'Adjâyeb al-makhlouqât va gharâyeb al-mawdjoudât. Qazvini



1

این کتاب شریف ۲۳۷ ورق است
ورق ۲ جز ۳۰ بیت ۵ صورت و شکل با آنکه شده
مشتمل بر
۹۴۸۰ بیت است
۱۹۵ شکل است



هو الله تعالی مالک الملک
این کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات
در دار السلطنه طهران
محرم الحرام سنه ۱۲۵۶

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لک والکبریاء لجلالک اللهم
یا علیم
یا قدیم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وواهب العقول
وفاطر الارض والسموات مبدی الحرکت والزمان ومبدع الحیز والمکان
جاعل النور والظلمات محرک الافلاک الدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت
المدبرات
والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوانات واصناف المعادن
النباتات دام حمدک وجل ثناؤک وتعالی ذکرک وتقدست منک
الابتداء والیک الانتهاء وبقدرتک تکونت الاشیاء ولا احصی ثناء علیک



انت كما اثنيت على نفسك بافعال الماشياء افض علينا انوار معرفتك و

طهّرنا عن كدورات معصيتك وصلى الله على ذوى الانفس الطاهرات و

المعجزات الباهرات خصوصا على سيد المرسلين و امام المتقين و قايد الغر

المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذى اخترته بالنبوت

وآدم بين الماء و الطين و ارسلته رحمة للعالمين و ايدته بنصرك و بالبو

وعلى اخوانه من النبيين و الصالحين و آله و اصحابه اجمعين اما بعد

چنين گويد اصغر العباد زكريا بن محمد بن محمود الكمونى القزوينى كه چون حكيم



نفوسنا

وختمت به الانبياء

آلی مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد مطالعت کتب اختیار کردم چنانکه شاعر گوید ع و خیر جلیس فی الزمان کتاب
و پیوسته مشعوف می بودم بعجایب صنع حضرت باری و درین آیه تفکر میکردم افلم ینظروا الی السماء تا آنجا که
فرمود رزقا للعباد و نفوس انسانی چون خواهد که حقیقت چیزی دریابد بعد از تأمل دران اگر چیزی برو مشکل شود او را
الم یابد و اگر اشکال بروی حل گردد او را لذتی حاصل آید قوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
و غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که همین معنی بهایم را حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر فکر است در حقایق آن
که سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و ازانجاست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اللهم
ارنی الاشیاء کما هی و لهذا قال النبی صلی الله علیه و سلم تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا فی الله اما نظر در قضا و احکام
باری کسی را میسر شود که او را از علوم پایه باشد و ریاضت کشیده و اخلاق را مهذب کرده بعد ازین دیده
بصیرت او گشوده شود و ازان عجایبهای بیند که غیر او آنرا باور ندارند چنانکه شاعر گوید شعر
انی سمعت کنت عجبا کنت احبه طیفا من النوم او سحر من السم لما التبع الیت صحبة وقد رایت لو فاش و ا...
و هر که دران نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن زیغ و شبهه حاصل شود چنانکه نظر اطفال و قصر آجال و مصایب
اخیار و استیلاء اشرار و مثل چنان بود که شخصی را بیند که دیگری هلاک میکند قصاص بود و قصاص زجر
کافه مردمست از مباشرت قتل و اطفاء نایره فتنه میان اهل قاتل و مقتول و تخلیص قاتل از آتش دوزخ
معترف شود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری عز و جل اگر طبعی لطیف و ذهنی مستقیم دارد
و این معنی آنست که باری جل و علا بسیار یاد فرموده قصه خضر و موسی علیهما السلام و در اسرائیلیات
آمده است که موسی علیه السلام بچشمه آبی رسید در بن کوهی وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز گذارد
رسید و ازان چشمه آب خورد و کیسه درم داشت درانجا بفراموشی گذاشت بعد ازان شبانی رسید

و ما خلقنا ... و بحث از حکمت ...

نقل

اما نظر در صنع عجایبات باری جل و علا ...

کیسه برداشت و برفت پس از وی شیخی برسید پشتهٔ هیزم بر پشت هیزم را بنهاد و آب بخورد و بخفت باز
افتاد و تا پایان نیامد ناگاه سوار که درم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را دید درم از وی طلب کرد شیخ منکر شد
او را بزد تا آنگاه که هلاک شد موسی علیه السلام چون این حال مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضایا
چیست و عدل درین امور چگونه است باری جل و علا وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود و شبان را
بر پدر سوار بمقدار این درم دین بود میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العادل
چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص غرایب
خواست که آن مقدار مقید کند تا فراموش نگردد و بدان مجلس عالی خداوند عادل مؤید مظفر منصور فخر الدین
فخر الاسلام و سید الاکابر ملک الصدور شاه بور بن عثمان ضاعف الله جلاله و ادام ظله و اقباله خدمت کند که مجلس
او با شرف منزلت و علو مرتبت مشهور است بکرم و احسان و منشور است بفور علم و علو شان و مخصوص
از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب دام الله رفعته و نکبت اعدائه و صدمته
تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضا یا بهری از حقوق لاحق کرده شود والله الموفق لاتمامه اما بعد باید که هر که
درین کتاب نظر کند تعب مؤلف تصور کند در جمع این امور متشعب و تلفیق آن و هر چند اموری که مخالف
عادات باشد بیند در وی نگاه نکند الا که قدرت قادر را بر جمیع ممکنات مستولی داند و باید که تامل حسب
نظر با قدرت خالق در وجود مخلوقات هیچ صعبی و دشواری نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کرده آید اما
عجایب صنع باری است جل و علا و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایتی ظریف باشد براویان
و اما خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند تجربه همه و جمله را ها کردن از برای شک در بعضی مقتضی عقل
نیست و اگر کسی خواهد که بتجربه آن مشغول شود باید که اگر یکبار یا دوبار راست نیاید فاتر نشود

مشقت

که آن تکلف نشاید که از فقد شرطی یا حدوث مانعی باشد چنانکه مقناطیس اگر بوی سیر بروی رسد عملش
زایل گردد اگر او را بسرکه بشویند خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن نمی رباید
در خاصیت او منکر مشو ببین تا این مانع از کجاست وخدای تعالی گواه منست که ازین کتاب
هیچ خواص وحکایت وامثال آن از خود نگفته ام بلکه جمله از کتب وراویان نقل کرده ام وهر که
در چشم رضا در وی نگرد فیض الرضا عن کل عیب کلیلة وهر که بنظر چشم در وی نگرد شادی بسیار یابد
چشم کریم از عیوب کور باشد ولله در القایل شعر فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم ولیس
تری عین الکریم سوی الحسن ونام او عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالت
مقالت اول در علویات وآن مشتملست بر سیزده نظر نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل
۱ در عجایب فلک قمر ۲ در زیادت شدن نور قمر ۳ در خسوف قمر ۴
در خواص قمر نظر دوم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ۱ در عجایب آن فلک ۲
در خواص آفتاب ۳ در کسوف آفتاب نظر سوم در فلک زهره وآن مشتملست بر دو فصل
۱ در عجایب آن ۲ در خواص آن نظر ۴ در فلک عطارد وآن مشتملست بر دو فصل ۱ در عجایب
آن ۲ در خواص آن نظر پنجم در فلک مریخ وآن مشتملست بر دو فصل ۱ در عجایب ۲
در خواص نظر ششم در فلک زحل ۱ در عجایب ۲ خواص نظر هفتم در فلک مشتری ۱ در عجایب ۲ خواص
نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصل ۱ در عجایب ۲ در ثوابت ۳ در منازل
قمر ۴ در فلک البروج نظر نهم در فلک الافلاک نظر دهم در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل
۱ در حقیقت ملک ۲ در انواع ملایکه نظر یازدهم در زمان وآن مشتملست بر سه قول ۱

نفیس

مشتمل بر دو فصل

مشتمل بر دو فصل

مرتب بحروف معجم ثم تقسیم المطرفی المولدات من الارکان وآن سه قسمت ۱ در معدنیات
وآن سه فصل است ۱ در فلزات وآن سه فصلست ۱ در زر و کیفیت تولد آن و خواص ۲
در سیم ۳ در نحاس ۴ در حدید ۵ در رصاص ۶ در سرب ۷ در خارچینی قسم ۲ در احجار
مرتب بحروف معجم و در اجسام زمینی مشتمل بر هفت فصل ۱ در کیفیت تولد آن ۲ در تولد زیبق ۳
۲. وصل سم
در تولد کبریت ۴ در قیر ۵ در نفط ۶ در مومیایی ۷ در عنبر نظر ۲ مشتملست بر نبات وآن
دو قسمت ۱ در اشجار وآن مشتملست بر دو فصل ۱ قول کلی در عجایب اشجار ۲ در خواص
اشجار مرتب بحروف معجم قسم ۲ در گیاها مشتملست بر دو فصل ۱ قول کلی در عجایب نبات
۲ در خاصیت هر گیاهی مرتب بحروف معجم نظر ۳ در حیوان مشتملست بر هفت نوع ۱ در انسان
مشتمل بر هشت نظر ۱ در حقیقت انسان و نفس ناطقه و در وی سه فصلست ۱ در حقیقت نفس ناطقه
۲ در اخلاق ۳ در ذکر نفوس فاضله نظر ۲ در تولد انسان وآن مشتمل است بر نه فصل ۱ در تولد
نطفه و کیفیت آن از غذا و وصول آن برحم ۲ در احوال نطفه در رحم ۳ در تکوین آن شیئه ۴ در غذا بچه
در شکم ۵ در احوال قوی در اتمام بچه در شکم ۶ در وضع حمل ۷ در سبب ذکورت و انوثت بچه
۸ در سبب توام نظر سوم در تشریح اعضاء انسان وآن مشتملست بر دو قسم ۱
عضله رئیه
در اعضاء بسیطه وآن دوازده نوعست ۱ در عظام ۲ در غضاریف ۳ در رباطات
۴ در لحم ۵ در شحم ۶ در اعصاب ۷ در شرایین ۸ در اورده ۹ در ترب ۱۰ در
توب
غشا ۱۱ در جلد ۱۲ در مخ قسم ۲ در اعضاء مرکبه وآن دو ضربست ۱ در اعضاء ظاهره وآن
هشت نوعست ۱ در سر وآن هشت فصلست ۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب

۵ در دهن ۶ در لحیان ۷ در موی ۸ در گردن نوع دوم در حلقوم نوع سیوم در سینه

نوع ۴ در دست و آن شش فصل است ۱ در کتف ۲ در عضد ۳ در ساعد ۴ در کف

۵ در اصابع ۶ در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ۶ در پشت نوع ۷ در پهلو

نوع ۸ در باعره ضرب ۲ در اعضاء مرکبه باطن و آن یازده نوعست ۱ دماغ ۲ ریه ۳

قلب ۴ کبد ۵ مراره ۶ طحال ۷ معده ۸ امعا ۹ کلیه ۱۰ مثانه ۱۱ آلات

تولد فصل در قوتها و آن شش نوعست ۱ در قوی ظاهره و آن پنجست ۱ لمس ۲ شم ۳

سمع ۴ بصر ۵ ذوق نوع دوم در قوتهای باطن و آن دو قسمست ۱ در قوی خادمه و آن

چهارست ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه فصل در فواید این قوتها

در قوی مخدومه و آن چهارست ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره فصل در فواید

این قوتها نوع ۳ در قوای مدرکه و آن پنج فصلست ۱ حس مشترک ۲ خیال ۳ وهم ۴

حافظه ۵ متخیله نوع ۴ در قوای محرکه و آن دو است ۱ قوت شهوت ۲ قوت غضبی

نوع پنجم در قوت فاعله نوع ۷ در قوای عقلیه و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲

عقل بالملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفعل فصل در تفاوت مردم درین مراتب نظر ششم مشتمل

بر دو فصل ۱ در خواص انسان ۲ در فواید اجزاء او نظر ۹ در اصناف مردم و آن مشتملست

بر نه صنف ۱ عرب و عادات ایشان ۲ در فرس ۳ در روم ۴ در ترک ۵ در هند

۶ در زنگ ۷ در نوبه ۸ بربر ۹ در غیل (جبل) نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب ۱

در فلاحت ۲ در شبانی ۳ در صید ۴ در حیاکه ۵ بنا ۶ در آهنگری ۷ در درودگری

۸ در بازرگانی ۹ در حساب ۱۰ در کتابت ۱۱ در شعر ۱۲ در موسیقی ۱۳ در طب
۱۴ در زینت ۱۵ در ازالت عیوب رجال و نسا و آن صنعت قوابل است ۱۶ در عمل اسطرلاب
۱۷ در اعمال نجومی ۱۸ در اعمال اعداد و وفق ۱۹ در طلسمات ۲۰ در نیرنجات ۲۱
۲۱ در سیمیا ۲۲ در کیمیا ۲۳ در صنعت جواهر ۲۴ در عطر ۲۵ در قلع آثار
۲۶ در دفع حیوانات موذی ۲۷ در اعمال هندسی ۲۸ در لغز ۲۹ شعبده ۵
۳۰ در حیل نوع دوم در جن مشتمل بر پنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابالسه
۳ در کیدها عجیب شیطان ۴ در ذکر شیطنه مشیطه ۵ در حکایات عجیب از جن نوع ۳ در حیوانات
ودواب مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت آن ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزاء او
نوع ۵ در سباع و آن مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او
و فواید اجزاء او نوع چهارم در نعم و آن دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد
این نوع و خواص و فواید اجزاء آن و خواص نوع ۷ در حشرات و آن مشتمل بر دو فصل است ۱ در حقیقت
این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص و اجزاء فصل در ذکر حیوانات عجیبه الاشکال و بیش از اهل
در کتاب شروع کنیم چهار مقدمه یاد کرده آید مقدمهٔ اول در معنی تعجب قالت الحکماء التعجب حیرة تعرض
للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه معنی چنین باشد که
تعجب و شگفتی که انسان را عارض شود از آن که چیزی بیند و سبب آن نداند یا کیفیت تاثیر آن سبب
نداند مثال اول چنانچه اگر کسی خانهٔ مگس انگبین بیند و قبل از آن ندیده باشد بشگفت ماند از آن قبل که سبب
آن ندانسته باشد پس از آن اگر او را معلوم شود که این صنعت نحل است او را شگفتی دیگر حاصل آید

کر آن حیوان حیوانی ضعیف این مسدسات مساوی الاضلاع را که مهندس پس حاذق با پرکار و مسطره
از عمل او عاجز آید چگونه میسازد و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی میسازد و آن انگبین از
کجا می آورد که دران خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا دانست که چون زمستان شود غذا
بروی متعذر افتد و چگونه معلوم کرد که خزانهٔ عسل بغشای رقیق بباید پوشانیدن تا غباری بروی نرسد و
هوا آنرا نشف نکند بچنانک دیسوقی سر او را بکاغذ بدو رسانیده این معنی چیست و اگر از روی حقیقت
نظر کنی هرچه در عالم هست جمله بدین مثالست الا آنست که مردم آنرا در وقت کودکی مشاهده کنند
و آن وقت مردم را قوت نظری تمام نباشد و اندک اندک زیادت می شود چون تمام شد همه او
مستغرق شود بقضا حاجات از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات مستأنس شده باشد
و عجب آن بطول انس از نظر او ساقط شود پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات
باشد ازان عجب ماند و او هر عجایبها می بیند که عقل ازان متحیر شود و اگر مصداق این معنی خواهی
نظر کن در اجسام رفیع و در سعه و صلابت آن و امن از آفات و فساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و
دریاها باضافه باو همچون حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون
پس در دوران نظر کن که بعضی بنسبت با کرهٔ ارض رحوی میگردد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع
و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع او بی عمادی و علاقهٔ پس در کواکب و آفتاب او
و قمر و غیر آن با اختلاف مشارق و مغارب آن با اختلاف اوقات تا سبب نشو و نمای نبات و حیوان
شود پس در حرکات این کواکب بحسابی که مقرر شده نه زاید و نه ناقص پس در اختلاف الوان آن بعضی
سرخ و بعضی سپید و بعضی بلون سفید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک که بیک سال گرد

افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بمغرب می آید تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت
معاش از وقت استراحت متمیز شود پس در میل او از وسط السما تا صیف و شتا در ربیع و خریف متحقق گردد
و باتفاق اهل رصد جرم آفتاب مثل کره زمینست صد بار و در لحظه مثل قطر کره زمین قطع کند و از اینجاست
که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت من وقت قلت لا الی وقت قلت نعم سارت الشمس
مسیرة خمسمائة الف عام پس نظر در جرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا شب تاب باد
باشد پس در زیادت شدن نور او و نقصان آن و عجایب آسمان و زمین بسیار است از ریختن ستاره و ابر و رعد و
برق و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مخالف و ابر گرانبار که چگونه در هوا مسخر اند تا آنجا که باری
عز و جل حکم فرماید خاک باید ببارد قطره قطره که اگر یکبار فرو ریختی زمین بفساد آمدی و زرع تلف شدی
و بقدر حاجت بارد که اگر زیادت باریدی زرع را بپوسانیدی و اگر کم از حاجت باریدی زرع تمام
نشدی و از اینجاست که فرموده وانزلنا من السماء ماء بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند
و بعضی جمع کند و بعضی بگستراند و بعضی بفشاند تا باران بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی زروع
و ثمار را پرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون آن و در وسعت اکناف و فسحت اقطار تا
غایتی از بلوغ باطراف آن عاجز آید و اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون
و نظر کن که چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران بدو رسد همچنان
بود که نطفه ذکر بر رحم انثی پیوندد بانواع نبات و معادن آبستن شود پس نظر کن که چگونه اطراف او محکم کرد
بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک
اندک از آن بیرون آید و جویها از آن روان شود و مردم همه سال از آن انتفاع گیرند تا سال دیگر که وقت

باران باشد و آنچه فاضل بود از قدر حاجت بدریا باز رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجها و بحر محیطست
و آنچه مکشوف از زمین است بنسبت با بحار همچون جزیره کوچکست در میان بحر پس نظر کن در حیوان عجیبة
الاشکال که درو باشد و هیچ حیوان در خشکی نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بعید در آب هستند و نظیر
ایشان در خشک نیست پس نظر کن در جواهر که آن چون تولد صدف در میان آب بر سنگ خارا همچون
درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی در روان شدن او بر روی آب و
بودن حرکات بادها و عجایب بحرها زیادت از آنست که شرح توان داد و گفته‌اند حدث عن البحر
ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهساست بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم
و نحاس و حدید و بعضی نه چون فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و کبریت
و قیر و غیر آن و کمتر آن نمکست که اگر در شهری نباشد فساد بر اهل آن شهر راه یابد پس نظر کن در انواع
نبات و اصناف فواکه و اشکال و طعم و لون و رایحه او یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض
فی الاکل از یک دانه خرما نخل بروید مطوق بخاقه و از دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مأة حبة پس در
انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم و روایح و کثرت منافع آن چون هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع
دروی نباشد که فهم از شرح ادراک آن قاصر آید پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا و بعضی
در آب سیاحت کنند و بعضی بشکم روند و بعضی به دو پای و بعضی بچهار پای و بعضی به بیشتر پس در صور
و اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن تا چه عجایب بینی که عقل از آن مدهوش شود
بلکه در مورچه و بق و عنکبوت که حیوانات ضعیف‌اند بنگر و آن خانها که بنا میکنند و غذاها که جمع
میکنند از بهر زمستان و آن هندسه عنکبوت و شبکه از بهر صید ذباب بساخته و هیچ حیوان نیست الا که عجایب

او عقل را مدهوش کرداند و حیران گشته و از چشم اکثر مردم پنهاده است تجمع مارست بسیار و مشاهده بی
والله الموفق والمعین مقدمة الثانیه در تقسیم مخلوقات بدانکه هرچه غیر باری تعالی است مخلوق است
و مخلوق اما قایم بالذات باشد یا قایم بالغیر و قایم بالذات اما متحیز باشد و اما غیر متحیز اگر متحیز باشد
اورا جسم گویند و اگر متحیز نباشد اورا جوهر گویند روحانی و اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر اورا نفس گویند
و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب اورا ملک گویند و اگر سلیم نباشد اورا جن گویند
اقسام قایم بالذات اما قایم بالغیر اگر بمتحیزات قایم بود انرا اعراض جسمانی و اگر بمفارقات قایم باشد
انرا اعراض روحانی گویند چون قدرت و علم اما اعراض جسمانی اما از وصف نسبت با قسمت حاصل آید
و اما نباید اگر صدق حاصل نسبت آید اما حصول باشد در مکان و آنرا این خوانند و اما در زمان و آنرا متی
گویند و اما نسبت او را اشکر باشد و آنرا اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل گویند یا تاثر
چیزی از چیزی باشد و آنرا انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانک محیط حرکت کند بحرکت
محاط به دایره آنرا ملک گویند یا هیئات جسم باشد بسبب نسبت اجزاء او با امور خارجی بسبب نسبت
اجزاء او با یکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اجزا اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر
اجزا حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر حدی مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام صدق
قبول قسمت و اگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد و نه صدق قبول قسمت اما مشروط نباشد اگر
باشد اما موقوف بشهوت و نفرت باشد و آنرا تحریک گویند یا موقوف نباشد و آنرا ادراک
گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانک علم و ظن و جهل و اما جزوی چنانک ادراک بحواس خمس و اگر
مشروط نباشد حیات چنانکه محسوسات حواس خمس و اما محسوسات قوت باصره چون الوان
و اضوا

بنسبت

واضوا و اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه چون
طیب و نتن و اما محسوسات قوت ذایقه چون طعام و آن نداست و اما محسوسات قوت لامسه
چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت اینست
اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر افراد او بپایه به تفصیل انشاء الله تعالی و اهل سرخس گویند که در سفر اول
از توریت یافتم که حضرت باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بدان جوهر کرد و آن جوهر
بگداخت و ازان دخانی و رسوبی پیدا شد ازان دخان آسمان آفرید و ازان رسوب زمین
چنانکه گفته است اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و به شش روز
خلق جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام سته مراتب
مصنوعاتست زیرا که قبل از حدوث زمان تجدد زمان محال باشد از مراتب سته یک مرتبه دیگر
مکلات زمین و آسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا
آسمان گویند و هرچه زیر فلک قمرست آنرا ارض گویند کما قال خلق سبع سموات من الارض مثلهن
یعنی سبعاً اول کره نار دوم هوا سوم آب چهارم ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار اول
ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و آب سیوم از آب و خاک و آنرا کره طینی گویند بعد ازین بعنایت
الهی بعد از خلق جمادات از نبات و حیوان تدبیر ساخت مقدمه سوم در معنی غریب و غریب امری باشد
که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات باشد و آن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام
عنصری والله اعلم ازان جمله معجزات انبیاست علیهم السلام که چون نفوس مقدس ایشان طالب
امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان و ازان جمله کرامات

وملاست صح

ثقل

اولیاست رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا و خیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور غریب باز
دید آید چنانک بدعاء ایشان مریض شفا یابد و باران پاید و خشک سال و وبا و طاعون زایل گردد و
نفرت طیور و صولت سباع بخضوع و انس مبدل شود و از آن جمله اخبار کاهنانست به بعثت پیغمبران چنانچه
در مولود نامهٔ پیغمبر ما علیه السلام مسطور است و طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود و گویند که
سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن مخلوط و آن خبرها اکتساب میکردند از آن جمله اصابهٔ عین است
و آنچنان باشد که چون چیزی بیند و آنرا عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن چیز باشد بخاصیتی که
نفس او را بود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس بود از فطرت بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هندوان
هستند که چون خواهند که امری حادث شود بجایی خالی بنشینند و همت بران گمارند که آن امر حادث
شود و از آن جمله اختصاص بعض نفوس بود باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و در
احکام وی هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری عزم اصفهان کرد تا آن
مرد را بیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و غلبه گرد او بر آمده اند و هر یکی از او سوالی
میکردند و او جوابی میداد بعد از آنکه او اسطرلاب برداشت و حال آنکه او در سایه نشسته بود ابو معشر گفت
ای حکیم این احکام که میگویی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا بگویم چون مردم برفتند آن مرد
ابو معشر را گفت که من اسطرلاب از برای آن بر میدارم تا خلق پندارند که این احکام بر دلیلست و
آنچه مرا بر خاطر می آید میگویم و مردم تصدیق میکنند و چیزی از آن می یابم ابو معشر از آن در شگفت ماند و بدانست
که آن قوت نفس است انگه دامن ابو معشر گرفت که مرا بیاموز که ارتفاع از اسطرلاب چون گیرند و از آن
جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند آمد بخراسان و پهلوان شد و هر شخص را که میدید میگفت که

که طالع تو فلان برج است چندین درجه چند نوبت از زیج احتیاط میکرد هیچ خطا نکرده بود خبر او نزد سلطان
رسید سلطان پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج می تواند کرد پرسیدندش گفت بلی توانم سلطان
گفت بگو تا دوش من در خواب چه دیده ام لحظه فکر کرد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی
و شمشیری در دست داشتی سلطان گفت همچنین است اما بهمین قدر اعتماد نتوان کرد که بر کنار جیحون
نشسته ام و در کشتی می نشینم و اکثر اوقات آنست که شمشیر از خود جدا نمیکنم شاید که این سخن اتفاقی
باشد دیگر باره امتحان کرد و درست آمد پس سلطان او را خلعت داد و پیش خودش بداشت و
از آن جمله امور سماویست ناری که در هوا پدید آید بشکلی خاص و مدتی بران بماند و گاه باشد که جسمی ثقیل
از آسمان بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که در زمین جوزجان از هوا پاره آهن بیفتاد مثل حبات
جاورس با همدیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و از آن جمله باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل
پاره های آهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین ترکستان از آن بسیار افتد و بر زمین جیلان نیز
بسیار افتد و ابو الحسین علی بن الاثیر الجزری آورده است که بارض افریقیه در سنه ۱۱۴ ابری پدید آمد
بارعد و برق هایل و سنگ بارید و هر کس که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید با مدیج و آن مدینه ایست فرج
میان خوزستان و اصفهان ابری گران پدید آمد نزدیک بر زمین و از آن بانگی می شنیدند همچون
بهبه بر فحلی که بارانی سخت بارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان آن بسیار ضفادع
و شبایط بیفتاد و شبوط ماهی باشد خوش طعم باشد بقدر یک ذراع مردم آنرا بخوردند و نمک زدند و شایط
بهر ادخار و از آن جمله امور ارضیست چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک شود و زمین
یونان که مولد حکما بود این زمان دریا شده و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چیز که آنجا

یاد گرفتندی هرگز فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چون بحر ساوه و از آن جمله آنست که گویند بخاری
از زمین برآید بهرچه رسد از حیوانات و نبات از آن سنگ کردانند و آثار آن بمصر موجود است بزمین بازگیر
قزوین بجایی که صحاشر گویند و از آن جمله ظهور معدنی با نباتات ترنجبین بارض ساوه و از آن جمله تولد حیوانی
عجیب شکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانکه حضرت ابوبکر صدیق گوید چون بیمن رسیدم تمثالی
انسانی دیدم از کمرگاه تا پا یا صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن یک بدن بود و چهار دست
و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میکردند و وقتی با همدیگر جنگ میکردند و وقتی موافقت میکردند و از آن



جمله گویند که زنی بگل ساسان و آن روستاییست از روستاهای بلخ در سنه خمس ستین و خمسمایه بچه بزاید
یک نیمه از زن و او را دستی بود و پایی و یک نیمه از او چون صورت نسناسی که در عجایب شنیده باشد
پس تا سال دیگر بزاید بدو سر و از آن جمله سخن اطفالست چنانکه شاهد یوسف علیه السلام و طفل ماشطه
آل فرعون و عیسی و از آن جمله کلام بهایمست چنانکه حضرت ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی

نه
شافعی

[illegible]

علیه وسلم و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم اما بواسطهٔ نفوس بشری باشد و آن معجزات بود از انبیا
و کرامات از اولیا و اما بواسطهٔ امور سماوی باشد و آنرا طلسم گویند و اما بواسطهٔ اجرام عنصری و
آنرا نیرنجات گویند و بعد ازین هریک بجای خود یاد کرده شود **مقدمهٔ چهارم** در تقسیم موجودات
بدانکه هر موجودی که هست غیر واجب الوجود صنع باری تعالیست و آن منقسم به دو قسمت اول
موجودی که اصل آن ندانیم و نظر در آن کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی **ویخلق ما لا تعلمون** قسم دوم
موجودی که دایم بطریق کلی دانیم اما بتفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی نباشد در دنیا
چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در او تنگ باشد و سخن در آن نتوان گفتن الا آنکه
بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمان و کوکبها و دوران و اختلاف
حرکات آن و زمینها و آنچه بر روی آنست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و حیوان و نبات و
آنچه میان آسمان و زمینست از هواها و ابرها و بادها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهاب
و عواصف ریاح و آنکه در تحت هر جنسی ازان نوعست و در تحت هر نوعی اصناف چنانچه نهایت
ندارد از کثرت صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر و فکر تنگ
نیست و هیچ ذره از ذرات نیست که در او یک حکمت یا دو حکمت یا بیش نیست و جمله دلیل بر وحدانیت
خالقست چنانکه گفت ولله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شاهد دلیلا علی انه واحد

مقدمه

مقالت اول

در بیان علویات و آن مشتملست بر یک مقدمه و سیزده نظر مقدمه در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال قالت الحکما الفلک جسم بسیط متحرک علی الوسط
مشتمل علیه لیس بخفیف ولا ثقیل ولا حار ولا بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و

این مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و این کتاب بعد دان نیست که آنرا بیان کنند و افلاک
جمله کرهاست بعضی محیط به بعضی مانند قشر پیاز و آنچه جمله از یک کره است و آنرا عالم خوانند بعضی به قسمت
کنند و محدب هر فلکی مقعر آن دیگرست و آنچه اقربست بعناصر فلک قمرست پس عطارد پس زهره
پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را حرکتیست
که از آن چیز بیرون نشود و دایما در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت آنرا بهیچ چیز که مردم مشاهده
کرده باشند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندسی معلوم شده است که اسب در حالت دویدن
سخت در آن زمان که دستها بردارد تا آن زمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود و از افلاک بعضی
آنست که از مشرق بمغرب روند مانند فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب بمشرق روند چون فلک
ثوابت و افلاک سیارات و این مثال صورت کره عالمست و از افلاک بعضی رحوی گردد و بعضی دولابی
گردد و بعضی حایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود
و آنرا خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح هریک از آن بجای خود بیاید و از
افلاک بعضی آنست که بر وی کوکب بیش نباشد چون فلک سیارات و بعضی آنست که بر وی هیچ
کوکب نباشد چون فلک الافلاک و آنرا فلک اطلس گویند و بعضی آنست که عدد کوکب او جز خدای نداند
چون فلک ثوابت و کواکب در افلاک مرکوزند همچون نقش در خاتم و حرکات او تابع حرکات فلک اوست
و جمله حرکتها در عالم نخست از متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست منقولست
که چهل و پنج حرکتست حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هشتده حرکت از آن افلاک علوی هر یک
از آن افلاک علوی هریک از آن شش حرکه و از آن آفتاب شش و از آن زهره شش و نه از آن فلک.

فلک عطارد و شش ازان فلک قمر و دو حرکت ازان با دون فلک قمر و آن حرکت خفیفست و حرکت ثقل
نظر اول در فلک قمر و او را دو حدست مرکز هر یک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک
عطارد و در حد بجه مقعر او بمحدب کره آتش یک دوره در بیست و هشت روز تمام کند بحرکتی که بدو مختص باشد
از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در هر چهارده روز دوره او تمام شود در دور اول آن روی
که منور باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منور با جانب زمین بود و فلک کلی او را بچهار فلک
منقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی غیر شامل اول فلک جوزهر گویند و سطح اعلا او مماس سطح اسفل
فلک عطارد باشد و دوم فلک مایل سطح اعلاء او مماس مقعر فلک جوزهر و سطح اسفل مماس محدب کره
آتش و آنرا فلک مایل خوانند ازان قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم
باشد و سوم فلک خارج المرکز خوانند و از فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجایی از فلک
کلی چنانک مقعر سطحها با لاین او بر نقطه مشترک باشد و آنرا حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف
حاصل آید در غلظ و رقت ثخن یکی ازان حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی و رقت حاوی
از جانب اوج باشد و غلظ از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس این باشد و هر یک را ازان
متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است و او را فلک التدویر گویند که قمر در او مرکوز است
و حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت فلک کلی و حکماء هندسه چنین
گویند که ثخن فلک یعنی میان حد اعلی و حد ادنی او یه الف و ثمانیه عشر و پستون میلا و بطلیوس مقدار
ثخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دوایر و اقطار آن جمله آورده است و باید که این را مستبعد
ندانند که آن صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه آشنایی نداشته باشد اما هر که مقالت دوم از

اقلیدس حل کرده باشد این امور بروی آسان باشد اگر خطا شد یاری دهد و نیز صورت فلک القمر والله

اعلم **فصل** در حقیقت قمر بدانکه او کوکبیست



که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از

آفتاب قبول کند با اشکال مختلف و لون ذاتی

او سیاه باشد و در هر برجی دو شبانروز و

دو دانگ بماند و فلک او کوچکتر همه فلکهاست

و سیرش تیزتر از همه کوکبهاست و از نجاست که او را

فتح نجوم خوانند و در هر شبانروزی بمنزلی باشد و

منازل بیست و هشتگانه و در شب بیست و نهم مستتر باشد و چون یک منزل بگذرد و آنکه از آفتاب بگذرد دو

باز پس افتد هلالی باشد چنانکه باری تعالی میفرماید والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که

جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزء او ربع جزء من جرم الارض و دورت القمر اربعمایه و اثنان و خمسون میلا و

قطر جرم القمر مائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب اینست که اهل هندسه بران اتفاق کرده اند **فصل**

در زیادتی نور قمر و نقصان آن قمر جسمی کثیف است و قابل نور ذاتی الا اندکی از ان که بروی پیداست پس آن نیمه

که مقابل آفتابست پیوسته مضی باشد و چون مقارن آفتاب شود نیمه مضی او جانب آفتاب باشد

و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهه مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد

و این قدر که از و روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود جرم او نور بیشتر میگیرد تا آنکه

مقابل آفتاب گردد آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنگاه او را بدر خوانند بعد از ان در نیمه آخر

ماه هرچند که نزدیک بآفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنگاه که مقارن آفتاب گردد و آنکه آن نیمه که مضی باشد
با جانب فلک عطارد باشد و آن نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین و این صورت آنست **فصل** در سبب
خسوف چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و آفتاب خسوف باز دید آید و قمر در عقدهٔ راس یا
ذنب باشد و نزدیک استقبال و جرم آفتاب پیش از کرهٔ زمینست پس از ظل زمین مخروطی باز دید آید
که قاعدهٔ او سطح زمین باشد از بهر آنک خطوط شعاعی که از آفتاب پایه بسطح زمین رسد متوازی نباشد از
بهر آنکه چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود و نزدیک نقطه از زمین سایه بشکل
مخروطی پدید آید چنانک شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود از فلک البروج وقت استقبال جرم
جمله قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و اورا زمانی بقا باشد و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج
بعضی از و منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط بود و از و هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد
که عرض قمر مساوی نیمهٔ مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد نیمه منخسف
شود و این صورت آنست **فصل** فی خواص القمر چنین گویند که جملهٔ تأثیرات او بواسطهٔ رطوبت
باشد چنانک تأثیر آفتاب بواسطهٔ حرارت و از تأثیرات قمر مد دریاست چون قمر در جانبی باشد
شرقی یا غربی آب بحر از آن جانب زیادت شود هرچند قمر بدان جانب میل میکند در آن جانب مد
بحر باز دید می آید تا آنکه که بوسط السما رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط
السما میل کند جزر باز دید آید و زیادت میشود تا آنگاه که قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غایت
جزر باشد پس چون قمر از مغرب آن موضع میل کند دیگر بار مد باز دید آید و زیاده می شود تا آنگاه که
بوتد الارض رسد آنگه غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند دیگر بار جزر پدید آید

تا آنکه کرانی شرق رسد در هر روز و هر شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء
مد حرکتی عظیم یابد که آب از زیر بالا می آید و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و همچنین باشد تا جزر باز دید
آید و اگر آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادتی آب و انشاخ آن مشاهده کند و ابتدا
مد از موضعی باشد که فراخ باشد و بسیار آب و عمیق و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر از افق
او باشد یا مسامت بود تا بخار بسیار متولد شود و در آن موضع مختنق شود و طلب صعود کند و از آن
نفخ و هیجان باز دید آید و مرتفع شود و هر آنکه که این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی مد و
جزریست که هر روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در یک ماه یکبار باشد بر خلاف این
نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع قمر تا وقت امتلاء در زیادتی باشد و بعد از آن
امتلاء در نقصان تا وقت اجتماع و همچنین هر ماه بر این نسق باشد و از جملهٔ تأثیرات قمر آنست که در حیوانات
را در وقت زیادتی ماه و نور ماه قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط ابدان ظاهر و عروق ممتلی و حرارت
بر مزاج غالب و بعد از آن امتلاء ابدان حیوانات ضعیف گردد و نمو کمتر و اخلاط غیر ظاهر و عروق
غیر ممتلی و حرارت برودت بر مزاج غالب و این معنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین
گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوفست بر زیادت شدن نور قمر و نقصان او گویند که
هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت طبیعت بر مقاومت با امراض قادرتر از آن باشد که در آخر ماه
بیمار شود و از جملهٔ تأثیرات قمر یکی آنست که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد انبت و احکم
باشد و تن او قوی تا اگر خواهی که آن را برکنی به دشواری باید کند و چون ناقص النور باشد بر عکس بود
و شیر حیوانات در نیمهٔ اول از ماه بیشتر و بیاض بیضه بیشتر و چنین گویند که این احوال که ذکر

منخسف

واختلاف

کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر مختلف شود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع مشرقی حکمش
حکم زاید النور باشد و در ربع غربی حکم ناقص و در تحت الارض بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این
امور اعتبار کند آثار آن بروی ظاهر شود و از تاثیرات قمر یکی آنست که اگر کسی در مهتاب بسیار
نشیند در بدن او استرخا و صداع و زکام بازدید آید و اگر لحوم حیوانات مهتاب بران تابد
طعم و رایحهٔ آن فاسد شود و ماهی که در دریا صید کنند در نیمهٔ اول از ماه بیشتر باشد و فربه تر بود و در نیمهٔ آخر
از ماه کم و هوام و حشرات و لدغ ایشان بیشتر و قوی تر باشد و از تاثیرات ماه آنست که هر درخت که
نشانند و قمر زاید النور باشد بروید و نشو او بیشتر و زود بارور شود و اگر ناقص النور باشد یا از وسط
السما ساقط بود بر عکس بود و حبوب و فواکه و اشباه ایشان را همچنین در نیمهٔ اول از ماه نمو بیشتر
باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت امری مقرر باشد و در بقول و بطیخ و قثا و قرع و سمسم بغایت
ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر بعکس و فواکه چون مهتاب بروی تابد لونی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه در اول
ماه لون یابد نیکوتر باشد و از تاثیرات قمر آنست که قصب و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر
گوید بیت ابجد با عاشقان کند رخ او • با قصب پرتو قمر نکند • و از تاثیرات قمر آنست که
معادن که در اول ماه متکون شود جواهر او صافی تر و لون او روشنتر بود و در نیمهٔ آخر ماه بر عکس بود
و حکما گویند که هر که خواهد که تجربه کند قوی طبعی را و ببیند که چگونه متغیر میشود بسبب زیادت شدن نور قمر زیادت
میشود و بنقصان آن چگونه نقصان می پذیرد باید که چون قمر مقارن زهره باشد در ثور استعمال تونهٔ کند
از برای ازالت شعر تا ببیند که تفاوت میان این وقت و دیگر وقتها چند است که درین وقت
طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر و نگذارد که نوره تاثیر کند خاتمه این نظر در راه کهکشانست و آن بقیهٔ الت

[right margin:] حرکات هم

[left margin:] زیاده میشود هم

که بر آسمان چنند مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت آن با این دو روز زمان قولی شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند
که کواکب صغار است بعضی بعضی متفاوت و عرب آنرا نظام النجوم گویند از انرو که در کواکب بسیار جمع اند
بعضی بعضی را لمس کرده است ازین روی به پاره ابر میماند و در زمستان در طرفی باشد از فلک و در
تابستان اول شب در وسط السما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق
تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رجوی میکرد و **نظر سوم** در فلک عطارد سطح اعلاء فلک



او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک
قمر و یک دور در یکسال تمام کند بدور خاصه از مغرب
بمشرق و فلک خارج مرکز او بیرون فلک خارج مرکز قمر است
و در داخل ثخن فلک کلی او و آنرا مدیر خوانند و در میان
فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد و او را خارج مرکز دوم
خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی
در فلک مدیر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافتیست میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد ثمانیه الف
و ثمانون الفا و اربعمائه و اثنان و ثمانون میلا است و صورت فلک او اینست **فصل** در خاصیت
عطارد و منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس و از نشان او آنست که
ذکا و فهم و فطانت دهد برای منجمان اگر با سعد باشد و نیکو حال بود آن ذکا و فطانت در خیر صرف کند و
اگر با نحسی باشد و بد حال بود آن معنی در مکر و حیل صرف کند و در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع
و استقامت او بسیار باشد و دایما نزدیک آفتاب باشد و ازین قبل نادر باشد که او را توان دید و چنین گویند

گویند که جرم او جزوی است از بیست و دو جزو از جرم ارض و دایره جرم او دویست و هشتاد و شش فرسخ

و قطر جرم او دویست و شصت و سه میل **نظر چهارم** **سیوم** در فلک زهره سطح اعلاء او متصل باشد بمقعر فلک

آفتاب و سطح ادنی او بمحدب فلک عطارد و یک دور

خاص او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون فلک

آفتاب لاکن زهره چون سریع باشد در پیش آفتاب

افتد و شرح آن در رجوع کواکب بیاید و ثخن جرم فلک

زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی سه هزار

و هشتصد و پنج میل باشد **فصل** در خاصیت زهره



صورت زهره

منجمان زهره را سعد اصغر خوانند و در هر برجی دوازده روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد و از

شان او لهو و طرب و عیش و زینت است برای منجمان چنین گویند که نظر در وی کردن در دل طرب

انگیزد و شادی آورد و عاشق چون بروی نگاه کند حرارت عشق بر وی ساکن شود و از آنجاست که

شاعر گوید **بیت** در روی تو چو بنگرم اندوه کم شود ❀ چون عاشقی که بنگرد اندر زهره را ❀

و زهره الفت و محبت آورد میان مردان و زنان و گویند وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال

میان زن و مرد محبتی عظیم پیدا شود و جرم الزهره جزء من اربعة و ثمثین جزاء و ثلث جزء من جرم

الارض و قطر جرمه اربعمائة و تسعة و اربعون میلا و سدس میل **نظر پنجم** **ششم** در فلک آفتاب

سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد بسطح ادنی فلک مریخ و سطح اعلاء فلک زهره و دور خاص او

از مشرق بمغرب بیک سال تمام باشد و از فلکی متصل شود که شامل ارض باشد و خارج المرکز باشد چنانکه

ادنی فلک آفتاب متصل شد سطح مر



شرح داده شد در افلاک دیگر بی غیر فرق الا آنکه
جرم آفتاب مقام او فلک تدویر نباشد بدین صفت
که صورت کرده شد و او را فلک تداویر نباشد و
آن لطف باریست جل جلاله و عنایت او با خلق که
اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچنانک دیگر کواکب
چون رجعت کردی شش ماه تابستان بودی و شش ماه
زمستان و آفتاب اگر مسافت روشن بودی شش ماه نبات و حیوان بکلی تلف شدی از غایت حرارت
و همچنین اگر از سمت الراس شش ماه دور شدی نبات و حیوان از برودت هلاک شدی و ثخن فلک
فلک آفتاب سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و نهصد میل است و این صورت فلک اوست فصل
فی خاصیة الشمس و انک آفتاب را نیر اعظم خوانند و منجمان گویند ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد
کاتب او و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و زهره خنیاگر و حد ملک او افلاک
اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلتها و ثوانی منازلها و این تشبیه خوبست و از عجایب
لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال
بماند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از او دور افتادی و مرکبات از غایت برودت نبات
آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری
آفرید که اگر ثابت بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت و فساد آن معلومست
بلکه همه در یک شبانروز همه مواضع بگردد تا از شعاع او حظ خویش بیابد و جرم آفتاب چند جرم زمینست صد

صد و شصت و شش و قطر جرم آفتاب چهل و یک هزار و نهصد و نود میل است و در هر برجی سی روز بماند چنانچه
و هر روز یک درجه قطع کند و از تأثیرات او آنست که جمله کواکب را ناپدید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر
کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتاب است و از تأثیرات او آنست که چون در بحار تابد بخار از وی بر
انگیزد و آن بخار چون به هوا رسد از برودت هوا متکاثف باشد و سحاب گردد باز آن سحاب را
باماکن بعید رساند باران شود پس آن زمین زنده گرداند و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات
و حیوان باشد قوله تعالی هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا الآیه
و از تأثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزاء ارضی چون
آفتاب در و تأثیر کند از او اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت
و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است و از تأثیرات
آفتاب در نیلوفر و آذریون در آن دیار که شروع کند چنانکه آفتاب مرتفع میشود ساق او مستقیم میشود
و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب از وسط السماء زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون
نیز شروع کند در ذبول و چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تأثیرات او در
حیوانات آنست که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت پدید آید تا وقت زوال آفتاب شروع
کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در اشخاص و همچنین ضعیف می شود تا آنگاه که غروب کند حیوانات
در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنگه باز طلوع کند و از تأثیرات
عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رؤس ایشان جون بلاد سودان اهل او محترق باشند و سیاه و
وجوه ایشان محل باشد و ابدان ایشان ضعیف و اخلاق ایشان جون اخلاق سباع و قومی که آفتاب از سمت راس

وجون صح

ایشان شد صح

محل

ایشان دور بود چون حیاتله و سر و ش بعض اهل او خام باشند و لون ایشان اسپید باشد و وجوه ایشان عریض
و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم و براهمه چنین گویند که چون آفتاب در هر برجی سه
هزار سال بود و فلکی را در سی و شش هزار سال قطع کند و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه در برج جوزا است
و او شمالیست و چون اوج با قوس افتد که برج جنوبیست عمارت جانب شمال خراب شود و منقلب و
ربع جنوبی که خراب بود معمور شود و آن ربع که دریا بود خشک شود و انکه خشک بود باز دریا شود و
شمال جنوب گردد و جنوب شمال **فصل** فی کسوف الشمس سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل
شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم نور آفتاب از ما پوشیده شود از انسبب خطوط شعاعی که از ابصار برود
و بمبصر پیوندد و بر هیأت مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج
عرض نبود جرم قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر او را عرض باشد مخروط از آفتاب
منخسف شود و بمقدار عرض بعضی از ان گرفته شود بدین صورت صورت ششم در مریخ در فلک مریخ و
آن دو سطح است اعلا ملاقی فلک مشتری
و ادنی ملاقی فلک مریخ آفتاب و دوری
که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال
و دو ماه و بیست روز تمام شود و صورت
فلک او همچون فلک زهره با قرست اعاده
کردن آن وجهی ندارد و ثخن فلک او برای
بطلیوس و ان مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی است بیست هزار و سیصد هزار و قطر جرم او



ثعالبه

هشتاد و سه هزار و نود و هفتصد و هشتاد و دو میل باشد فصل فی خواص مریخ منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند
زیرا که نحوست او از نحوست زحل کمتر است و قهر و غلبه و جور و نهب اموال اضافه باو کنند و جرم مریخ
چند جرم کره زمین باشد یکبار و نصف یکبار بالتقریب و قطر جرم مریخ هفتصد هزار و پنجاه و هشت میل است
و چون پنجم باشد برجی چهل روز قطع کند هر روز چهل دقیقه نظر ششم در فلک مشتری سطح اعلای

مریخ



او مماس فلک زحل است و سطح ادنی او مماس
فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب
بمشرق در یازده سال و دو ماه و یازده روز تمام کند
و ثخن جرم فلک او بیست هزار و سیصد و سی و دو
هزار و چهارصد و شصت و دو میل است و این صورت
فلک اوست فصل فی خواص المشتری منجمان
او را سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات بسیار نسبت باو کنند و جرم او چند جرم زمینست هشتاد و
چهار بار و ثلث باشد و هر روز پنجاه و پنج دقیقه سیر کند نظر هفتم در فلک زحل سطح اعلی او مماس فلک ثوابت

سطح ادنی او مماس فلک



مشتری باشد و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در
بیست و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
بطلمیوس گوید که ثخن جرم فلک او بیست و یک هزار
میل سیصد و سی و سه هزار و ششصد و سه میل است
و اینست صورت او فصل فی خواص الزحل

چنین گویند که از شان آن اختر خرابی جایها و هلاک و غم و اندوه در از واجب دان ما ذا اعاذنا الله تعالی منها و جرم
او چند جرم زمین بود هشتاد و یکبار و سدسی و قطر جرم او چهل و شش بار و چنین گویند که در زحل نظر کردن غم آورد
چنانک در زهره عیش آورد و صورت فلک زحل اینست **فصل** فی رجوع الکواکب و استقامتها
چون کواکب در اعلاء ذروه تدویر باشند حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شود کواکب در آن حال سریع
السیر باشد و چون کواکب در ادنی فلک تدویر باشند و حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از
حرکت فلک حاوی باشد کواکب راجع باشند بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک تدویر را بگرداند اما
حرکت فلک تدویر سریعتر از فلک باشد از بهر آنک چون فلک بیک جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک
جزو افتد و آن دگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال این نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون
آید و بجرم کواکب بگذرد و بفلک البروج رسد در آن حالت که مستقیم باشد تا نیک روشن شود و صورت او
اینست **نظر نهم** در فلک کواکب ثابت سطح اعلای او مماس فلک اعظم است و سطح ادنی او مماس
فلک زحل و از مغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب سیاره و در صد سال یک درجه قطع کند و دور او
در سی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلیوس درست شده که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوزند
و سمک او و کثه که ثخن فلک هشتم او اربعة و ثمنون الف و سبعمائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب و این مقدار
فلک کواکب ثابته است و کواکب او و ذهن انسان از ضبط آن قاصر آید و باشد که کسی ضبط این کواکب و
ثخن افلاک و اقطار او را که بطلیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت
افلاک و کواکب چگونه تواند کرد و لازم نباید که چیزی که بر کسی دشخوار باشد تا بر همه کس دشخوار بود فان لکل عمل رجال
و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجرام الرفیعة وزینها بهذه
الاجرام

الاجرام المنيره وخصص كل قاصد بما شاء من المقدار ثم اعطى النوع البشر آلة استدراك هذه الامور القا
فعال الله تعالى وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا **فصل** في الكواكب الثابتة واين پيش ازانست كه قوت
بشرى ضبط آن تواند كرد اما حكما ازانجمله هزار و بيست و دو كوكب ضبط كرده اند پس ازين مجموع هفصد و هفده
كوكب آنست كه ازان چهل و هشت صورت حاصل آيد هر صورتی مشتمل باشد بر كواكب او چنانكه بطليموس
آورده در كتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی بر منطقة البروج كه ممر كواكب سياره است
و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نامی كرده اند بچیزی كه بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و
بعضی بر صورت حيوان ارضی ماند چون حمل و بعضی بر صورت حيوان آبی ماند چون سرطان و بعضی بر
صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غير حيوان چون ميزان و سفينه و بعضی بر صورت بعضی
از حيوان كقطعة الفرس و بعضی ازان يك نيمه ازان صورت نيمه حيوانی و نيمه ديگر صورت حيوانی ديگر چنانكه
رامی و بعضی ازان چنانست كه آن صورت تمام نشود تا آنكه كوكبی از صورتی ديگر بالمود
با او ضم كنی چون سمك لاعنه صورت او تمام نشود تا آنكه كوكبی نيز كه بر طرف شمالی قرين ظهور است
با او ضم كنی و غرض ازين معنی آنست كه هر كوكبی را كه اسمی باشد چون بذكر آن حاجت افتد معلوم شود
و اما كواكب ديگر از بقيت هزار و بيست و دو كوكب و آن صد و هژده كوكبست چون صورت
ازان حاصل نمی آيد با صورتها اضافه كرده اند و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن كوكب نيز كه بالای سر
حلت و ازا نا اطلح خوانند و ازان صور چهل و هشتگانه بيست و يك در جهت شمالست و دوازده
بر فلك البروج و دوازده در جانب جنوب و درين فصل آن صور با كواكب او ذكر كرده آيد و آنچه بيرون
از صورت باشد **فصل** في صور الشماليه و آن بيست و يك صورتست سيصد و سی و سه كوكبست

وآنچه خارجست از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهت سیصد و شصت و دو کوکبست

کوکبهٔ الدب الاصغر نزدیکتر کوکبی بقطب شمالی دب اصغر است



و کوکب او از نفس صورت هفت است و خارج از صورت
یک و آن هفت را بنات النعش صغری گویند آن چهار را که وضع آن
مربعست نعش گویند و آن سه را بنات النعش صغری گویند آن
~~چهار را که وضع آن مربعست نعش گویند و آن سه را که دنب است~~
بنات و آن چهار دو کوکب را نیرتر فرقدان خوانند و آن نیرتر را که بر طرف دنبست آنرا جدی گویند بدان
قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک جدیست کوکبهٔ دب الاکبر کوکب اوست و نه هشت
کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت



و آن چهار مربع را که نیک روشنست نعش خوانند و آن
سه که بر دنبست بنات النعش و آن کواکب که بر طرف
دنبست قاید گویند و آنرا که در وسط بناتست عناق
گویند و بر بالاء عناق کوکبیست خفی که آنرا سها گویند و مردم
از برای تیزی ابصار بدان امتحان کنند و چنین گویند که هر که
نظر بروی کارد و بگوید اعوذ برب السها من کل عقرب و حیة او را آن شب از هوام هیچ گزند نرسد و شش
کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ بر هر یکی دو کوکب که آنرا قفزات گویند و هفت کوکب بر گردن
و سینه و رکبه اوست که آنرا حوض گویند و آن کوکب که حاجب بر گیرد چشم و بینی اوست آنرا الظباء خوانند

وصل

فصل فی فواید القطب الشمالی چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر جهت چشم را نافع باشد
و درد چشم را و حکما گویند که مریض باید که شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر
بر قطب شمال کند بر دب اصغر و تیزدان بنگرد و میلی از سیم بتابند و در گلاب خالص زنند و آنگاه هر دو
چشم بماء الورد تکحل کند و بگوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشتکوا من عینی هذه العلة التی انا متاذیة منها و
ارحمونی وارحمونی یا رحیم واقلعوا هذه الرمد والجرب من عینی هذه التی هی ضعا هی من انا الیسر این دعا
میخواند و ماء الورد در چشم میکشد و نظر در قطب شمالی و کواکب او میکند از شب یکشنبه تا شب یکشنبه
دیگر در هر شبی چندانکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر باشد و فایده دیگر آنست که اگر صاحب یرقان در مقابل
این قطب بایستد و نظر بر قطب و کواکب کند پس دست چپ سوی کواکب دارد چنانکه از وی چیزی
می ستاند پس آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و بگوید که یا قطب الشمالی اشفونی من
هذه الیرقان الذی قد امرضنی او سهر لیلی و اقلقنی ارحمونی وارحمونی و اشفونی منه شفا یابد و باید که شب آدینه
ابتدا کند تا شب آدینه دیگر بدان مداومت کند و چنین گویند که شیر و پلنگ و گرگ و خرس و دب چون بیمار شوند
بر مقابل قطب شمالی بایستد و مدتی در او نظر بران کند شفا یابند و نیز گویند که شیر ماده چون آبستن
شود ضعفی عظیم یابد و از ضعف گاه باشد که بخویشتن شود و روزی چند هیچ نخورد پس در آبی روان
بایستد تا نیمه پساق ملو و نظر بر قطب شمالی کند زمانی در از شفا یابد التنین کواکب او و کیفیت جمله
در صورت وی بیرون از صورت هیچ کوکب نیست و آن کوکب که بر زبان اوست او را افعی گویند
و چهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عوایذ گویند و کوکبی خفی در میان عوایذ است آنرا ربع گویند بچه
ناقه و آن دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است و بین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آنست

از وهبوا صم

ارجونی

ازالمقدّم ذنب گویند وعرب گویند چنین که دو کوکب میخواهند که بچه ناقه بگیرند بچه ناقه در میان عواید گریخت و
عواید اشتران پیرباشند و بر اصل ذنب او کوکبی روشنست که آنرا ضبع خوانند یعنی کفتار نر **کوکبة القیقاوس**
کوکب او یازده است در صورت و دو کوکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه
جدیست و آن کوکب را بر سینه اوست فوجه گویند و آنرا که بر منکب راست اوست مرق گویند و آن
دو کوکب بر ذراعست یا آنکه بر خارجست از صورت و آن چهار کوکبست قدر نعم گویند و آن کوکب که بر پای
چپست کلب او را راعی گویند و آن کوکب که بر میان دو رجل است کلب الراعی گویند و آن کوکب صغار
که میان پایهای او و کوکب جدیست عرب از اغنام گویند **کوکبة العوا** بیست و دو کوکبست از



صورت و یک کوکب از خارج صورت و آن صورت
مردیست که بدست عصایی میان کوکب نکه و بنات النعش
کبری و آن کوکب را که بر سر اوست منکبین و آنرا که بر اعضای راست
صیاح گویند و آن کوکب که بر کتفست و آنرا که بر ساعدست
اولاد ضباع گویند و آن کوکب را که بر میان رجلین است
ذراع گویند و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق آنرا رمح گویند و عرب سماک رامح را حارس السما گویند
ازان جهت که او پیوسته پیدا باشد و شعاع آفتاب او را نپوشاند **کوکبة الفکه** هشت کوکبست و او را
کاسه درویشان خوانند ازان جهت در داو علامتیست همچون کاسه که کنار او شکسته و از جمله کواکب
او یکی نیّر است و آنرا نیّر الفکه گویند **کوکبة الجاثی** او را راقص نیز گویند و آن صورت مردیست دستها
کشیده و بر زانو درآمده یک پای بر طرف عصای عوا دیگر نزدیک آن چهار کوکب که بر سر تنین است که

خلفا
ضبع

السّلياق

الدجاجه

کرکو نهندم

ایشانرا عواید گویند و کواکب او یب است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک ساعد راست او
و آن کواکب که مشترکست میان او و عواید آنرا از حساب نشمرند **کوکبة السلیاق** کوکب او ده است و کوکبی
نیز که در صورتست و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی آنرا نسر واقع خوانند تشبیه به نسری کرده اند
که بنشیند و جناح را با خود دارد و عامه اورا اثافی خوانند **کوکبة الدجاجه** کوکب او بصورت هفده است و
خارج از صورت دو و آن چهار کوکب که در یک صفند و مجره را بعرض قطع کنند فوارس خوانند و تشبیه بسواران
کرده اند متفرق و آن کوکب نیز که بر دست طایرست جناح راستست هم از جملهٔ فوارس است و آنچه بر
سینه است در دو سکت و دو بر نیست و دو بر بیاره و یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی** و آن صورت
زنیست که بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو قایمه همچون



قوایم منبر باشد و زن بر آن نشسته است و پایها فرا زیر
او کرده است و کواکب او سیزده است و آن
کواکب نیز راکه بر کرسی است کف الخضیب گویند
کوکبة برشاوش و هو حامل راس الغول و صورة المقتل



او صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده و دست
راست او بالای سر او و بر دست چپ سر غولی و او
و کواکب او بیست و شش است از صورت و سه
کوکب بیرون از صورت **ممسک الاعنه** چهارده
کوکبست و آن کوکب که در میان صورتست خضا خوانند

وآن کوکب بزرگ که بر دوش چپ اوست او را عیون گویند و او را که بر شش چپ است عین گویند وآن دو
کوکب که بر دست راست است عنوق عیار خوانند و عیوق را رقیب الثریا گویند از آن روی که در



موضع بسیار با ثریا برآید **الحوا والحیة** صورة مردی
ایستاده است و بهر دو دست ماری را بگرفته و کواکب
او بیست و چهار است در صورت و پنج خارج از صورة
اما کواکب مار شده است و چه گردن او کوکبیست که
از اعنق الحیة گویند وآن کوکب را که سر مار است نسق
شامی خوانند وآنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از بهر آنکه آن در جانب شام است و این در
جانب یمن و میان این دو نسق روضة الانعام خوانند وآن کوکب را که بر سر حواست راعی خوانند
وآن کوکب را که بر دوش است کلب الراعی گویند **کوکبة السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری یکی
با ناحیه مشرق و سوفار با ناحیه مغرب و درازنای سهم در رای العین مقدار دو گز **کوکبة العقاب**
کوکب اونه است از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را از صورت نسر طایر گویند
و در مقابل نسر واقع است از آن قبل که جناح با هم آورده است و طایر جناح گشوده است اما آن
شش که خارج صورتست عامه آنرا مشهور آنرا میزان گویند وآن دو که بالای اوست ظلیمین گویند
کوکبة الدلفین ده است در پی نسر طایر باشد وآن کوکب نیر که بر دنب اوست ذنب الدلفین گویند وآن
نیز عمود الصلیب خوانند وآن چهار کوکب که در میانه اوست قعود گویند و عامه آنرا صلیب خوانند
قطعة الفرس وطایفه مقدم الفرس گویند و چهار کوکبست که از پس دلفین بود کوکب از آن

چهار بعد یکر نزدیک اند ایشان مثل از شری نباشند و دو کوکب از آن چهار بعد یکر نزدیکند و دو کوکب دیگر
از هم دورترند و میانه ایشان گزی باشد و آن دو کوکب نزدیک بدهن اسب اند و آن دو دیگر



صورت فرس اعظم

بر سر اسب **کوکبة الفرس الاعظم** کواکب او بیست
است و او بر شکل اسبیست که او را سر باشد و گردن
و دو دست و بدن تا حاضره و او را کفل و پایها نباشد
و آن دو کوکب که بر سر دوش اوست مشترکست میان
زن مسلسل و بر سر زن مسلسلست و او را سرة فرس
خوانند و دیگر کوکب که بر پشت اوست او را جناح الفرس
خوانند و آن کوکب که بر دوش راست اوست منکب الفرس خوانند و آن دیگر که بر پشت اوست نزدیک
بگردن متن الفرس خوانند و آنچه که بر لب اوست فم الفرس خوانند و آن دو که بر سر اوست سعد الهمام
خوانند و آن دو کوکب متقارب که بر سینه اوست سعد البارع گویند و آن سه کوکب که بر دست راست
سعد المطر خوانند **کوکبة المراة المسلسلة** کواکب او بیست و سه است در صورت بیرون از این کوکب



صورت مراة مسلسل

نیرگی بر سرات که آن از حساب فرس است و این
صورت را مسلسله خوانند از آن قبل که یک دست او بسوی
شمال کشیده و یکی بر جنوب و کواکب بسیار بر دو پای
او جمع شده است از آن تشبیه کرده اند بکسی که در پایها
او سلسله باشد و آن کوکب نیّر که بر بالاء میزر اوست

بطن الحوت گویند کوکبة الفرس التام سی و یک کوکبست و آن فرسی دیگرست بشکل فرس ماننده تراست
از فرس اول و بعضی کواکب از فرس اعظم دو داخلست و آن کوکب که بر سرست مدانه و ازانجا که
بکدر دتا عبت وان کوکب که بر متن است از کوکب فرس اعظم است و همچنین آن کوکب که بر طرف
راستست انکه دو کوکب که بر کفل اوست بسر دو ستاره دیگرست که بر میانه دنبال او و دیگر بر طرف دنبال
و آن کوکب سطری ممتد شود تا کلوگاه او با سینه او و تیم بصورت الیمن والعدر کوکبة المثلث
و آن چهار کوکبست میان شرطین و آن کوکب روشن که بپای جبست از صورت زن و آن بر شکل مثلث
طولانی یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعده اینست صورت شمالی و آن جبست و یک صورتست
فصل فی بروج اثنی عشر این صورتهای مرتبه بدان دایره که میان فلک بروج باشد و آن فلک مایلست
از معدل النهار و آن دایره ممر کوکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشند و اکنون
صورت هر برجی و کواکبی او و تمام کواکبان ذکر کرده شود بر رای منجمان کوکبة الحمل کواکب او
سیزده است از صورت و پنج خارج از صورت
و سر حمل بجانب مغربست و آخر او بجانب مشرق
و روی او بجانب پشت اوست و آن دو کوکب
روشن که بر سر اوست انرا سرطان گویند و آن
نیز که از صورت بیرونست ناطح گویند و آین دو
کوکبست که بر دنبه اوست تا این گفت و
آمن مثلثی باشد متساوی الاضلاع بطین خوانند و این شکل بزرگ خراسان حسن نامند کوکبة الثور



از کوکب روشن

ناطح

دارازم

دست که بدان سنبله دارد اعزل خوانند یعنی بی سلاح و در مقابل سماک رامح و آن کوکب را سنبله خوانند
و آن کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی کواکب را پوشانیده است و صورت سنبله اینست



کوکبة المیزان کواکب او هشت است از صورت میان کوکبه
سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و در مجموع ایشان هیچ
از کواکب مشهور نیست **کوکبة العقرب** کواکب او بیست
و یکست از صورت و سه خارج از صورت و آن سه
کوکب را که جبهه کژدم است اکلیل خوانند و آن کواکب
روشن که با پسر نی گراید قلب العقرب گویند و آن کوکب که
بر قدام قلبست آنرا که از پس اوست نیاط گویند و آنرا که در جوانب
دنب اوست فقرات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف
دنبست شوله گویند و صورت عقرب اینست



القوس
و او را رامی نیز گویند و گرد بر گرد او کواکب مرصود هیچ
نیست و آن کواکب که با پیکانست یا آنکه در قبضه کمانست
و آنرا که بر طرف جنوبی کمانست و آنرا که بر دست دایه است
نعایم وارده خوانند و جمله را برین تشبیه کرده اند و این کوکب
را نعام یعنی اشتر مرغ که در نهر رود و آن کواکب که بر
دوش چپست آنرا که داخلست و آن



وازجانب مشرقست ایشانرا نعام صادر خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام که از آب بلند خورده باز
گرده و آن دو کوکب که بر گوشه شمالی کاسنت طلیین خوانند و آن دو را که بر ران چپست و بر ساق صدو
گویند و صورت قوس اینست **کوکبة الجدی**



صورت جدی

بیست و هشت کوکبست و بیرون از کواکب صوره
چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سرویست تیر سعد
ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک ذبح میکنند و آن دو
کوکب روشن که بر دنب اوست همچنین گویند و
صورت جدی اینست **کوکبة الدلو** کواکب
او چهل و دو کوکبست از صورت و سه خارج از صورت
و آن دو را که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند
و آن دو که بر دوش چپ اوست با این کوکب که بر دنب
جدیست سعد السعود گویند و آن سه را که بر دست چپست
سعد بلع گویند و چنین گویند دران وقت که باری تعالی حکم
کرد که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن چه که



صورت دلو

بر دست راستست با انکه بر ساعدست سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع او سوام در زیر زمین پنهان
شوند از سرما و صورت دلو اینست **کوکبة الحوت** و آن سی و چهار کوکبست از صورت و
چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سمک متقدم و آن بر پشت فرس اعظم است چپ بر



جنوب وان دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسل است
ومیان آن دو سمک خطی متصلست بر نور برج وصورة
برج حوت اینست **فصل فی کواکب الجنوبیه** وان
پانزده صورتست و نام صور آن وکواکب معروف
ذکر کرده آید بر مثال صور دیگران **کوکبة القیطس**
وان بر صورت حیوانیست مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کواکب حمل و مؤخر او بناحیه مغرب و کواکب او
بیست و دو است وان کوکب نیر را که بر سر اوست کف الجذما گویند از بهر آنکه ابتدای او دون الخضیب است
وان نیز کوکبست که بر آخر بدن اوست نعامات گویند وان کوکب که بر اصل ذنب است نظام گویند و انگه
بر شعبه جنوبست از ذنبان ضفدع الثانی خوانند واما ضفدع اول خارجست از صورت میان کوکبه دلو
وکوکبه قیطس **کوکبة الجبار** وان سی وهشت کوکبست



از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه
آفتاب و بدست او عصایی و بر میان او شمشیری وان
سه کوکب که بر روی مردست هقعه خوانند و رهای نیز گویند
وان نیر اعظم که بر دوش راستست منکب الجوزا
خوانند و ید الجوزا نیز گویند وان دو کوکب که بر دوش چپ
اوست ناجذ و مرزم گویند وان سه کوکب که در صف اند بر وسط او منطقة الجوزا خوانند و نظام نیز گویند وان سه کوکب
را که بر رانست سیف الجبار گویند و رای الجوزا نیز گویند وان نه کوکبست که بر آستین است بر شکل مقوس

تاج الجوزا و ذوایب الجوزا نیز گویند **کوکبة النهر** کواکب او سی و چهار است از صورت کواکب مرصوره هیچ
نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای چپ جوزاست و برود در مغرب با آن چهار کوکب که بر سینه
قیطس است پس برود بر جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود با جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و
بگذرد و در جنوب با دو کوکب متقارب انضمام علی ثمثة کواکب متقارب پس برسد بکواکبی با آخر نهر و اول
و آخر و ثانی و ثالث کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را که در میانه با آن پنج که در جانب دیگر است
ادحی النعام گویند یعنی آشیانه او و آنچه حوالی اوست بیض نعام خوانند و آن کوکب نیر را که در آخر نهر است
ظلیم گویند و میان این ظلیم و آن ظلیم که بر فم حوت است کواکب بسیار است آنرا و بال خوانند یعنی افراخ نعام
کوکبة الارنب آن دوازده کوکب است از صورت و حوالی او از کواکب مصوره هیچ نیست و او زیر پای
جهت روی او سوی مغرب و آن چهار کوکب که در برتن اوست و دو بر پای اوست کرسی الجوزا
خوانند و عرش الجوزا نیز گویند **الکلب الاکبر** کواکب او هجده است از صورت و یازده خارج



از صورت بر صورت یکیست پس کوکبهٔ جوزا و از بهر آن او را
بسگ نسبت کرده اند و آن نیر اعظم که بر دهان سگ است شعری
العبور خوانند از برای آنکه بر مجره عبور کرده است نزد سهیل
و آن کوکب را که بر زیر تن اوست مرزم العبور خوانند و آن چهار
کوکب که بر کتف و دنبال اوست و آنچه میان آن دو کوکب
است عذرا خوانند و آن چهار کوکب که در یک صف اند بر استقامت ایشان را فرود گویند و دو نیر که بیرون
از صورت است یکی را حضار و دیگر را وزن گویند و محلفین نیز گویند از آن رو که پیش از سهیل طلوع کند و گسی

الصيام

نداردکه سهیل است وسوکند خورد **کوکبة الکلب المقدم** وآن دو ستاره است یکی روشنتر است وآنرا شعری
الشامیه کویند از بهر آنک در جانب شام غایب شود واو نیز شعرا الغمیصا کویند از بهر آنکه خواهر او شعری العبور
از مجره بگذشت بر قصد سهیل واو در ناحیهٔ شمال بماند بر سهیل چندان بگریست که چشمش تنگ گرفت

کوکبة السفینة چهل و پنج کوکبست از صورت دیگر گرد بر گرد



کلب المقدم

او از کواکب مصوره چیزی نیست بطلمیوس کوید که آن نیره
اعظم که برخدانست از جهت سهیل است واو دور تر
کوکبیست د سفینه در جهت جنوب و قطبست واو در زیر
کوکبیست از سفینه از جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از
سفینه است حکما چنین کویند که این قطب را فواید بسیارست
از فواید او یکی آنست که هر حیوانی که نظر برو کارد و بر سهیل هنگام وضع حمل در حال بار بنهد واکر کسی را شهوت
ساقط شده باشد بر نظر کردن بران قطب مداومت نماید شهوت او باز دید شود دیگر اکر صاحب ثمول
بود هر ثمولی ورقی بستاند از سحر غرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بگوید که این از بهر قلع
ثالیل است و چهل و دو بار بگوید پس آن اوراق در هاون ارسنید روی بکوبد و بر ثالیل نهد آن ثالیل جمله
محو شود و این مجربست دیگر اکر صاحب مالیخولیا در قطب جنوبی و سهیل بسیار نگرد ماخولیا از وی برود
و چنین کویند که سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور و از بهر این معنی اهل تنگ
که مقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادتی طرب و هیچ غم کرد ایشان نکردد دیگر
اکر صاحب طرفه در قطب جنوبی و سهیل نظر بسیار کند طرفه از چشم او برود و باید که نظر تیز در وی کارد

نافع بود دو ص

و انگشت بحد کشند نزد چشم و بران مداومت نماید اول آن شب شنبه باشد و هیچ منقطع نکند تا انکه که

طفره زایل شود تا چهل و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب کند و طعام نخورد پس از زوال آفتاب

وچنین گویند که هر شتر که بدین شب هلاک شود از بهر چند چیز او چون این شتر بامرادها او بخود برگیرد

طمث روانه شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع را بدان طلا

کنند صرع زایل شود سوم کبد این شتر را اگر کسی ابتدا آب در چشم شده باشد سه روز بخورد شفا یابد

چهارم اگر کسی چیزی از اعضا آن شتر بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بجوب عوسج و خاکستر آن

با چیزی از اعضا آن شتر بیامیزد مقدار چهار مثقال و با سرکه بر محلی که موی کنده باشد طلا کند موی بر

نیاید پنجم اگر بر این خاکستر بواسیر را طلا کنند سه بار یا چهار بار زایل شود لیکن باید که تخم بر کنند ششم

اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه و کوهان این شتر بستانند و مقدار رطلی و نیم و به بصل

بپزد تا انکه که با نیم آید پس سر را بدان طلا کند داء الثعلب زایل شود **کوکبة الشجاع** کواکب او بیست

و پنج است از صورت و دو خارج از صورت و آن کواکب که بر آخر عین است و آنرا فرد خوانند از

بهر انکه در ان کوکب هیچ دیگر شبیه او نیست و آن دو کوکب که بر دنب اوست گویند از صورت نیست

افزوده اند **کوکبة الباطنة** وان هفت کوکب است بر شمال کوکب شجاع و این هفت کوکب را معلف خوانند

کوکبة الغراب این هفده کوکب است پس کوکب باطنه

بر جنوب سماک اعزل است و این کواکب را عجز الاسد

خوانند و باشد که او را عرش السماک خوانند یعنی سماک

اعزل و بعضی او را حمال گویند **کوکبة قنطورس**





سی وهفت کوکبست وصورت او صورة حیوانیست
که از سر تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمرگاه تا آخر
صورت اسپی روی او بمشرق باشد و آخر پشت
بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدست
دیگر شمشیر گرفته باشد و شکم اسب کوکب نیرست
که او را بطن گویند و بر دست اسپ کوکبی روشنست
آنرا حصار گویند و بر دست چپ دیگری و آنرا وزن
و این دو کوکب را محلفین گویند و سبب گفته شد از پیش **کوکبة السبع** کواکب او نوزده است از
صورت و کواکب او آمیخته است بکواکب قنطورس دست این سبع گرفته است و حوالی او هیچ کواکب
مصوره نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را شماریخ خوانند از انوهی **کوکبة المجمرة** کواکب او
هفت است از صورت و هیچ ازان اسمی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکبست از صورت در پیش
آن دو کوکب که بر سر رامی است بعضی کواکب را قبه خوانند از بهر آنکه نیک گرد بر آمده است و بعضی ازا
ادحی النعام گویند یعنی آشیانهٔ مرغ از بهر آنکه بر جنوب نعام صادر و وارد است و دیگر آن از پیش که
کوکبة الحوت الجنوبی و آن یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق
باشد و دنبال بجانب مغرب و آن کواکب نیره را که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند **فصل**
فی منازل القمر بدانکه منازل قمر بیست و هشتست و قمر هر شبی بمنزلی باشد و پیوسته چهارده منزل فوق
الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد رقیب او طلوع کند و چون یکی ازین منازل

غروب کند و رقیب او با صبح بر آید انرا نو خوانند و حکما را اقوال بسیارست تا سال تنگ و سال فراخ
که باشد استدلال کنند با حوال این منازل و این منازل را بدو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند
و اول آن شرطین است و آخر آن سماک اعزل و قسم دوم را یمانی خوانند و اول آن عفر است و
آخرش رشا اما منازل اول که شامیست اول الشرطین و او دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار
قوسی باشد و چون بفلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین
منزل رسد روز و شب مقابل همدیگر باشند و سال نو شود بر ضوء شرطین بادام برسد و بادام منعقد شود
و جوز ابدر روند و رقیب او عفر باشد البطین چنین گویند که بطین شکم حملست و آن سه کوکبست
خفی بر شکل اثافی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساکن شود بحر در حرکت آید و در و سفینه بگذرد و مرغان
بر نشین خود روند چون زغن و رخمه و قطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر به
نوء آن باران آید آن سال قحط باشد و اگر کسی نظر برو کارد و بگوید یا بطین بستم خواب فلان
بن فلان سه بار بخواند بخوابی عظیم بروی غالب شود و در نوا او گیا خشک شود و حصاد شعیر برسد
و اول حصاد حنطه باشد و رقیب بطین زبانا ست الثریا گویند که ثریا استالیه حملست و بعضی گویند ش
سنام گاوست و ثریا مشهور ترین منازلست و اورا تشبیه بخوشه کرده اند و چون ثریا در اول شب
نزل الثریا طلوع کند ثمار از عاهات ایمن باشد کما قال النبی علیه السلام اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شیء
یعنی عاهات الثمار و ثریا بجا از آنکه بر آید که غوره خرما رنگ گرفته باشد و نوء ثریا محمود زیرا که در ان
وقت نبات را آب حاجت افتد و سلیمان بن کریه گوید که چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و ریاح
مختلف شود و خدای تعالی جن را بر آدمیان مسلط کند من رکب البحر بعد الطلوع الثریا فقد برئت منه

اناسی

الذنه والله اعلم **الدبران** کوکبیست منیر سرخ وگرد برگرد او چند کوکبی کوچکست از آن جمله سر گاو
ویسمی دبران لانه دبر الثریا ونوء او غیر محمود و عرب نوء او نا پسندیده شمارند و آن دو کوکب خفی که او از دبران
که بعد کمتر نزدیکند ایشان را کلبان خوانند و باقی را قلاص گویند و آن کوکب سرخ را محدج گویند و حادی نیز گویند
چنانکه شاعر گوید **بیت** اما عون فقد وافرید حنه نکاو قت کقلاص الجو حادینا و در نوء دبران گرما سخت
شود اول نوء بادهای سموم جهد و انگور رنگ گیرد **الهقعه** راس الجوزاست و آن سه کوکبست بر شکل اثافی
وچنین گویند که مردی زنی را گفت انت طالق بعدد النجوم فی السما ابن عباس گفت یکفیک منعقة الجوزا یعنی
در نوء هقعه طلخ پزد و همچنین دیگر فواکه و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد **الهنعه** پنج کوکبست
چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض ازین مجموع رو دیبان گویند میان ایشان مقدار
سری طپین باشد و سوسمار را از نوء ثریا تا طلوع هنعه صید کند بعد از آن لاغر شود و بکاری نیاید و نوء او
غایت گرما باشد و ادراک رطب و انجیر بود **الذراع** او ذراع شیر است و ذراع دو نوعست یکی مقبوض
خوانند و دیگر مبسوط و منزل ذراع مقبوضست و آن در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن پس ضوء و نوء
ذراع محمودست نادر باشد که خلاف کند در نوء او گرما و باد سموم باشد و زمان ادراک رطب باشد و قصب نیشکر
قطع کند **النثره** نثره سه کوکب متقاربست یکی از ان سه چون لطخه ایست و آن بینی شیر است و نوء منازل
جمله محمود باشد و بسیار باران بارد و در این وقت رطب تمام شود اول وقت حرام باشد و نظام فصلان
بود و شیر در ان تمام مدو شند و چیزی از بهر بچه رها کنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد و چرا کند و چون نثره ساقط
شود آب در چوب نکرد و وقت آن باشد که درخت نشانند **الطرفه** دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین
و کوچکتر از آن و در نوء طرفه فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت بر

دو دو ان نخ

و دو ان بچه را از شیر باز گیرند

کم شود نخ

منازل الثریا

الجبهه او پیشانی شیرست و آن چهار کوکبست معوج هر کوکبی در رای العین مقدار شوطی و آن کوکب که در جنوبست
از آن قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن
اوراق درخت باشد و وقت نتاج چهارپای باشد و نوء او محمودست فراخی آورد و هیچ خلاف نکند الزبره
چنین گویند که زبره کاهن شیرست و آن دو کوکب روشنست مابین او قدر شوطی و گویند زبره آن موی
باشد که وقت غضب راست بایستد و یکی ازین کوکب روشنتر از آن یک دیگرست و اندک مایه کژی
میان ایشان هست و نوء او بسیار باران باشد و چون زبره برآید سهیل عراق به بینند و شب سرد باشد
و روز گرم الصرفه یک کوکبست روشن و گرد بر گرد او کواکب صغارست و او را از بهر آن صرفه خوانند
که نزد طلوع و سقوط او انصراف گرما باشد و چون صرفه برآید نمک شروع کند در زیاده شدن و چنین گویند که
اگر طفل را وقت صرفه از شیر باز گیرند شیر طلب نکند و از آن باز ایستد و در نوء او امطار و ریاح و برد باشد
العوا چهار کوکبست بر شکل الفی خط کوفی و او را تشبیه کنند بکلاب که از پس شیر روند و نوء او اندک باشد
و درین وقت روز و شب یکسان بود و شب روز در زیادتی گیرد و ابتدا از خریف باشد السماک هو السماک
الاعزل اما سماک رامح از منازل قمر نیست و آن کوکبی روشنست و از آن سبب او را اعزل گویند که سماک
را کوکبی نزد اوست آن کوکب را رامح گویند و این سماک رامح مثل آن کوکب نیست ازین سبب او را اعزل گویند
یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را جدا ساخته اند از میان منازل شامی و یمانی از بهر آنکه سماک اعزل قریب
خط استواست و نوء او غزیر باشد و کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم شمرند از آن
جهت که باران او بسیار بروید و بسر گیاییست که چون اشتر بخورد رنجور شود و در نوء او حرام نخل و قطع
عنب باشد و اما منازل یمانی اول آن الغفر و آن سه کوکبست خفی و از بهر آن او را غفر خوانند که چون

الاعظم

قرن
ومطر او گیاه برویاند م

بادها

او طلوع کند زینت ارض و نضارت آن در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه برود و سر شاخ که در وقت
باشد ضعیف باشد از آن قبل که صیف رفته باشد و شتا روی نموده و در نوء او نخل ابر ندو قصب فارسی
را بذر افشانند الزبانا چنین گویند که زبانا دو قول عقرب است و آن دو کوکب روشنست میان ایشان در رای العین
مقدار پنج گز باشد و در نوء او باد شمال سخت جهد و به اقلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود
الاکلیل چنین گویند که سر عقربست و آن سه کوکبست روشن در یک صف بر عرض و در نوء او ابر و باران
بسیار شود و سیل خیزد و چون او ساقط شود آبها در زمین فروشدن گیرد تا آنکه که بطن الحوت شود القلب
این کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را
نیاط گویند و در نیاط آن سرخی نیست که در قلب هست و در نوء قلب اول تلخ باشد در بادیه و آنچه در
وقت بزاید نیک نباشد از بهر آنکه شیر و گیاه اندکی باشد و نوء او نزد عرب محمود نباشد و سفر مکروه میدارند
چون قمر در این منزل بود و در نوء او سرما سخت باشد و بادهای سخت جهد و آبها در عروق درختان نشیند
و باران بسیار آید و عرب از آنجا متفرق شوند و در گرمسیر جایی طلب کنند النعایم آن هشت کوکبست
چهار در مجره است از آن بنعایم وارد تشبیه کرده اند و چهار خارج از مجره است بنعایم صادر تشبیه کرده اند
یعنی که آب خورده اند و باز گشته و سر چهار در ربیع اند و نوء او عین مذکور است از بهر آنکه اول شتا باشد و
غایت کوتاهی روز باشد و درازی شب باشد البلده فضاییست بر فلک آنجا هیچ کوکب نیست میان
نعایم و سعد ذابح الا آنکه ستاره خفی که دشخوار توان دید تشبیه کرده اند بلده و آن جایی بود که او بخسپد
نرم و هیچ گیاه و سنگ در آنجا نباشد و باشد که قمر بلده نزول نکند بلکه بقلاده آید و آن شش کوکبست
بشکل کمانی و نیک روشن نیست بلکه کواکب خفیست و او را بعضی قوس خوانند و بعضی آشیانه شترمرغ گویند

ودر نوء او آب افسرده شود و سرما سخت شود و نباتین را از ادخال پاک کند سعد الذابح دو کوکب
میان ایشان در رای العین دو گز باشد و یکی از آن کوکب مرتفع است در جانب شمال و آن دگر با بطاست
در جانب جنوب و نزد آن ستاره کم بالایی ستاره کوچکست گویند که آن گوسفندیست که ذبح میکنند و در نوء
او غایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان برود و باران توقع باشد سعد بلع دو کوکب است پهلوی
یکدیگر و یکی از آن روشنتر است و آن دگر مختفی است که هر که کاو را فروی برد در نوء او مطر بسیار شود
و عصافیر تزاوج بسیار کنند و بهایم بجنبند و باد جنوب بسیار جهد سعد السعود سه کوکب است یکی از آن نیراست
و آن دوی دیگر دقیقست و عرب آن را مبارک شمرد و بدین سبب آن را سعد السعود خوانند و نوء او محمود
باشد عشب باز دید آید و مرغان در آواز آیند و کرمکان از پیچان باز دید آید و درختان شکفند و خطاف
برسد و گل و ریاحین بدمد سعد الاخبیه چهار کوکب است متقارب دو از آن بر طول و دو از آن بر عرض
چنین گویند که یکی از آن سعدست و آن دگر اخبیه اوست و در نوء او سوام در زیر زمین شده باشد
از سرما همه بیرون آیند و نوء او محمودست اگرچه در اول او مطر بسیار آید الفرغ المقدم او را فرغ دلو
گویند و مقدم اضافه خوانند چهار کوکب است میان ایشان فراخنایی بدین صفت دو کوکب اول را فرغ دلو
مقدم خوانند و دو کوکب آخر فرغ دلو موخر و در نوء فرغ اول جمره سوم بنشیند و نوء او محمود باشد و در نوء
او ثمار منعقد شود بارض گرمسیر مانند مشمش و تفاح و اجاص و مانند آن و اگر درین وقت سرمایی بود آن
فواکه را جمله بزیان آورد الفرغ الثانی در فرغ اول ذکر کرده شد و نوء او محمود است بسیار مطر باشد و باران
او در آخر زمستان افتد نافع بود و گیاه بسیار بروید و باقلا و تین برسد و روز و شب متساوی شود و
درین وقت انگبین بگیرند بطن الحوت کواکب او بسیارست بر شکل ماهی حلقه شده است ذنب او با

ناحیهٔ یمن و سر او نزد شام و آن دو صنعت مقدم او تا جانب مغرب و مؤخر او تا مشرق در صف اول
کوکبی نیر است در اول صف و صف دوم کوکبی خفی در میان صنعت و در نوء او زمان خوش شود و باران
بسیار آید و اوان حصاد شعیر باشد و ابو اسحق زجاج گوید که سال را بچهار قسم کند هر قسمی از آن فصلی باشد
و هر فصلی هفت نوء باشد و هر نوئی سیزده روز بود و روزی بر آن افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج
روز شود و این آن مقدار است که آفتاب منزلی قطع کند و گفته شد که نوء طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب
رقیب آن منزل **نظر دهم** در فلک البروج بدانکه او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایرهٔ موهوم است
و آن چنانست که چون آفتاب از مرکز خویش دایرهٔ عظیم توهم کند که اگر آن دایره که عالم قطع کند در سطح فلک
اعلی از قطع آن دایرهٔ عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند پس دایره
که عالم قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آنرا معدل النهار را قطع کند بدو نقطه یکی
از آن مقابل گویند و فلک البروج معدل النهار یکی از آن نقطها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی
پس دایرهٔ دیگر توهم کنند که قطبی معدل النهار و فلک البروج را قطع کند بر دو نقطهٔ متقابل یکی در شمال و دیگر
در جنوب و نقطهٔ شمالی را انقلاب صیفی خوانند و نقطهٔ جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را
بچهار قسم متساوی کنند هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان
ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت او مسافت این قوس باشد زمان ربیع بود و اما ربع دوم
میان نقطهٔ اعتدال صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت
فلک خود مسافت این قوس باشد زمان صیف باشد و اما ربع سوم میان نقطهٔ اعتدال خریفی و انقلاب
شتوی بود و آن مدت زمان خریف است از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس

باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم میان نقطه اعتدال شتوی و انقلاب ربیعی بود و آن مدت زمان
شتا باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان شتا باشد و دو دایره
دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند و هر یک بسه قسم شود
و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند و هر یک بسه قسم پس
دایرها که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش باشد و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک
البروج بیرون آیند و عالم را قطع کنند همه دوازده قسم باز دید آید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی از ان
دوازده قسم بسی قسم کنند هر یک را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود پس فلک
الثوابت به دوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب باشکال مختلف بود
یکی بصورت حمل دیگر بصورت ثور همچنین تا آخر بروج و چون گویند که فلان کوکب در فلان برج است
معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم کوکب بگذرد و بدان شکل رسد بطلیموس گوید دایرة البروج
اربعمایة و ستة و ثمانون الف الف و مایتان و ستة و خمسون الفا و سبعمایة واحد و عشرون میلا
و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثمنون الف الف میل و ثمنمایة و اثنان و عشر امیال و نصف و سدس
میل و عرض هر برجی الف الف و ثمنمایة و اثنان و عشرون الفا و ستماية و ثلثة و اربعون میلا و ثلث
میل و صورت آن اینست **نظر یازدهم** در فلک الافلاک از بهر آن او را فلک الافلاک گویند
که بجمله افلاک محیطست و فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگترست و فلک اطلس نیز گویند زیرا که بر
وی هیچ ستاره نیست یعنی ساده و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک
و دو قطب ثابت دارد یکی شمالی و دیگر جنوبی و دور او بمقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و حرکت
او

قسری

از جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریعتر است از هر جانبان مشاهده کند و چنین گویند که در هندسه درست
شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت شرقی تقدیری و آن حرکت فلک اعظم باشد و مقدار زمانی که کسی پای بر
دارد و در رفتن تا بنهد مقدار ششصد فرسنگ رفته باشد و مصداق این سخن حضرت پیغمبر است صلی الله علیه
وسلم که روایت کرده اند که حضرت از جبریل پرسید که وقت نماز در آمد گفت لا نعم آن حضرت از لا و نعم
پرسید جبرئیل گفت از آن زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت
این فلک شب و روز باز دید آید چون آفتاب بدور این فلک بر یک جانب زمین باشد روی آن زمین
روشن شود و حیوان آنجا در حرکت آیند و نبات بروید و نسیم آن فایح شود و چون آفتاب از یک جانب
ارض غایب شود روی آن عرض تاریک شود و هوا مظلم و حیوان ساکن و نبات پژمرده گردد و مادام
که این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق باشد و از اینجاست که باری تعالی
فرموده و من رحمته خلق لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون نظر دوازدهم
در ساکنان سموات و ایشان فرشتگانند و چنین گویند که ملک جوهریست در حیات و عقل و نطق و
مقدس باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باری تعالی باشد و شادی
ایشان بعبادت و باری تعالی ایشان را بصورت مختلف آفریده و اقدار متفاوت از بهر صلاح مصنوعات
او پیغمبر علیه السلام فرموده اطت السماء وحق لها ان تئط ما قدر شبر الا و علیه ملک راکع او ساجد و یکی
از حکما گوید فضای سموات چگونه خالی تواند که حکمت خدای تعالی چنان اقتضا کرده که قعر بحار و جوف ظلم
مظلم بیابانها قفر و خالی صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای آن و شرف جوهر

آن چگونه از اشکال خالی باشد واما اصناف ملایکه چه باری تعالی نه اند چنانک فرمود وما یعلم جنود ربک الا هو

اما آنست که صاحب شرح بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرمود وامن ذرة من ذرات العالم الا

ومعه وکل بها ملک او ملایکه وما من قطرة الا ومعها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب ویدعها فی مکان الذی

قدر الله تعالی وچون این حال ذرات وقطرات است پس حال کواکب وسموات وهوا وغیوم ورباح و

امطار وارض وجبال ودریا وقفار وبحار وانهار وعیون ومعادن واشجار وحیوانات بطریق اولی باشد

ووجود ملایکه از بهر صلاح عالمست وتمام موجودات وکمال اشیا وعقل را مجال نیست در معرفت ایشان

الا بطریق انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین پس ملایکه که عالمان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی

را یاد کنیم منهم حملة العرش ایشان اشرف ملایکه واعز ایشانند وملایکتان با ایشان توسل کنند وصبح وشام

سلام با ایشان کنند وایشان باری تعالی را تسبیح کنند واز بهر اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر آمده است که

ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت



آدمی ودوم بصورت گاو وسوم بصورت

نسر وچهارم بصورت اسد وحضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون شعر امیة بن

ابی الصلت بشنید عجب داشت وشعر اینست

زحل وثور تحت یمین رجله

والنسر للیسری ولیث مرصد

بکفت

زین بیت حاملان عرش را جمع کرده است

الکون

اکنون چهارند وعظم ایشان وصف نتوان کرد وچون قیامت شود چهار دیگر با ایشان ضم شوند ویحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیه واین ملک که برصورت بنی آدمست از بهر بنی آدم دعا کند وانکه برصورت
ثورست از بهر بهایم دعا کند وروزی ایشان خواهد وانکه برصورت نسر است از بهر مرغان دعا کند
وانکه برصورت شیرست از بهر سباع منهم الروح او ملک عظیم ایشانست ونزد باری تعالی او بر یک
صف بایستد وملایکتان باقی همه در یک صف از بهر کرامت او واز بهر آن اورا روح گویند که نفسی از انفاس
او روح حیوانی شود واین ملک موکلست بحرکت افلاک وکواکب وقوی تر ازان وشریفتر وعالیتر از جمله
جسمانیاتست واو افلاک را شکین تواند کرد چنانک تحریک میکند منهم اسرافیل وشغل او تبلیغ اوامرست
ونفخ ارواح در اجساد قال النبی صلی الله علیه وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن
حتی یوم فینفخ ومقاتل گوید که او قرن صورست واسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده وصور همچون



بوقیست ودایرهٔ او چند از عرض آسمانها وزمین است
ونظر سوی عرش دارد تا انکه فرماید یوم ینفخ فی الصور که
نفخ کند ابوبکر رضی الله عنها گوید از کعب الاحبار پرسیدم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت یا رب جبریل ومیکاییل
از قرآن دانستم اسرافیل کیست کعب گفت او ملکیست
عظیم واورا چهار پرست یکی مشرق را بپوشد ویکی دیگر
مغرب را وسوم شریلی من فی السماء والارض وچهارم بکرد از عظمت باری تعالی وسر او انجاست که قوایم
عرشست وپایهای او زیر فلک هفتم زمین است ومیان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری تعالی

احداث حکمی کند وخواهد کرد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند و
اسرافیل انها کند بجبرئیل واعوان اسرافیل در همه عالم موجودند در مولدات وارکان ارواح دران دمند و
نفخ کنند تا حیوان ونبات ومعادن شوند وفعل ایشان قوتهاییست که بدان صلاح وفساد اشیا باشد درین
عالم منهم جبرئیل امین وحی وخازن قدس است ودر خبرست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی چون
بحکمی وحی کند اهل سموات سلسله شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگی سخت کشد ومدهوش شوند تا انکه که جبرئیل
بایشان رسد انکه با خویشتن آیند وجبرئیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس بعضی را خبر کنند
که الحق الحق ودر خبرست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا در صورت تو
ببینم جبرئیل گفت ترا طاقت دیدن من نباشد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی اورا وعده داد بتیح
در شب قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود
چنانکه جمله آفاق را گرفته بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم الحال
بیخود شد از هیبت آن صورت چون با خویشتن آمد
جبرئیل علیه السلام بصورت مالوف بود پیغمبر گفت



گمان نبردم که از خلق باری تعالی کسی بدین صورت باشد جبرئیل علیه السلام گفت اگر اسرافیل ببینی دو عرش
برگاهد وپاهای او بخوم ارض را قطع کرده واز عظمت باری تعالی چند وضعی از وضع عصفور کوچکتر و
اعوان جبرئیل در عالم موکل اند بر جمله کاینات احداث قوت غضبی وهمت کنند از بهر فرح آید ومنهم
میکائیل وموکل ارزاق جمله خلایقست وحکمت ومعرفت نفوس تعلق بوی دارد وکعب الاحبار رضی الله عنه



بود که در آسمان هفتم بحریست که از ابحر مسجور خوانند و در آن بحر از
ملایکه چندانست که خدای داند و میکاییل علیه السلام بران بحر غایت
و بران ملایکه و وصف میکاییل و عدد اجنحه او جز باری تعالی
نداند کعب الاحبار گوید که اگر میکاییل علیه السلام دهن باز گشاید
سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود

صورت میکائیل

اهل آسمان و زمین از نور او بسوزند و اعوان او جمله عالم موکل باشند بفزونی زیادات و نقصان ارکان و مولدات
و شغل ایشان احداث وصول باشد الی الغایات و البلوغ کاینات بدرجه کمال مهم عزرائیل او مسکن
حرکاتست و مقرن ارواح او از اجسام کعب الاحبار گوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیی باشد و سر او



آنجا باشد که سما علیاست و پایهای او از تخوم زمین
گذشته و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشد
بعد هر که متوفی شود و قبض روح کس نکند تا آنگه که روزی
خود تمام بخورد و اجلش منقضی شود و اشعث بن اسلم
گوید که ابرهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که
قبض ارواح چون کنی اگر یکی در مشرق و یکی بمغرب ملک

صورت عزرائیل

الموت گفت ارواح را بخوانم در میان این دو انگشت من باشد و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که سلیمان پیغمبر
علیه السلام خواست که ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد پس ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویی
که از زیر سریرش بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان بیخود شد ملک الموت

گفت الهی بندهٔ تو سلیمان خواست که مرا ببیند و این ساعت حال او چنین شد الهی او را بر دیدن من قوت
ده خدای تعالی وحی بروی فرستاد که دست بر سینهٔ او نه دست بر سینهٔ او نهاد سلیمان با خویشتن آمد و
گفت یا ملک الموت صورت عظیم مهیب داری ملایکه جمله برین صورت اند یا آنکه این صورت خاص
تراست ملک الموت گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکیست که سر او از
آسمان هفتم گذشته است بمسیرهٔ الف عام و پایهای او از ثری گذشته بمسیرهٔ خمس مایه و او دو من باز کشوده
و دستها برداشته اگر خدای تعالی دستوری دهد تا دو من باهم نهد آنچه میان آسمان و زمینست در دهن او
باشد سلیمان گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت و پس از آن هر روز پنجشنبه بزیارت
سلیمان علیه السلام می آمد و سلیمان یک روز از وی پرسید که چونست که سویت میان مردمان نگاه میداری
گفت لیس المسؤل باعلم من السایل نام مردم بنویسند در نیمهٔ شعبان تا سال دیگر و بمن دهند اما اهل توحید ارواح
ایشان را بدست راست قبض کنم و در حریری سفید بمشک آلوده پیچم و بعلیین رسانم و ارواح اهل شرک بدست
چپ قبض کنم و در سرانی از قطران پیچم و بسجین رسانم و از اعمش حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان آمد
علیها السلام و در یکی نگاه میکرد از حاضران چون بیرون رفت آن مرد گفت این چه کس بود که بیرون رفت یا
نبی الله گفت ملک الموت آن مرد گفت او در من بسیار نگاه میکرد و من میترسم باد را بفرمای تا مرا با قصای
بلاد هند رساند سلیمان علیه السلام باد را فرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد
پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه میکردی گفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کن باقصای
بلاد هند در ساعتی نزدیک تر و من او را در اینجا میدیدم منهم ملایکة السموات کعب الاحبار گوید ملایکهٔ سموات بنوبت
در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود ند تا قیام ساعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و آنکه گفتاست

باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک وابن عباس رضی الله عنه گوید که ملایکهٔ آسمان دنیا بر صورت گاوند و
رئیس ایشان ملکیست نام او اسمعیل و ملایکهٔ آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکیست نام او سخاییل است
وازان سوم بر صورت نسراند ورئیس ایشان ملکیست نام او ساعدائیل وازان چهارم بر صورت اسپ اند
ورئیس ایشان ملکیست نام او صلصائیل است وازان پنجم حوراند ورئیس ایشان ملکیست نام او کلکائیل وازان
ششم بر صورت ولدان اند ورئیس ایشان ملکیست نام او سمخائیل است وازان هفتم بر صورت بنی آدمند
ورئیس ایشان ملکیست نام او رفائیل است وهب بن منبه گوید بالای آسمانها حجابهاست وانجا فرشتگانند
وبعضی بعضی نشناسند از بسیاری که باری تعالی را تسبیح گویند باوازها چون رعد قاصف وریح عاصف و
منهم الحفظه ایشان موکلند بر بنی آدم هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین ویکی بر یسار وبعضی گویند که چهارند دو بروز باشند
دو بشب وکافران نیز حفظه باشد زیرا که باری تعالی ذکر ایشان در حفظه کرده است در انجا که میفرماید کلا
بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر خبر چنین آمده که چون بنده گناهی کند
صاحب شمال قلم از وی بزودی برندارد تا شش ساعت اگر توبه کرد واز ان بازگشت واستغفار کرد آن
گناه را ننویسد ودر روایتی دیگر آمده است که چون بنویسد صاحب یمین صاحب شمال را گوید وحال
آنک بر وی امیر باشد این گناه بینداز تا من در مقابل آن حسنه بیندازم ونتویسم وانس رضی الله عنه روایت
کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی هر بنده دو فرشته موکل کردانیده تا اعمال ادمی نویسند
چون بنده متوفی شود گویند یا ربی قبضت روح عبدک فلانا قال ان مذهب باری عز وجل گوید آسمان از
ملایکه پرست وزمین از خلق بسر گور آن بنده روند ومرا تسبیح وتکبیر میگویند وثواب آن در حساب
این بنده می نویسند تا روز قیامت ومنهم هاروت وماروت وهما ملکان معذبان ببابل هاروت وماروت

ابن سلمی الله عنها روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ملایکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة
سولا بنطقه الله باری عزوجل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید گفتند کیف هذا
ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک باری تعالی فرمود که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری
عزوجل ایشانرا بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان صادر شد پس ایشانرا
مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت یکی بر آن دیگر نظر کرد و گفت چه میگویی او گفت عذاب دنیا منقطع
شود و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت آمده است از ابن عباس رضی الله



عنها که هاروت و ماروت هر دو بسلسل معکوس
آویخته اند در چاه بابل تا روز قیامت و در روایتی
دیگر آمده که باری تعالی ایشانرا گفت انی ارسل
رسولا الی الناس ولیس منی وبینکما رسولا ایشانرا
بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک
وقتل و سرقه و ربا کعب الاخبار گفت که یک روز
بر ایشان نگذشته بود که هر چهار از ایشان
صادر شد نظر یازدهم در زمان ارسطاطالیس گوید که زمان مقدار حرکت فلکست و غیر او گوید که زمان مراد از
ایام ولیالیست پس آن منقسم است بقرون و قرون به سنین و سنین به اشهر و اشهر به ایام و ایام به
ساعات و ساعات بآنات و هلالی راس ثانی نفیس است که قسمت آن جز باری تعالی نداند و این نخانی
میشود شبا بعد شبی و هر ساعتی از ان استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و اگر مردم
ای

این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانک سنایی گوید **بیت** ثلمت هست در سرای غرور
مثل بیع فروش نیشاپور و زمان عمر انسان و مثل آن چون مسافتی که رونده از آن قطع میکند و هر سال از آن
منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع کند و حکما
اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از منایع فلکست و پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون
شرایع واضح شد بیان کرد که مخالفت حوادث بقضاء الله و قدره حادث شود قال النبی صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله **فصل فی الایام و اللیالی** بدانکه که یوم در شرع عبارت از وقت طلوع
فجرست تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجرست و شبی و روزی بیست و چهار
ساعت نه زیاده و نه کم و آنچه از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز افزاید یولج اللیل فی
النهار و یولج النهار فی اللیل و غایت طول روز در آخر جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و
شب نه ساعت بود درین وقت پس روز کم شود و شب زیاده میشود تا آخر سنبله و آن ثامن عشر
ایلول بود و درین وقت روز و شب یکسان باشد اگر شب بروز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و
این غایت درازی شب باشد و درین وقت شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس
روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذار آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز
متساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر باره و باره سر گیرد چنانک فرمود و الشمس تجری
لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف باری تعالی خلق روز و شبست از بهر آنکه مردم را لابدست
از حرکت و خستگی و آن از وی بخواب زایل شود باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت و
آن روزست و وقتی معین کرده از بهر سکون و آن شبست تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و

وقت سکون جمله ساکن والا هرانکه کی را طلب کردندی رعا که خفته بودی وامور مردم متوقف شدی و

ازانجاست که فرمود ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله **فصل فی فضایل الایام وخواصها**

بدانکه یوم الجمعه عید اهل اسلامست وسید ایام **ابو هریره** روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که او

گفت بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند روز جمعه باشد وباری تعالی آدم را درین روز آفرید ودرین

روز در بهشت برد ودرین روز توبه او قبول کرد ودرین روز قیامت برخیزد ودرین روز ساعتیست که

درین ساعت مستجاب گردد وچنین گویند که باری عز وجل را افضلیست زیاده تر ارزاق عباد از ان فضل

کسی را دهد که شب آدینه طلب کند از باری تعالی وابن مسعود رضی الله عنهما گوید که هر که روز آدینه اظفار کم

کند مرض از وی بیرون آید وشفا یابد اسمعی گوید که پیش رشید رفتم در روز آدینه واو ناخن میگرفت گفت

بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین تو از فقر میترسی گفت وهل احد امنی من الفقر منی

یوم السبت عید جهودانست کلبی گوید که موسی علیه السلام جهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت

مشغول شوند وروز شنبه اختیار کردند وگفتند درین روز باری عز وجل از خلق اشیا فارغ شد وگویند هر

در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر واز بهر این معنی درین روز ارخه اعطا امتناع کنند واهل

اسلام مخالفت ایشان کنند لقوله علیه السلام بورک لامتی فی سبتها وخمیسها واصحاب ملاحه گویند که روز

شنبه نحل را احرام کنند پس سال آینده ثمر دهد **یوم الاحد** عید ترسایانست اصحاب سر گویند که اول روز یک

شنبه است واول عید دنیاست که باری عز وجل ابتدا کرد بخلق اشیا وگویند که عیسی صلوات الله علیه

قوم را فرمود که روز آدینه را عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید جهود بود ویوم الاحد اختیار کردند

وهر مهم که روز یکشنبه ابتدا به ان کنند تمام شود **یوم الاثنین** روزی مبارکست پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بروزه این روز را مواظبت نمودی ازو پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد را رفع کنند و من میخواهم
که عملم رفع کنند و بروزه باشم و حضرت عثمان ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز
زاده و درین روز وحی بوی فرود آمد و درین روز از مکه بیرون شد و در مدینه رفت و درین روز رحلت فرمود
یوم الثلثا درین روز سکون مستحب است و باصلاح حال خود مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال ان
و حجامت درین روز محمود است و چنین گویند که قابیل هابیل را درین روز کشت یوم الاربعا درین روز دارو
خوردن محمود باشد و درین روز خیری نیست و چهارشنبه آخر ماه صفر یوم نحس مستمر خوانند قال امروز با من
شابی از بهر حاجتی فقال هذا یوم الاربعا فقال الیس نصر الله نبیا فقال انعم ولکن بعد ان زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر یوم الخمیس روزی مبارکست سیما از بهر قضاء حوایج و ابتداء سفر کعب بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیوسته سفر در روز پنجشنبه کردی و درین روز حجامت
مستحب نیست و انس بن مالک روایت کند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز
مکرست و قریش درین روز دار الندوه خدیعت کردند و روز یکشنبه روز عمارت و غراست و باری
عز و جل درین روز ابتداء آفریدن اشیا فرمود و دوشنبه روز سفر و تجارتست و سه شنبه روز اراقت
دمست و حوا را درین روز حیض آمد و چهارشنبه روزی نحست و باری تعالی فرعون را درین روز غرق
کرد و عاد و ثمود درین روز هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضاء حوایجست و طلب از پادشاهان و
ابرهیم خلیل صلوات علیه درین روز در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و حوایج بگزارد و روز
آدینه روز نکاحست قال امیر المومنین علیه السلام شعر لنعم الیوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امترا
و فی الاحد البنا لان فیه تبدی الله فی خلق السما و فی الاثنین ان سافرت فیه باب بالنجح فیه و ما لثرا

وان یرد الحجامة فی الثلثا، ففی ساعة یرق الدما وان شرب امرء دوا فنعم الیوم یوم الاربعا

وفی یوم الخمیس قضا حاج وان اسیادن بالقضا ویوم الجمعة تزویج فیه ولذات الرجال مع النسا

وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیا القول فی الشهور بدانکه هر صنفی از اصناف مردم شهور و اعوام

را خلاف آن دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص

آن بیاریم فصل فی الشهور العرب شهر عبارت از زمانی باشد که ما بین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار

اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد یکماه سی روز باشد و یکماه

بیست و نه روز ان عدة الشهور اثنی عشر شهرا فی کتاب الله و ابجد از شهرها می تعلق دارد بعضی از ان

یاد کنیم المحرم ماهی مبارکست از ماههای حرامست و معنی حرام آن بود که او را عند الله زیادت وقعی

باشد و طاعت را ثواب بیشتر و معاصی را عقاب بیشتر ا عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک

عجم ر درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گفتند که چهاردهم ذی قعده حا درین روز خیرات بسیار

ست و روز عاشورا خوانند و در همه ملتها روزی معظم بوده است زیرا که درین روز توبه آدم قبول شد

و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابرهیم و عیسی درین روز بود و آتش بر ابرهیم درین روز

سلام شد و چشم یعقوب روشن گشت و یوسف درین روز از چاه خلاص شد و سلیمان را درین روز ملک

دادند و درین روز عذاب از قوم یونس منسوخ شد و بلا از ایوب منکشف گشت و درین روز دعای زکریا

مستجاب گشت و چون قتل حسین بن علی درین روز افتاد بنی امیه عید ساختند علی ما قیل و شیعه روز غزا ساختند

و اهل سنت گویند سرمه درین روز ما نفست انده چشم دران سال نیشوا این قوم را مخالفت کنند

قدوم اصحاب فیل بود بمکه فارسل الله علیهم طیرا ابابیل صفر از بهر آن صفر گفتند که مردم را درین ماه از بیوت

خالی شدندی و صفر خلو باشد زیراکه در ماههای حرام قتال نکردندی و اول ماه صفر آخر ماههای حرام باشد در صفر
بقتال مشغول شدندی و بیشتر مردم در صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز کنند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روایت کنند من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة ا عید بنی امیه است چه سر حسین را رضی الله عنه بدمشق در
ک دد اگر بر خوانند چه درین روز سر حسین رضی الله عنه باز مکان خود آوردند کح درین روز پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بجوار رفتند با ابی بکر رضی الله عنه ربیع الاول ماهی مبارکست باری عز و جل ابواب خیرات
و سعادات بر عالمیان گشاده گرداند ببرکت وجود سید البشر ج دخول پیغمبر در مدینه ب تولد آن حضرت
ح درین روز مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قتله حسین رضی الله عنه بکشت ربیع الآخر درین روز حجاج آتش
بکعبه انداخت در حصار عبدالله زبیر و کعبه را بسوخت جمادی الاول درب حمل و علو علی کرم الله وجهه و شیعه این
روز را مبارک شمردند و اهل بصره بخلاف این باشند مصراع العجب کل العجب من جمادی والرجب جمادی
الآخر درین ماه حوادث عجب باز دید آید تا غایتی که گفته اند بطریق نزول ملک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
یه درین روز ابن الزبیر کعبه را بدست خود بشکافت بنا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت که اگر نه آنست که قوم قریب العهد اند باسلام حس ابن زبیر آن بنیات نقل کرد حجاج آن بنیات
را باطل کرد و این بنیات که اکنون هست بنا حجاجست رجب ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم
نیز گویند یعنی کس در او از سلاح نشنوند و اصب نیز گویند یعنی باری عز و جل درین ماه رحمت و مغفرت بر
عباد ریزد و احداث بسیار دارد در آنکه طاعت درین ماه مقبول باشد و دعا همچنین در جاهلیت اگر کسی خواستی
که بر کسی دعا کردی در اجابت مقرون شود صبر کردی تا رجب در آمدی ابن عباس گوید که نزدیک عمر
نشسته بودم بر ما پیری بگذشت کور و لنگ و دیگری او را میکشید عمر رضی الله عنه گفت ازین بتر منظری ندیدم

یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین ابن ابی الصفا السلمی است که عباس در رجب دعا بروی کرده است گفت
عباس بخوانید چو بیامد گفت مرا خبر کن از بنی صفا گفت یا امیر المومنین این در جاهلیت بود و اکنون اسلام آمده
و امور جاهلیت باطل شد عمر رضی الله عنه گفت ما ولیترم بحدیث جاهلیت گفت یا امیر المومنین بنو الصفا
ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم
می ستدند و نه جانب خدا نگاه میداشتند و نه از ان خلق و نه خویش و نه ذی من صبر کردم تا ماه رجب در آمد
پس دعا کردم شعر لاهم ادعوک دعا جاهدا اقتل بنی الصفا الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا
اعمی اذا ما قید اعیا القائدا یا امیر المومنین نه از ایشان در یکسال مردند این یکی که بماند کور شد و لنگ چنانکه
می بینی عمر رضی الله عنه گفت سبحان الله ان هذا العجب ا نشستن نوح در کشتی ید ابتدا قتال صغرا
شب معراج کد رسالت پیغمبر بخلق شعبان ماهی مبارکست پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده شعبان
شهری ه چنین گویند که درین روز آجال و ارزاق را تجدید کنند و در بعضی روایات چنین آمده که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
از پیغمبر که باری تعالی شب نیمه شعبان جمله خلایق را بیامرزد الا مشرک و کسی که با برادران مسلمان دشمنی
کند و عایشه رضی الله عنها روایت کند از پیغمبر که الله تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق بیامرزد که
عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی کلب باشد و از بهر آن ذکر بنی کلب کرده است که در ان
زمان گوسفندان ایشان بسیار بودند یو در این روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام
رمضان شریفترین ماههاست عن النبی صلی الله علیه و سلم رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر
امتی یعنی گناهان ایشان بیامرزند ح ابو ذر غفاری روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در

شب زبور بر داود علیه السلام فرود آمد ط فتح مکه کا شب قدرست تا شب بیست و سوم برأی
حضرت ابو بکر رضی الله عنه کج اظهار دعوت عباسیان بخراسان بر کسان ابو مسلم کز شب بیست و هفتم شب
قدرست برای رضی الله عنه و در روز بیست و هفتم قتال بدر بود و نزول ملایکه از برای نصرت
مسلمانان شوال ماهی مبارکست اول این روز عیدست و اول این روز نحل را الهام داد
بعمل عسل و درین روز جبریل بیرون رفت از برای مباهلت نصاری نجران که و درین روز ماهی یونس را
فرو برد کز تا آخر ماه ایام نحاست خوانند و درین ایام الله تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد ذو القعده ماهی
مبارکست از ماههای حرام است و از بهر آن ذو القعده خوانند که عرب درین ماه از قتال می نشستند
و درین روز موسی علیه السلام وعده داد بثلثین لیله د روز اصحاب الکهف بود و ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام قواعد کعبه را بر افراشتند ز درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت یه و درین روز
یونس از شکم ماهی بیرون آمد ط درین روز باری تعالی درخت یقطین کرد بر گرد یونس علیه السلام برویانید
تا مگس بروی ننشیند ذو الحجه ماهی مبارکست از بهر آن این ماه را ذو الحجه خوانند که اندرین اعمال حجست
عشر اول را الایام المعلومات خوانند ح این روز را یوم الترویه گویند زیراکه در جاهلیت و اسلام مسجد حرام
حاجیان را مشرو بها دادندی و ایشان را سیراب کردندی ط عرفه خوانند از بهر آنکه جمله حاجیان بزمین
عرفات حاضر شوند و همدیگر را بشناسند ی روز عیدست و درین روز اسمعیل را علیه السلام کبش فدا
داد یح عید الغدیرست درین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین علی مواخاه کرد کو درین
روز مغفرت داود فرود آمد خاتمة فی معرفة اوایل الشهور علم درین دایره چنان بود که از اول سالهای هجری بشماری
تا آن سال که میخواهی و هشت هشت می اندازی تا آنکه کمتر از هشت بماند پس آخر آن ماه که اول آن

میخواهی بشمار آن روز که عدد بدو رسد اول ماه باشد که در خانهٔ فرزین نوشته است و از جعفر صادق روایت
کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام
روز بوده که رمضان سال آینده از آن روز باشد و چنین گویند که این حساب تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد
فصل فی شهور روم و عدد شهور ایشان مختلفست از بهر آنکه ایشان خواستند که ماههای ایشان موافق سیر
آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلفست در ارباع سال بعضی از آن روز بیشتر پس از بهر این معنی بعضی ماههای
ایشان سی روز است و بعضی سی و یک و بعضی بیست و هشت پس سرهای آن مقدار که مستحق بود دارند
تا جمله سیصد و شصت و پنج روز شد تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آذار
نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول فتشرینکم الثانی وایلول ونیسان ثلثون ثلثون سوا و حزیران شباط
حص بالنقیص و ذاک یومان و ما فیها ثلثون سوا و حزیران شباط حص بالنقیص و ذاک یومان و یوم واحد
کان ده سیری انچه منکر می شود یاد کنیم تشرین الاول باد صبا قوت گیرد ج ابها بزمین فرو رود و دریاها
اضطراب آید ه زمان سرد شود و بادها بسیار جهد و جرام نحل باشد و اگر درختی درین وقت ببرند
چوب او بپوسد ح نیل ناقص شود ی تخم بکارند یا مردم در خانها روند از بسیار ل مرغان در گرمسیر
روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شود تشرین الثانی ا باد جنوب جهد و اول اوقات باران باشد و
سوام در زمین پنهان شوند لقط زیتون بود بارض شام و ابرها بسیار شود و بارانها آید و دریا حرکت
و کشتی دران نتواند رفتن ط اول مد دریا باشد یج ابتداء اضطراب بحر فارس و اگر درین روز جوئی
بر بدار عنه و وسواس دو نشد کا هر حیوان که درو پیشواز نباشد تلف شود از سرما کط موج بحر
بنات سخت شود کانون الاول در روز اول بازار سرما باشد به مشق و عرس قصب البان کنند یا بازار
ابان

اردن باشد مد اول اربعیات باشد جماعت اطبا درین روز نهی کرده اند از آب خوردن پس ازخواب.
ودرین وقت نور زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن آفتاب وچنین گویند که نوع انس وانشو و غبار
دیده وچون از انتقصان بوده و دبول ط غایت طول لیل باشد وقصر نهار کط غایت زیادت نیل باشد و باران
وریختن اوراق اشجار و نهی کرده اند از آب خوردن پس از خواب وگویند جن در آب قی کرده است
هر که برریق بخورد آفت شود این از برای تحذیر عوام گفته اند اما سبب برودت هواست اگر آب سرد
برریق بخورند بیم بود که حرارت غریزی را بیکبار بنشاند کانون الثانی ا اشتداد باران وظهور صادی
ب وقت قطع اشجار و کردم و عید ربح وگویند درین روز ساعتی هست که در آن ساعت آبها تلخ
خوش شود ه بلاد فارس سرما شود الف اشتا ارتعاث بود اد گیاه سر از زمین بردارد و مرغان
فراحت کنند اه پنبه وبطیخ بکارند وبارض روم غرس اشجار کنند وبارض مصر همچنین ومحول حال ماه شوند
شباط ر جمرهٔ اول شود ط درختان آب از عروق بشاخ کنند ید سقوط جمرهٔ دوم یه حیوانات بجانب
وکرم برگ بیرون آرد وگیاه بسیار شود یح هوام از اندرون زمین بیرون آیند وبراعضا باز دید آیند
کا سقوط جمرهٔ سوم ومعنی جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی
از سوی یکی از آن خانها را از افروختن آتش گرم کردندی وخانهٔ سوم در میان دوم بودی وخانهٔ دوم در میان
اول واشتر در خانهٔ اول کردندی وگوسفندان در خانهٔ دوم وخود در خانهٔ سوم بودندی وچون هفتم شباط
بودی اشتر بصحرا کردندی جمرهٔ اول نشاندی وچون چهاردهم بودی گوسفندان بصحرا کردندی وجمرهٔ دوم نشاندی
وچون بیست ویکم شدی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند وجمرهٔ سوم نشاندی اند اندرون زمین
گرم شود وبادها جهد که درختان را باردار کند اکر اول ایام العجوز باشد وآن هفت روز است سه از شباط

چهار روز از آذر و درین ایام هوا خالی از کدورت باد و سرما باشد و چنین گویند که این از امور طبیعیست سرما
در آخر روزی چند سخت شود چنانک چراغی که از روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یکبار رضوء او قوت گیرد
آنگاه فرو نشیند آذرماه آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد
و از ایشان عجوزی باز ماند و بر ایشان نوحه میکرد و آن ایام را یاد آوردی و بدین سبب از ایام العجوز
خوانند د بادهای سخت جهد و وقت حجامت و فصد باشد یز خطاف و زغن برسند بو حیات چشمها
بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشد چشمهای ایشان تاریک شده باشد ج کسی که زن او
عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سها کند آنگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت گندم خوشه
بکند و با قلا برسد و بصر تمساح در نیل ظاهر شود اله دریا در غلیان آید نیسان روز اول بید باران باشد
د روز سعد بن باشد ک بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند بازار فلسطین باشد اله هبوب
باد جنوب بسیار شود اد فرات زیاده شود ل هیجان حرب باشد و میوها منعقد شود ایار ۱۱
اول تواریخ باشد ه عید الورد باشد مه باد صبا جهد و اوان رکوب بحر باشد که طواعین مرتفع شود و
باد شمال جهد و نیل مصر زیادت شود حزیران ۱۱ نوروز خلفا بود به بغداد بر نقصان نیل مصر باشد
نباتها جمله بزمین فرو رود ج غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز اک داس در غله نهند و فواکه پر
دیگر نا سخت شود اله درین روز ارباب فراست بنگرند اگر درو تری بسیار بینند حکم کنند با مداد نیل و
الا گویند ممتد نشود تموز ج شعری طلوع کند و ارباب ملاحه تخته بستانند و گل بروی کنند و انواع حبوب
بروی بکارند و زیر آسمان بگذارند بر مکانی مرتفع آن شب که شعری طلوع خواهد کرد و آن تخته پیش از آن
بهفت شب کشته باشند و رها کنند تا آن شب شعاع شعری بروی تابد بامداد بنگرند آنچه سبز باشد از آن زروع
آن

آن بود که در آن صلاح به اصلاح آید و ابخره زرد شده باشد آن بود که در آن سال فساد آید د ابتداء هلاک

حاد و قیام سوق بصری باشد ع اول ایام باحور باشد و آن سخت روزست هر روزی از آن استدلال

کنند بهای از خریف و شتا از تغییر هوا و غیر آن و گویند نسبت این ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست

با مریض و هر روز همچون ماهی باشد اولها کاولها و آخرها کآخرها کد گرما سخت شود و طاعون برخیزد و

درد چشم باز دید آید و بطیخ در زمستان بکارند و جزر و در کر بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته شود ا ا ب ۹

بادها باز دید آید ه بازار نخاس باشد ب هوای عراق خوش شود ع ریاح نوایح باز دید آید و درمان

بسیار شود و ابر و زنگ گیرد ک آخر سمایم باشد ل گرما فاتر شود که رعد ظاهر شود ا بشها خشک

شود و آب سرد گردد و زکام باز دید آید ایلول امام سوق منبج باشد ه در بلاد سرد پیرا ابتدا کنند بافروختن

آتش ب فصد کردن و دارو خوردن نافع باشد ج غایت امتداد نیل باشد و عید کنند العامه و آن

ماهی باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید در قندیل او را برافروزد انعطام اطفال را وقت در آید

باعتدال و قندیل را برافروزد ر انعطام اطفال را وقت در آید ع اعتدال شب و روز بود و آن

اول خریف باشد نزدیک عجم و اول ربیع بود نزد چین و چنین گویند که نظر در ابری کردن که در این

روز باشد موجب آن باشد که نفس را صافی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک کند ک نداوت از

شاخها درخت بر ورق آن نزول کند له بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل فی الشهور الفرس و تفصیلها

و سال ایشان ٢٦ باشد هر ماهی سی روز باشد و پنج روز در آخر سال نهند و مسترقه خوانند و ماه ایشان را

اسامی بود چنانکه ماه بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن اینست ۱ هرمز ۲ بهمن هرمز

۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ دیپادر ۸ آذر ۹ آبان ۱۰ خور ۱۱ ماه ۱۲ تیر ۱۳ جوش ۱۴ دیبمهی ۱۵ مهی ۱۶ سروش ۷ امرداد

دیبمهر مهر

رش ، فروردین ، بهرام ، رام ، باد ، دیبدین ، دین ، ارد ، اشتاد ، آسمان ، زامیاد ، مهراسپند ، انیران

وملوک فرس را در هر روزی ازین روزها ماکول نو بودی ومشموم نو وملبوس نو وجشنها ساختندی

بعضی از برای امور دینی وبعضی از برای امور دنیوی فروردین روز اول هر ماه گویند واول سالست

وچنین گویند که در این روز فلک بحرکت آید وکواکب وآفتاب بیافرید عبد الله گوید از پیغمبر صلی الله علیه

وسلم که گفت این آن روزیست که باری عز وجل عسکر را اختیار کرد کشته کدام عسکر گفت الذین خرجوا

من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم وفرس چنین گویند که درین روز سعادت

قسمت کنند هرکه در اول آنروز پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر تناول کند وبزیت در تن کند آفات

این سال ازوی مندفع شود یز روز سروش در این روز زمزمه شروع کردندی در ملت مجوس یط روز

فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماهست وهمچنین هر روزی

که نام او موافق نام ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سوم اردیبهشت نام دارد عید اردیبهشتگان خوانند

چه نام او موافق نام ماهست کو روز استاد کهنبار اول باشد وجمله کهنبارات شش باشد هر یک پنج روز باشد

زردشت نهاده است خرداد روز ششم را خرداد خوانند واو عید خردادگانست از بهر موافقت

نام این روز با ماه در نام روز استاد است اول کهنبار چهارم باشد درین روز باری عز وجل اشجار را بیافرید

یج این روز ایرانست این روز آب ریزگان خوانند زیرا که نام او موافق ماهست ودر این روز مردم

آب بیکدیگر ریزند تیرماه ششم خرداد خوانند جشن نیلوفر باشد یج روز سیزدهم روز عید تیرگان خوانند زیرا

که نام او موافق ماهست وچنین گویند در این روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر باو

دهد افراسیاب اجابت کرد وایران شهر با منوچهر داد ومنوچهر متحصن بوده در طبرستان یو این روز را مهر روز خوانند

زوالی

خوانند چنین گویند که باری عز و جل در این روز بهایم را بیافرید و اول گهنبار پنجم است مهرماه شانزدهم
او روز مهر است عیدی عظیم بود و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و اکاسره درین
روز اولاد را تاج زر پوشیدندی و آن تاجی بود که صورت آفتاب بروی بود و این آن روز است
که فریدون را بر تخت نشاندند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملایکه کاوه آهنگر را
یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر که درین روز انار بخورد و ماء الورد استعمال کند آفات بسیار در آن
سال از وی مندفع شود و گویند در این روز باری تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقرّ ارواح کرد ک
فریدون در این روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و فریدون او را گفت مرا هلاک مکن فریدون
اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس کرد آبان روز دهم را آبان گویند و عیدست از بهر موافقت
نام او با ماه و روز آبگان خوانند و چنین گویند که در این روز تمارت زمین و حفر الانهار کرد و خبر در اقالیم
شایع شد کو روز اشاد در این پنج روز مجوس طعامها ساختندی و بر بام ناورس نهادندی و گفتندی که
ارواح بزرگان بیاید و بر رواج آن بستد شوید آذر روز اول هرمز گویند در این روز کوسه برنشستی
و او را مضحکه بودی و طعامهای گرم خورده بودی و خود را به داروها طلا کرده و مروحه در دست داشتی و
باد میزدی و از گرما شکایت میکردی و مردم را برف و یخ زحم کردندی بر بزرگان بگردیدی و از هر کس
چیزی بستدی و اگر کسی او را چیزی ندادی بادی مرکب در انجا طین معوه آغشته جامه او را ملطخ کردی و چنین
گویند که در این روز حم لولو از دریا برآرد و چنین گویند که در این روز باری عز و جل حکم کرد بر سعادت و
شقاوت هر کس و هر که در این روز پیش از آنکه سخن گوید سفرجل تناول کند و ترنج ببوید در تمامی سال
مسعود باشد ط آذرگان روز عید باشد از بهر موافقت نام او با ماه و آذر جشن خوانند آتش برافروزند

وزردشت کش که در این روز آتش خانها زیارت کنند و قربانها کنند دی و این ماه را خرام ماه نیز گویند و خرم روز
گویند ملک از تخت فرود آید در این روز و جامه سفید پوشد و بر فرش سفید نشیند و حجاب بردارد و با امرا و
رعیت مشغول شود و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک سخن گوید و دهاقین و مزارعان با ملک بر خوان
نشینند و ملک گوید من همچو شما یکی ام از شما و قوام دنیا بعمارت باشد و زراعت و عمارت بشما بود
و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم الف روز عید سوسر سو خوانند در روز
شیر خوردندی و گوشت را کیما بپزند و چنین گویند که امان بود از مس جن و بدان دوا سازند از
مرضهایی که منسوب بود بجن الف روز دیبمهر در این روز صورتی سازند از خمیر یا از گل و در پیکرها
نهند و او را خدمت کنند چنانکه خدمت ملوک پس بآتش بسوزند و در این روز نظام فریدون بود
و بر ثور نشست و چنین گویند که هر که در ماه دی این روز شبت بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخور و راحت
باشد و دود کردن در این شب بسوسن امان باشد در تمامی سال از قحط و درویشی بهمن روز دوم از
روز بهمن روز باشد و او را بهمنجه خوانند عید است از بهر موافقت او در نام ماه و اهل فارس درین
روز حبوب جمع کنند و از آن طبخ سازند و همچنین از انواع لحوم و بهمن اسفید پستانند و بشیر پاشند
و گویند که این از بهر حفظ نافع باشد و این روز را خاصیت تمامست در لقط داروها از گوشها و داروها
و روغنها گرفتن و بخورها و آنچه بدین ماند چه در این روز نفع او بیشتر و نیکوتر باشد روز آبان او را روز
عید شده گویند و آن از ما نزاد و شیر ملکاست یعنی صد روز از سال مانده است و بعضی گویند درین
روز شد تمام پنجاه اول و او کیومرث است و گویند زمستان در این روز از دوزخ بدنیا آمد و در این روز
و شب مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و با نفطها در پای او بندند
ودر

وآتش دران زنند وایشان زارها کنند تا در هوا وصحرا میروند شب وشعلهای آتش میکشند ل روز سی ام
انیرانست وازادر اصفهان آب ریزگان خوانند وسبب این آن بود که قحط در زمستان فیروز محتبس شد
وفیروز جد نوشیروانست فیروز دران سال خراج بگذاشت وازاموال آتش خانها قرض کرد وبرعیت
قسمت کرد وبگذاشت که کسی از گشنگی هلاک شود وانگه نماز کرد ودست بدعا برداشت وبگفت الٰهی
این قحط را بسبب سیرت شومی منست از ظاهر کن که خویشتن را خلع کنم واگر بسبب آن از غیر جهت
منست ظاهر کن واهل دنیا را باران فرست جون او از آتش خانه بیرون آمد ابری بیامد وباران بیارید
کمثل آن در عهد کسی ندیده بود ومردم دران روز آب بهمدیگر میریختند از غایت شادی واین از آن
زمان بار عادت شد اسفندارمد روز پنجم این ماه روز عیدست از بهر آنکه نام او موافق ماهست و
این روز مشهورست بگشنت رقاع از اول طلوع آفتاب سه رقعه را از آن رقاع بر سه دیوار خانه
دوسانند وآن دیوار که در مقابل صدرست بود بگذارند واین روز را مردگیران نیز گویند یعنی زنان
در این روز مردان را اختیار کنند وکسارد دوم است چنین گویند که باری عز وجل دراین روز آب
آفریده است لط فروردین خوانند این روز را نوروز ازبهار وبیاه حادی خوانند ماء الورد را
وطلبها دران ریزند فصل فی ارباع السنة جون آفتاب بنقطه حمل رسد زمانه ربیع خوانند تا انگه که
به اول سرطان شود انگه تابستان باشد وجون باول میزان رود خریف باشد وجون باول جدی
زمستان باشد تا باز باول حمل واز جمله لطف باری تعالی آنست که فصلی از پس دگر باشد که موافق
باشد بیک کیفیت ومخالف باشد بیک کیفیت دیگر تا روز وصول بتدریج باشد والا اگر مخالف باشد
بهردو کیفیت جنانکه مثلا از پس زمستان تابستان بدید آید از آن در ابدان تغیری عظیم بدید آید وتواتر

کن این حال را ایک روز که بعضی روز گرم باشد و بعضی سرد باشد بگونه ابدان از آن متغیر نشود فسبحان الله اعظم
شانه واکثر احسانه اما ربیع اول آن روز و شب یکسان باشد و زمان معتدل و هوا خوش و بادهای نسیم
جهد و برف بگدازد و وادیها از آب پر شود و گیاها بروید و ازهای و انوار باز دید آید و درختها برگ بیرون
آرد و روی زمین از گیاها سبز شود و حیوانات کوچک باز دید آید و بروی زمین پراکنده شوند و عیش
اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود تا اول سرطان اما الصیف غایت طول نهار باشد و
قصر شب شیب زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک شود و بهایم
فربه گردند و روزی بر مردم فراخ شود و غیر اینها چنانچه مشاهده میرود اما الخریف اولش انکه که آفتاب
به اول میزان آید و روز و شب یکسان باشد و شب زیادت شود و چنانکه گرم که در ربیع زمان نشو اشجار
باشد و بدو نبات و ظهور حیوانات و ازهار خریف بضد آن باشد تا انکه که آفتاب به اول جدی رود دیگر
زمستان باشد اما الشتا انکه باشد که آفتاب به اول جدی رود و غایت طول شب باشد و کوتاهی روز
بود بعد از آن روز زیادت شود و سرما سخت گردد و گیاها تلف شود و بر درختها برگ نماند و حال او بر
عکس تابستان باشد و در این وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که زمان استراحت چنانکه تابستان
زمان تعب و در امثال گویند که سرکه در تابستان موش در آفتاب بجوشد در زمستان دیگش در آتش نجوشد و
دنیا همچون عجوزه شود که عمر بآخر رسیده تا باز آفتاب به اول حمل آید و باز بهار باشد بر این نسق باشد حتی
یبلغ الکتاب اجله فصل در عجایبی که نگوسنن حادث شود بعضی از علما گویند که باری عز و جل در سر هزار
سال رسولی بخلق فرستد با معجزات با سرار از بهر اظهار دین و نیکو بینند که بر سر سال هزار ند مراد آنست
که در سر هزاری شاید که میان دو پیغمبر یا بیشتر یا کمتر از هزار بود در هزار اول ابوالبشر بود و دوم نوح

و در سیوم ابرهیم چهارم موسی و در پنجم سلیمان و در ششم عیسی و در هفتم محمد صلی الله علیه وسلم پس نبوت
ختم شد بر وا الآف تمام گشت لا روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة
سبعة آلاف سنة وقد مضی ستة آلاف ومایة آلاف ولیاتین علیها سنون و بر سر هر صد سال عالمی باز دید آید
کا اعلام او بر افراز د بر سر صد سال اول عمر عبد العزیز قدس الله سره آمد دوم عبد الله محمد بن ادریس
رضی الله عنه سوم ابو العباس احمد قدس سره چهارم ابو بکر الطیب الباقلانی سقی الله ثراه پنجم
ابو حامد محمد الغزالی نور الله مضجعه ششم ابو عبد الله محمد بن عمر عبد العزیز علیه رحمة واسعة وعن انس بن
مالک رضی الله عنه من موحا الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من اعمره الله اربعین سنة کفی الله تعالی عنه انواعا
من البلایا منها الجذام والبرص والجنون ومن عمره الله خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابا یوم القیامة
ومن عمره ستین سنة رزقه الله الانابة بما یحب الله عز وجل ومن عمره الله تعالی سبعین سنة احبه اهل السما
والارض ومن عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض ویسح فی اهل بیته وحکما گویند که
بهر گر سنین اشکال عجیب باز دید آید در فلک و ازان حوادث عجیب در عالم حادث شود اما
هوا چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و زمین خشک دریا شود و باشد که
معادن و نبات و حیوان غریب الشکل باز دید آید و مثال آن جمله در اول کتاب گفته شد در تفسیر
غریب اکنون این مقالت ختم کردیم و حکایتی عجیب بگوییم چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود
عابد خضر علیه السلام پیش وی آمد ملک آن زمان ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم که خضر
علیه السلام پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت آری می آید ملک گفت که چون خضر پیش تو آید او را
پیش من آور گفت چگونه توانم آورد ملک گفت اگر او را پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین حال اندیشه

ناک بود تا انکه که خضر علیه السلام نزد او آمد این حکایت با او کفت خضر کفت خیز تا نزد ملک روم بر فتند
ملک جون اورا دید کفت تو خضری کفت آری ملک کفت مرا خبر ده از عجبتر جیزی که دیدی خضر کفت عجایب
بسیار دیدم اما انجه این ساعت حاضرست بکویم در اخبار رسیدم شهری بسیار عمارت و بسیار مردم مردی را
پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر کی بنا کرده اند کفت این شهر دیرینه است نمیدانم که کی بنا کرده اند و از
آبا و اجداد هم پرسیدیم و ندانستند انکه پس از پانصد سال هم بران مقام بکذشتم و از ان شهر هیج اثر نمانده
بود مردی را دیدم که انجا کیاه می درودید اورا کفتم این شهر کی خراب شد کفت انجا هیج شهر نبود کفتم بلی انجا
شهری عظیم بود کفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد هم نشنیدیم و پس از پانصد سال دیکر بدان مقام بکذشتم انجا
دریا شده بود و صیادان ماهی میکرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد کفت مثل تو این سخن کوید
کفتم بلی این زمین خشک بود کفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نیز نشنیدیم انکاه پس از پانصد سال دیکر بدان
مقام بکذشتم خشک شده بود مردی را دیدم و کفتم این زمین کی خشک بود کفت این زمین پیوسته خشک بود
کفتم پیش از این نه آب داشت کفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیکر بدان مقام
بکذشتم شهری بنا کرده بودند بزرکتر از شهر اول کفتم این شهر کی بنا کرده اند کفت این شهر قدیمست نمیدانیم که
کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد خود نشنیدیم ملک کفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بکذارم
خضر علیه السلام کفت تو متابعت من نتوانی کرد ولیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بر خیر و
رشاد و بر لفظ خیر و رشاد مقالات اول ختم کردیم و اسئل الله تعالی ان تختمنا علی الخیر و الرشاد و ان یعفوا
عما کتب قلمی بالعلم من غیر الصواب و الحمد لله رب العالمین مقالت دوم در سفلیات و از هر جه مادون افلاکست
از عناصر و مولدات و نظر در جند امری باید کرد نظر اول در حقیقت عناصر بدانکه عنصر اصل موضوعات

که دون فلک قمر باشد وان امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما مولدات از این امهات آنچه
چون معادن و نبات و حیوان اول آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک می باشد و بالای کرهٔ هوا دوم
هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد
و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد و باری عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر
بر وجهی عجب نهاده است آنچه خفیف تر است بفلک نزدیکتر و آنچه ثقیل تر از فلک دورتر چنانکه آتش
از همه خفیف تر است ملاحق فلک قمر است و زمین که از همه گرانتر است در غایت بعد است از فلک
و هوا از آتش گرانتر و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش و بالای کرهٔ آبست و آب از هوا گرانتر
و از آب خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین باشد و زیر هوا **فصل فی الکون و الفساد** و چون جسم صورتی رها کند و
صورتی دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود و آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنکه حاصل
کرده باشد کاین گویند اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح اطراف الاصغر و فی که دران
الا چیزی از جمد نبود آن قطرات بر اطراف و ظاهر شود و معلومست که آن ترشح نباشد بلکه از هوای
بود که محیط باشد بران انا از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده میشود از حرارت
شمس تا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در صحنی
که حرارت بسیار باشد چنانکه دیده میشود از کورهٔ آهنگران چون سخت بتابند هوا، آن آتش شود
چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب زمین شود و از جملهٔ عجایب یکی آنست که آب شور یا
آب تلخ را تبخیر کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد **نظر دوم** در کرهٔ آتش کرهٔ آتش جرمی بسیطست از
طبع او آنست که متحرک باشد از وسط یا آنکه زیر فلک قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل

برانکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست که حداد چون کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزد آن
کوره بری بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتش فوق عناصر است از وی قویتر و صرفتر هیچ آتش نیست
دیده او را در نیابد و از صنع باری عز و جل آنست که مقر کرهٔ اثیر زیر فلک قمر باشد تا پوست دخانها
غلیظ که بدانجا رسد میسوزد و بخارهای عفن را لطیف میکرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را
یک طبقه ساخته است محیط از جملهٔ جو اب تا در هر چه بدو رسد در حال نار صرف کردد لما ذکرنا من الحکمة
و او را لونی نداده زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زمهریرا
حجاب ساخت تا هیچ اثیر را منع کند از روی زمین والا حیوان و نبات از او هیچ کرهٔ اثیر تلف شدی
فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجیبتر از این که جرمی نورانی از میان آهن و سنگ که سرد و کثیف اند بیرون
می آید و اگر نه آنست که هر روز مشاهده میکنی که اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده
بودی تعجب کردی و عجیبتر آنست از این که درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و آتش منافی آب چگونه
آتش از آن حاصل آید همچنانکه میفرماید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون پس
نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر از آن چون غلبه کند عالمی را فانی کرداند چنانکه کویی که هرگز نبود
آن مگر آنکه او نیز فانی شود و صخرهٔ صمار را دکرداند و آهن و پولاد را بگداز دو رماد کند پس نظر کن در
مصالح خلق که بدان تعلق دارد و از عد و حصر نتوان کرد همچنانکه باری تعالی میفرماید و نحن جعلناها تذکرة
ومتاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و از آتشهای عجب آتش بنی اسراییل است از بهر امتحان اخلاص
و آنچنان بود که ایشانرا خانه بود که سقف نداشت قربان در آن خانها بنهادندی و نبی در آن خانه رفتی و
دعا کردی و مردم بیرون خانه بودندی آتش از آسمان بیامدی سفید و آن قربانرا بخوردی و آن آنست

که خدای تعالی فرموده الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار
واز آتشهای غریب آتش حرمین است وآن به بلاد حبش بود وچنین بودی که آتش افروخته شدی چنانکه
بنی طی از روشنی آن چهارپا چرانیدندی من مسیر ثلاث وبودی که از آن شعله عنقی بیرون آمدی و
انچه نزدیک بودی بسوختی وچون روز بودی دخانی نمودی تا آنکه باری عز وجل خالد بن سنان العبسی
بفرستاد و پیش از وی بنی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود چاهی فرو برد وآن آتش در آنجا پنهان کرد و مردم
از دور نگاه میکردند تا آنکه غایب گردانید

فصل فی الشهب

چنین گویند که چون دخان بهوا رسد
و برودت برو لاحق نشود تا آنکه بطبقهٔ ناری رسد اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود ودران دخان دهنیت باشد
آتش در او گیرد و مشتعل شود و شعله باز پس گردد با مادهٔ دخان مثال او چنانک دو چراغ که بر فوز یکی
بالای آن دگر پس چراغ زیرین را برفروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او از زمین منقطع
باشد چون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر مادهٔ دخانی لطیف بود یا بر
شکل آن اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که چون عمودی باشد مخروط مانند که قاعدهٔ
او کرهٔ نار باشد و مخروط نزد کرهٔ زمهریری و باشد که چون انتقاص کند او را بر شکل کره بیند که میگردد بر
سطح فلک امیست حاصل سخن ایشان درین معنی والله اعلم بالحقایق

نظر سوم

در کرهٔ هوا و هوا جسمیست
بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کرهٔ نار باشد و بالای کرهٔ آب حکما سمک سما را بسه قسم کرده اند
قسم اول آنست که بفلک متصل است وان از بهر مداومت دوران فلک و سرعت ان گرم باشد
تا غایتی که از نار صرف بود واز کرهٔ اثیر دورتر بود حرارت آن کمتر باشد و حرکت نیز کمتر تا آنکه
که حرارت زایل شود و برودت غالب آید واز آن کرهٔ زمهریری خوانند وآن قسم دوم باشد و اما

قسم سوم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوایی
که از مماس سطح آب و روی زمین است سردتر بودی از کرهٔ زمهریری چنانکه در موضعی که زیر
قطب شمالیست و انجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بجایی سرد شود و آب بفسرد و هوا تاریک
باشد و حیوان و نبات انجا موجود نباشد و چنین گویند که سمک کرهٔ نسیم مشتر آن ستة عشر الف ذراعست
در هوا و کمترین آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لایکون اکثر من هذا و حرارت هوا انجا بگذارد
که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد عموم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع از
سطح زمین و اما سطح کرهٔ نسیم ما جانب زمین تا انجا که ممکن بود که حیوان متنفس بید از بهر انکه طالبان
معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج بنسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافع تا از ان استنشاق کنند و
چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا که نسیم نباشد
حیوان متنفس البته نزید **فی السحاب والمطر** چنین گویند که چون آفتاب در زمین تاثیر کند از آب و
زمین اجزا متحلل شود اجزاء آتشی بخار گویند و اجزاء زمین را دخان خوانند و چون بخار و دخان مرتفع
شود هوا از ان از طرفی لطیف برد تا انجا رسد که باری عز و جل حکم کرده باشد از بالا او زمهریر باشد
نگذارد که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین ماده و بخار متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
گردد و ان را سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود مادهٔ دخانی برج شود و مادهٔ بخاری آب پس از ان
ملتئم شود قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس آن بخار بسبب صعود کند و هوا سرد باشد
منع کند از نفوذ منعقد شود و سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود بخار بفسرد در غیم برف شود
زیرا که اجزاء مایی منجمد شود و با اجزاء هوایی محیط باشد پس باهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ

واگر هوا دنی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد و طبقهٔ ازان حاصل آید و همچنین دو بار و سه بار طبقات
حاصل آید و بعضی بالای بعضی چنانک در زمان ربیع و خریف باشد گویی که جبال قطعنت مندرف و چون
قطره باشد و فرو می آید و اگر در راه سرمایی مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد
جاب شود و اگر اندک باشد متکاثف شود و بسرماست ظل باشد اگر سرما اندک باشد و اگر سرما بسیار
باشد ضبیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات اورا محقق شود تصعید ماء و تبخیر از اشیاء که کند چنانکه
صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه بخار سقف حمام رسد از سرما منعقد شود و قطره گردد و
بازپس آید از سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری باشد و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری
تعالی آنست که باران در هر سال در وقتی معلوم آید که بدان حاجت باشد و در ان مواضعی که حیوان
بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل منزل باشد آنجا حیوان
مقام نتواند ساخت زیرا که مطر ابخار نرسد یکی دیگر از الطاف تعالی و تقدس آنست که مقدار کفایت
فرستد نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نروید و نه بیش کفایت فرستد که غرقه کند چنانکه فرموده تعالی و تقدس
وانزل من السماء ماء بقدر **فی الریاح** چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید آید چنانک حرکت آب از
موج او و هوا و آب در حرکت واقف الا آنست که اجزاء هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما
سبب باز دید آمدن او آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقهٔ باد رسد
حرارت او شکسته شود کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد ازو حاصل آید چنانک
چیزی در آب اندازی ازان آب در حرکت آید و اما حدوث گردباد که از ازو بعه خوانند بیشتر
اوقات آن بود که باد از طبقهٔ بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصارف سحابی شود که حرکت او مخالف

حرکت آن باد بود بهمدیگر آمیخته شود وچون باد فرو وآید هم بران حرکت بماند وباشد که بسبب روبه آن
باشد که دو باد مخالف متلاقی شوند هر یک بطرفی یکدیگر را منع کند بسبب آن روبه باز دید آمد وباشد
که پارهٔ غیم درمیان روبه افتد وبا او میگردد چنان نماید که بیستی درهوای پیچد واصول بادها چهارست
شمالی ومهب او از مطلع بنات النعش باشد وجنوب ومهب او از مطلع سهیل باشد لیکن شمالی میان
بنات النعش ومغرب باشد وجنوب میان سهیل ومشرق باشد وصبا مهب او میان بنات النعش
ومشرق باشد ودبور ومهب او میان سهیل ومغرب باشد شمال بارد ویابس بود زیرا که از موضعی
که آفتاب مسامت آن ناحیه نشود وانجا برف وآبهای فسرده وسرما سخت باشد چون باد بروی این
کیفیات از وی قبول کند ودران جانب بخار نیست بلکه برفست وبقوت حال آن صحراها وکوهها کی
قبول کند ومهب ان درمیان جبالست از بهر این معنی جهد همچون آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب
که مهب او سعتی تمام دارد وهمچنان باشد که آبی از انائی سرفراخ بیرون آید وباد شمال آیدا را سخت کند و
حواس را صافی کند ودماغ را قوتی تمام دهد وقوی گرداند ولون را خوب کند وشهوت را باز دید آورد
وچنین گویند که باد شمال وجنوب اگر هبوب هر یک از ان بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمال بیشتر
نتاج ذکور آرد وجنوب بیشتر اناث وعرب شمال را مذموم دارند از ان جهت که غیم را زایل کند
اما باد جنوب حار رطب باشد از بهر آنکه هبوب او از جانب خط استواست وانجا حرارت مفرط باشد
از ان سبب که آفتاب مسامت آن موضع کند در سالی دو بار بسبب حرارت از انجا التهاب کند ودر آن
ناحیه بسیار بخار باشد ورطوبت از ان التهاب کند وباد جنوب ابدان را سست کند وکیل آرد وحواس
را کدر کند وهوا را تیره گرداند واز عجایب او یکی آنست که باد شمال آب گرم بگدازد وهمچنانکه باشد و

باد جنوب سرد کند و سبب این گفته‌اند که چون آب گرم بود و باد شمال روی جهد حرارت در میان آب
بماند چنانک در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و حرارت بر ظاهر زمین باشد
و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد و در تابستان دیده میشود که حرارت از اندرون
زمین بیرون می آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب که سردست بالطبع خود رجوع کند و عرب جنوب
را محمود دارند زیرکه سحاب رانج کند و چنین گویند که لواقح از جنوبست **صبا** باد قریبست باعتدال
اگر در اول روز جهد مایل باشد به برودت از بهر آنک بر مواضع بارد گذشته و آن مواضع را برد از آفتاب
حاصل شده باشد در زمان شب و در این وقت باد صبا بغایت خوش باشد الا آنست که زمانش اندک
بود از برای آنکه شعاع او را از پیش راند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب را تلطیف و تسخین
میکند و اعتدال او را سبب اینست و آن نسیمست که او را باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از آن
لذت یابند از زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیماران از دان وقت خفت یابند و این نسیم که در
وقت سحر باشد شب و بامداد نیز باشد **دبور** اما باد دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت
هبوب آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن
جهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته باشد و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک بود **فصل فی الرعد و البرق**
چون سحاب منعقد شود در طبقهٔ بارد چنانکه یاد کرده شد بسا که در اندرون اجزاء دخانی محتبس شود اگر بر
حرارت خود باقی ماند قصد صعود کند و اگر باقی نبود نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از آن آواز
رعد باز دید آید و باشد که از سختی محاکت بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود و برق از و باز دید آید اگر
لطیف باشد صاعقه باز دید آید و اگر غلیظ باشد بر هر چه رسد بسوزد و باشد که آهن بگدازد که برد باشد

وجوب را بسوزد و باشد که زر را در خرقه بسوزد و بکدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر کوه افتد و سنگ
خاره را بسوزد و باشد که بر آب افتد و ماهی در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق
دیده شود پیش از آنک شنیده شود زیرا که مرائی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده
نشود الا بتموج هوا و وصول بصماخ و محاذات بصر شرط نیست از وصول صوت بصماخ چنانک قصار
جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق
نباشد زیرا که اجزاء دخانی نباشد فصل فی الهالة والقوس و القزح قاضی عمر بن سهلان الساوی رحمة الله علیه گوید
که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست بر چند مقدمه چون آن مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن کشف
او سهل باشد مقدمهٔ اول در معنی انعکاس ضوء بصر و از قیاس نتوان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را
در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ نیست بلکه امری موهومست اما فرق نیست میان
انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع
از جسم مضی بر جسمی افتد صیقل و از آنجا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او از این جسم صیقل بچون
وضع آن جسم مضی باشد از صیقل و مخالف او باشد در جهت بروجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس باشد
و این معنی ازین شکل هندسی معلوم میشود اب جرم آفتاب و دایرهٔ خط مرآت صیقل و خط اب شعاع
آفتاب و ج جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مرآة و شعاع از مرآة بازگردد و دیو جسم کثیف افتد
چون میان ایشان حایل نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرآت چون عمودی و بر
سطح مرآت خطی فرض کنیم و آن ده باشد از خط ب ظاهر شود که آن شعاعست و از خط ه که مفروض است
بر سطح مرآت زاویه و از خط ع که آن شعاع راجعست و از خط زاویهٔ دیگر ظاهر شود که مساوی زاویه مستقیم

باشد زاویه اد زاویه اتصال شعاعست و زاویه هح زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع
عمود باشد بر سطح مرآت پس انعکاس راجع باشد بمکان خود از این مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام است
و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس میکن در
محاذات ناظر جسمی صیقل بود و فرض کنیم که از حدقه خطی بجسم صیقل پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم صیقل بیرون
آید چون عمودی قایم بر جسم صیقل که فصل باشد میان جسم صیقل و میان آن خط که ناظر بدو پیوسته است
دو زاویه پدید آید اگر قایمه باشد شعاع راجع بود و اگر قایمه نباشد یکی حاده بود یکی منفرجه پس اگر فرض
کنیم که خطی از نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صیقل همچون وضع خط ناظر باشد
بر جسمی کثیف که طریق این خط بیند ناظر از آن بیند و از آن دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آینه
کسی را بینند که بر جانب او یا از پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او و بدین شرایط مقدمهٔ دوم آنست
که اگر مرآت کوچک بود شکل مرئی چنان نماید که در خارج باشد مقدمهٔ سوم اگر مرآت ملون باشد رنگ
مرآت بر رنگ مرئی نماید چنانکه کافور را در مینا بنگری مینا سبز بود سپید مرئی سپید نماید بسبزی آینه و همچنین
دیگر لونها مقدمهٔ چهارم آن چیز که در مرآت می‌بینیم از آن هیچ حقیقی نیست برای آنکه ما درختی در مرآت می‌بینیم بر وضعی
و چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و اگر حقیقی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون
این مقدمات معلوم شد بدانکه هاله که آن را خرمن ماه گویند حدوث آن از اجزای رشی باشد صیقل که در
هوا حادث شود و از اجزاء محیط باشد یعنی لطیف رقیق که سایر بود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا
منعکس شود بجسمی که وضع او وضع معین باشد و جانب مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود
چون آینه کوچک بود شکل مرئی را او نتوان دیدن پس هر یک از آن اجزاء ضوء ماه بدید دایرهٔ روشن

دیده شود و آن هاله باشد **اما قوس وقزح** حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزایی پیشد باشفاف
و آفتاب نزد افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثل کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر آن اجزا نگاه کند و
پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب از بهر آنکه آن اجزا صیقل باشد پس لون
آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون ادا کند
و شکل ادا نکند اما سبب استداره قوس وقزح آنست که اجزا بران وضع افتاده باشد و اما اختلاف
الوان مرآت باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ باشد
و اگر از پس اجزا صیقل جسمی کثیف نبود قوس وقزح ظاهر نشود از بهر آنکه ان اجزا شفاف باشد شعاع بصر ازو
نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را مقابل آفتاب بداری و در پس او جسم کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند
و شیخ رئیس حکایت کرد که در حمام قوس وقزح دیدم نه بر سبیل خیال بلک بطریق حقیقت و ایچنان بود که ناظر
از مکان بمکان نقل میکرد و آن الوان بجای خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمه الله علیه گوید که سبب این وقوع
ضوء شمس بوده باشد که بر زجاج حمام افتاده بود و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر حایط حمام افتاده بود و مثل
این عکس حقیقی باشد و شیخ رئیس گوید که میان ماورد و طوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم
و آسمان مکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط ابری تری بود و آفتاب در میانه آسمان بود و نگاه
در آن سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس وقزح و شروع کردم که از
کوه بزیر آیم چنانکه فروتر آمدم آن دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ دایره از آن نماند
نظر چهارم در کره آب چنین گویند که آب جسمی بسیطست بارد و رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کره هوا
باشد و بالای کره زمین و چنین گویند که شکل آب گردست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوه رسد اول سر کوه

چندانکه صنعان واکرانست که سطح آب محدبست بایستی که قلهٔ آن جبل و صنع را بهم دیدی زیرا که صنع نزدیکتر است
از قله الا آنست که استدارت کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست که بعضی از زمین مقر حیوان
سازد سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند و معلومست که حیوان اکثر در آب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا
نتوانند زیستن زیرا که مخالف بدن ارضی است و هر مرکبی که برو غالب آمد اجزاء المرکب باشد محل او
آن باشد پس باری عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس
از آب خارج بود و محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع بود از آنکه شکل زمین با شکل آب کری شود
و هر یک از ارکان محیطست بدیگری و کرهٔ او صحیحست الا کرهٔ آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او
محیط نبود بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یکی فایده است
که در آن دیگر نباشد الملح ملوحت او از اجزا سبخی است که او را تاثیر آفتاب بسوخته باشد چون با آب آمیخته
شود از املح کند و اگر آن بودی آبهای دریا بتاثیر آفتاب بطول مکث متعفن شدی و هوا عفن او را باطراف
زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت
الهی چنان اقتضا کند و کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید شوری در آن عنبر و مرجان
و غیر آن باشد و اما عذب معظم فایدهٔ او شربست که یک روز حیوان از آن صبر نتواند کرد و باری عز و
جل در آن قوتی آفریده است که هر چه در آب کنی طعم او و لون او بپذیرد و او را هیچ طعم نباشد و چون
سبب حیات حیوان و نباتست باری عز و جل او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان باشد و معالجت
نباشد بخلاف دیگر مشروبات و مطعومات و ماکولات که اشیاع بدان موقوفست و معالجت طبخ و غیر آن
و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل آن

مشتت را بلطف خود از خلق برداشت و بواسطهٔ افتاب که در بحر اثر کند و بخار از و برخیزد باد را بفرماید
تا آن بخار بموضعی رساند که خواهد که مطر باشد و از آن در مغارات ذخیره کند و از انجا اندک اندک بیرون آید
و از و چشمها و رودها و قنوات باز دید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که مادهٔ آن کم شود سال
تمام شده باشد دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی احوال العجیبة**
للبحار در بحر عجایب بسیارست چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلفه
چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه آنرا چنین گویند که چون آفتاب
در وی اثر کند آب او لطیف شود و اجزاء او تحلل پذیرد و مکان او باید که فراخ باشد پس بعضی را بعضی تدفع کند
بخارات اربعه مشرق و مغرب جنوب و شمال و بر سواحل او در وقتی که چنین زیادت شود بادهای مختلف
باشد چنین گویند که در قعر این بحر کاو را جزر و مد باشد صخور صلبست چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع
او بدان صخور رسد انگاه از انجا منعکس شود بقعر آب و آب او را گرم کند و لطیف و آب گرم مکانی طلب
کند که فراختر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج زند سوی ساحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت
شود تا انگه که قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزاء آب
دگر بار باقوام خود رجوع کند تا انگه که قمر بافق غربی رسد دگر باز مد آغاز کند در افق مشرقی بران عادت
که گفتیم تا انگه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن
آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا انگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم این معنی
بعبارتی لطیف ادا کرده و آن اینست که ان الملک الموکل بالبحار تضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع
منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه **بحر المحیط** این دریا را

بحر آن محیط میگویند که گرد همه روی زمین بر آمده است و مادر همه دریاها از وست و هیچکس ساحل آن ندانسته است
و حکمای یونان او را اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عز و جل هفت دریا آفریده است اول آنست که محیط است
بر روی زمین و اسم او بنطس است و بعد از آن بحری دیگر است و نام او قیس و بعد از آن بحری دیگر است نام او
مرماس و بعد از آن بحری دیگرست و نام او […] هر یک ازین بحار محیطست بدیگری و آخر آن باکست و این
دریاها که مردم عبور کنند خلیجهاست اما آن دریاها جز خدای عز و جل نداند که آنجا کیست از مردم و دواب
و جزایر و حیوانات و ابوالریحان خوارزمی گوید که درین دریا که از جانب مغربست بر ساحت اندلس بحر
محیطست و یونانیان آنرا بحر اوقیانوس گویند و مردم بسواحل آن گذرند و کس در میان نگذرد و در جانب شمال
ممتد شود در مقابله روسیه و بلغار و از و خلیجی دیگر بیرون آید و او را انطش گویند نزد یونانیان و نزد غیر یونانیان
آنرا طرابده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد
شود در مقابله روسیه و بلغار و از و خلیجی دیگر بیرون آید و آنرا بحر خزر گویند پس از آنجا ممتد شود بجانب
مشرق میان ساحل او و میان بلاد اقصی ترک و آنجا کوههای بسیارست و زمینهای خراب کسی آنجا وطن
نسازد تا آنکه بمشرق رسد ببلاد چین آنگه از او خلیجی عظیم بیرون آید یکی بحر فارس شود و دیگر بحر قلزم
که این بحرها که معروفست جمله خلیج او باشد خلیج اول بحر چین دیگر بحر هند آنگه خلیجی عظیم از او بیرون آید یکی بحر فارس
شود و دیگر قلزم آنگاه ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این دریا کس در او
نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر خوانند و آن منبع نیل مصر است
و از آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس در این بحر چندان جزایر
است که عدد آن الا خدای نداند و اما آن جزایر که مردم آنجا رسند بسیارست هر جزیره مملکت و سنگ

وصد فرسنگ و هزار فرسنگ و هزار هزار فرسنگ و جزایر مشهوره آن قیوس و ساس و رودس و صقلیه در
جهت جنوب جزایر زنج و سراندیب و سقطری و جزایر دیبجات و جزایر الرانج والله اعلم و سمرقندی در
بعضی از تصانیف خود که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود
تا یکسال تمام بروند تا مگر چیزی از ساحل این بحر پیدا آورند این مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندید خواست
که باز گردد اتفاق کردند که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود ماهی دیگر برفتند در آب مرکبی ظاهر شد
و در او مردم بودند لیکن هر یکی را از مرکب زبان آن دیگر نمیدانست قوم ذو القرنین مردی را با ایشان
دادند و زنی از ایشان بستدند چون باز پیش ذو القرنین آمدند از آن زن فرزندی آمد که هم زبان
مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا احوال
اینجانب بدانیم گفتند بدان جانب ملکی هست گفت آری ملک عظیم تر از این ملک و ملکی عظیم تر از این
ملک و حریص تر و خلقی بسیار تر از این خلق و این از حدوث باری عز و جل بعید نیست **بحر الصین**
بحر چین متصل است بحر محیط و هیچ بحری از و نزدیکتر نیست و بسیار موج تر و عمیق تر و چنین گویند که مد و جزر بحر
چین همچنان باشد که از آن بحر فارس و شرح آن در بحر فارس گفته شود ان شاء الله تعالی و ابو الریحان
گوید که در آثار یافته ام که بحر چین چون گاه آن باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر او
بر روی آب و چون ساکن خواهد شد استدلال کنند به مرغی که هرگز قصد ساحل نکند دایم در تحت بحر باشد چون او بیضه
نهد در میان دریا در پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و در بحر مغاص در است و در آب
خوش باشد که دانه نفیس در این مغاص بود و در بعضی جزایر او معدن زر هست و معدن جواهر هست و در او
حیوانات غریب لا تعد باشد و در این بحر گردابیست که هر سفینه که در آنجا افتاد هیچ بیرون نتواند آمدن و به

الرابع

این بحر احدی نیست از بسیاری اما آنچه مشهورست و مردم آنجا رسند یاد کنیم منها جزیره الرانج این جزیره بزرگ است
از حدود صین است تا اقصاء بلاد هند و او را ملکی بود نام او مهراج و محمد بن زکریا گوید که مهراج را هر روز دویست من
زر حاصل آید از هر جانب و ملک بفرماید تا خشت زنند و در آب اندازند و خزانه او قعر آب باشد و ابن الفقیه گوید
که درین جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت آدمیست و اخلاق ایشان با خلاق وحش ماند و سخن ایشان را
فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گوید که آنجا نوعی از گربه دیدم که او را جناح خفاش از بن گوش تا دنبال

باشد چون صح

و گوید درین جزیره نوعی دیدم از بز کوهی بر شکل گوزن لون او سرخ بود و بروی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال
آهو باشد و گوشت او ترش بود و درین جزیره موشی هست که از آن مشک گیرند و درین جزیره آن حیوان که زباد
از آن گیرند موجودست و او بر شکل گربه باشد و درین جزیره کوهی هست که آن را کوه نصیبان خوانند و درین کوه
روباه باشد که یکی از آن جاموش فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست سفید چند یک
گاومیش و نوعی دیگر هست عجب که سینه او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید درین جزیره نوعی از خلق هستند



بر صورت آدمی و ایشان را بال و پر هست و بران پرند
و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه‌اند و نوعی دیگر
سبز و گوید درین جزیره نوعی از طوطی هست سفید و سرخ و
زرد هرچه بشنود باز گوید و نوعی از طاوس هست سبز
و مرغی دیگر هست که او را جواری گویند بزرگتر از صعوه و
کوچکتر از فاخته باشد و منقارش زرد بود و بالها سیاه و شکم
سفید و او فصیحتر از طوطیست و ماهان بن بحر السیرافی رحمه الله گوید که درین جزیره گل بسیار دیدم چیزی از آن سرخ و زرد

و پایهایش زرد صح

ونوعی از ازرق میزدی ازان بر کردم پر از آتش دیدم که آن گل دان بود جمله بسوخت و هیزم را هیچ آفت نرسید
ازان عجب داشتم مردم را پرسیدم گفتند در این گل منافع بسیار است لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بیرون توان برد و
محمد بن زکریا گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم بود در سایه آن صد کس نشینند اعلای ساق
او را سوراخ کنند و از آنجا آب کافور روانه شود و اسفل آن را سوراخ کنند از او پارهای کافور بیرون آرند و کافور
صمغ آن درخت است و چون کافور را از و بگیرند درخت خشک شود جزیرة الرامی ابن الفقیه گوید که بجزیره رامی
امتی هستند بسیار که برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان را فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار باشد چنانکه
عورت ایشان باز پوشد و مسکن ایشان بر درختها باشد از مردم گریزند و در بیشها جای سازند و اگر یکی از ایشان بگیرند
و در میان مردم آورند بگریزند و در بیشه روند محمد ابن زکریا گوید که درین جزیره امتی باشند بر شکل آدمی الا



بالای هر یکی از ایشان چهار شبر باشد و بر تن ایشان
موی سرخ باشد و بر سر درختها باشند و درین جزیره
کرگدن باشد و نوعی از گاومیش و درخت کافور
و خیزران و درخت بقم را بنشانند و او را باری باشد
بر شکل خرنوت و طعم او چون طعم علقم باشد

جزیرة الواقواق

و این پیوسته باشد بجزایر زابج
و گویند که آن هزار و ششصد جزیره است و ملک آن جزیره زنیست موسی بن المبارک السیرافی گوید که بدین
جزیره رسیدم و پیش ملک رفتم بر تختی نشسته بود برهنه و تاجی بر سر نهاده و چنین گویند که در خدمت او چهار
هزار دختر خانه باشد و پیش او جمعی بسیار بودند از دختران جمله برهنه و این جزیره را از جهة آن واق واق گویند

الغفان

کر آنجا درختی ست که ازان درخت این آواز شنوند وان قوم ازین آواز چیزی فهم کنند وبدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد زکریا گوید که در این جزیره موضعیست بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان وطوق بوزینها از زر سازند و باشد که جامه وازار از زر بافند و در انجا چوب آبنوس باشد **جزیرة السلا** و در ان جزیره چیزی بسیارست هر کس که در انجا رود از غربا از انجا بیرون نیاید از بسیاری چیزی که در آنجا باشد و در این جزیره زر بسیارست و باز سفید باشد و شاهین بسیار بود و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند که اگر هدایا از ملک چین قطع کند بجزیره سلا باران نیاید و این حکایت ابن الفقیه در کتاب خود آورده **جزیرة البنان** در این جزیره قومی باشند از مردم که صورتهای خوب دارند و لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دو جزیره بزرگ ست در او قومی اند سیاه لون خلقی عادی دارند و قدم یکی از ایشان مقدار یک گز باشد و موی ایشان معلق بود و مردم را خورند و **منها جزیرة الطواران** در این جزیره کرگدن باشد و نوعی از کپی که جثهٔ عظیم دارد یکی از ایشان بحجم در از گوش باشد و درخت کافور باشد و چنین گویند که مراکب ذو القرنین در این دریا میرفت بجزیره رسید که در آنجا قومی بودند که تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع چون اهل مراکب ایشان را بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند **فصل فی الحیوانات العجیبة التی توجد فی هذا البحر** چنین گویند که در این دریا حیوانات عجیب الاشکال غریب بسیارست **منها** ذکر البحریون چون موج این بحر بسیار شود در او اشخاصی باز دید آید سیاه بالای ایشان چهار شبر باشد مانند بچه شکل اولاد حبش بشکل و لون و چون مرکب بینند در او آیند



جزیره الطواران

وهیچ مضرت نرسانند **ومنها** قومی دیگر باشند لون ایشان سیاه باشد وسیاحت دران آب چنان کنند که مرغ
درهوا وقتی که مرکب را موافق راند ایشان را سیاحت درآیند وعنبر بیاورند وبآهن فروشند وچنین گویند که ایشان
از قومی اند که ایشان را مجکوی گویند وعدد ایشان جز خدای کس نداند از بسیاری ومردم را خورند وهم برین شکل
مرغ اند ونقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان که چون مردی نزدیک جزیرهٔ ایشان رسد دریا در اضطراب
آید ایشان بدانند که مرکب رسیده است بر کب درآیند **ومنها** چنین گویند که دران بحر چیزی هست بر
صورت مرغی از نور دیده او را نتوان دید ونتوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دنبل سفینه بود
علامت آن باشد که دریا ساکن شود آنگه ناپدید شود وندانند که کجا رفت واین دلیل نجات بود **منها**
وغیت که او را چرشه گویند بزرگتر است از کبوتر ودر تحفة الغرایب آورده اند که چون چرشه بپرد کرکس
زیر او میپرد تا چرشه پس سرگین بیندازد وکرکس از ان غذا سازد وچرشه سرگین نیندازد الا در حال طیران کرکس
را غذا جز سرگین او نبود **دابة المسک** چنین گویند از آب بیرون آید در هر سالی وقتی معلوم وعددی بسیار



بیرون آیند واو بر شکل آهو باشد ودو ناب دارد
چون نابهای خنزیر ومردم آنرا صید کنند وبیشتر او مسک
باشد وچنین گویند که دران مواضع او را هیچ رایحه
نبود چون او را بموضعی دیگر برند بوی وی باز پدید آید **ومنها**
سمک چنین گویند که این ماهی نزدیک جزیرهٔ
واق واق باشد ودرازی وی بیش از دویست
ذراعست چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ
بر

واتف باشد ایشان بسیاحت درآیند

ریشله

مرغ اگر بیاید که آورا ... گویند وخداگه چرشه بپرد

تاملک

برآورند و دهل زنند و هرچه باشد بزنند تا از صیاح ایشان گریزد و چون جناح را فراز د همچون شراع سفینه
بود **ومنها** نوعی از سلحفات باشد یعنی سنگ پشت و گویند که بلندی او بیست گز بود و چنین گویند که هر یکی از آن
هزار بیضه بنهد و این نوع ماهی بقرب جزیرهٔ واق واق باشد **ومنها** ماهی ست که روی وی چون روی خنزیر
و بروی هیچ موی نباشد و تن او طبقی از لحم و طبقی از استخوان
شحم باشد و او را فرج باشد چون فرج زنان **ومنها** ماهیست
که او را اشیلان خوانند و او را صید کنند باشد که دو روز بر
خشک باشند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را د
دیگی نهند تا بپزند اگر سر دیگ ببندند بچه شود و الا اگر سر
دیگ باز باشد چون حرارت آتش بروی رسد طفره کند



صورت ماهی [illegible]

و از دیگ بجهد و در سوراخی پنهان شود **ومنها** نوعی از سرطان باشد بقدر یک گز و چون از آب بیرون آیند
سنگ شوند و حیوانی او زایل شود و در داروها بسیار بکار آید و صدف ای نقابح و مشغول است و مشهورست **ومنها**
مارهای بزرگ باشد که درازی او صد گز باشد از آب بیرون آیند و پیل و گاومیش فرو برند پس خود را بر
درختی یا سنگی پیچند تا استخوان آن جانور که فرو برده اند شکسته شود چنانکه آواز کسر عظام بر آید و از خواص
این بحر غواص لؤلؤست و جواهر و زر و حیوانات غریبة الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد که درازی
یکی دویست گز باشد و حیوانات او بعضی بعضی را خورند و در آن دریا گردابی هست که هر کشتی که در آنجا
افتد هیچ بیرون نیاید و ملاحان آن بکار آشنا سند و تا توانند از آنجا دوری جویند و یکی از تجار حکایت
کند که در این بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید کالشباه

شراع سفینه

سلحفات

اشیلان

در مرکب معلمی بود استاد ولیکن نابینا بود هر لحظه می‌پرسید که بنگرید تا خود چه پیداست ما میدیدیم و او را خبر میدادیم
و این معلم پیوسته در مرکب رسنهای بسیار بیاوردی و اصحاب او بروی منکر بودندی و گفتندی که بگذار تا بجای
این رسنها متاع بازرگانان برگیریم و معلم گوش بایشان نکردی و آن رسنها پیوسته با خود بگردانیدی و معلم هر
لحظه میپرسید که چه پیداست تا آنکه گفتند که مرغان سیاه را می‌بینیم بر روی آب معلم چون این بشنید فریاد
برآورد و دستها بر سر خود میزد و میگفت که هلاک شدیم او را از آن پرسیدیم گفت حاجت نیست که من گویم
هم این ساعت مشاهده کنید که حال چونست زمانی اندک حالی دیدیم که از حیات امید برگرفتیم و منتظر موت
بنشستیم چون معلم ما را در آن حال دید گفت یک چیز از این مال که در مرکبست بمن دهید تا شما را از اینجا بیرون برم
ما راضی شدیم که یک نیمه از آن مال ترا حلالست بفرمود تا قرابهایی چند که با خود داشت پر از روغن کردند و رسنها در آن
بستند و در دریا فروهشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد آن خدای داند آنگه بفرمود تا آن مرغکان را
که در آن مرکب بودند پاره پاره کردند و در آن رسنها پیچیدند و بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی بستند و چو بهار حم
می‌توانستند و دست میزدند در مرکب تا مرکب در حرکت آمد و بفرمود تا آن رسنها ببریدند و مرکب بسلامت برفت
و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده‌اند حدث عن البحر ولا حرج **بحر الهند** بدانکه این دریا بزرگترین همه دریاهاست
و در او جزایر بسیارست که در دریاهای دیگر نبود و اتصال او به بحر محیط نتوان دانستن از غایت فراخنایی او و علامت
بحر مغربی که موضع اتصال او به بحر محیط ظاهرست از برای آنکه آن موضع تنگست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگتر
آن خلیجها بحر فارسست ابن الفقیه گوید که حال بحر هند مخالف بحر فارس است از برای آنکه چون آفتاب بحوت
نزول کند و نزدیک استوا ربیعی باشد دریا در او ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب در او نتواند رفتن
تا آنکه که نزدیک استوا خریفی باشد و دشخوارترین اوقات او آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود و چون
آفتاب

آفتاب بسنبله نقل کند آن اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن بگردد و مراکب درو روانه گردد تا قرب استوا رسی چنانکه یاد کرده شد و نیز متروقی آنگه باشد که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوان و بعضی از آن یاد کنیم انشاء الله تعالی

فی جزایر هذا البحر

بطلیوس گوید که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد و درین جزایر امم اند که عدد آن جز باری تعالی کسی نداند و بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما آنچه اهل ما بدان رسند جزیره چند یاد کرده شود

جزیرهٔ برطایل

و این جزیره بقرب جزایر رامنی است ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی باشند که روی ایشان مدور همچون سپرها و موی ایشان چون دنبال اسب و درین جزیره کوههاست که بشب از آن آواز طبل و دف و صنج شنوند و چنان گویند که دجال آنجاست و از آنجا بیرون خواهد آمد و قرنفل از آن کوه و جزیرها بیرون آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع رها کنند و باز بمرکب آیند و شب آنجا که بگذارند و چون روز شود باز تجار آنجا روند قرنفل نهاده باشد اگر تجار راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع رها کنند آنجا تا شب دیگر قرنفل زیادت کند و اگر قرنفل و متاع هردو برگیرند مرکب هیچ نتوانند رفتن تا آنکه یکی بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار در آنجا قومی را دیدند امرد



بشکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم ایشان غایب شدند و پس از آن بازرگانان بساحل تردد میکردند و هیچ قرنفل ندیدند پس بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی بر آن بگذشت دیگر باز بعادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی در آن وقت بخورد

سنج

رطب برسد موی او سپید نشود و درین جزیره درختی هست که آنرا ملوف گویند و برگ آن درخت لباس آن
قوم باشد که ساکن آن جزیره اند و ثمرهٔ آن درخت غذاء آن قوم باشد و در این جزیره قرنفل و موز و نارجیل باشد
و غذای آن قوم ازان و ماهی بود و منها جزیرة السلاهط در این جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از
ماهیست که چون از آب بیرون آید و برین درختها روند و ثمرها او بخورند و ازان مست شوند و بیفتند و مردم
بیایند و ایشانرا صید کنند و در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین جزیره چشمهٔ آب هست که آب ازو بر آید و بجنب
او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که بیرون بماند سنگ شود و آنچه از رشاشات
روز بود سپید بود و آنچه شب بود سنگ سیاه شود **جزیرة القصر** چنین گویند که در این جزیره قصریست سپید
از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون او را ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامتی و چنین گویند که کسی را
که در اندرون آن قصر کیست و بعضی گویند که یکی از ملوک عزم آن قصر کرد چون در آنجا رفت با تیغ و حشم تخم و اعضاء ایشان
سست شد پس تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدند و استخوان بسیار کسی که آنجا
بماند هلاک شد و در اخبار ذوالقرنین آورده اند که سر ایشان چون سر سگان بود و زبانهای ایشان از دهن بیرون



آمده همچون زبانهٔ آتش و تن ایشان چون تن مردم بود
مراکب ذوالقرنین آمدند و با ایشان جنگ بیکردند و مردم
ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلور صافی و روشنی او
از دور پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون می آمدند اهل مرکب
خواستند که آنجا نزول کنند بهرام فیلسوف منع کرد و گفت
هر که درین قصر رود بیخود شود و نتواند که بیرون آید

ومنها

ونوعی از سرطان در آنجاست
که آنرا بخورند چون از آب
بیرون آید سنگ شود و چون
از زور ایل شود وازرا دارویه
سحق کنند بر سر زخم

ومنها جزیرة السلاهط صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیره است در یکی از آن همه شب باد سخت جهد و در دوم
همه شب برف باشد و در سوم همه شب باران آید و از سال تا سال حال این جزیره بدین نسق باشد و منها جزیرة
جابه در این جزیره کوهیست که بر آن کوه همه شب آتشی عظیم ببیند و بروز دودی بود و در انجا قومی باشند شقر



که روی ایشان بر سینه باشد و ایشان را گردن نبود
و درین جزیره نارجیل باشد و عود و موز و قصب
الشکر باشد و منها جزیرة لنکالوس اهل این جزیره برهنه باشند
و طعام ایشان موز بود و ماهی و نارجیل و مال ایشان
آهن بود و چون مراکب در بحر ایشان بگذرد بیایند و در
میان دریا با اهل مراکب معامله کنند و منها جزیرة التنین
و آن جزیره بزرگست و معمور و آنجا جبال و اشجار بسیار است و حصنهای بسیار و آن حصنها را باروهای عالی است
چنین گویند که آنجا اژدهایی بود در زمان اسکندر و اهل آن جزیره پیش اسکندر آمدند و شکایت کردند که این اژدها حمله
چارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه کرده بودند و بدو میدادند و در راه آن اژدها میداشتند
و او فرو میبرد و باز میگشت و اگر آمدی و گاو نبودی عزم عمارات میکرد و خرابیها میکرد و چون از دور پیدا
شدی همچون سحابی بودی و چشمهای وی مانند آتش می افروختی و آتش از دهن می افشاندی و هر چه یافتی
تلف کردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از کبریت و نفط و آهک و زرنیخ کردند و در میان قلابهای
آهن نهادند و در آن مکان بنهادند چون اژدها بیامد گاوان را فرو برد در حال آتش در اندرون او افتاد و
قلابها با اجزاء و احشای او در آویخت و بمرد چون آن قوم بدیدند که اژدها مرده و دهن باز کشوده خرم شدند و

از بهر اسکندر ماهیان فرستادند از ان جمله حیوانی بود بر شکل خرگوش و بر سر او سروی سیاه و او را سراج مکلفه
از خاصیت او آن بود که هر سبع کاو را دیدی ازو بگریختی **فی حیوانات هذا البحر** صاحب عجایب الاخبار
گوید که درین بحر مرغیست که او را قیفون گویند و این مرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود بچه از
بچگان او بمراعات او قیام نماید و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و
پدر ایشان از اول تعهد کرده بودند باری عز و جل این مرغ را اکرام کرد بدین که چون بیضه بنهد دریا ساکن شود
چهارده روز و شب تا آنکه بچهٔ او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال دانند و چون بحر ساکن شود گویند



صورت سمکه منطقه

که قیفون بیضه نهاده است منها ماهی باشد روی او
چون روی آدمی و بر روی نقطها باشد و او را سمکه منطقه گویند
منها ماهی باشد پرنده چنین گویند که این ماهی همه شب
رود و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب باشد
باز در دریا رود و منها ماهی دیگر چنین گویند که بر روی آب
آید و بر روی آب میگردد تا آنکه که حیوانی بیند که دهن
باز کشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن حیوان شود و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است
منها این ماهیست که صاحب تحفة الغرایب گوید که از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از بینی او آتش
بیرون آید و هر جا که او چرا کند پیرامن او بسوزد منها ماهی بزرگست چنین گویند که این ماهی را مردم بحر
شناسند اگر برطوبت او کتابت کنند بشب توان خواند و منها ماهیست سبز که سرش چو سر مار باشد هر که
ازان بخورد چند روز طعام نتواند خورد منها ماهیست گرد که او را کاو ماهی خوانند پشت او شبه گوی

باشد که حیوانات را زند و در دریا هیچ ماهی نباشد که پیش او تواند ایستاد و درین بحر حیوانات عجیب شکل و صورت
بسیار باشد لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست برین قدر اختصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول که ذکر
کرده شد حیوانات عجب باشند واما حیوانات آبی که مشهور است و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود
مرتب بحروف معجم **بحر الفارس** این شعبه ایست از بحر محیط و او بزرگترین شعبهاست واو دریایی مبارکست
بسیار خیر و پیوسته مردم در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر بود محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شاکی بود
واو علم بحار نیکو دانستی از او احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصلی
بجانب شمال مشرق ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود آب زیاده شود در بحرهای مشرق چون بحر
صین و در بحرهای مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب زیاده شود شش ماه واز
جانب شرق ناقص شود واما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین و [illegible]
چون قمر بافقی از آفاق این بحر باشد مد آن جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت باشد تا انکه [illegible]
بوسط السما رسد تا آن موضع انکه مد باشد چون قمر از وسط السما زایل شود انکه در این موضع جزر باشد و چون
قمر از مغرب زایل شود موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیفتر از مد اول باشد و همچنین باشد
تا انکه قمر بوتد الارض رسد انکه غایت مد باشد و جزر آغاز کند تا انکه که ذکر بافق مشرق رسد و انکه دگر بار
مد آغاز کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصلست به بحر هند و احوال ایشان
مختلفست در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر
هند در این وقت ساکن شود و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب
بحر فارس انکه باشد که آفتاب بسنبله آید و هر روز اضطراب او زیادت شود تا انکه که آفتاب بحوت رود

ومحوفتر از اوقات انکه باشد که آفتاب در قوس باشد وچون آفتاب بحمل رفت ساکن شد تا انکه که در کرما
بسنبله رود ونرمتر وقتی از اوقات او انکه که آفتاب در جوزاست ابن عبد الله صفی کوید که باری عز وجل
بحر فارس را مخصوص کرده است بمد وجزر و بسیاری آب در او هفتاد کز باشد یا هشتاد ودر مغاص
بحر دُر باشد ودری که ازین دریا خیزد بهترین درها باشد ودر این بحر نیز کردابی هست که هر کشتی که در انجا رسید
غرق شد وعویر وکپهر در این بحر است وآن دو موضعست سنک لاخ کم باشد که مرکبی ازان دو موضع خلاصی
یابد فی جزایر هذا البحر وجزایرهای این بحر آباد انست ودر انجا عمارت ومردم باشند چون جزیره
قیس وسرموز وقلهات وغیرها منها جزیره خارک وانجا مغاص لولو باشد که نزدیک بحرین است
وچنین کویند که صدف در بحری بود که انهار عذب بران ریزد وچون وقت ربیع باشد هبوب ریاح
بسیار شود وموجها باز دید آید رشاشات از بحر ادهان اوسن لکان صدف رسد وان رشاشات آبی
بود ازج که بر هیچ ماند وآن رشاشات را صدف فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد
که قطره بزرک در دهن صدفی افتد دری یتیم شود وباشد که رشاشات خرد بود از او حبات خرد حاصل آید
چنانکه در حال بیشتر اصداف بود وچون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب وهبوب ریح
شمالی ووقت غروب آفتاب ازان بیرون آید وبیرون نیاید در میانه روز از برای انکه حرارت
آفتاب وبیخ دریا عسرو بسیار دارد وچون بیرون آید دهن باز کشاده تا باد شمال بر در افتد واز
تاثیر آفتاب وباد شمال منعقد شود چنانک بچه در رحم پرورده شود پس اکر جوف صدف از آب تلخ پاک
بود در غایت صفا وحسن باشد واکر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر باشد وشکل او
خوب نباشد وچون در درجوف صدف تمام شد صدف ازان موضع بموضعی دیکر نقل کند که بحث صلب

قیس

برو زبان دارد

باشد و بدان موضع حلب منشعبت شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود و اهل بحرین یکدیگر را
تهنیت کنند بوصول نعل صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین برکند و آنچه در حال بیرون آرند
تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری نیاید **ومنها جزیرة جاشک** اهل این
جزیره مردی باشند که اشیا از علم و حیرت باشد بجب در میان آب و چنین گویند که ایشان در میان آب شمشیر
چنان جنگ کنند که دیگران در خشک و توانند که چند روز بر آب سیاحت کنند اهل آن جزیرهٔ قیس گویند
بعضی از ملوک هند کنیزی چند را میفرستادند بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند چون کنیزکان از ابر بودند و این
قوم از نتاج ایشانند والله اعلم بصحة هذا **جزیرة کندلاوری** و این جزیره بیقین ندانیم که در بحر فارست
ازین جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بروید چنانکه گیاه در خشک
و چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیندازد از بهر آن پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ از آن عنبر
بخورد و هلاک شود و بعد از آن مردم بر آن اطلاع یابند و عنبر از شکم ماهی بیرون آرند **فصل فی حیوانات**
البحر منها سمکة اذا طلعت الما یکون اوان هیجان البحر و مردم این بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی
آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش خواهد آمدن ابوریحان گوید که روز سیزدهم از
کانون الثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه هیجان باز دید آید و نوعی ماهی بر روی آب ظاهر شوند و آن
ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی یک روز پیش از هیجان بحر در روی آب پیدا شود
جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی یابند یکی را نام سنور و دیگر جراف و دیگر برستوج
این سه صنف ماهی را در سه وقت معین همه ساله بیابند و گاهی که بطلب آب خوش می آیند بدین
موضع چنانکه ایشان گاهی گیاه شور طلب کنند و گاهی گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف

وکلان خیلی است که این سخن از بهر آن گویند
که در این نظارت وجلاد
زیاده جهت ایشان را
نیست
بجناح

در هر سالی دو بار بیایند و دو ماه مکث کنند و چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شوند و صنف دیگر
بیایند و دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند که این صنف از ماهی نیست الا که در موسم او در وقتی دیگر نبود
و اما بر سطح از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و غله و آنچه از آن باز ماند که بار باز بحر زنج رود و مردم
گویند میان بحر بصره و بحر زنج یک ماهی از بر سطح نباشد الا که در وقت موسم و گویند که درین وقت بر سطح زنج
بصره آمده باشد در بحر زنج از آن هیچ نبود و در آن وقت تحویل کند باز به بحر زنج رود و در قرب بصره یکی از آن
نبود و منها الکوسج و او در آب بتر از شیر بود هر جنگ حیوانات را در آب بدندان بزند و او همچون



شیر بود و او ماهی باشد از ذراعی یا دو ذراع و دندان
او همچون دندان آدمیست و او در آن موضعست که قرب
بصره باشد و او بلایی عظیمست در دریا و منها سمکة یقال لها
التنین و تنین بتر از کوسج باشد در دهان او دندانهاست
همچون سنان نیزه و او ماهی درازست بدرازنای نخله باشد
و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد کوسج و دیگر حیوانات از او گریزند و منها
ماهیست سبز رنگ و ازین ماهی درین دریا بسیار دیدم و درازنایی وی یک گز و نیم باشد و خرطومی دارد
همچون منشاری که آنرا از هر دو جانب آسان باشد حیوانات را بدان خرطوم زنند و منها
ماهیست گرد و روی گرد و پهن و دنبالی دارد بیشتر از سه گز و در میانه دنبال او نیشی همچون
قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند و رنگ او سفیداست منقط همچون
فلفل و دو سنجه دارد در پشت و دهن او در زیر شکم اوست و فرج او همچون فرج زنان باشد
و ماهی

والبحر لا یحصی عجایبه واین بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر چنین آورده است که
شخصی از اصفاهان از بهر من حکایتی کرد که بروی دیون بسیار و نفقهٔ عیال واجب شد از اصفاهان بگریخت
ودارت به الدایر حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف درآمد و کشتی را در ربود و رسید و اینجا تا
آنکه که در گرداب بحر فارس انداخت و آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار در کشتی معلم را گفتند که
خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت که اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم
انشاء الله که نافع بود مرد اصفاهانی گفت که من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را
فدای این جمع میکنم بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره می باید ایستاد تا سه شب و سه روز این
دهل میزن گفتم بشرط آنکه دیون مرا ادا کنید و با اولاد من احسان کنید جمعی از تجار اصفاهان در مرکب
بودند قبول کردند و سوگند مغلظ خوردند آنگه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد گفت من
در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شدند
چون از مرکب فارغ شدم در آن جزیره سیر رفتم درختی عظیم دیدم که از آن بزرگتر درخت ندیده بودم
زیر پای آن درخت سطحی عظیم دیدم چون آخر روز بود آوازی عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم را دیدم
که از آن بزرگتر حیوان ندیده بودم بیامد و بران سطح بنشست و آنجا آشیانهٔ او بود گفت که از آن مرغ
بگریختم که مبادا مرا صید کند و مرغ بران سطح بماند تا آنکه صبح پدید آمد باری چند بال بیفشاند و برفت
چون شب شد دگر بار بیامد و بران آشیانه بنشست برفتم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید
و چون صبح شد برفت و شب سوم چون بیامد برفتم و زیر زانوی او بنشستم بی دهشتی تا آنکه
که صبح بدمید و او بال بیفشاند دانستم که خواهد رفت پای وی محکم بگرفتم و او بپرید و مرا



برداشت و می برد چون از روز بعضی بگذشت
نظر کردم در زیر خود بجز بحر هیچ نبود خواستم که دست باز
دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از غایت درد
که یافته بودم دیگر بار صبر کردم و همچنان می بودم تا انکه
که نظر کردم در زمین عمارات دیدم و دیها انکه این
مرغ از هوا نزدیک زمین آمد و آنجا قبه گاهی بود دست
باز گرفتم و خود را بر سر قبه گاه انداختم و مرغ برفت و مردم در من نظاره میکردند تا بر قبه گاه افتادم انکه مردم بر
من گرد آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه انجایگاه بردند و مردی حاضر کردند که زبان من میدانست قصه خود
با او بگفتم عجب بماند و ملک مرا مال بسیار بداد چون روزی چند بر من بگذشت روزی بکناره دریا شدم
تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند و چون مرا بدیدند تعجب کردند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم
من نفس خود فدا کردم خالصاً لوجه الله باری عز و جل مرا خلاص داد بطریقی عجب و مال بسیار روزی کرد
و بمقصد رسانید پیش از شما والله اعلم **بحر قلزم** بدانکه این بحر شعبه ایست از بحر هند جنوبی او بلاد
بربر باشد و حبشه و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن بود و قلزم نام شهریست بر ساحل او و جانکه گویند
بحر طبرستان و بحر جیلان اما میان او و میان جزر او همچون بحر فارس بود و انجا مستوفی که شام حاجت اعادت
نبود و این آن دریاست که باری عز و جل فرعون را دران غرق کرد و چنین گویند که در قدیم الزمان مسافتی
بسیار بودی و کوهی در میان آن بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی از دشمنان را غرق
کند ان کوه مقدار تیر پرتابی برید آب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک یمن و جده و یلع و مدین
هر شهر

دریا را ایران نام خوانند
وقوم او هم

میان این دریا و یمن
...

و جزایر این بحر مسلوک نیست صح

مدینه شعیب ع رسید و شهرها که و قلزم **فصل فی جزائر هذا البحر** و جزایر این بحر مسلوک نیست **جزیره تاران**
و آن بقرب مدینه ایلیاست در ان جزیره نه درع باشد و نه صرح و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را
بنوحدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اگر بنوادر کشتی با ایشان بگذرد ایشان
خوش و نان به چیند عجب دارند و آن بد ترمکانیست درین دریا و آنجا دواره ایست از آب در بن کوهی
چون باد بر سر آن کوه افتد به دو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل و باد از ان شعبها بیرون آید در
مقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کمتر خلاصی یابد و درازنای آن موضع شش میلست و
گویند درین موضع فرعون و لشکرش غرقه شدند **و منها جزیره الجساسه** و او حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال
گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرم کاهی آمد و صحابه را جمع کرد و گفت
شما را از بهر رغبتی یا زینتی جمع نکردم لیکن از برای سخنی جمع کردم که از تمیم حبیب دارایی شنیدم شادی آن خواب
از من دور کرد گفت با قومی در بحر میرفتم بادی سخت آمد و سفینه را بجزیره انداخت و در ان جزیره حیوانی را
دیدم و گفتم او را چه کسی گفت مرا جساسه گویند گفتم ما را خبری ده گفت اگر خبری خواهید بدان دیر روید که
آنجا مردیست و آرزوی وی آنست که ترا ببیند گفت که چون آنجا رفتم و ما را گفت از کجا آمدی او را خبر
دادیم گفت بحر طبریه چونست گفتم که پر از آبست گفت نخل عمان چونست گفتم که اهل او ثمره او میچینند گفت
عین زغر چونست گفتم که اهلش از ان میخورند گفت اگر آن بحر خشک شود من از ین بند برهم و همه مواضع بروم
الا بمکه و مدینه **جبل المغناطیس** و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مغناطیس از انجاست و مراکبی که
درین بحر رود آهن و مسامیر و غیر آن باید که هیچ در او نباشد و الا این کوه مرکب را بخود کشد و از انجا خلاصی
دشخوار باشد **فی حیوان هذا البحر** ماهی بزرگست که بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند

از مرکب انشد

اما حیوانها که در بحرها دیگر باشد
ذکر کرده شد آنچه مخصوص
بدین بحر است بگویم صح

غرقه کند و اصحاب مراکب ازین ماهی عظیم ترسند و منها ماهیست که مقدار یک ارش و روی او جون روی بوم
باشد منها ماهیست که جون اورا صید کنند بکذارند تا خشک شود و جون خشک شد همجون پنبه باشد و ازان
جامهای فاخر بافند وان جامهای سمکی کویند منها ماهیست که درازی او بیست کز باشد و جنین کویند که

این ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان دراز و
مثل باشد و بچه بزاید و شیر به بچه دهد منها ماهیست
که صورت وی جون صورت کاو باشد و بچه بزاید و
شیر دهد بحر زنج این دریا دریای هندست و متصلست
بدو و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل باشد
و هرکه درین دریا نشیند قطب جنوبی و سهیل بیند و قطب
شمالی را هیچ نه بیند و آخر این بحر به بحر محیط متصلست و موج این دریا عظیم باشد و آب او بر خیزد مثال جبال و ورا
مجنون و از کف دریا منعقد نشود بر خلاف دیگر دریاها و در این بحر جزایر بسیار باشد و در بیشتر آن بیشهاست
و درختها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل و آبنوس و ساج و قنا باشد و عنبر از ساحل او حاصل شود
و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل فی جزایر بحر الزنج منها جزیرة المحترقه
جنین کویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دورست و مردم بانجا کم رسند یکی از تجار کوید که درین بحر نشسته
بودم و تقدرات فی الدوایر تا انکه بدین جزیره رسیدم در این جزیره خلقی انبوه بودند زمانی در انجا مقام کردم و بدان
قوم مستأنس شدم و جیزی از لغت ایشان بیاموختم یک شبی مردم را دیدم که کرد شده بودند و میکریستند و
فریاد میکردند ازان پرسیدم اشارت بکوکبی کردند که در افق بوده کشید که جون این کوکب مسامت راس شد

و پاره منیر ازد مشق
تل عظیم ...

هر چه درین جزیره باشد بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آمد چون قرب مسافت
بود مردم جمله در مراکب نشستند و هر چه می توانستند با خود برگرفتند و از انجا نقل کردند چون بدانستند که کوکب از
انجا زایل شد دیگر باره بانجا عود کردیم هر چه دران جزیره بود خاکستر شده بود **جزیرة الصوصا** و این جزیره
نزدیک بلاد زنجست یکی از تجار حکایت کرد که دران جزیره شهریست از سنگ سپید و در او هیچ کس نباشد
و مردم بحر چون بدین جزیره رسند آب او بپاشانند خوش بود و بوی کافور ازو آید و نزدیک او کوههای
عظیمست که ازان کوهها آتش عظیم افروخته شود و در قعب او ماریست در هر سالی یکبار ظاهر شوند و ملوک
زنج آنرا بگیرند و چربش اورا ملک در خود بمالد قوت و هیبت و نشاط بفزاید و پوست او دفع فراش صاحب
سبل سازند ازو زایل شود باذن الله و ملوک این پوست را بتحفه فرستند نزدیکدیگر و این در خزاین ملوک
هند باشد ازان زیرا که مردم سند را پیس بسیار بود **ومنها جزیرة فیها ناس قصار القامة** یعقوب بن اسحق
السراج گوید مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب شکست و من بر لوحی بماندم باد آنرا بجزیره
انداخت و قومی دران جزیره بودند که قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر آن قوم یک چشم داشتند چون
مرا بدیدند بسیاری بر من جمع آمدند و مرا بنزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جایی همچون
قفص رها کردم صبر کردم تا ایشان برفتند قفص بشکستم و از انجا بیرون آمدم با ملک گفتند ملک مرا امان داد و مدتی در میان
ایشان می بودم یک روز ایشانرا دیدم که اسباب قتال مهیا کردند پرسیدم که از بهر چه جهت کنند مارا
دشمنی هست که هر سال درین وقت برسد و با ما حرب کند و هم دران روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند که
از انواع لقلق خوانند گفتند عدو ما اینست و چشمهای ایشانرا این مرغان برکنده بودند گفت من عصایی داشتم
بر مرغان حمله کردم جمله مرغان بگریختند چون ایشان آنرا بدیدند مرا اعزاز و اکرام بسیار کردند و در کار خود

و قوم بار دیگر در تعمیر
شروع کردند مرا
از انجا با کشتی عنبر شود دم

ارسطاطالیس آورده است که عوانیق هر سال از خراسان بیایند و به ابحار روند که آب نیل مصر میرود و انجا
قومی هستند که بالای ایشان یک گز باشد و با ایشان حرب کنند **منها جزیرة السکسار** یعقوب بن اسحق
السراج گوید که مردی را دیدم روی وی خراشیده حکایت کرد که درین دریا باد مرا بجزیره انداخت و درانجا



صورت سکسار

قومی بودند که سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان
چون تن آدمی و من با تجار در مرکبی بودیم و از قوم سکسار
جمعی بیامدند و از دور ما بایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت
و بیامد و ما را از مرکب جمله بیرون کرد و میراند همچون
گوسفند و در همه راه که میرفتیم استخوان آدمی افتاده
بود از کله سرها و ساق پایها و غیر آن انگه ما را در خانه
محبوس کردند در ان خانه مردی بود از ما که او را محبوس کرده بودند حال از او پرسیدم گفت این قوم از
بهر ما فواکه و ماکول بسیار آرند و هر که از ما فربه شود او را بخورند گفت من اندکی میخوردم و آن قوم که با
من بودند فربه میشدند و میبردند و میخوردند تا انکه که من ماندم از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار بود
و آن مرد مرا گفت که این قوم عیدی خواهد بود و سه روز جمله از مقام خود غایب شوند اگر خواهی
که جان ببری این ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو می آمدم و یقین بدان که این قوم
سکسار در حال از پس شما بیایند چون خبر یابند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت شوید که
هر که در زیر آن درخت رود او را بگذارند گفت برخاستم و شب میرفتم و بروز در زیر آن درخت می بودم
و روز سیوم از عقب من بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند باز گردیدند و گفت که چون از سکسار ایمن

و آمد که پیش
از من برده بودند
و

این شدم دران جزیره بیرفتم و درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردم دیدم نشسته
وصورتهای خوب نزد ایشان بنشستم و هریک از ایشان و من زبان همدیگر نمیدانستیم یکی از ایشان



دوالپا

دست در کردن من نهاد و تمام اخبر بود بر کردن من
نشست و پایها بر من به پیچید و مرا برانگیخت قصد کردم
که اورا از کردن خود بیندازم روی مرا بناخن بخراشید و
گفت که اورا بیکردانیدم و ثمره آن درختها میچید و میخورد
و باصحاب میداد و میخوردند چوبی از شاخ درخت در چشم او
آمد و کور شد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم که در او حفره
بود در آنجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور بیاشامید و مست گشت و پاهایش سست شد پس
بیندا ختمش و این آثار خراشیدگی که بر روی من از آنست والله اعلم بصحت ذلک و این حکایت یعقوب
سراج در کتاب عجایب البحار آورده است سمکة المنشار بعضی از تجار گویند که ماهی را دیدیم چند
کوهی عظیم و از سر تا بدنبال همچون دندانهای منشار بود و هر دندانی از او بقدر یک گز سیاه چون آبنوس
و آنجا که سرش و عظم بود هر یک مقدار ده گز و آب از دهن و بینی او بیرون می آمد و بهوا بر میشد و ترشحات
از او بنزد مرکب می آمد همچنانکه باران آید و میان ما و او مسافتی بعید بود و این ماهی اگر بنزدیک سفینه
برسد عظمهای منشاری که بر او باشد مرکب پاره پاره کند منها سمکة یقال لها البال درازای این ماهی چهار صد
گز باشد یا پانصد گز که در بعضی اوقات پاره از جناح از آب بیرون آرد همچون شراعی عظیم باشد و
باشد که سر از آب برآرد و آب را بنفخ بر اندازد و آب بهوا بر شود بیشتر از یک تیر پرتاب و مرکبها

ازین ماهی آفتی عظیم برسد بشب و روز و هرگاه که این ماهی بدانند که نزدیکست دهلها زنند و بانگ برآرند تا
بگریزد و چنین گویند که چون این ماهی فساد او در بحر بسیار شود باری عز و جل ماهی را بفرستد چند یک گز که
اورا لشک گویند و در گوش او رود و از او مفارقت نکند تا آنکه هلاکش کند و این ماهی چون او در گوشش رود
بقعر دریا فرو شود و خود را بزمین زند تا هلاک شود و باشد که ماهیان بمعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار بخورد
و هلاک شود و در روی آب افتد و در بلاد زنج مردم نشسته باشند مترصد او و چون بدانند که بر روی آب
افتد قلابها در او اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آورند **بحر المغرب** این دریا بر
شامست و بدریای محیط متصل نزدیک باشد از جانب شمالی به اندلس و بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب
جنوب ببلاد سلا و سلیه و طنجه تا اسکندریه و در این بحر جزایر عظیمست چون اندلس و دهرویه و صقلیه و
اقریطش و قدس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و چنین گویند که آنجا مد و جزر در روزی و شبی چهار
بار باشد و آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت
زوال و چون آفتاب از وسط السما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب دیگر
بار بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد تا نیمه شب انگه دگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع
آفتاب و درین بحر جزایر بسیارست و حیوان عجیب و بعضی از آن یاد کرده شود **فی جزایر هذا البحر**
ابوحامد اندلسی چنین گوید در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیر ابن هبیره در جزایر این بحر یاد کرده
منها جزیرة المنا و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخر که هیچ آهن بروی کار
نکند و او را اساسی ساخته در غایت استحکام و آن مناره را راه و درجات پیدا نیست و بران مناره صورتی
شخصی متخلف از زر دشته و دست راست سوی بحر اسود دارد همچنانکه کسی بچیزی اشارت کند و بالای

و از آن بوی نیک آید
و عطاران شناسند
صح

و سلا

منار پیش از صد گز باشد جزیره ملیس و آن در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره ایست عظیم
و از عجایب او یکی آنست که صد و سی نوع از مرغان درین جزیره آیند و هر نوعی روزی چند بمانند و آنگه منقطع
شوند و نوعی دیگر ظاهر شوند و مردم از ان صید کنند اما درین کتاب نام ایشان نیاوردم که دران چندان
فایده نیست جبل الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و دران کوه کنیسه از سنگ تراشیده
و بر سر آن قبه ایست و غرابی بر آن نشسته است و در مقابل کنیسه مسجدیست و گویند دعا آنجا مستجاب باشد و مردم
آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری برسد غرابی سر در زاویه قبه کند
و بانگ کند و اگر دو باشد دو بانگ کند همچنین بر عدد زوار هر بانگی کند خادم آن کنیسه بداند و از بهر ایشان طعام بیرون
آورد و چنین گویند که آن غراب را بدان قبه کسی نداند که غذا از کجا خورد و منها جزیره خالصا ابو حامد اندلسی گوید
جزیره ایست و آن در بحر روم است و گوسفند کوهی دیدم بعدد جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم
توانند گریختن چون مراکب آنجا رسد چندانک توانند گیرند گوسفند و سبد و درین جزیره هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند
و آنجا چشمها بسیار است و گیاه چند است و این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون
آنجا رسند قصد این جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد گوید که اگر مراکبی که درین بلاد است از گوسفند پر کنند خالی
نشود از بسیاری که است والله اعلم فی حیوان هذا البحر ما ذکره عبد الرحمن بن هرون المغربی
که در بحر شام بموضعی رسیدم که آنرا قرطون میگفتند و با من غلامی بود صقلانی با او خیاره در بحر
انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم زیر گوش راست او دیدم که نوشته بود
که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و در زیر گوش چپ او رسول الله منها ابو حامد اندلسی گوید که در
دیار روم بودم و خواستم که وضویی بسازم بر سنگی نشستم و وضو ساختم از زیر آن سنگ شبه دب ناری

و آن مرغان را نزد او ذکر کرده و نوشته صح

اگر یک کس باشد یک دم

و دران کوهیست صح

نخل
قلاچه بود

و در کلوی ثور نوشته بود محمد علی ولی الله صح

بیرون آید از جای عمیق و از زیر آن سنگ سری بیرون آید
چون سر خرگوش و تن او پیچ مار بود زرد با نقطهای سیاه و در



آب سیاحت میکرد منها و او غریبست عجب که او
در بحر مغرب باشد چون دریا خواهد شد ساکن او بیضه نهد
و اهل آن بحر دانند و چون بیضه او بینند استدلال کنند و
اهل بحر گویند این مرغ چون جایی مخوف باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر
میرود گویی که خبر میدهد اهل مرکب و ملاحان دانند چون آن حال را مشاهده کنند از آن مرغ تدبیر آن بسازند
منها شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید که حیوانیست



که روی وی چون روی آدمی باشد و تن وی بر شکل
ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و موی بر پشت
او چون موی گاو باشد و او را شیخ الیهودی گویند
زیرا که شب شنبه از بحر بیرون آید و هیچ نخورد چون
شب یکشنبه بود و آفتاب فرو رود در بحر جهد
چنین گویند که پوست او از بهر نقرس مفید بود چون بر نقرس بندند فی الحال درد بنشیند و ابو حامد گوید که در بحر الخزر
ماهی را دیدم مثل کوهی از او آوازی شنیدم بغایت هایل که بیم آن بود که زهره ام بشکافد دریا از حرکت او
در اضطراب آمد و موج بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرق شود مردم بحر گفتند این ماهیست که او را
... خوانند و ماهی عظیم‌تر از وی در بحر ظلمات هست و قصد کند تا صیدش کند از وی بگریزد و بر این بحر آید که

همچنین است که ماهی کول
در عجایب قسم

مجمع البحرین است ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید چون بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که او را بشـ

و منها ماهی حضرت موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید نزدیک شهر سبته رسیدم در آب ماهی را دیدم از نسل

آن ماهی که موسی و یوشع یک نیمه آن خورده بودند و باری عز و جل آن نیمه دیگر را زنده کرد چنانک میفرماید

فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت نسل او در آن بحر موجودست و آن ماهیست که بالایش یک کرانست



صورت ماهی موسی

و پهنای او بشبری یک جانب او خارست و عظام و پوستی

تنک در او کشیده تا احشا را نگاه دارد و یک چشم دارد

و نیمه از سر ندارد و از آن جانب دیگر درست است و

مردم این ماهی را بتبرک بیکدیگر فرستند و جهودان آنرا

بخرند و بشهرهای دور برند منها ماهیست که از اطراف

گویند ابو حامد اندلسی گوید که این ماهی دو پر سیاه بر پشت دارد از آب بیرون آید و در هوا پرد و چون خواهد دگر

باز در آب رجوع کند بحر الجزایر این بحر متصلست به بحر محیط در شرقی او طبرستان و جرجان و در شمالی او

بلاد خزر و در غربی او بلاد الان و جبال قبق و در جنوبی او جبال دیلم و جیل و او دریای عظیمت و هیچ دریا متصل نیست

اگر کسی بر ساحل او در رود از آنجا که شروع کرده باشد هم در آنجا رسد و در این دریا رفتن خطرناک بود و بسیارها

کند و در او مد و جزر نباشد و لآلی و جواهر و اشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیر آن از او حاصل آید و در این دریا

جزیره از جزایر مسکون نیست اما انجه ست نوشته باشد و در او اشجار بسیار بود و چنین گویند که دور آن دریا

هزار و پانصد فرسخست و طول او هشتصد میل و عرض او ششصد میل و جزیری از جزایر و حیوان او یاد کرده

شود فصل فیما ذکر ابو حامد اندلسی گوید در این بحر کوهیست همچون قیر و بر سر آن کوه سگانی و زنان شکاف

آب بیرون آید و در میان آن صنفی خد مسک و انگی و پشته و اکثر مردم انجا متعجب بوند و از ان پارها برگیرند و
بشهرها برند منها جزیرة الحیات ابو حامد اندلسی گوید که جزیره دیدم در انجا و نمی توانست رفتن از بسیاری مار و
درین جزیره گیاه بسیار و ماران دران گیاه بودند لیکن ضرری نمی رسانیدند و مرغ آبی بیضه نهاده بود در میان
ابو حامد گوید که
آن ماران و بیضه ایشان از تعرض نمی رسانیدند جزیرة الجن در ان جزیره هیچکس نباشد و از آنجا آوازها
آید و در انجا وحش و انس نباشد و مردم میگویند که انجا وطن جنست فی حیوانها ابو حامد گوید که در این
دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ و اورا برسنها و قلابها در ساحل کشیدند از گوش این ماهی کنیزکی بیرون



آمد خوب صورت سرخ و سفید و موی دراز
داشت و در میان او عشایی رقیق بود همچون
میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی علیها اورا
از انجا بیرون آوردند دست بر روی میزد و موی
میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را
در چند کتاب دیدم و چنین گویند که نوشروان
عادل از سد چون فارغ شد و انرا محکم کرد و باری عز و جل را شکر کرد و بفرمود تا بر طرف سد تختی نهادند و انجا نشست
و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی ترک الهی مرا بدان ثواب ده و با مقام خود
رسان انگه سر بر زمین نهاد زمانی دراز انگه سر برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مقامات ترک انگه
در خواب شد سوادی از دریا برآمد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان انجا
بود مردم کانها بزه کردند نوشروان از خواب درآمد و قوم را گفت سلاح چند ازید که مرا عز و جل الهام داده

دوازده سال و شش ماه از سر ملک خود مفارقت کرده ام و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا
بدابه از دواب بحر هلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمد نزدیک سد رسید و بر سد بایستاد
و گفت بدان ای ملک که من ساکنی از ساکنان این دریا ام و این سد را هفت بار دیدم که خراب کرد
باری عز و جل ما را خبر کرد که ملکی بر این صورت در فلان زمین این قعر را سد کند و آن سد دایم باشد و توان
ملکی فاحسن الله معونتک انگه از چشمها غایب شد و کس ندانست که در هوا رفت یا به آب فرو شد

فی حیوانات الماء بدانکه حیوانات آب بر دو قسمند قسمی که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش
ایشان در آب بود و قسم دیگر آنست که او را ریه بود چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشک اما آن
قسم آبی عز و جل او را چنین آفریده است که حرارت ایشان به برودت معتدل شود و حاجت نباشد
بتنشف هوا و ایشان را هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضاء آن کرد که هر حیوانی را اعضایی
باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را از اعضا و مفاصل کمتر ازان داده که حیوانات
بری زیرا که حاجت حیوان بری بزیادتی حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوانات بحریست و ابدان حیوان
آبی اما صدفی آفریده تا سخت باشد و چیزی بروی کار نکند یا فلوسی وقایه باشد از آفات و عاهات
و او را جناح ساخت تا بدان در آب میرود چنانک مرغ در هوا رود و بعضی را ماکول که بسیار تر آفرید
از اکل تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و در این موضع از حیوانات آبی را یاد
بکنم با عجایب و خواص ایشان **ذنب البحر** حیوانیست که سر او به سر خرگوش میماند و تن او به تن ماهی
شیخ رئیس گوید که حیوانیست صدفی که با سرخی زند بهق و کلف را از روی زایل کند و سر او بسوزانند و
ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و چشم را روشن کند **الیس** ماهی عظیمست و این ماهی هیچ صید نکند و

که عمارت کردند و هفت بار دیدیم ص

که در آب نزید و

اگر در کل کنند و از جمله سموم باشد
پیدا که اگر کسی بخورد ریه را
ریش کند م

غذای او استخوان حیوانات باشد از خاصیت او آنست که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص با هم

بخورند که میان ایشان خصومت باشد با الفت و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی اند و بمردم



بری مانند الا اینکه دنبال بود و شخصی یکی از آن

آورده بود و قید کرده و بمردم عرض میکرد و از بحر

شام در بعضی اوقات شخصی بیرون آمد تا حاضره

در آب بود و باقی بیرون روزی چند بماند و مردم

گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند

که انسان الماء را بتحفه فرستادند به بعضی ملوک و

سخن او فهم نمی توانستند کرد ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند و بچه بیامد که سخن مادر و پدر هر دو فهم

میکرد او را گفتند پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب بر اسفل باشد چونست که این

قوم را دنب بر رویست **بقر الماء** گاو آبی چون گاو اهل خشکی باشد از آب بیرون آید و



چرا کند و بعضی گویند که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم

بر این اند که عنبر در قعر دریا می توان یافت و آنجا متولد شود

و دریا چون در اضطراب آید پارهای عنبر بیرون اندازد

و اگر سرگین این حیوانست بوی دماغ را خوش کند و

قوت دل و دماغ بدهد **تمساح** او را نهنگ خوانند

و بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف

آدم آبی



باشد و بر وا آهن کار نکند و درازنای او باشد که شش گز
بود و او را چهار دست و پای باشد و دنبالی دراز بمقدار
شش گز و درازنای سر او ده گز باشد و دهنی فراخ
دارد و او شصت ناب دارد در فک بالایی و
شصت در فک زیرین و میان سرهای دندانی
کوچک باشد مرج چون برهم نهد بعضی میان بعضی در
رود و نتواند که سخن شود و نتواند که منقلب شود زیرا که پشت او فقرات ندارد و یک استخوانست و شکل جرأت
کره دارد آدمی و چهار پای را فرو برد و الا در نیل مصر و سند الهند هیچ جای دیگر نباشد چون بر ساحل کسی را بیند در
زیر آب رود تا آنجا که ناگاه از زیر آب بجهد و بگیرد و او بیضه نهد همچون مرغ و از بیضه او بوی مشک
آید در یک او از دنبش بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چیزی که بخورد در بن دندان او بقایا بماند و کرم در آن
متولد شود و از آن الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز کشاید در مقابل آفتاب و مرغی هست
بر شکل طوطی در دهن او رود و آنچه در بن دندانهای او باشد پاک کند و اگر کسی را از دور ببیند بانگ طوطی
بر آورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را از آن خبر دهد تا در آب شود و چون تمساح بداند که میان
دندان او پاک کرد طبقهٔ بالا بر طبقهٔ زیرین نهد و او را طبقهٔ بالایی متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات
تا آن مرغ را بخورد باری تعالی بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن چنگ سنگ
بران عظم افتد در حال دهن باز کشاید و مرغ بپرد و از اینجاست که در مثل گویند جزاء التمساح خواص
اجزایه چنین گویند که اگر چشم او بر کسی بندند که او درد چشم کند دردش زایل شود راست بر راست

وجب برجب واگر دندانش با خود نگه دارد درباه بیفزاید واگر شحم او بر گزیدگی او نهند به شود واگر زهره

او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد واگر جگرش بر آتش نهند و دود او بمصروع

رسد صرع از او زایل شود واگر پوست او بر پیشانی کسی بندند دشمنان از خصومت او عاجز آیند و بر همه غلبه



کند تنین اورا بفارسی اژدها گویند حیوانیست

که خلقتی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار

چشمهای او همچون برق درخشنده و دهن او فراخ بود

بغایت چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله

از او ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون

شکم او پر شود خود را از میان آب برآرد بر شکل

قوس و قزح تا حرارت آفتاب بروی تابد و پخته شود بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود و

دران بلاد ماهی باز دید آمد و هر روز که بود زیاده میشد تا آخر الامر معلوم شد که اژدها را سحاب از بحر

برقدر بیست فرسنگ ازان بلاد بیفتاده بود مرده و گندیده چنانک هوا را بفساد آورده بود و باز

آسیب آن بود بفرمود تا ازان بلاد مالی بسیار جمع کردند و نمک خریدند و بفرمود تا بردند و بدان

اژدها ریختند آن وبا کم شد و چون قصد او کردند درازنای بقدر دو فرسنگ یافتند و لون او مثال لون

پلنگ سفید و نقطهای سیاه بروی یا چون لون مار رقط و ملس بود و همچون ماهی دو جناح داشت و

سری داشت چند تلی بر مثال سر آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ وازکردن او شش مار

بیرون آمده هر ماری درازنای او بیست گز بود و بر هر گردنی سری چون سر مار بود شداد بن عاد الملوکی

سه سر دارد

گوید که در مجلس عمرو الکتالی بودم حکایت میش میکردند گفت که هیچ دانی که چگونه باز دید آید گفتم نه گفت که این
اول ماری باشد عظیم که از دواب هرچه بیند بخورد و چون آفت او در بر بسیار شود دواب بر او فریاد کنند باری
عز و جل فرشته بفرستد که او را بردارد و در بحر اندازد و انگه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد
جسم او عظیم شود و دواب بحر از او نیز فریاد کنند باری عز و جل فرشته بفرستد تا او را از دریا در آورد و بر برد
تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود **خواص اجزایه** چنین گویند که گوشت او هر که
بخورد شجاعت در او پیدا شود و جالینوس گوید که گوشت او را بر عصه او نهند نافع بود و خون او بر بهق کسی
که برد گر مالد مجامعتی عظیم میان فاعل و مفعول باز دید آید **جرایی** او را بفارسی مارماهی گویند متولد شود
از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ گوید مارماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بتجربه
مارماهی شب پاید و در زیر آب پنهان شود چون موشان پایند شب تا آب بخورند بجهد و ایشان را صید
کند **خواص او** زهرهٔ او اگر بینی دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی از او برود و گوشت او
آواز خوش کند و از آن ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند و اگر گوشت او را بخورند باه را
قوت دهد **خلکا** این حیوان نوعی از مارهاییست که در زیر ریگ باشد اول روز و آخر روز بیرون
آید بطلب غذا و اگر او را ذبح کنند از او خون نیاید و غطم او نرم باشد تا گوشت او بتوان خوردن
خواصه گوشت او اگر زنان بخورند فربه شود و ایشان را به از ین غذا نیست **دلفین** ماهیست که
غریق را برهاند و اصحاب مراکب مبارک شمرند و او را چنین گویند که اگر کسی غریق شود دلفین او را سوی
ساحل آورد و باشد که در زیر او شود و او را در پشت گیرد یا دنبال خود او دست او دهد و او را
بساحل آورد و گویند که او را دو جناحست دراز چون در بحر مراکب بیند شراع برافراشته جناحهای خود

جرایی

بری ص

برافزاد و تشنه کند بشراب مرکب و چون مانده شود
جناح فرو نهد و چون غریقی را بیند قصد او کند تا
او را برهاند دوحیان ماهی معروفست خواصه
گوشت او در عوضی نهند که در او شوک یا نصل باشد
بیرون کند باذن الله تعالی و اگر با حمص اسود بپزند از
اندرون مراحب القرع پاک کند و قوت باه را بیفزاید


صورت ماهی

واسترخا را زایل کند دعاده ماهیست کوچک که در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت آنست
که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام بگیرد تا بر خشک آرد از غایت برودت این ماهی لرزه بر اعضاء صیاد
افتد پس چون ماهی در دام افتاد رسن را بر درختی یا بسنگی بندد تا آنکه ماهی بمیرد و این حرکت از او زایل
شود والا نتواند آن جبل را نگاه داشتن و اگر جبل دراز باشد و اگر رسن رها نکند بیم بود که حرارت غریزی
او منطفی شود از برودت این ماهی و اطباء بند گوشت این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مرد آنرا با خود دارد زن یکزمان مفارقت از او نتواند کرد و اگر زن با خود دارد
همچنین زامور ماهی مشهورست و صیادان چون او را در دام بینند رها کنند و او را مبارک شمرند و
چنین گویند که زامور چون مرکب را در بحر بیند پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ بیند که قصد
مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او را بخورد تا ماهی بزرگ در دریا فرو رود و سر بر زمین
میزند تا هلاک شود و آنگه زامور بیرون آید و برود سیناس ماهی مشهورست بناحیه بیت
المقدس باشد شیخ رئیس چنین گوید که رماد پوست او را اگر در چشم چهار پا کشند سپیدی از وی زایل شود

ل
عضوی



سرطان اورا بفارسی فرچنگ گویند حیوانیست که سر
ندارد دو چشم او بر کتف او باشد و دهن او بر سینهٔ او و هشت
پای دارد و بر یک جانب رود و در سالی هفت بار پوست از
وی بیفتد و مکان او در دو محل باشد یکی در دریا و یکی در خشکی و چون
خواهد که پوست از خود بیندازد در نهان کند تا چیزی از
حیوانات آب قصد او در حالت ضعف نکند و اگر در خشک باشد چون هوا بروی آید پوستش سخت شود
و اگر فرچنگ از درختی در آویزند که بار نیاورد ثمرهٔ او بسیار شود و اگر بروی ثمره باشد بماند و تلف نشود
و اگر سرطان را بکوبند و بر جراحاتی که پیکان در او باشد بنهند از او بیرون آید و خار تیز و اگر بر لسعهٔ حیه یا عقرب
نهند نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او بشربت کنند و بکسی دهند که کلب او را گزیده بود نافع باشد
و اگر این خاکستر در چشم کشند نافع باشد و سفیده از چشم ببرد و نزول آب را دفع کند و گوشت او مسلول
را نافع بود سیما با شیر خر و اگر عیاذاً بالله کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب زده نافع بود و اگر حدقهٔ
چشم او کسی بر خود بندد خوابهای خوش بیند و اگر با جب الفاره در خرقه بپیچند بر کودکی که بسیار گرید و بر خود
باشد نافع بود و اگر بر صاحب رمد بندند سرطان را همچنان درست نافع بود و اگر چشم او از درختی بیاویزند
ثمرهٔ او نیفتد و خار او اگر بر آتش نهند زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب زایل
شود و اگر پای او بر صاحب خنازیر آویزند یا چیزی از گاو خور خنازیر را زایل کند و اگر پای او کسی
با خود دارد از خنزیر ایمن باشد سرطان البحر شکل و شکلی عجب است پنج پا دارند و ایشان زایک
سرخست دیسقوریدوس گوید که او را بسوزند چنانکه پوست از او بشود و بدان طلا کنند

کلف از روی ببرد و بهق را زایل کند و اگر در چشم چهارپا افشانند بیاض از او زایل کند و اگر با نمک در چشم
کنند طفره را زایل کند شیخ رئیس گوید که رماد او دندانرا پاک کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع بود
سقنقور شیخ رئیس گوید که نوعیست از سوسمار ماهی و او در نیل مصر باشد و گویند که او از نسل تمساحست
و او را بیرون آب پرورش باشد و ولد تمساح اگر در آب بود تمساح بود و اگر در ریگ بود سقنقور باشد
و او تا خود بیضه بانند خواص او گوشت او قوت باه بیفزاید خصوصا وقتی که او را بیجان باه باز دید آید تا
غایتی که بکلی زایل نشود تا غایتی که مرق حمص و عدس بیاشامد و اگر جزوی میان نیمن صلب او بر صلب خود بندد
قوت باه باز دید آید و او را درین کار خاصیتی عجیبست سلحفات او را بفارسی کشف گویند هم بحری باشد
و هم بری و سنگ پشت نیز گویند اما بحری بغایت بزرگ باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره ایست و
حکایت کنند که بعضی از تجار گفته در میانه دریا جزیره یافتیم که بران جزیره گیاه بسیار بود و کانونی در زمین بکندیم
تا دیگ بر نهیم چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد و ملاحان ما را گفتند این جزیره نیست این کشفست که
حرارت آتش در پشت او رسید این ساعت در آب فرو رود و چنین گویند که کشف چون بیضه نهد در مقابل
آن نشیند و همت بران کارد باری عز و جل بچه پیدا فرماید زیرا که او بیضه را در زیر نتواند گرفتن که اسفل او
صلب است و در او حرارتی نباشد که بچه از ان متخلق شود و چنین گویند که چون کشف نر خواهد که با ماده
جمع شود و ماده نر نخواهد برود و گیاهی در دهن گیرد که از خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن مقتضی اجماع
باشد پس ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که آنرا
در دهن کشف بیند و باشد که کشف دنب مار گیرد و سر خود فرو برد و مار چندان خود را در پشت او
زند که هلاک شود و هیچ مضرتی باو نرسد خواص او هر عضوی از اعضاء مردم که درد کند اگر آن عضو از کشف

71

بروی بندند و چون ازان زایل شود مثلا پای او بر پای نقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ
و اگر خون او بر موضعی که موی بکنند دو سه نوبت طلا کنند دگر موی بر نیاید و تاثیر آن در زمان موثر باشد و
زهرهٔ کشف بحری با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع کند و از فرود آمدن آب مانع باشد اگر پشت او
همچون کاسه بر سر دیگی نهند در جوشش نیاید **تارلیس** نوعیست از ماهی مشهور شیخ رئیس گوید که رماد او
ثالیل را قطع کند **شبوط** نوعیست از ماهی معروف در بصره از او بسیار باشد طول او ذراعی و عرض او چهار
انگشت باشد و گوشت او بغایت خوش باشد جا بجا خارهای بلذت او نیست جاحظ گوید که از صیادان
شنیدم که در دام افتد و داند که خلاص نیست بقدر ده گز باز پس رود و انگه بقدار ده گز در هوا جهد و دام
و بیرون رود **شیشن** حیوانی است و در اسفل او نیش است منقلب و چنین گویند که پوست او بستانند
و به دندان بمالند در حال درد او ساکن شود **صیر** ماهیست کوچک بشام ازان بسیار باشد و اهل شام او را
صیر گویند اگر کسی را درد دهان باشد این ماهی را بستانند با آبکامه و بدان مضمضه کند قلاع را نافع بود
ضفدع حیوانیست بری و بحری و او در آب ایستاده باز دید آید اولا در آب چیزی ظاهر شود مثل رودکانی
بعد ازان دران رودکانی چیزی پیدا آید همچون جاورس سیاه و بعد ازان چیزی از جا بیرون آید بر شکل
کرمی که او را کجه لیس خوانند و بعد از روزی چند دست و پایش پیدا شود و او را در تن هیچ استخوان نباشد
بعد ازان بتوالد و تناسل نیز باز دید آید و بانگ دارد و آواز از او بشب بسیار بود و اگر آتش بیند خاموش
شود **خاصیت او** گوشت او زهر است والعیاذ بالله کسی را ازان بدهند شکم او بزرگ شود و استسقاء
بدید آورد و اگر بری باشد و اگر آبی بود چون از آب بیرون آید فی الحال بر ثالیل بندند زایل کند و اگر شکم
برص مالند نافع باشد و ضفدع را بفارسی غوک خوانند و بوک نیز خوانند و او را هیچ حیوانی نخورد شیخ

بحریست و او را شکل

فعل او قوی تر بود

خاصه مار بران بندند

گوید که اگر کسی او را بخورد والعیاذ بالله لون او تیره شود و چشمش تاریک شود و تب باز دید آورد و دوار حادث
شود و عقل مختلط کند و اگر سلامت یابد دندانهاش بیفتد جاحظ گوید که شیر در آن موضع که صفدع بود او را حام و
بسیار گردد و صفدع بخورد خوردنی سخت بلیناس گوید که اگر صفدع را در بالای دیگی نهی که جوشد از جوش فرو نشیند
و اگر بر کسی بندد که او را تب ربع آید زایل شود و از خواص عجیب آنست که شنیدم که در موصل کوشکی ساختند
در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا صفادع باز دید آمد چون امیر شب آنجا میرفت صفادع بانگ میکردند
و امیر از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و در آن برکه بروی آب فرو نهاد و دام که طشت
بر سر آب بود بانگ نمیکردند بلیناس گوید که زبان آن از دهان کنند و بمردم دهند در حال معترف شود و اگر
بر دل زنی بندد که خفته باشد یا بچه کرده باشد بگوید او خفته بود و خون او را طلا سازند بر جایی که نخواهند که موی
بر آید بلیناس گوید که اگر کسی روی بخون صفدع طلی کند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی که دهند
لون او تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود و پیه او بر زیر دندان نهند بیفتد بی دردی شیخ رئیس گوید که اگر صفدع
بری بستانی و خون او بر اندام مالی از سرما متالم نشود علق حیوانیست سیاه چند انگشتی در آبها بود و اطبا
چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند در میان گل و نزدیک آن عضو برند پس
علق بر آن عضو متشبث شود و خون از او بمکد اگر آب نمک بروی ریزند در حال بیفتد و باشد که صغار اجزا
در میان آب حیوان بخورد و در حلق او بگیرد و از خواص عجیب او آنست که چون آبگینه گرد بر بالای کوزه
بنهند تا سخت شود و اگر علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود او به آبگینه رسد جمله شکسته شود
و اگر در تنور خبازان اندازند نانها جمله در تنور افتد و اگر جاری پا بگیرد در میان آب چنانکه گفتیم موی روباه
بعلق دود کند هر چه در آنجا باشد جمله هلاک شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنگه بسایند و موی را از

عضوی

ول ازاجام

تا نفع بود هم

باد کمین کرده

از بن و بغوص
ص

عضوی برکنند انکه بدان طلا کنند موی بعد ازان بر نیاید **ومنها** حیوانیست صدفی وآن در بلاد سند بسیار بود

وبزمین بابل نیز باشد واین حیوانرا در بغداد دیدم در بغل ودو خانه باشد از صدف مدور ازان خانه بیرون

آید وآب از رود خانه باز خود کشد واورا جلدی بود که ازان تنک تر نبود وسری ودو کوش ودو چشم

ودهن چون از خانه بیرون آید وچون در اندرون پوست رود همچنان نماید که صدفی واین حیوان بیشتر

انجا بود که نار دین بود زیرا که نار دین غذای اوست وچون تابستان بود وآبها خشک شود ازان

بسیار باز دید آید وبوی او خوش باشد زیرا که نار دین خورد واز خواص او آنست که اکر بخور کنند صرع را

زایل کند وخاکستر او دندان بروایند واکر بر عضوی محرور فشانند بار بصلاح آورد **فرس الماء** اسب



آبیست همچون اسب بریست والا انبوه دنبال او

انبوه تر بود ولون او زیباتر بود وسم او شکافته باشد

همچون ظلف کاو وجاحظ کوید که او در نیل نهنک را خورد

وبر نهنک غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک و

باشد که این اسب بر اسب بری جهد وازو بچه بیاید

در غایت خوبی وچنین کویند که شیخ ابو القاسم کرکانی

اسب آبی

رحمة الله علیه واو شیخی بزرکوارست از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمده بود واو اسپی مادیان بود از

آب اسپی بیرون آمد ودم بر نقطهای سینه واورا بر کوبید وبر آن مادیان جست بچه بیاید بر شکل فحل

در غایت خوبی چون سال دیکر بود همان وقت بهمان مکان آمد بر طمع بچه دیکر فحل از آب بیرون آمد

وآن بچه را به وزنانی اوراهی بوسید انکه در آب جست وبچه نیز از پی او در آب جست شیخ بران مکان

داورا دخانه شد — دارودخانه

هروقت

می آمد هر وقت با آن ماهیان از بهر که او را ابو القاسم گرکانی نام نهادند جواصه دندان او نافع بود از بهر
درد شکم چنین گویند که قومی از هودان بر طرف بند ساکن باشند چون ماهی بخورند درد شکم باز پدید آید و دندان
اسب آبی بر مرض بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر مصروعی که اول ها سها افتد استخوان بستانند بطن
و پشم او ضماد کنند خنازیر ها زایل شود و چون خایه او بسایند و شربت کنند از بهر زهر گزندگان نافع
بود و پوست او اگر میان دیهی دفن کنند آفات بسیار مندفع شود و اگر خاکستر او بر اورام کنند در
حال زایل شود قاطرش ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند پس گوی
حیض از مرکب در آویزند ما دام که آن رگو در مرکب بود هیچ نزدیک آن نرود و بگریزد قسطا ماهی عظیم
که استخوان پهلو او را قنطره سازند و مردم بروی گذرند و اگر برص را به شحم او طلا سازند زایل شود قندر
حیوانیست آبی و بری در شهرها او را توالد نباشد از بلاد الروس آرند در شهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو
باشد یکی در آب و یکی در خشک و او را خادمی باشد در خانه صف بسازد از بهر خود و یکی از بهر جفت و یکی از بهر
اولاد و یکی از بهر خادم و مکان جفت عالیتر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل باشد اگر آب زیاده
شود یا عدوی از جانب آب پیدا از آن در که در خشکی باشد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی پیدا از
دری که بجانب آب باشد بگریزد و غذای او از ماهی بود و از چوب خلنج و خادم چون خلنج بدندان گیرد
و میکشد تا خانه مخدوم و تجار پوست خادم شناسند زیرا که پارهای موی او از راست و چپ ریخته باشد
از پس که چوب خلنج کشیده باشد و اما پوست مخدوم بر این شکل نباشد زیرا که ماهی صید کند و خایه او
یکجهه چند پیداسترست و بعضی گویند که چند پیداستر خایه سگ آبیست مجربست از بهر ریح الصبیان در حال زایل
کند چون با جلاب بکودک دهند بوی او نجاست گربه باشد شیخ رئیس گوید که چند پیداستر نافع بود از بهر

و تشنج صح

بر ریشهای مهلک و از بهر امراض بارد چون رعشه و فالج و کزاز و خلا و نسیان و بادهای غلیظ قنفذالبحر خاریشت
باشد حیوانیست مقدم قدم او سگ‌مانند و آخر بدن او بماهی و چنین گویند که حجم او چند گاوی باشد و رنگ او
سیاه بود و بر روی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند خواص گوشت او خوش باشد و ادرار بول
کند پوست او اگر بتابند و طلا سازند جرب را ببرد و اگر از پوست او طبلی سازند بر کاسه سپید پوی
چون بزنند سباع از صوت او بگریزند و هوام بمیرند قوبی ماهیست عجیب و بر سر او شوکی باشد قوی
و کب دایران بزند و بشکند و مردم بحر گویند چون گرسنه شود نفس خود انزد و چیزی از حیوانات میندازد
تا او را فرو برد آنگه اندرون او بدان شوک زند تا بدرد و بیرون آید و آن حیوان را هلاک کند و غذای
خود و غیر خود سازد و ملاحان سفینه‌ها از پوست این ماهی در پوشند تا شوک او بران کار نکند کلب
الماء سگ آبی حیوانی مشهورست و دستهای او کوتاه‌تر باشد از پایهای او و چنین گویند که خود را بگل
بیالاید تا تمساح پندارد که پاره گلست و بدهن او فرو شود و احشای او بدرد و او را هلاک کند و غذای خود و غیر خود سازد صح
و خود بیرون آید خاصیته هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن بود و بعضی گویند که جندبیدستر خایه او است و بعضی گویند که ازان قندزیست که سابقا ذکر رفت
و بعضی گویند که ازان
صح
حیوانی دیگرست مغایر این هردو و میان این حیوان و اقران او الفتی عظیم باشد که اگر یکی از ایشان در دام افتد
دیگران بروی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند و اگر ماده تلف شود
نر بعد ازان او بهیچ جفت قرار نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند پوست نر بهیچ کار نیاید
و پیشتر او را از برای خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایه نر را ببرند و او را رها کنند و اگر
اتفاق افتد که نر یکبار دگر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت باز افتد و میان پا در کشاید و صیاد
معلوم کند که او را خایه نمانده است و رها کند دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع بود اگر در چشم کشند بوی

و زهره او همچنین صح

ریس گوید که مقدار یک عدسه از او قاتل بود خایه او چند بیدا استر ست و خواص او در قفند یاد کرده شد پوست
او با صورتی سازند و منقوش در پوشند نقرس را زایل گرداند گوشت او بخار اد بول کند و طعم و بوی او عظیم باشد
خوش **النمط الخامس فی ذکر الارض** بدانکه زمین جسمی است کثیف الطبیعت طبع او بارد و یابس باشد مکان او وسط بود چنین
گویند که شکل او کریست و این قدر که از آب خارج است محدب است زیرا که یک کسوف را اعتبار کردند در بلاد
شرقی و غربی مختلف بود و اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
بارد و یابس باشد تا روی او مستقر حیوان بود و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یک طبقه مرکز است
و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طینی است بداوست آب و طبقه سیوم آب است که پاره از او مکشوف
و پاره بخار مدان محیطست و زمین مرکز افلاکست ایستاده است در میانه باذن الله و اگر کسی خواهد که بداند
که چگونه زمین در میانه ایستاده است باید که قاروره سازد و چیزی ارضی در میان آن زجاج نهد انگه او را در حرکت
بگردانند تا به بیند که چگونه جزو ارضی در میان بایستد و از جانب هوا بدان محیطست و مسافت میان آسمان
و زمین از جمله جوانب مساوی باشد و هیچ از نی سر ارض زیر نبود و جمعی که اثبات زاویت نبود بعلم هندسه
گمان برند که این جانب که او بران بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و امر بر خلاف آن باشد و هر جانب
که مردم بروی بایستد سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان بیند و چون از آن
موضع نقل کند بموضع دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در موضع اول خافی بود بهر درجه نوزده
فرسنگ و بحر محیط به بیشتر روی زمین احاطه کرده است الا اندکی که از آب خارجست و روی زمین
املس نیست بلکه بر وجبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات است و خلیجها و منافذ است
در انجا رطوبات و بخارات زمینیست که از او جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود

و اگر کسی از آن بخورد از نقرس ایمن بود صح

فی الانخفاض

و از نباتی یا جوهری یا معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و خراج فسبحانه ما اعظم شانه
فصل فی اختلاف القدما فی صفة الارض جمعی گویند مسطحست از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب
و بعضی گویند بشکل شیری است و بعضی گویند بشکل نیم کره است و آنکه جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که
زمین بشکل کره ایست در میان فلک چون زرده خایه مرغ در میان سفیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس
گویند که زمین متحرکست دایما باستدارت و اجزا از دوری مینماید آن دوران زمینست و بعضی گویند که زمین
بر سر آب ایستاده است همچنانکه چوب بر سر آب ایستد و محمد بن احمد الخوارزمی میگوید که زمین بر سر آب
ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کری مضرسست بجبال و وهاد و هاد او غایر و بارز کری نباشد همچون
سیبی بود که دانها در او نشانی و اگر این تضارس نبودی آب از همه جوانب بر و محیط بودی پس حکمت
الهی که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه فی مقدار جرم الارض و
معمورها و خرابها ابوریحان خوارزمی گوید که قطر کره ارضی دو هزار و شصت و سه فرسخست و دور او نه هزار
و ششصد فرسخست و مهندسان گویند که اگر روی زمین را حفر کنی در و هم بجانبی دیگر رسد چنانکه اگر بر زمین
فرسخ نقب کنی بارض چین رسد و براهین هندسی برین دلیلست و ابوالریحان گوید که زمین را چهار
قسم کنی هر قسمی از او ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوفست او را ربع مسکون خوانند
و این ربع مشتملست بر بحار و جزایر و جبال و انهار و معادن و بلاد و قری و غیر آن آمد در جانب شمال
که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود و از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست
در شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربی آن از ربع محترق خوانند و آن خرابست فصل فی اقالیم
السبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا بمغرب

خط دایره [illegible] از افق [illegible]
[illegible]
جنوبی شمال

براین سنت که صورت کرده میشود طول او از مشرق تا مغرب و عرض او از حد شمال و بزرگتر اقلیمی بطول و عرض
او صد و پنجاه فرسنج و کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض هفتم بود و طول او هزار و پانصد فرسخست و عرض او هزار و پانصد هفتادوم
فرسخست و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر
بابک و مانی زمین نتوان یافت شد احوال او دانستن زیرا که کوهها بلند بود و راههای صعب و دریاهای
عمیق و شهرهای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را علم
محصورست محصور آبادی بر هفت اقلیم است و آنچه بیرون آنست علم بشر بدان محیط نبود فصل فی معرفة الاقالیم
السبعه اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع در میانه او دوازده
ساعت باشد و نصف اما اقلیم دوم آنجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد
و ربع و میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سوم آنجاست که غایت طول نهار سیزده دراول هم
ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او آنجا بود که ساعت چهارده ساعت بود و اما اقلیم چهارم
آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و میانه روز آنجا که چهارده ساعت باشد
و نصف و اما اقلیم پنجم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و
در میانه او پانزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده
ساعت باشد و ربع و میانه آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم هفتم آنجاست
که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه روز آنجا شانزده ساعت باشد
و آخر او آنجاست که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد از آن خرابست و آنجا هیچ عمارت نبود فصل فی
یوم الارض من الزلزل و الخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین محتبس شود و نبود برودت که

او را آب کرده اند و ماده او بسیار بود و باندک حرارت متحلل شود و روی زمین صلب باشد منفذ
نیابد که بیرون آید بتر از آن بلرزاند چنانکه محموم بلرزد از رطوبت عفن که در اندرون بدن محتبس
شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا سودا را
دفع کند اما در زمین این حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد از او بیرون شود یا موضعی که سستتر
باشد بشکافد و بیرون شود و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد **فصل فی صیرورة السهول**
جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در او تاثیر کند مدتی
دراز آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر میکند چنانکه آجر را می بینیم پس کوهها و صلابت این
اینست اما سبب بلندی آن گفته اند که شاید که صنعی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که
باد خاک را گرد کند چنانکه از او تلی حاصل کند انگه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود خاکی
گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و اگر ده واز
برج برآید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود
پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و
شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و خراب معمور و بحر بر شود و بر بحر گردد **فصل فی صیرورة**
البحر برا چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و معب
گردد بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بروی گذر کند و بشدت جریان اجزا را با خود برد و در جاها
پست کند ما قساف و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد انگه که منقطع شود گل بسیار بماند
در آن موضع که آب آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل پر میگردد و در جاها گرد میکند و هرگاه

ابحر گرداب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره‌ای ازو برگیرد و همچنین پیوسته براین نسق بحر پر شود و بر
بحر دیگر ریزد و بمرور زمان فسبحانه من لایتغیر ولا یزول وما سواه یتغیر من حال الی الحال **فصل فی فواید
الجبال وعجایبها** از آن فواید یکی آنست که باری عز وجل فرموده است والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشد ازانکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین
املس بودی و مستوی آب دریاها بدو محیط شدی و حکمتی که باری عز وجل ودیعه نهاده است در معادن
و نبات و حیوان زایل شدی و فایده دیگر آنست که آب عذب همه سال بماند و آب سبب حیات
نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند و بخار ازو برخیزد آن هوا سحاب شود
و کوهها که بر روی زمینست در همه جوانب جنوب و شمال مشرق و مغرب در غایت بلندی بادها را
منع کند ازانکه سحاب را براند بلکه سحاب در میان کوهها متحصن شود و چون بخار بآنجا رسد باران و برف
باشد و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوهها فرو ریزد و چشمها و رودها
باز دید آید و در سایر بلاد ممد میشود و سبب بقای نبات و حیوان گردد و آنچه فاضل باشد بدریاها ریزد و
چون ماده در خزانه کم شود و دیگر سال تمام شود زمستان بود و کرما مدد او برسد و پیوسته براین نسق می باشد
الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز وجل در جبال نهاده است روی زمین
املس بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنجا
آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آن ذخیره
بایستی کردن همچون غله و آب عذب روزی چند که بروی بگذرد متغیر شود فسبحان من لا یحصی نعمه
انه بعباده خبیر اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان یاد کرده شود و اسامی آن بترتیب

متحصن

برحروف معجم جبل ابی قبیس کوهیست مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهور است که هر که از
کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن باشد و مردم که در انجا رسند بران کوه روند و سر بریان خورند جبل
اویستان این کوه در زمین رومست در میان این کوه غاریست هر که درین غار رود از اول او و از
آخر او بیرون آید در حال گذشتن نان و پنیر خورد گزندگان کلب او را مضر نبود و این سخن مشهورست
بروم جبل الوند کوهیست خوش و خرم بر در همدان شخصی از همدان گوید که در خدمت جعفر صادق علیه
السلام رفتم مرا گفت از کجایی گفتم که از همدان گفت ان کوه را دیدهٔ که آنرا الوند کوه گویند قلت جعلنی
الله فداک انما هو الوند قال نعم ان فیه عیناً من الجنة و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او
در هر سال باز دید آید در وقتی معلوم و روزی چند بماند چون ان ایام بگذرد دیگر بار منقطع شود تا سال
دیگر و منبع او در شکاف سنگست و آبی عذب باشد بارد و اگر از او بسیار بیاشامند هیچ ثقل نکند و چنین
گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او انجا شوند و ان آب خورند از بهر
دفع امراض و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشد آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشد
اندک بیرون آید و محمد بن البسار الهمدانی گوید **شعر** سقیا لظلک یا الوند من جبل
وان رمیناک بالهجران والملل   علی تعلم الناس ما کلفتنی بحا   من حب مالک اذ یشفی من العلل
جبل ایسره این کوه در زمین ماورالنهرست شاش اصطخری گوید که درین کوه نفطست و فیروزج و آهن
وصفر و سرب و ذهب و برین کوه سنگیست سیاه همچون فحم سوزد و ازان خرواری بادو خروار سعد
بدرمی دهند چون سوخت سپید بود و بدان جامه شورند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست جبل البیر
این کوه بر سه فرسنگی قزوین است در غایت بلندیست و قلهٔ این کوه هرگز از برف خالی

درزمین هم

وانجا مسجدیست که ابدالان درانجا باشند و مردم بزیارت روند و در میان برف او همچون دیگی مدوله شود
پر از آب خوش و بروی غشایی تنک سپید چون سر خوکی بروز چندان آب از او بیرون آید که دابه را
تمام بود. جبل البرنس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است اما بر گرفتن
آن دشوارست و معدن کبریت اصفر و زیبق بود به آفاق برند و معدن زنجفر جز این موضع نیست
جبل چهند صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اندرونی کوهیست و بران کوه دیهی و از آن چهند گویند
و در راه که مضیقیست در کوه اگر کسی در آن مضیق کند زند یا بانگی کند بادی در آن مضیق باز دید آید سخت
چنانکه نتوان ایستادن. جبل بیستون کوهیست بغایت بلند در میان حلوان و همدانست و عرض او
مسیره سه روز بیشتر و سنگ او بغایت سخت و املس باشد و در اخبار عجم آورده اند که کسری پرویز را قینه بود
شیرین نام و او را سنگ تراشی بود نام او فرهاد بروی عاشق شد و چون پرویز از این معنی خبر یافت با قوم
خود مشورت کرد و گفت اگر این مرد را هلاک کنم بر این حال که هست بیحرمتی است و اگر مواخذتی کنم
بجای لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بکاری مشغول باید کردن تا عمر در آن صرف کند اگر اجلش در آید
سزای او کفایت کرده شود و اگر نه مرور زمان ضعف و پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد
فرمود تا او را حاضر کردند پرویز او را گفت بر راه گذار ما سنگیست که ما را منع کند از آمدن و شدن می
باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شدن ما را بشاید و اشارت بکوه
بیستون کرد فرهاد گفت که این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون از آن فارغ شوم
شیرین بمن دهی پرویز گفت چنان کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت پرویز
و بکوه بیستون رفت و در آن کوه صفه ساخت و صورت شیرین در آن صفه نگاشته است

زنجفر



بر دیوار و او بر تختی نشسته و در حسن این صورت
صنعتی کرده است که هر کرا آن چند کوید کاین نه صنعت
بشر است زیرا که پرویز زره می پوشیده است و نیز خیالی
از زره ظاهر کرده است جمعی کویند کاین صنعت جن است
زیرا که صنعت بشر تا این غایت نبود و این سوار در
میان صفه ایستاده و پیش سوار مردی ایستاده بر شکل
سواری بر طله بر سر و در دست او سنخاقی کوئی که زمین
را بدان میکند و آب از زیر قدم او بیرون می آید این زمان چنین شنیدم که آن تمثال شبدیز است انکه شروع کرد
در بریدن کوه و راه کذری در میان کوه ابتدا کرد چنانکه پشت سوار عصا دوی کبدرد و ارتفاع او ببالای اعلام
هر روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پارها را عدلی بیاورد و در دامن کوه بر هم نهادی
بر شکل صفه و سنگ خردها را در پس او کردی و در آن زمان که من آنجا که رسیدم آن موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی
از کوه بریده است بر مثال شاره طاقی چون کرد برکرد او میکشود منارهای بریده است و در سر باده دو کز
بکنده است تا دست در آن کوکند و بردارد و هنوز آثار تیشه بروی پیداست کوئی که اکنون تراشیده
است و شیخ نظامی درین معنی کفته است بیت ز هر تیغه شدندی سنگ خایان بدیدندی و انگشت خایان
ز سنگ و آهنش حیران شدندی وزان سرگشته سرگردان شدندی تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز را گفت
که او اگر برین صفت بماند این کوه را قطع کند پرویز را این سخن نا خوش آمد بفرمود تا او را خبر دهند از موت
شیرین تا فارغ شود شخصی او را خبر داد در حال تیشه را بر سنگ زد چنانکه در سنگ نشست و سر بر تیشه میزد تا

هلاک شد جبل ملمش کوهیست در مکه و عرب کویند اشرف سن کیما بعد بر این کوهست و باری عز و جل کبش را
انزال کرد فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا جبل الثور
کوهیست بقرب مکه و بر این کوه غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه در ان غار بودند
چنانکه مذکور است در کلام مجید ثانی اثنین اذ هما فی الغار و مردم زیارت این غار کنند جبل خاور
کوهیست بارض سند و بر ذروهٔ او آتشی عظیم باشد بشب و در روز دودی بود جبل الجودی کوهیست
بجزیرهٔ ابن عمر و کشتی نوح علیه السلام بروی قرار کرفت و در آنجا مسجدیست از بناء نوح و تا اکنون
باقیست و مردم بزیارت آن روند جبل جوشن کوهیست بنزدیک حلب انجا که معدن نحاس است
چنین کویند که سبی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدان مقام بکذشت و زن او حامله بود از ضیاع آب طلب
کردند ندادند بدان موضع نفرین کرد و تا اکنون هر که انجا عمل کند رنج یابد جبل حرا کوهیست بمکه پیغمبر علیه السلام
پیش از نبوت جبرئیل علیه السلام در غاری که در انجاست به پیش پیغمبر می آمد کویند که پیغمبر علیه السلام یکبار
بر ذروهٔ او بود و عایشه رضی الله عنها باوی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفت اسکن
حرا صحابه او حضرت ابو بکر صدیق او شهید جبل حود قود کوهیست میان حضرموت و عمان چنین کوید ابو الحجاج
المعارض المصری که در این کوه غاریست که طول او مقدار پنج نیزه باشد و عرض او اندکست و در غار دکانیست
که هر که خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سفید نبود و کوشت او هفت قسمت
کند یک قسم شبانی را دهد که در ان کوه باشد و پوست او را در پوشد و خود را مطلی کند با نچه در کوش بز باشد
و باقی کوشت او را در غار برد و یکشب در ان غار بخسپد و از شروط او آنست که نه پدر داشته باشد و نه
مادر اکر بیدار شود بدن او از تلطخ پاک بود دلیل قبول باشد و اکر نه دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون
رفت

چون از غار رفت و آنکه کسی نرفت
یک شب آنجا بخسپید

وارو سحر آید هم

رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن نکند ساحر شود. جبل بجانت خیاط کوهیست بترکستان و در این کوه ماران باشند
که هرکه نظر بران افکند در حال هلاک شود و آن ماران ازان کوه بیرون نیایند جبل دامغان صاحب تحفة الغرایب
گوید که این کوهی مشهور است اگر کسی بر این کوه نجاستی چند اندازد بادی سخت باز دید آید چنانک از او بیم خرابی
باشد جبل دماوند کوهیست عظیم بنواحی ری در غایت بلندی و از ذروهٔ او برف خالی نشود و بعضی گویند که
سلیمان بن داود علیهما السلام صخرهٔ جنی را آنجا محبوس کرده است و بعضی گویند که افریدون بیوراسب را
آنجا محبوس کرده و آنجا معدن کبریت احمر و اصفر است و در این کوه دیهها بسیار است و سکان آن موضع
گویند هرگه که درین کوه مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط بود و چون باران بسیار شود و خواهند که دیگر
نیاید شیر ماعز بر آتش ریزند منقطع شود و اگر حلقهٔ این کوه از برف خالی شود ببینند که کدام طرف
است تا آل کنند که دران جانب فتنه پیشه دران سال تا اینجا سخن کشوری منقول است و او مردی بوده است
سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که چیزی ازان کبریت
حاصل کند مسرفها بساخت که دنبالهای آن دراز بود و حکایت کرد که چون مسرفهای آهن نزدیک او میرسید
گداخته میشد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مسرفها بود بدار وها اندوده و بدان کبریت خدانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم حکایت کردند
که پنج روز و پنج شب با ذروه گشتند رسیدند و ذروهٔ او بقدر صد جریب است و از دور چنان نماید که قلهٔ مخروط است
چنین گویند که بر ذروهٔ او ریگیست چنانکه قدم بدو فرو شود و آنجا اثر هیچ حیوان نبود و سرما سخت بود و بادی قوی
و بر بالای او هشتاد سوراخ بود که دخان کبریتی ازان بیرون می آید و حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده
بود و ازان کبریت با خود برگرفتند و گفتند که بر ذروهٔ او کوههای عالیست همچون تپههای کوچک مینمود

نه در کهستان و نه در تابستان هم

که همباوند است هم

و بجوار مجون جوی کوچک و میان او و بلخ بیست فرسنک است و از دامن این کوه آبی بسیار بیرون می
آید که عوام کوینده بول سپور است و محمد ابرهیم کوید در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید
که عرضا حال محبوس دماوند امیر برخاست و بران دیه رفت که در کوه است و از احوال او پرسید پیری
پیاید که سال و بیش از نود بود و کفت وصول این محبوس نتوان اما اگر خواهی که درستی آن بدانی من شمارا
معلوم کنم امیر را سخن پسند آمد آنکه شیخ برکوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید و کفت این
نکاز ا حفر کنید حفر کردیم تا آنکه به نخانه رسیدیم از سنک کنده و در انجا تمثالی بر صورتی عجب دیدیم و بر دست
او مطرقه و در پیش او سندانی و آن مطرقه را بدان سندان میزد وقتا بعد وقت آنکه فرمود تا آنرا بار بحال
خود اعادت کردند چنانکه بود و کفت این طلسمیست که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد شر این محبوس
مندفع شود آنکه فرمود تا نردبانها بیاوردند دراز و بعضی در بعضی بستند تا مقدار صد کز برسید و از آنجا بر
افراشتند و بران رفتند دری از آهن پدید آمد بران در نوشته بود که بر قله این کوه سخت در است و بر
سر دری چهار قفل و در عضاده در نوشته بود که در انجا حیوانیست که در او نهایتی نیست باید که در نکشایند
و هرکه این در کشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر کفت همچنین بخلیفه باید نوشت
نوشتند مامون در جواب او بنوشت لا یتعرض احد لشیء من ذلک **جبل ربوه** کوهیست بر در دمشق بعضی از
مفسران کویند که ربوه آن کوهست که باری عز و جل میفرماید الی ربوة ذات قرار و معین
و آن کوهیست عالی و در میان آن بستانها و در قله او مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او
برده اند از نهر بردی و نیم کوه را نقب کرده اند و نهر بردی از آن نقب بیرون آمده و کرد بر کرد این کوه
بساتین و آب روان باشد و در انجا کهفیست کوچک کویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمده و در آن مسجد

خانه کوچک است و در آنجا سنگی چند صندوقی با لوان عجب و آن سنگ بدو نیم شکافته است همچنانکه کسی در میان
باز گشاده است و اهل دمشق را در آن سنگ اعتقاد بسیار است و علی کل حال چیزی عجیب است جبل رضوی
کوهیست میان او و مدینه رسول علیه السلام هفت مرحله باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور
سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد بن حنفیه رضی الله عنه در این کوه است
و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند
چنانکه امروز از جور پر است و آن مهدی را منتظر است و او را بدین حجاب کرد باری عز و جل
از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان شد و حمری بدین مذهب بود و او گوید شعر الا حبل رضوی فدیک نفسی
جبل الرقیم رقیم نام آن کوه است که غار اصحاب الکهف آنجاست چنانکه فرمود باری عز و جل ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن بر زمین روم است میان عموریه و نیقیه عباده بن الصامت
رضی الله عنه گوید که ابن الخطاب رضی الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد آنجا بر کوه اصحاب الکهف بگذشتم
آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ایشان را با ما نمایند ما را بردند تا غاری و بر آن غار دری از آهن بود



بگشودند خانه باز دید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده نفر را
دیدم که خفته بودند و بر هر یک جبه بود غبر رنگ و کسایی
اغبر بروی انداخته از سر تا پای و ندانستیم که آن ثیاب
از صوف بود یا از دیبا و موزها پوشیده بودند تا نیمه
ساق و آن موزها را بنقالب قوی دوخته بودند و پوست
موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند و روی یک یک از

ایشان میدیدیم همچون روی زندگان از صفای لون و سفیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند
و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت تو گویی در آن وقت زده بودند از تازگی آن قوم را از حال ایشان
پرسیدیم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم که در این مکانند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بوده اند
چهارصد سال و در هر سال یکبار موسم این موضع بود و خلایق آنجا حاضر شوند و ما در این غار رویم و غبار
از ایشان بیفشانیم و هیچکس دست بر ایشان نیارد و این قوم اینجا بوده اند از ایشان در یک زمان فوت شده
اند و خبر صحیح ایشان آنست که باری عز و جل آنست که در قرآن یاد کرده است جبل رانگ کوهیست
بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید که در این کوه معدن ذهب و فضه است هر که پارهٔ کوچک
بردارد بدان منتفع شود و هر که پارهٔ بزرگ بردارد در موت در اهل بیت او باز دید آید یکی بعد از یکی تا
تا آنکه پارهٔ باز جای خود برند و اگر غریب بود که بردارد از این ایمن بود جبل رعوان کوهیست
بغایت بلند و اهل افریقیه گویند که فلان اثقل من رعوان و آنجا دیههای بسیار است بر بالای کوه و درین
کوه ثمار و زرع بسیار باشد و از غایت بلندی که باشد در سر این کوه باران نبارد و باشد که در این کوه
مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر قلهٔ کوه از قلت مطر شکایت کنند جبل ساوه این کوه نزدیک
ساوه است و در این کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف این ایوان چهار سنگ بیرون آمده است
چون پستان زنان و آب از سر آن بچکد و چهارم خشک است اهل آنجا گویند که این چهارم را کافری در
دست گرفت و خشک شد و زیر آن احجار حوضیست که آب در وی چکد و آن آبی خوش است با آنکه
پیوسته ایستاده است جبل سیلان کوهیست نزدیک اردبیل قال النبی علیه السلام من قرأ فسبحان
الله الی قوله وکذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل سیلان قیل و ما سیلان

یا رسول الله قال جبل ارمینیه و آذربایجان علیه عین من العیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء و ابو حامد
اندلسی گوید که سیلان بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست و بر سر آن کوه چشمه ایست در غایت
سردی بود و گرد بر گرد کوه چشمهای گرمست بیماران از آن قصد آن کنند و در این کوه اشجار بسیارست هر حیوان
که از ورق او بخورد هلاک شود ابو حامد گوید که دیدم که چهارپایی قصد آن میکرد چون نزدیک آن شدی
برمیدی و در صنع کوه دیهی بود با قاضی او جمع شدم و اورا ابو الفتح بن عبد الرحمن القصری الاردبیلی گویند
و او ز اهل آن درختان پرسیدم گفت که آنرا جن حمایت میکند و گفت در این دیه میخواستم که مسجدی
بنا کنم حاجت افتاد بچوبی چند از بهر قواعد روزی برخاستم دیدم که بر در مسجد چند سنگ افتاده بود از
بهر قواعد تراشیده بغایت خوب جبل السماق کوهی عظیمست از اعمال حلب و آنجا شهرها و دیههای بسیارست
و آنجا منبت سماقست و از عجایب این کوه آنست که بساتین و مزارع را آب از آسمان بود و بحسن
و طراوت بهتر از فاریاب باشد جبل سرندیب کوهیست که آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و آثار قدم
او آنجا پیداست و هر شب باران قدمگاه او بشوید و در این کوه شبه برق پیدا باشد بی هیچ سحابی و یاقوت
احمر ازین کوه باشد که باران و سیلها از کوه بزیر آورد و الماس و همچنین عود نیز آنجا باشد جبل السبت کوهیست
در زمین یمن که بر قلهٔ او آبیست که از همه جانبها رود و از کوه فرود آید و پیش از آن که بزمین رسد سنگ شود
و شب یمانی ابیض از آن باشد جبل شام احمد بن محمد اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست و
ره گذار او بغایت صعبست و بیش از یک راه ندارد و دروازهٔ او فراخست و راهگذار او بر مسیر ملک باشد
و هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا بالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که در باز گشایند جبل الثقل کوهیست
در خراسان و در این کوه غاریست هر بیمار که در این غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز و جل از ثقتی شنیدم

از منتهای خراسان **جبل شکران** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین شکران کوهیست بلند که بر ذروهٔ آن شوان
گذشت از سختی باد و بر قلهٔ کوه مسرجهاییست در هر سالی سه شب بران مسرجه چراغی بینند روشن و چون
روز شود طاوسی باشد بجای چراغ و کس حقیقت آن نداند جز خدای **جبل الصور** کوهیست در کرمان صاحب
تحفة الغرایب گوید که اگر سنگی از این کوه برگیرند و بشکنند در میان آن شبه صورت انسان باشد ایستاده
یا نشسته یا خفته و اگر این سنگ را بسایند و در آب کنند آنچه ازو فرو نشیند در او صورت انسان ظاهر شود
جبل الصفا کوهیست میان بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه آمده است که ان الدابة التی هی من اشراط
الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه گوید که حضرت پیغمبر عصا بر این کوه زدی و گفتی که دابه بانگ
صوت عصای من شنود **جبل الصقلیه** ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این کوه بر لب بحر است و دور
مسیر این کوه سه روز است و بر این کوه انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قلهٔ او منافس بسیار است
و دخان کبریت ازو بیرون آید و روز و شب شعلهای آتش بود و بر ذروهٔ او پیوسته سحاب بود و برف
و باران و در تابستان ذروهٔ او از برف خالی نبود اما در زمستان بالا و زیر او از برف پر بود و حکما بر
سر این رفتندی تا عجایب این کوه ببینند از اجتماع برف و آتش و در این کوه معدن زر است و اهل روم
این کوه را زر خوانند **جبل الضلیعین** دو کوهست در راه مکه از طرف بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند
و ایشان بعضی از جن مسلمانند و دیگر را ضلع بنی شعبان گویند و ایشان بعضی از جن کافرند اما ضلع بنی مالک
پیوسته مردم آنجا فرود آیند و گیاه آنجا خورند و صید گیرند و پیوسته مردم این قوم را وصف کنند بسلام
و آن قوم را بکفر **جبل طارق** کوهیست بطبرستان ابو الریحان خوارزمی آورده است در آثار که تصنیف
اوست که در این کوه غاریست و دهان غار دو گز ایست اگر آن دو گز را نجاست ملطخ کنند باران آید

بجای چراغ صح

ومنقطع نگردد تا انکه کرآن دکه را از نجاست پاک کنند وان دکه را دکان سلیمان علیه السلام خوانند
جبل الطاهر کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که در این کوه کنیسه و حوضی و جویست
آب از ان کوه آید و در حوض رود و چون پر شود آب از حوض ریخته شود و اگر جنبی یا حایضی در ان حوض
رود آب بایستد و هیچ نریزد تا انکه هرچه در حوض باشد جمله بریزد جبل طور ماثل کوهیست بطبرستان
و بران کوه گیاهیست که آنرا طور ماثل گویند و اگر کسی آن گیاه بپزد در حال خنده و ضحک بروی غالب شود
و اگر کسی انرا بپزد و بخورد در حال گریستن بروی غالب شود جبل طور سینا بدانکه این کوه مشهورست
نزدیک مدین من الشام و وادی قری بر این کوه بود باری عز و جل با موسی علیه السلام خطاب فرمود
چون موسی انجا رفتی غمامی بیو فزود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی و چون سنگ اورا
بشکنند در میان او صورت درخت علیق باشد جبل طور هارون کوهیست نزدیک بیت المقدس موسی
صلوات الله خواست که به پیش حضرت عزت رود بعد از ان که بنی اسراییل گوساله پرستی کرده بودند
هارون گفت که مرا ببر مبادا که بنی اسراییل در غیبت تو چیزی احداث کنند و تو بر من خشم گیری موسی اورا



با خود ببرد و چون بر این کوه رفتند دو مرد را دیدند که گوری
میکندند گفتند این گور از برای کیست گفت از بهر مردی که به
این مردی ماند اشارت به هارون کردند انگه هارونرا
گفتند تحقیق این گور ببین که فراخست یا نه هارون جامه
برکند و بدانجا رفت و بخفت در حال روح از تن او
مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی علیه السلام باز

کشت با جانب هارون حزین وگریان وبنی اسرائیل انکه اورا تهمت نهادند تقبل هارون موسی ازباری
عزوجل درخواست تا هارون را باایشان نمود درمیان فضایی برسر آن کوه وکوه را طور هارون خوانند بدین
سبب جبل الطیر کوهیست بصعید مصر درشرق نیل درهرسالی بوقتی معلوم نوعی ازمرغان سفید که انرا
بوم خوانند پاسند ودراین کوه سوراخیست هریک ازان مرغان سردران سوراخ برند وخود را درنیل اندازند
تا انکه که مرغی سردرآن سوراخ برد سراو دران سوراخ بماند ونتواند که بیرون آورد واضطراب کند تا انکه
تلف شود انکه مرغان دیگر بازگردند وهیچ کرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر ابوبکر موصلی گوید که
اگر سال فراخ آید آن سال سرد ومرغ بگیرند واگر میانه باشد یکی واگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه
صاحب تحفة الغرایب گوید که دراین کوه گیاهی بروید برشکل آدمی وبعضی ازان برصورت مردان و
بعضی برصورت زنان وازین گیاه با طرقیان باشد چنین گویند که خوردن آن قوت باه بیفزاید
جبل قصران کوهیست بزمین سند وقصران نام شهریست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قصران همچون طلی
سفید ومتفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد از درخت وحجر ومدر وانچه طاهر باشد مردم بردارند وانچه
خفی بود بردارد وذخیره نهد از بهر زمستان جبل الکحل کوهیست باندلس بقرب شهر قسطجون
اول ماه باشد سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمه ماه وچون نیمه گذشت دیگر در نقصان افتد وهمچنان در اندرون
کوه میرود تا آخر ماه جبل کرمان دربیابان کرمان کوههای بسیارست ودرین کوهها سنگیست که آن سنگ چون آتش
در او گیرد مشتعل شود چون هیزم جبل گلستان دهیست از اعمال طوس وانجا کوهیست وبران کوه
غاریست برمثال ایوانی ودران ایوان دهلیزی ودر او میخ باید رفتن بسیاری انکه در آخر روشنی پیدا شود
وانجا محوطی بود برشبه حظیره وبرانجا چشمه آبست که با سنگ شود برشکل قصبها ودراین حظیره سوراخی

چون بیرون آید

هست که ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید و شوال در ان سوراخ رفتن از شدت آن باد جبل
الارجان کوهیست بزمین طبرستان و بر این کوه چشمه ایست آب از بیرون و جوانب کوه فرو چکد و به قطره
از او سنگی شود مسدس یا مثمن و مردم آنرا حرز سازند جبل لبنان کوهیست نزدیک حمص و در این کوه
انواع فواکه و غیر آن باشد و کسی از ان زراعت و غرس نکند و از بهر این معنی آن کوه مقام ابدالان باشد
و از ایجا خالی نباشد از برای قوت حلال و در شیب او چشمه ایست و ان آنست که از اول وقت شام
بر گیرند از آن هیچ رایحه نبود تا آنکه به حال نصف اللیل رسد ازان زمان رایحه باز دید آید جبل صعا کوهیست نزدیک
صفاهان اصطخری گوید که پای او زمینی مبسوط است مقدار چهار فرسنگ آنجا دیهها و مزارع و آبها
کند و اگر کسی راه نگاه دارد هیچکس را آنجا نتواند رفتن جبل المغناطیس این کوه متصل است بجبال قلزم و
آنجا مغناطیس یابند و آب بران مستولی شده است از بهر آنکه مسمار در مرکب این بحر استعمال نکنند
از خوف آنکه مغناطیس بخود کشد جبل المقطم کوهیست بزمین مصر مشرف بر قرافه علیه مساجد و
صوامع النصاری و بر این کوه هیچ نروید و هیچ آب نبود الا چشمه ضعیف در دیری از آن مقوقس ملک
مصر از عمرو بن عاص درخواست کرد که این کوه بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص این معنی بعمر بن خطاب
رضی الله عنه نوشت امیر المومنین گفت بپرس تا خود از بهر چه این کوه را باین بها میخرد آنجا
نه زراعت و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که این غراس بهشت است امیر المومنین
گفت غراس بهشت از بهر مومنان باید و بفرمود تا آن کوه را مقام خود کردند و چنین گویند که در این کوه
معدن زمرد است مقوقس خواست که از ان او باشد چون نداد هیچ فایده نداد جبل الملتان
کوهیست بملتان و دران کوه پنج بسیار باشد و درخت که نزدیک آن عسل بود میوه آن طعم عسل

مثل من و شما جماعت
کی بد و در آید صو

دارد و چوب او همچنین اگر چوب او بجوشانی جلاب از او حاصل آید **جبل بورجان** کوهیست بزمین

فارس و دران کوه غاریست که آب از سقف ان کوه میچکد چنین گویند که درین کوه طلسمی کرده اند که

اگر دران غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفایت بود و اگر هزار بود

چندان باید که هر هزار را بس باشد **جبل النار** این کوه بر مواضع بسیارست چون دماوند و صقلیه و

ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام او کلیسان و انجا آتشیست عظیم هر

مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشد شخصی از برهمن حکایت کرد که من

جایی دیدم بدین صفت **جبل نهاوند** بر این کوه دو طلسمست ابن الفقیه گوید یکی صورت ماهیست و یکی

بر صورت گاوست از برف که بزمستان و تابستان نگدازد و چنین گویند که این طلسم از بهر آب کرده اند

که از این کوه بیرون می آید و به دو قسم می شود یک قسم به نهاوند میرود و یک قسم به دینور **جبل الهند**

صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین هند کوهیست که بر ان کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده اند

و از دهن شیران آب بیرون می آید و دو جوی آب از ان روان می شود و بهر جویی دهیست که آب از انجا

بدیهها می آید گفتند دهن شیری بشکنند تا آب ایشان منقطع شود هر چند که باز بستند فایده نداد والله اعلم

جبل برز صاحب تحفة الغرایب گوید بطبرستان کوهیست که از اسرم گویند و آب از انجا فرود می آید

و بکوهی فرو میرود و اگر کسی بانگی کند آن آب منقطع شود و اگر بانگی دیگر کند روان شود والله اعلم بصحته

جبل واسط کوهیست ببلاد اندلس نزدیک شذونه احمد بن عمر صاحب المسالک والممالک الاندلسیه

گوید که در این کوه شگافیست در سنگی در اندرون غاری و دران غار تری از آن متعلق بسنگ و مردم

از ان بینند و دست بدان مالند و اگر خواهند که از ان بیرون کنند نتوانند زیرا که بشگاف در رود و چون

دعا کنند بازجای خود آید و مشایخ سدویه گویند شخصی خواست که آن تیر بیرون کند آتشی عظیم برافروخت
بر آن سنگ و بروی آب ریخت و هیچ فایده نداد جبل پل یشم کوهیست نزدیک قزوین و پل نام صنعبه است آنجا
حکایت کنند جمعی که رفته بودند که بر آن کوه صورت حیوانات بسیارست که سنگ شده است گشته که
شبانی ایستاده است و تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا میکنند و زنی نشسته است و شیر میدوشد و غیر آن
جمله سنگ شده است والله اعلم فصل فی تولد الانهار چون باران و برف بسیار افتد بر کوهها باران
در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد و هم آنجا رود و در کوه منفذهای تنگ باشد اندک اندک از آنجا
بیرون آید سوای و جداول باز دید آید و این جداول با همدیگر پیوندند و از آن انهار عظیم حاصل آید و خرابهای
آن کوه جبال باشد او سال گویند اگر این او سال بر سر کوهها باشد جریان آب او در همه سال باشد و اگر
درین کوه بود زود منقطع شود صاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون دویست و چهل انهارست بعضی را
طول پنجاه فرسخ و بعضی بیشتر باشد تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق تا مغرب میرود و بعضی
از مغرب بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این آنها جمله را ابتدا از کوهها باشد
وانتهای او دریا بود و در ممر او شهرها و دیهها باشد آنچه معتاد حاجت بود از آن بردارند و باقی بدریا
رود و با آب شور بیامیزد دگر چون حرارت آفتاب در او تاثیر کند بخار شود و در هوا سحاب گردد
چنانک یاد کردیم و او را بکوهها و صحراها رانند تا آنجا بارد و از او دگر بار نهرها روانه شود و پیوسته برین
نسق در زمستان و تابستان همچون دولابی میگردد و اکنون بعضی انهار را و عجایب انهار را یاد کنیم
مرتب بحروف معجم نهر آتل نهری عظیمست و نزدیک باشد که عرض دجله بود و در بلاد خزر و مبدا او از
بلاد روس و بلغارست و منصب او بحر خزرست چنین گویند که از این نهر شصت و سبعون شعبه جدا شود

واصل او بر یک نسق باشد و هیچ نقصان در او باز دید نیاید و چون بدریا رسد و روز ده دریا شود و آب دریا
بروی غالب شود از بسیاری و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا باشد در زمستان بیفسرد ابن فضلان
گوید که چون خلیفه مرا برسالت بملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم که میخواهم
که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد پیش ما بود روزی چندست که متوفی شده و از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود
خبر او گفت نهر اتل زیاده شد یک روز جمعی پیش من آمدند و گفتند که یک مردی از این آب بیرون آمد گفت
بر نشستم و رفتم تا رود اتل مردی را دیدم طول او دوازده ذراع و سرش همچون دیگی بزرگ و بینی او چندم
یک وجب و دو چشم بزرگ داشت و با او سخن میگفتم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت باخودش بیاوردم
و بملک بلاد نامه نوشتم و میان ما و او سه ماه راه است و از حال او پرسیدم و جواب بنوشت که این
مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند چون بهایم و غذای ایشان
از حیوان بود که از دریا پیدا شود هر یکی از ایشان بیایند با وی کاردی باشد و مقدار قوت خود و عیال بردارند
و اگر بیش از آن بردارند در شکمشان باز دید آید او را و عیالش را و چون مقدار حاجت برداشتند
آن حیوان با آب رود و چون باری عز و جل حکم کند بخروج ایشان آن حیوان از ایشان منقطع شود و آن بحر
خشک شود و ملک بلغار گفت که آن مرد پیش من بماند اتکه او را علتی باز دید آمد و هلاک شد ابن فضلان
گفت که رفتم و عظام او دیدم بغایت هایل بود **نهر آذربایجان** محمد بن زکریا گوید که به آذربایجان نهریست
که آب او سنگ شود و از او صفایح صخر حاصل آید **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اسفار
نهریست که پیکار آب در او برود و هشت سال منقطع شود و همچنین بر این نسق باشد **نهر آنه** این نهریست
بزمین اندلس که منبع او وادی الروست اگه بزمین فرو شود چنانکه از او هیچ اثر نماند اتکه دیگر باز بیرون

نزدیکست وتیز میرود و تاثیر آفتاب در وی قوتی ندارد نهر زنده رود در اصفهانست و او مشهور است
بعذوبت آب از دیهی بیرون می آید که ازا ابار گویند انکه آبها بسیارست که جمع شود و به اصفهان رسد
رساتیق و بساتین اصفهان آب ازان خورند و چون از اصفهان بگذرد و زمینی ریگی انجاست بدان
زمین فرو شود انکه بکرمان برون آید و آن رمال شصت فرسنگست و بکرمان نیز بکار برند انکه درجع
سندریز چنین گویند که قصبۀ در او انداختند و براو علامات کرده بودند آن قصبه را بکرمان یافتند
نهر زاوند باذبا بجانست نزدیک مرند و سوار در او نتواند رفتن از بسیاری آب و چون بنزدیک
مرند رسد بزمین فرو شود و خاشاک او را هیچ اثر نماند و مقدار چهل فرسنگ در زمین برود انکه دیگر باره ظاهر
شود نهر شخنه او می گوید که این نهر بدیار مصرست و نهری عظیمست سصور وکیسوم و در او غوص
نتوان کرد زیرا که قرار او ریگست و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عقدست
از این طرف تا ازان طرف و دوسی مقدار دویست گامست که از سنگهای مرمر ساخته اند و طول
یکی ازاو دوازده گز باشد و عرض او پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی و چون قطعه ازان
قطعه ازان قنطره معیب شود ان لوح را از بالا بدان قطعه فرو هلد و آب ازان موضع دور شود او را
صلاح کنند پس لوح بردارند آب بازجای خود آید نهر شلف نهریست بزمین اقلینیه سلمان ملیانی
از بهر من حکایت کرد که در هر سال در ایام گل درین نهر صنفی از سمک باز دید آید از اشوق خوانند
و او ماهیست مقدار یک گز و گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود و مردم ازان صید
بسیار کنند و دو ماه بماند انکه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم ازان ماهی یکی نبود نهر صقلاب
صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب بود و شش روز

منقطع شود دیگر روز هفتم در او آب برود نهر طبریه در زمین طبریه نهری عظیمست و آب او یک نیمه
گرم باشد و یک نیمه سرد نهر عاده نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ صاحب
تحفه گوید که این نهر چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر
ذخیره آب برگیرند نهر فرات مجمع او قالیقلاست نزد اخلاطیه و مصب او بحر فارس و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرموده یا اهل الکوفه ان نهرکم فرات یصب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن
عتبه گوید الفرات من انهار الجنة و لولا تخالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه الله و ان علیه ملکا
یذود عنه الادوا و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله
تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافته و لولا ما یدخله من الخطائین ما اغتمس
فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید که در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه زیادت می شد در او رمانی پیدا شد
در غایت بزرگی و یک گز بود امیر المومنین علی بفرمود تا بر مردم قسمت نمودند و گفتند اندرون انهار
من الجنة و این سخن را در چند کتب دیدم و الله اعلم نهر الموزخ نهریست نزدیک بغداد و هر چند سال
خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری فرمود تا نهر را طول حفر کردند آب از مردم سقالی
منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا پرسیدند که از که شکایت میکنند
گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بیندازند گفت
سخن متظلم نشنوم الا بر سر خاک انگه ایشان را گفت ظلامه چیست گفتند که گر نهر فاطول نکندی آب از
ما منقطع نشدی و بلاد ما از آن خراب شد کسری گفت که از اطلس کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند
که ما نخواهیم که نهر فاطول باطل شود بفرما تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر فاطول و کسری بفرمود تا از بهر
اسال

آید تر بیا از اعمال فلد رباج او را انه گویند پس دگر بار بزمین فرو شود و همچنین چند نوبت اخر الامر بزمین
فرو شود میان بارره و بطلیوس و در بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد العزیزی الاندلسی است **نهر جیحون**
ابتدا او از حدود بدخشان باشد و آخر او بحد خوارزم و در کدار او بسی شهرها انتفاع نگیرند الا خوارزم زیرا که
خوارزم منقلبت از او بسیاری و آب او زمستان بیفسرد و چنان بیفسرد که صفایح یخ بر روی او باز
دید آید انکه هر صفحه بدیگری پیوندد تا انکه که روی آب یک سطح شود و بیشتر اوقات ثخن او یخ شبر باشد و
ابن فضلان گوید که من دیدم که هفت شبر بود فسرده انکه آب در زیر فسرده رود و اهل خوارزم در میان
یخ آبار بکنند و آب از آن برکشند چون فسردن آن محکم شد چون زمین باشد و غبار از او باز دید آید و قوافل
برو گذرند و مقدار دو ماه بر این هیات باشد انگاه باز حال خود **نهر خرج** نهریست بزمین ترکستان
و در او ماران باشند اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بخویشتن شود **نهر دجله** مبدا او از جبال آمد است
از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید که او را حصن دجله گویند پس با آبهای دیگر می پیوندد و نزدیک بصره
بدریای فارس میرود و آب دجله نیکوترین همه آبهاست و بسیار نافع تر زیرا که اول تا آخر در عمارت
میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ از او فاضل نبود جمله بصره و واسط در کار گیرند و ابن عباس گوید
که باری عز و جل فرستاد به دنیال پیغمبر علیه السلام انخر العبادی النهرین واجعل مغیضها البحر فقد امرت الارض
بطیعک دنیال علیه السلام چوبی بستد و بزمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین بیوه زنی
رسیدی تضرع کردی و گفتی که زمین او را با دست گذارد دانیال از آن منحرف شدی و این دور
انهار دجله از آن است **نهر ذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند که وادی قطنان است و الجب فی
بزاله اجزا از او بکار گیرند از او هر که باشد حبوب و قطن و انچه فاضل آید بلجه رود و انجا بیفسرد و شود

نهر الرس نهری عظیمست باذربایجان آب او تیز رود و در بستر او سنگ بسیارست و بعضی از آب ظاهر
و بعضی زیر آب از برای این کشتی در او نرود و شناور اشنا در او مخوفست و گویند هرکه درین نهر بگذرد پیاده بود
و چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود به پشت آن زن فرود آرد وضع بروی آسان شود و نقرون
ترکانی بود نام او خلیل دهری بود و او بر این نهر بگذشته بود و مردم او را طلب کردندی از برای این معنی و
چنین گویند که نهر ارس نهری مبارکست و بیشتر حیوان که در انجا افتد خلاص شود و از عجایب او دیسم بن ابرهیم
صاحب آذربایجان گوید که بر قنطرهٔ ازین بگذشتم و با من لشکری بود و در حال زنی بر قنطره بود با وی
طفلی رضیع استری و یا صدمه زد زن بیفتاد و آن طفل با وی بود از او جدا شد و در آب افتاد پس از زمانی
بسیار مسافت میان قنطره و سطح آب چون طفل در آب افتاد فرو شد بعد از زمانی برآمد و بر روی آب
میرفت و از سنگها سلامت یافت و ان آب را حفرهای عمیق است و در اطراف او عقاب آشیان



دارد عقابی بدید کان طفل بر روی آب میرفت
او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت
اصحاب خود را بفرمود تا بر اثر عقاب میرفتند
تا انکه که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد
سواران سوی او تاختند و بانگ بر زدند عقاب
بگریخت و طفل را انجا بگذاشت طفل را برداشتیم
بسلامت بود و میگریست با مادرش دادیم نهر الزاب نهری مشهورست میان موصل و اربیل و او را
آب مجنون خوانند از تیزی که رود و در فصل تابستان در میانه روز بغایت سرد بود بسبب انکه مخرج او

ایشان نهر موزخ حفر کردند واکنون ان نهر بلاد اهل بغداد است هرکه که آب زیاده شود بغداد خراب
شود نهر الکر نهریست عظیم از بلاد خزران ابتدا کند و میان تفلیس بگذرد و در بحر جرز ریزد و بهر موضعی
ازین نهر صنفی از ماهی باشد عجب و نزدیک بردعه موضعیست که شورماهی آنجا بود و از انجا باطراف
برند و او ماهی خوش طعمست و جز انجا نبود و دو صنف دیگر از ماهیست عجب یکی را ذراقن گویند
و دیگر را عبش برد و موضع بود از نهر کر و چنین گویند که نهر کر نهری بسیار کست و حیوان در او کمتر
هلاک شود و کسی از بهر من حکایت کرد از ثقات مجوان که درین نهر غریقی را یافتم چون او با کنار آوردم
در او هنوز رمقی مانده بود و چون با خود آمد گفت که من در آب بودم در فلان موضع و میان او و مجوان
شش روزه راه بود انگه رفتند تا طعام آورند دیواری که در پای او نشسته بود فرود آمد و اورا
هلاک کرد مردم تعجب کردند از مساحت آب و تعدی دیوار نهر الملک نهری مشهور است به
بغداد گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و گویند که ذوالقرنین حفر کرده است و این نهر
مشتملست بر سیصد و شصت دیه بعدد روزهای سال تا اگر قحطی پیشد دیهی قوت یک روز باشد تا
سال دیگر یوسف علیه السلام با قوم مصر چنین کرد نهر میران نهریست بزمین سند چند دجله باشد
و مشتر اصطخری گوید که نهر میران از سطح کوهی بیرون می آید و در بحر فارس میرود و در او تمساح باشد چنانکه
در نیل مصر بود مد بر بالا آید و روی زمین ازان پر شود انگه کم گردد و مردم بدان زراعت میکنند همچنانکه
بمصر میکنند نهر مکران صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر مکران قنطریست از سنگ یکپاره هرکه بروی
بگذرد قی بروی غالب شود تا انکه که آنچه در شکم او باشد جمله برآید و اگر کسی بگذرد و کرم از جمله قی کند نهر
النیل چنین گویند که در دنیا هیچ نهری درازتر از نیل نیست چرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد

نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که در آن
وقت همه آبها کم شود و باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر چون سکری شود
در پیش آب نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر از او پر شود و چون مقدار کفایت
حاصل شد باری عز و جل باد جنوبی را بفرستد تا آن سکر زایل کند و در بحر رود و زمینها را آب داده باشند و
بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد و بر آن مقیاس بدانند که چند زیاده شده است و چون مقدار کفایت
زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست
در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه راه گذار آب باشد در نیل و بدان عمود خطهاست که بدان خطوط بدانند
که آب چند زیادت شد و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراعست اگر شانزده بود چیزی بسیار حاصل آید و
غایت زیاده هژده ذراع باشد هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیقست
و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله علیهم اجمعین حصن بگشودند اهل مصر نزد عمرو بن العاص آمدند چون نوبه د آمد
از ماهها سخن گفتند ایها الامیر ما را عادت اینست که درین ماه جاریه بکر را بپیرایم بثیاب و حلی و او را با
نیل اندازیم تا نیل برود و اگر یکسال ترک کنیم نیل بایستد و وقت زراعت فوت شود و این عادت
دوازدهم نوبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در ماه
توت و بابت و امشیر نیل هیچ نرفت و مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه را
بعمر بن الخطاب نوشت عمر خطاب نوشت در جواب نوشته قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم
ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة والقها فی داخل النیل و در آنجا نوشته بود من عبد الله فلان سلطان الی نیل مصر
فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار و هو الذی یجریک فنسئل الله الواحد القهار ان
یجریک

زیاده شدن

بزرگ عمرو بن العاص ان کتابت را در آب انداخت پیش از صلیب بروزی چند اهل مصر عزم کرده بودند
که برود روز اول از صلیب بر خاست نیل شانزده گز زیادت شده بود در یکشب برفت و چنین گویند که سبب
زیادت او در فصل صیف آنست که این آب را منبع در دیار زنجست و در ان بلاد بارانهای عظیم آید در اول
بهار تا از انجا بمصر رسد فصل تابستان باشد و از عجایب نیل است که ماهی رعاده است و ذکر او گذشت
در حیوانات آبی و شاعر گوید **شعر** اصرت النیل ای الیمن عن کتب فاری النیل الا فی البواقیل
و بواقیل کوزهای اهل مصرست و در نیل موضعی است که ماهی بسیار جمع شوند در روزی از سال مردم آنجا روند
و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر سرمند** این نهر بسجستانست اهل انجا گویند که هزار
نهر در سرمند میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود و عمودی در او بر یک جهانست پیش از انکه این نهرها
در او ریزد و این زمان که نهرها در او باشد و ان زمان که از وی جدا شود او بر یک قرار باشد **نهر الیمن**
صاحب تحفة الغرایب گوید که در یمن نهریست که چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب
رود و چون آفتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون والآبار** چنین گویند
که در جوف زمین منافذ است در انجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد چون
آب شد اگر او را مددی برسد و زمین صلب نبود در ان موضع نگنجد طرفی از زمین بشگافد و بیرون آید و
بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلب بود معالجت محتاج بود بر آب از او منفذ باید کردن تا آب
ظاهر شود چنانکه آب قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی بارد بود و چیزی ازان حار
آنست که زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت
در یک موضع جمع نشوند و باشد که بعضی کبریتی بود بواسطهٔ حرارت زمستان که در مادهٔ زمین جمع شود و

جون ماده انجا جمع شود حرارت از عوارض او باشد و دران مکان دایم بماند اگر بدین موضع جدولی بکند دیا
منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود و جون ظاهر گردد در روی زمین حرارت با او بماند و اگر آن حرارت
ماده برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود و منعقد شود یا زیبق باشد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف
بقاع و تغییر اهویه اکنون بعضی عیون و آبار جمع کنیم مرتب بحروف معجم **عین** آذربایجان صاحب تحفه
الغرایب گوید که به آذربایجان چشمه ایست که آب از او بیرون آید و سنگ شود و مردم قالب خشت
از آن آب پر کنند انکه اندکی اندک زمانی صبر کنند مطابق حجری شود **عین** ادهنگ از ضیاع قزوین است و میان
سه فرسنگست اذا شرب الانسان یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او آنست که از او دو رطل توان
آشامیدن و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جایها قصد او کنند از بهر اسهال و جون آب بقزوین آورند
خاصیت از آن زایل شود و از اهل قزوین دارد و بهنگ نهریست که جون آب از آن نهر بگذرانند
خاصیتش باطل شود **عین** ارونداین چشمه بزمین سیستانست و آب او پی ندارد انجه در آب بود سنگ
سخت بود و انچه از آب بیرون باشد قصب بود **عین** الیستان صاحب تحفة الغرایب گوید میان اسفراین
و جرجان دهیست که او را الیستان گویند و انجا غاریست و در آن چشمه ایست و از او آب بسیار بیرون آید
جانکه آسیابی بگرداند و باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن دیه زنان و مردان بر خیزند
و مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و آنجا دف بزنند و رقص کنند آب روانه شود **عین** اسکندریه
چشمه مشهوراست و در انجا نوعی از صدف باشد بی طعم و نوکل لحمه و یشرب مرقه یبرأ من الجذام و این
صدف در انجا هر وقت یابند **عین** بادخانی صاحب تحفة الغرایب گوید که در حدود دامغان دیهیست
که او را کن گویند و بدان دیه چشمه ایست که انرا بادخانی خوانند جون مردم دیه خواهند که باد جهد وقت

آن قالب صبر

ادوی مسهله نیل

بعضی ورق در جای پس و پیش شده
ورق نمبر ... ورق ... مقدم
بعضی ورق ... باشد

88

تا پخته شود انکه در موضعی جمع شود و اصحاب امراض قصد آن کنند نافع باشد عین العقاب
در بلاد جشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب کوید که چون عقاب پیر شود بچکان او را بدان جشمه آورند
و او را به آب آن جشمه بشورند پرها جمله از او بیفتد و او را در آفتاب بنهند تا پرهای نو بر آورد و آن ضعف از
وی زایل شود و قوت دیکر بار معاودت کند عین غرناطه ابو حامد اندلسی کوید که بغرناطه کوهیست و
آنجا جشمه ایست و درخت زیتون و او را موسمی باشد و مردم آنجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون آفتاب
طلوع کند از آن جشمه آب بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه بیرون آورد انکه زیتون سبز شود
انکه سیاه شود در یک روز و مردم از آن زیتون و از آن آب بستانند از برای تداوی اما حدیث
درخت زیتون مشهور است از فقها سعد بن عبد الله بن عبد الرحمن الاندلسی شنیدم که آن لمورنه است
و ابو حامد اندلسی کوید که آن بی باطنست و این شهرها جمله از بلاد اندلس است عین غزنه این جشمه
نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات در آنجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت باز
دید آید و سرما و باران و برف ظاهر شود و ماند تا انکه آن نجاست از وی دور شود و چنین کویند که
سلطان محمود سبکتکین عزم غزنه میکرد که بستاند هر که آنجا رفتی ایشان نجاستی در آب انداختندی نتوانستی
آنجا اقامت کردن تا انکه بدانست کسی را فرستاد تا آن جشمه را نگاه میداشتند آنگاه برفت و بستد
عین الفرات نزدیک ارزن روم است و آنجا جشمه ایست که هر که در فصل بهار در آن جشمه غسل کند تب
از وی برود عین کلنکلا این جشمه ایست در آذربایجان مدینه حولی از او آب بسیار بر جوشد و در
تابستان سرد باشد و در زمستان کرم عین قراورد موضعیست بخراسان بعضی از فقهای خراسان
حکایت کردند که مشهور است که اگر صاحب تب ربع آنجا غسل کند تب از او زایل شود عین

المشقر زمینیست در حجاز و آنجا چشمه ضعیف بود چنانکه یکدو چهار پاره را تمام بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غزای
تبوک میرفت فرمود هر که بدان چشمه رسد باید که از آن آب برندارد تا رسیدن ما باشد یکدو تن از منافقان
سبق بردند و آب برداشتند چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسید هیچ آب نبود دست مبارک بدان
چاه فرو برد و دعا کرد از آنجا آب روانه شد بسیار بصورتی عظیم مردم از آنجا آب برگرفتند و همه را
تمام بود و آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود لئن بقیتم او بقی منکم احد لتسمعن بهذا الوادی و سواحل ما بین یدیه و ما خلفه و هم
کان کما قال عین مشکوره ابو ریحان خوارزمی گوید زمین کیماکوست که آنرا مشکوره گویند و آنجا چشمه
ایست در حفره چند اسپری و آن حفره پر از آب باشد چنانکه آب با اطراف او راست باشد و اگر لشکری
عظیم آب بردارند یک انگشت آب کم نشود عین النار میان ابهر و انطاکیه چشمه ایست اگر قصبه برو فرو
برند بسوزد سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا بگذشت و بفرمود تا ساقی بیاوردند و به آنجا فرو بردند و بسوخت
عین الناطول موضعیست در مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که بدین موضع غاریست و در آن غار چشمه
ایست که آب از او بسیار جوشد و در آن غار گل بود از تقاطر آب آن چشمه آن گل موش شود شخصی حکایت
کرد که پاره گل دیدم نیمی موش شده بود و نیمی هنوز گل بود عین نهاوند صاحب تحفة الغرایب گوید که
نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هر که محتاج آب باشد بدان جایگه رود و بگوید بآواز بلند که
آب میخواهم از برای زمین آب از آنجا روانه شود سوی زرع او و چون حاجت تمام شد آنجا رود بآواز بلند
بگوید که آب بس است آب منقطع شود و حکایت کرد از بهر من در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که او را صلاح
همدانی میگفتند مردی شیخ بود و گفت در بلاد عراق با ایلتمش که پادشاه عراق بود میرفتیم بمیان کوهی رسیدیم
مرد روستایی پیش ملک آمد و گفت ملک امشب اینجا میباید بود و تماشای اینجا که میکنند گفتم چه تماشا گفت اینجا تماشا
ست
کوه

حری رکوی حیض بستانند و در این چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که ازان بخورد تخمه منتفخ شود و اگر ازان
آب چیزی برگیرند چون ازانجا مفارقت کند سنگی شود **عین** مامیان صاحب تحفة الغرایب گوید
که بزمین مامیان چشمه ایست که ازاو آب بیرون آید و اورا بانگی باشد همچون رعد وازان آب بوی
کبریت آید و اگر کسی بدان آب غسل کند جرب ازاو بیرون رود و اگر ازان آب در کوزه کنند و سرش
سخت ببندند تا روز دیگر سطبر شده باشد و اگر آتش براو عرض کنی آتش در او گیرد **عین البقر** نزدیک
عکا است مسلمان و یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و گویند که ان گاو که آدم علیه السلام
براو حراثت کرد ازاین چشمه بیرون آمده بود **عین حاج** صاحب تحفة الغرایب گوید که بر سر عقبه نزدیک
حاج چشمه ایست که تا آسمان صحو باشد در او هیچ آب نباشد و چون ابر باشد چشمه پر از آب باشد **عین جیل دیلم**
صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین شیراز بناحیه دیلم چشمه ایست که آب او در تابستان بغایت
سرد بود و در زمستان بغایت گرم بود **عین ملطیه** بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه
کوهیست و دران کوه چشمه ایست که ازاو آبی سپید بیرون می آید و حیوانات ازان آب آشامند و هیچ
زیان ندارد و چون ازان مکان فراتر شود سنگ سخت گردد **عین الحلوان** چشمه ایست به بیت
المقدس و مردم ازان مبارک شمرند و بساتین بسیار ازان آب خورد و گویند که اگر این آب را حزین خورد
دل خوش شود و شنیدم که اکنون برین صفت نمانده است **عین افتیلس** در این چشمه گیاهی
رسته است اگر کسی در آنجا رود گیاه در وی پیچد و هرچند که سعی کند ازان خلاص نشود الا بعسر و آهستگی
ازوی مستخلص شود **عین دوراق** در لیمی گویند که آن چشمها بسیارست در کوهی و همه گرمست و باشد
که ازاو دخانی برآید انکه مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سپید و سبز و ان آب در دو

مجمع خرم

مغیم بود و م

حوض جمع شود یکی مخصوص مردان و یکی مخصوص زنان و مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی را تشنگی
در رود نافع بود و اگر از وی چند جرعه اندازد آتشش بسوزد عین الرباط در مشرقی موصل دهیست که آنرا
رابعه خوانند و بدان دیه چشمه ایست بسیار آب و در او نیلوفر روید و ماهی بسیار بزرگ شود و آن ارتفاعی
باشد از ارتفاعهای آن دیه عین زراوند چشمه ایست بارمینیه و از خاصیت او آنست که هر حیوان
که در این آب رود و بر او جراحتی بود مثل ناسور یا رگی ناشوکی یا بعلتی چون از این آب بیرون آید از
عاید او ایمن شود و صلاح آن باز دید آید و مردم از آن طرف قصد این آب کنند عین سیاه سنگ
صاحب تحفة الغرایب گوید که موضع مرجانست و بر سر پشته آنجا چشمه ایست که مردم آب او بر دارند از بهر
خوردن و در رهگذر او گریست اگر انگشتی که آب بر گرفته است پای او بران گرم آید آب تلخ شود آن آب
بریزد و برود و دیگر بار بردارد عین سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان و آنجا چشمه ایست از
عجایب دنیا و آن آنست که چون ملخ در زمین باز دید آید از آن چشمه آب برگیرند و بدان زمین برند و
د آنجا از چیزی عینه در آویزند و شرط او آنست که آن ظرف که آب در آن بود بزمین ننهند و حامل آب روی باز
پس نکند و چون بدین شرایط قیام نماید از پس آن آب مرغی که سودایی خوانند بیاید بعددی که حصر آن
ممکن نبود و آن ملخ را جمله بخورند و در این خاصیت شکی نیست زیرا که یکبار دیدیم تقزوین در سنه سبع و
سبعمایه که ملخ پیدا شد بی نهایة آن آب را طلب کردیم آن مرغان بیامدند و ملخ خوردند عین طبریه من
طبریه دهیست که آنجا چشمه آب هفت است از او روانه باشد هفت سال و پایی انکه منقطع شود
هفت سال پایی عین عبدالله آباد دهیست میان قزوین و همدان و از اعبدالله آباد گویند و
آنجا چشمه ایست از آنجا آب گرم بمقدار قامت مردی میجهد بر عمود آن ننهند که بر جوشد بدان جایگاه

که در همه عالم نیست ملک عنان باز گردانید و با آن مرد برفتیم تا آنکه بشکافی رسیدیم در کوهی آن مرد نزد آن
شکاف رفت و گفت باواز بلند که گندم و جو آورده‌ام آب میخواهم تا خود کنم آب از آن شکاف روانه شد
چنانکه مقدار یک آسیاب بگرداند و میرفت بقوتی تمام در مردم را تعجب آمد آن مرد گفت میخواهید که عجب
دیگر بنمایم گفتیم بلی نزدیک آن شکاف شد و گفت فارغ شدم و حاجت تمام شد آب منقطع شد و مردم از آن
متحیر شدند و از آنجا بازگشتند و همه راه در حدیث این آب بودند انکه جمله در شک افتادیم که این عجوبه از
خاصیت این مکانست یا از خاصیت آن مرد شیخ گفت مرا و شخصی دیگر باز فرستادند و همچنان گفتیم آب
روانه شد و گفتیم حاجت تمام شد آب منقطع گشت ۲ عین النهر این چشمه ایست نزدیک نصیبین و آن
مسدود است بسنگ و رصاص تا از آنجا آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل را
برسید سخن عماره این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند آب بسیار از آنجا بگشود در حال بفرمود تا آنجا سد
کردند و هنوز ناس ازانست ۳ عین الهام آلام صاحب تحفة الغرایب گوید که چون از راه جنبه سوی جرجان بروند در آن
راکوهیست و در پای این کوه چشمه ایست که آب از او بر جوشد و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدار تیر پرتابی باشد و
در آن غدیر درختیست که شب جنابان گرد آن غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود آنگه پدید آید و اگر سالی بسیار باران
باشد زودتر باز پدید آید و در بعضی اوقات این درخت را بر سنها محکم به بندند چون نزدیک غیبت بود رسنها
بریده و درخت رفته باشد و راغ این حریه که صاحب خراسان بود و جرجان شخصی را برین درخت موکل
کرد تا نظر برو میداشت روز و شب تا چگونه غایب میشود چهار ماه نگاه داشت آنکه او را غیبتی اتفاق افتاد
و چون باز آمد درخت رفته بود و راغ بن حریه را خبر دادند غواصی را بفرمود که فرو رود و بداند که حال درخت
چیست زمانی دراز فرو رفت آنکه برآمد و گفت بقدر هزار گز فرو شدم و هیچ اثر درخت نیافتم عین

پس معلوم شد که از خواص مکانست صح

نصیبین را آب و هر وانکه فاضل آید بنجار ریزد صح

وشکل این چشمه بد هیبت است از صیاح خوی از او شکل گویند هر که آب این چشمه بپاشد اسهال بروی غالب شود
وانچه در اندرون او بود جمله بیرون آید عین یاسی چشمه میان ارزروم و خلاطیه موضعیست و در امام یاسی
چشمه است آنجا چشمه ایست نورانی قوتی که دارد جابجا تا یک روز آواز آن شنوند و هر حیوانی که نزدیک او
شود در حال بمیرد و کرکس گرد او از وحوش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و انجا شخصی نشانده اند تا رها نکند
که کسی آنجا رود و هذا آخر الکلام فی العیون فصل فی الآبار مرتبه علی حروف المعجم بیر ابی کبود چاهیست بطرف
انطس مشهور است که هر که آب او بپاشد احمق شود و اگر کسی در بلاد تنگبری کند گویند که تو مگر فانت شربت من
بیر ابی الکنود بیر بابل مجاهد رحمة الله علیه گوید بنزد حجاج یوسف آمدم و گفتم که میخواهم که راس الجالوت را
بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد تا ایشان را باوی نماید آن
یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی و صخره برداشت سردابه باز دید آمد مجاهد را گفت فرو شو آنجا و با من می آی
و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او فرو شد و او را در آن سردابه میبرد تا آنجا که ایشان بودند گفت دو شخص را
دیدم همچون دو کوه بزرگ و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر نگونسار چون مجاهد ایشان را بدید بدان صفت نام
خدای برد اضطراب سخت در ایشان باز دید آمد چنانکه بیم بود که بند بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد
نیز با او بیرون آمد یهودی گفت که نه شرط کردم که نام خدای نبری که بیم بود که مرد و هلاک شویم بیر بدر
چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرمود بعد از آن که از حرب فارغ شد و باری عز و جل
مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان کشته در آن چاه انداختند آنگه فرا سر آن چاه رفت و گفت یا عتبه
و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخن ما می شنوند فقال صلی الله علیه وسلم
ما اسمع منهم یکی از صحابه گوید که آنجا میگذشتم و شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد و میگریخت و دیگری از پی او

ازپس او بیرون آمد و باوی تازیانهٔ او را بدان سوط بزد و باز او را بچاه کرد **بیر برهوت** چاهیست بنزدیک
حضرالموت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که درآن چاه ارواح کفار باشد و آن چاهی عادیست در وادی مظلم
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و شخصی از اهل
حضرالموت گفت که ما هر وقتی که از ناحیهٔ برهوت رایحهٔ بشنویم عن قریب خبر برسد که یکی از عظما کفار بمرد **بیر**
قضاعه چاهیست بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند
بچاه ریخت و آب دهن مبارک در این چاه انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی انکس را بدان آب
بشستندی درحال به شدی **بیر توقر** بزمین مغرب حکایت کنند که ازین چاه هوایی قوی بیرون آید و
اگر چیزی از ثیاب یا غیر آن در آن چاه اندازی هوا باز بیرون اندازد **بیر صیور** بجزیرهٔ ایست بلاد هند
وازاو کافور آورند و در انجا چاهیست و در آن ماهی باشد و اگر آن ماهی از آب بیرون آری فی الحال
سنگ شود **بیر خندق** دیهیست از ضیاع مراغه آنجا چاهیست عجب از انجا کبوتر بسیار بیرون آید حکایت
کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را در این چاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز بشمردند انکه بیرون
آمد گفت از کبوتر در این چاه هیچ ندیدم و در آخر آن روشنی باز دید آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده
بیر دماوند چاهیست عمیق بر کوه دماوند بشب از او آتش بیرون آید و بروز دخان و اگر چیزی در آنجا
اندازند زمانی فرو رود انگه باز گردد و بیرون چاه بیفتد **بیر زمزم** چاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد رحمة الله
علیه گوید که اگر آب زمزم بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که عبد المطلب را میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر
کند بعد از انکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها آمده بود و از آن انباشته بود عبد المطلب برخواست

وآنحضرت صلعم

این چاه هم

واعرابی را دید که میان امات الماء خو میکرد انجا که بکند چون سرچاه باز دید آمد شاد شد و گفت الله اکبر قریش
بیامدند و گفتند که این چاه پدر ما بوده است اسمعیل علیه السلام و ما را دران حق باشد و رای بدان قرار گرفت
که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند در شام و در راه که میرفتند بمکانی رسیدند که هیچ آب نیافتند و دل بر هلاک
نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب روان شد و چشمه باز دید آمد از این آب بخوردند و گفتند قد والله
قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ان الذی سقاک الماء بهذه الفلاة هو الذی سقاک زمزم و جمله بازگشتند و عبد
المطلب زمزم را حفر کرد و در انجا دو غزال یافت زرین که انجا دفن کرده بودند ان وقت که از مکه میرفتند
ازان در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بیر حاک** جاییست بار جان ذکر المسامیهم
اسمعوا فقرها بارسان و مصلیات فلم ینفقوا اسنا علی عمق و از انجا دایم آب بر جوشد بمقداری که آسیابی
بگرداند و انجا دهیست که زرع انجا آب دهد **بیر عروه** جاییست بعقیق مدینه ابن الفقیه گوید بعضی علیها بنیست
کنند که مردم آب او را بهدیه برند و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی و بقاروره
کردی و تحفه پیش هارون الرشید بردی **بیر قریه** عبد الرحمن گوید که این چاه در زمین فارست
و عمق او چند قامتی باشد همه ساله خشک بود تا انگه که وقتی معین باشد از او آب بر آید چندانکه آسیابی
را بگرداند و روانه شود و زرع را آب دهد **بیر الکلب** این چاه ببعضی ضیاع حلبست اگر کسی را
سگ دیوانه بگزد والعیاذ بالله از این چاه آب بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد اگر بعد از چهل روز
بود مفید نبود و یکی از اهل این ده حکایت کرد که سه نفر را سگ گزیده بود بیامدند بدین چاه دو نفر
شفا یافتند و یکی نیافت که ایام او بیش از چهل روز بود **بیر المطریه** این در ضیاع مصرست و درخت
بلسان در این دهیست و آبش از این چاه بود چنین گویند که عیسی علیه السلام در این چاه غسل کرده

نـ ل
سقانا الماء بهذا
الفلاة صح

بدل
وزهری

کرده است و آن زمین که درخت بلسان در او باشد محوطست چندانکه نظر برسد و آب این چاه دمعینی
دارد لطیف و چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان را
غرس کند و بران غرامات بسیار کشید و هیچ دهن حاصل نیامد و دیگر بار دستوری خواست که تا آب ازین
چاه بدان درختها روانه کند دستوری داد و چون ازان چاه آب خورد از او روغن حاصل آمد و روغن
بلسان در هیچ محل دیگر نیست بغیر از آنجا بمطریه مصر **بر بنیا بود** جاها بود و در قعر آن معادن فیروزج بود و شنیدم
که در آن جاها عقارب بازدید آمدند و کسی نمی یارد قصد آن کرد **بر هندیان** صیغه است از اعمال فارس
آنجا در میان دو کوه است چاهیست که از آن دخانی بیرون آید و در هوا رود و کسی گرد او نتواند رفتن
و اگر مرغ بر بالای آن بپرد بسوزد **بر یوسف** علیه السلام و آن چاهیست که یوسف را در آن انداخته‌اند
میان بانیاس است و آن دیهی است که از اسحل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت
کنند و آب او را شامند از جهت دفع امراض و هذا آخر الکلام فی الآبار **ثم مقصد النظر فی الکاینات**
وهی الاجسام المتولد من الامهات اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی باشد یا غیر نامی اگر غیر نامی
بود معدنیات باشد و اگر نامی بود یا در و قوت حس و حرکت نباشد نبات بود و اگر باشد حیوان
بود و نظر در این سموم می باید کردن بتوفیق الله تعالی **النظر الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی
آن بود که متولد شود از بخره و ادخنه که در جوف زمین محتبس باشد چون بهمدیگر مختلط باشند و مختلف شوند
اختلافی در کم و کیف و این بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود و ضعیف الترکیب و قوی
الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود چون زر و سیم و مس و قلع و آهن و سرب
و خارصینی و اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف اختلاط ایشان در کم و کیف

دیگر اجساد سبعه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف باشد چون نمک که
در آب متحلل باشد و همچنین زاج و باشد که متحلل نشود چون احجار و غیره و کبریت و چنین گویند که زیبق از اجزاء
متولد شود و چون مختلط باشد با اجزای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزاء ارضی و هوایی و مایی
چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد و اما اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود و
چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ تا غلیظ شود حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر
شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود چون در او لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در او تاثیر کند و اما
اجسامی که در آب متحلل شود تولد او از اختلاط میاه با اجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما
اجسام دهنی تولد او از رطوبتی مختفی باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در او تاثیر کند
بترتیب تقاطع مختلط شود و نضج حرارت معدن او را دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمین
ریگناک و در کوهها که احجار او رخو بود و اما سیم و نحاس و آهن متولد نشود الا در زمین شور و نرم
و اسفیداج متولد نشود الا جوف جبال و آنجا که بخاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک
و خاک نرم و رطوبات دهنی و نفط متولد نشود الا در زمین شوره و حصن متولد نشود الا در زمین
شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگناک و اگر تراب او مختلط باشد بحصن و زاج
و سب متولد نشود الا در حال عفص خشک و بر این قیاس جمله انواع معدنیات و اگر چه افراد
او بسیار است اما سه نوع بیش نیست فلزات و احجار و اجسام دهنی النوع الاول فی الفلزات
وهی الاجساد السبعه چنین گویند که فلزات از زیبق و کبریت است اگر زیبق صافی باشد و با سمه گر
بیامیزند و مقدار مناسب باشد و در کبریت حرقی باشد که ماده دار زنگ و آن کبریت زیبق خورد

نزل
عفص

کبریت و زیبق هم

چنانکه گل آب فرو خورد و حرارت معدن در او تأثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از انضاج عارضی
مانع نشود و از برد و پیش از آن ماده گوگرد زر متولد نشود و اگر زیبق و کبریت صافی باشد لیکن در کبریت
قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش از انضاج بروی عارضی شود خارصینی تولد کند
و اگر زیبق صافی باشد لیکن کبریت ردی بود و در او قوتی محرق باشد نحاس تولد کند و اگر زیبق
و کبریت سرد و ردی باشند آهن تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردی باشند و اختلاط ضعیف
باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف
شده است و دلیل بر این تجربه اهل صناعتست ذهب شریفترین فلزات زر است با آتش
سوخته نشود و در مداوت پوسیده نشود از برای شدت اجزای ترابی بر اجزای مائی نه آب در او
تأثیر کند و نه آتش و نه بطول زمان صدیتر بود و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر شریفترین نعمتیست از
نعمتهای باری سبحانه و تعالی و قوام امور دنیا و احوال خلق بدان بود و کیفیت تولد در اول نوع ذکر
کرده شد و نفاست او را سبب آنست که نوع انسان را با عیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و
مسکن و غیر اینها و باشد که او را یکی بیش از حاجت باشد و دیگر کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار
بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه بخرد و باشد که صاحب جامه نخواهد لابد باشد که هر روز در آن
رغبت بود تا حاجت مردم برآید باری عز و جل دراهم و دنانیر را پیدا فرمود تا هرچه خواهند بدان بتوان
خرید و از آن هرچه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری
عز و جل تهدید کرده است آنها که زر و سیم دفن کنند آنجا که فرموده یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوائجست و چون آنرا در زیر زمین

پنهان کنی مقصود او فوت شود و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید و اگر داغ بزر کنند خاصیتها
ارسطاطالیس چنین گوید که درد دل را قوت دهد و اگر مصروع از کاسهٔ زر چیزی بخورد صرع ازو مندفع شود
و اگر از زر میلی سازند و استعمال کنند چشم را روشن کند شیخ رئیس گوید که اگر زر در دهن گیرند بخر را زایل کند
فضه سیم بزر نزدیکتر از دیگر فلزاست و اگر نه آنست که برودت که برو لاحق شده پیش از نضج زر بودی
و فضه اگر در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار بود که برا و عرض کنی و نیز در نداوت نیز
پوسیده شود بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید که در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحهٔ رصاص و کبریت
بدو رسد سیاه شود خاصیتها اگر نخالهٔ او با ادویه بیامیزند رطوبت بلغم را دفع کند و بخر را نافع بود
از بهر جرب و عسر البول و از بهر خفقان سیم را با زیبق طلا کنند بواسیر را قلع کند نحاس نزدیکست بسیم
و فرق میان سیم و مس سرخیست و بیش کثرت وسخ اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است و اما
بیش وسخ او از غلظ ماده باشد و هر که بتواند که نحاس را سفید کند و بیش ازو دفع کند عرض حاصل شود
و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس و او را بدم آب دهند و بدان گوش
سوراخ کنند هرگز گوش ملتئم نشود و اگر ازو قدحها سازند و در او طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند
چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر ماکول در نحاس روزی
یا شبی رها کنند سم الساعت بود حدید تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا آنکه ماده این نجاست
و سختی و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش از فواید دیگر فلزاست
اگرچه او را حسن صفا نیست و باری عز و جل میفرماید وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
بأس شدید در تیغها و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ صنعتی نیست که بی آهن در آن تما

ملتیم

ادوات آن دخل ندارد و او دو صنف است پولاد و آهن خاصیت او ارسطاطالیس گوید که پارهٔ حدید بر
کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن از وی برود و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود
و اندیشهای بد و خوابهای ردی دفع کند و خوش دلی آورد و هیبت بیفزاید در چشم مردم و اگر زنگ آهن در
چشم کشند بجای سرمه اوساخ جسم را ببرد و رمد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ آهن را بجود
برگیرد بواسیر از او برود و اگر آن آب که آهن تافته در او نشانده باشند بیاشامند درد طحال و ضعف معده
از وی برود و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود و اگر تیغ را بدان بمالند آن تیغ هیچ زنگ نگیرد و این
خواص عجیبست رصاص ارسطو گوید که رصاص صنفیست از سیم الا آنست که او را سه آفت رسیده است
بتن و رخاوت و ضربه در اندرون زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر و در او فساد لون و ضعف اعضا
باز دید آید خواصه ارسطو گوید اگر ظرفی سازند از رصاص و در میان درختی گیرند نزدیک اصل او ثمر او
نیشد و اگر صحیفهٔ از رصاص بر پشت بندند مانع نعوظ باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پارهٔ از او
در قدر اندازند گوشت او پخته نشود و اگر رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی نسوزد و اگر با آتش گداخته
دیگر شود بسوزد و اگر رصاص گداخته صافی باشد خرقهٔ کتان را بسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالد
و سواد که از آن حاصل آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد سرب تولد او همچون رصاص است الا
آنست که مادهٔ او از وی بود از بسیاری وسخ خواص او از خواص او آنست که الماس را بشکنند
اگر الماس را بر سندان نهند و مطرقه بزنند یا در سندان یا در مطرقه نشیند و اگر بر سرب نهی در ضربهٔ اول
شکسته شود و شیخ رئیس گوید که اگر صحیفهٔ از سرب بسازند و بر خنازیر و غدد نهند زایل کند و اگر بر پشت
بندند از احتلام منع کند و شهوت را بنشاند خارصینی تولد او چون تولد اجساد بود و معدن او

حیثیت و رنگها و سیاه باشد بآنکه سرخی زنند و سرتیغی که ازوی سازند مضرت آن عظیم بود و ازان کلالیب سازند

و سمک عظیم را بدان کلالیب کشند زیرا که چون او در چیزی آویخت ازان بدشواری جدا شود **خواص**

او اگر ازو آینه سازند و صاحب لقوه در او نگاه کند لقوه از او زایل شود و باید که در خانه تاریک در او

نگاه کند و اگر ازوی منقاشی سازند و موی را بدان برکنند و بدهنی موضع نتف را بمالند موی بر نیاید سیما

یعنی روغنی که روی گنجه بهم

که نتف مکرر شود **النوع الثانی من الاحجار** این اجسام از میاه امطار متولد شود چون صافی بود و در جوف

ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با گل و اگر در گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند تاثیری

شدید **اما قسم اول** چون میاه امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او

آمیخته شود و بسیاری بماند و حرارت آفتاب در او تاثیر کند میاه غلیظ شود و ثقل زیادت در او باز دید آید

ازان احجار نفیس متولد شود چنانکه انواع یواقیت و اختلاف الوان او بسبب مراتب حرارت معدن

و بعضی گویند که سبب او تاثیر شعاع کواکب بود سواد ازان زحل و خضرت ازان مشتری و حمرت

ازان مریخ و صفرت ازان آفتاب و زرقت ازان زهره و ملوّن ازان عطارد و بیاض ازان قمر

اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند

مدتی دراز چنانکه می‌بینیم که آتش در خشت تاثیر کند و آجر شود و آجر هم نوعیست از سنگ الا آنست که

سست و هر چند که تاثیر آتش در او قوی بود آجر سخت تر بود پس اختلاف آن احجار باختلاف مواضع بود

اگر مواضع شخ بود انواع املاح تولد کند و بورقها و شب و اگر طین غنی باشد انواع زاجات تولد کند و اگر طین

حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع آب سنگ میشود و این از خاصیت آن آبست یا از

خاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت هوا آب یخ میشود و باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود

و در

و در بعضی مواضع حیوانات شده اند شاید که هم بدین طریق بود و باری عز و جل چون بر کسی خشم گیرد این
خاصیت در آن زمین آفریند و شیخ الرئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم کرده دیدم از سنگ چنانکه از
آرد سازند کنارهای او بیرون آمده و میان او مقعر و بر پشت او آثار شق تنور بود و بسبب این علامات
کان بردم که آن تنور خمیر نان بوده و سنگ شده است و جواهر معدنی بسیار است مردم از آن اندکی شناسند
و بعضی از حکمای گذشته آنرا غایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن در این کتاب
یاد کرده شود مرتب بحروف معجم **اثمد** او را بپارسی سرمه گویند و از آن در عالم بسیار است و بهترین
آنست که از اصفاهان آرند ارسطاطالیس گوید که اگر در چشم کشی بغایت سود دارد و عصب را قوی گرداند
و آب را منع کند از آنکه انطباق کند نعوذ بالله و در پس بیفزاید سیما از برای مشایخ و اگر با او چیزی از
مشک بود بغایت نیکو باشد و اگر با شحم طلا کنند بر موضع سوخته باندک زمان بهتر شود و عن جابر رضی الله
عنه عن رسول الله بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر **اربیون** حجریست که بزمین روم باشد پارهای او جمله
مخمس بود و اگر او را خرد کنند جمله پارهای او هم مخمس بود چنین گویند که اگر بدان اکتحال کنند مانع رمد بود و اگر
کسی با خود دارد بر چشم کسان مهیب بود و این سنگی بود سفید و بر وی خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز
و بر وی نقطها باشد گویند که از آن بام هر کس که بساید و در چشم کشد آن کس را در چشم محبوب شود **اسفیداج** خاکستر
رصاص است از برای وجع درد چشم نیکست و چون با داروها بیامیزند از بهر لذع عقرب نافع بود و سنگ بحری
چون بدان بمالند آن هنگام که شوربند بوی او مضر باشد از آن احتراز باید کردن و بلیناس گوید که اگر رصاص را
در آب کنند و با او قدری از ماء الحار و نمک و خانه بدان روشن کنند در آنجا براغیث نبود **اقلیما الذهب**
چون زر را بگدازند از او غشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که به آبگینه ماند و او را اقلیما خوانند اگر در چشم کشند

اسفیداج

از بهرد جشم نافع بود و سپیده از چشم ببرد و اکر از چشم آب ریزد اقلیما در چشم کشد نافع بود **اقلیما الفضه** م
ارسطاطالیس کوید که اقلیمیای فضه همچون اقلیما، ز راست الا آنست که نفع او کمتر بود و اکر او را با روغن طلا کنند
نافع بود از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد **بابانت** حجریست سفید بر قیقیا ماند از خواص او آنست که اکر مردم را
نظر ایشان بدان افتد خنده بروی غالب شود و باشد که از خنده هلاک شود **جسد** اصل مرجان باشد
که سیاه بود و باشد که سفید بود و غالب او سرخست و اکر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید اکر
خون از رک بکشایند و سحاقه او برانجا افشانند خون را باز بندد و اکر مصروع از ان بر کردن بندد صرع را دفع
کند **بلور** ارسطاطالیس کوید که بلور احسن اصناف زجاجست اکر او را رنک کنند بیاقوت ماند و ملوک
از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که او را فواید بسیارست والله اعلم بصحتها و اکر بلور در مقابل آفتاب
دارند و بنزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در انجا کیرد و از او نوعی ست که لون او تیره است
که اکر بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع او ساکن شود **بورق** اجزاء زمین شوره باشد همچون نمک
الا آنست که بورق قویتر باشد ارسطاطالیس کوید که بورق انواعست نوعی از ان در آب روان
متولد شود و نوعی از ان از احجار بکوهها و الوان او بسیارست و بورق جمله احجار دا (؟) نرم کند و بآسانی
بکدازد و غیر او کوید طلا، بورق نافع بود از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم
کشند بیاض عین را زایل کند و اکر تن را بدان بمالند تب را دفع کند شیخ الرئیس کوید اکر بورق بسیار
خورند لون را سیاه کرداند و اکر از او ضماد سازند لون را روشن کند خون بطاهر تن کشند **بجاذق**
ارسطو کوید که آن سنکیست سرخ رنک از بلاد مشرق آرند اکر او را انکشترین سازند مقدار پست جو سنک
خوابهای ردی از حامل او مندفع شود **ترمس** این سنک در ناحیه مغرب باشد بر کناره دریا و آن

مادامی که اول حال باشد
صح

سنگی سپیدست چون رخام اگر کسی اورا ببوید چون رایحهٔ او بدماغ وی رسد خون در تن او خشک شود و در
حال هلاک شود **شکار** آن سنگیست بر مثال نمک و طعم او به بورق ماند و بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم
کند وقت گداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان ساکن کند **توتیا** ارسطاطالیس
گوید که توتیا انواعست سپید و زرد و سبز در بلاد سند باشد و در ساحل بحر رایحهٔ گریه را دفع کند و رطوبات
چشم زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع ضبان به از توتیا نبود و درد چشم را هم نافع بود **جالب النوم** ارسطو گوید
که سنگی سرخست و بروز چنان نماید که دودی ازوی میرود و بشب اورا روشنایی باشد چنانچه در
حوالی او باشد روشن شود و اگر این حجر را کسی بر خود بندد مقدار دو درهم خوابی گران بروی غالب شود
جزع ارسطو گوید که جزع از یمن آرند و باشد که از چین آرند و مردم آنرا مبارک نشمرند سبب آنکه
از خاصیت او غم و اندوهست و خوابهای ردی و هر که این سنگ با خود دارد در قضاء حوایج او عسیر شود
و اگر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب بسیار ریزد و اگر سحاقهٔ او کسی بپاشد خوابش کم شود
و ترس بسیار و زبان او ثقیل و خلق ناخوش و نظر در او کردن موجب غم باشد و اگر در جان قومی نهند مصیبت
باز دید آید و اگر بر صاحب الطلق بندند وضع بروی آسان شود و صاحب الفلاحه گوید که سنگی که در او سوراخی
بود خلقی نه آنکه مردم سوراخ کرده باشند اگر آنرا از درختی در آویزند هیچ ثمرهٔ او تلف نشود و ثمار او
هیچ آفت نرسد **حجر ابیض** ارسطو گوید که آن سنگی سپید باشد و محک او زرد بود و هر که این سنگ با
خود دارد انچه گوید اگر راست و اگر دروغ بموقع خود بود و اگر محک او سرخ بود هر چه حامل او کند زود مرتفع
شود و اگر محک او اغبر باشد بر شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر محک او آسمانگونی بود حامل او
پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز بود اگر در بستان پا ویزند غرس او زود تمام شود و اشجار او

بزرک باشد واکر محک او سیاه باشد خاصیت او سم دفع بکند واکر کسی را زهر داده باشند چون حکاکه او بیاشامد
شفا یابد بکزیدن مار وکژدم مفید باشد واکر بروی بندند هم مفید باشد **حجر آسمانجونی** ارسطو کوید که اکر
سنک آسمانجونی را حکاکه سفید بود هر که آن با خود دارد دلخوش باشد ومزاج بروی غالب شود و هیچ دلتنک
نبود واکر سیاه بود هر کس که با خود دارد هیچ کار او تمام نشود واکر در چاهی یا در نهری اندازند آب
آن کم شود و باشد که منقطع شود واکر سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه نیکی بیند واکر سبز باشد هر که آنرا
با خود دارد هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد واکر اغبر بود آنرا در چشم کشند بنام زنی او را دوست
دارد واکر زرد باشد آنرا بر بازو بندد پیش مردم محبوب باشد و هر شغل که کند راست آید واکر سبز باشد
هر که آن با خود دارد از سلاح محفوظ باشد **حجر اخضر** ارسطو کوید سنک سبز را اکر محک او سفید بود
نیکو باشد واکر این سنک را در منزل یا در مزرعه دفن کنند زراعت و غرس تمام شود به نیکوتر وجهی و باید
و باید که این سنک در میان خرقه یا پنبه بود واکر حکاکه او صفر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد او را چیز بسیار جمع شود واکر زرد
بود هر دوا که بدو دهند موافق آید واکر سرخ بود از مردم عطا بسیار یابد واکر اغبر باشد هر بیمار که او
علاج کند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو کوید اکر حجر سیاه باشد و محک او سفید بود کزنده مار وکژدم را نافع بود
و با خود دارند هم این خاصیت بدهد واکر زرد باشد هر که با خود دارد خسته نشود واکر در سرای باشد
دفع امراض بکند از ایشان واکر سیاه بود هر که با خود دارد او را از هوام ضرر بسیار رسد **حجر اصفر**
ارسطو کوید اکر محک سنک زرد ابیض باشد هر که آنرا با خود دارد هر حاجت که از مردم طلب کند بیابد
واکر سبز باشد حاصل و عزم هر شغل که کند نزدیک باشد بوقوع واکر سرخ باشد هر سوال که ازو کنند بر جواب
آن قادر باشد واکر سیاه بود اکر کسی آنرا با خود دارد و نام کسی را برد آنکس ازو مفارقت نکند

واکر کسی با خود نکاه دارد صح

اکر ازرق باشد صح

واکر کبود رنک باشد هر دوا موافق شود صح

مقضی الحوایج باشند و در عقل بیفزاید واکر سبز باشد هر که با خود دارد صح

تا دام که آن سنگ با وی بود **حجر اغبر** ارسطو گوید که اگر محک سنگ خاک گون بود آنرا بنام کسی بسایند
ودر چشم کشند مردم اورا دوست دارند واگر در چشم کشد شوهر اورا دوست دارد واگر زن دو باشد
هرکجا رود مردم بروی ثنا گویند واگر سرخ باشد هرکجا رود معاش بروی فراخ باشد واگر سبز باشد نزد هر
قوم که بنشیند اورا گرامی دارند واگر آسمانجونی باشد حامل آنرا مردم حکیم شمرند اگرچه حکیم نبود **حجر البُ** [illegible]
ارسطو گوید که این سنگ را معدن افریقیه است واسکندر این سنگ را آنجا یافت وخاصیت
این سنگ آنست که هر حیوان که نزدیک او شود اورا شهوت جماع باز دید آید بفرمود تا آنرا از لشکرگاه
او دور کردند **حجر الجاری** ارسطو گوید که این سنگ در حوصلهٔ خباری باشد اگر کسی آنرا با خود دارد
اورا احتلام نشود واگر اورا اسهال بود محتبس شود **حجر الحصاة** ارسطو گوید که این سنگ بساحل
دریای مغرب یابند موج آنرا بیندازد و او سنگی سست است از خاصیت او آنست که والعیاذ بالله
کسی که اورا حصات در مثانه باشد مقدار عشر حبات ازاو بساید و بیاشامد حصات خفت کند و بیرون
آورد **حجر الحیة** اورا بفارسی مهرهٔ مار گویند سنگیست چند یک فندق کوچک بر سر بعضی حیات یابند و
خاصیت وی آنست که اگر کسی والعیاذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و آن مهره
را در آنجا اندازند بموضع لدغ ملتصق شود و زهر ازاو بیرون آورد بقدرت حق **حجر الخطاف**
در آشیانهٔ پرستوک یابند و آن سنگی سفید باشد اگر بر مصروع بندند صرع را زایل کند واگر سرخ بود و بر کسی بندند
که در خواب ترسد نافع بود **حجر الدجاج** در سنگدان مرغ سنگی یابند اگر آسمانی بود بر مصروع بندد زایل
کند واگر سرخ بود حاملش در باه بیفزاید و چشم بد را دفع کند واگر بر کودک بندند در خواب نترسد
حجر الرحا اگر سنگ زیرین آسیا پارهٔ بر کسی بندند که اسقاط جنین بسیار کند بچه هیچ ازاو نیفتد و باید که وقت

اسکندر چون این را شنیده کرد
قصد

در باه حامل بیفزاید و چشم
بد را دفع نیز کند

وضع حمل کند تا وضع دشخوار نبود و اگر سنگ آسیاب زیرین گرم کنند و پارهٔ سرکه بر وی ریزند و کسی که خون
از او باز نه استد در آنجا نشیند باز ایستد حجر الساموز این سنگ همه سنگها را پاره کند و چنین گویند که سلیمان
علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت میکرد دشوار شد سنگها بریدن بارو سا، جن مشورت کرد صخر
جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما مکان او نمیدانم که کجاست اما حیلت تحصیل آن
میدانم بفرمود تا ظرفی پرداختند از آبگینهٔ صافی سطبر و بفرمود تا آنرا بردند و جایی که آشیانهٔ عقاب
بود و بیضهٔ او بود آن ظرف بر روی آن فرو نهادند چون عقاب باز آمد آشیانه چنان یافت از [illegible]
بزد نمی شکست برفت و روز دیگر بیامد و در منقار او سنگی بود بر آن جام نهاد جام بدو پاره شد سلیمان
عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ از کجا آوردهٔ گفت از کوهی بمغرب که آنرا ساموز خوانند سلیمان
علیه السلام بفرمود تا از آن کوه مقدار حاجت بیاوردند حجر التمر سنگیست بر شکل جزع اما نه
جزعست از خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن همه حرکت آید و این سنگ در خزانهٔ ملوک
بود و حکایت کند نظام الملک یک روز در کتاب سیر الملوک از بهر سلطان ملکشاه غازی ساخته
و نظام الملک وزیر او بود و سلیمان بن عبد الملک یک روز گفت که مملکت من کمتر از مملکت سلیمان
بن داود نیست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد مسخر او کرده بود و هیچ پادشاه از پادشاهان
روی زمین را این آلت نیست و اسباب و خزاین که مراست یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین
مهم ترین چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست سلیمان گفت که آن چیست گفت که آن وزیر بن وزیر
وزیر باشد چنانکه امیر المومنین خلیفه بن خلیفه بن خلیفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر میدانی بدین
صفت گفت آری جعفر برمکی که او وزیر بن وزیر است تا زمان اردشیر بابکان و ایشان را کتابت

وزیر من هم

کرده وزارت تصنیف کرده اند و فرزندان از او وزارت آموزند امیر المومنین گفت غیر او نشاید سلیمان به
والی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار خرج حاجت افتد بجعفر ده چون جعفر
بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان شکلی خوب دید مهر او در دل وی پیدا شد و او را پیش
خود بنشاند بعد از آن روی خود ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم قم من عندی حاجب
جعفر را برانگیخت و بیرون برد و هیچکس سبب او ندانست تا آنکه ندما سلیمان بخلوت با او گفتند
جعفر را طلب کردی باعزاز تمام و چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه آنست که او از زمینی
دور آمده هلاک کردمی او را چرا که در پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود و اول تحفه اش از زهر با من زهر
بود آن ندیم گفت که اگر دستوری دهی این را کشف کنم دستوری داد آن ندیم پیش جعفر رفت
و گفت چون بخدمت امیر المومنین آمدی با تو زهر بود گفت آری و این ساعت با منست در زیر نگین
این انگشترین از برای آنکه پدران من از ملوک محنتها کشیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند
بانواع عذاب و من این زهر با خود میدارم که اگر تکلیفی کنند که طاقت آن نیارم این زهر را در دهن
نهم و خود را از عذاب برهانم آن ندیم باز پیش سلیمان رفت و او را ازین حال خبر داد سلیمان را
خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را در جنب خود بنشاند و خلعت وزارت در او پوشانید
و دوات در پیش او نهاد تا چند توقیع بکرد در مجلس سلیمان و چون در خدمت سلطان منبسط شد
گفت یا امیر المومنین چون دانستی که با بنده زهر است سلیمان گفت با من دو مهره باشد چون
جزع و هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت او آنست که چون زهر در نزدیک او حاضر شود در حرکت آید و
اول که در پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند و چون پیش من بنشستی هر دو مضطرب شدند چنانکه گویی

گفتند سبب چیست
گفت هم

رد یکری می افتاد و جون برفتی ساکن شد پس از باز و بیرون کرد و بجعفر نمود و مهرهٔ بود بهمچون جزع **حجر الصرف**
سنکیست سرخ که بابسیاهی زند و انرا حجر الحمار نیز کویند اکر کسی را خر کزیده باشد این سنک را بسایند و
مخمور باز خورد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدان چیزی بنویسند بهمچون شنجرف باشد **حجر الصنوبر**
ارسطو کوید که این سنکیست از بهر دفع یرقان و از اد آشیانهٔ خطاف توان یافت و چنین کویند
که اکر کسی این سنک را خواهد بچهٔ خطاف را زعفران بمالد خطاف پاید و کمان برد که ایشان را یرقان نشست
بود و این سنک بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنکیست که باستخوان خرمای سندی ماند در
آشیانهٔ عقاب بود و اکر بجنانند از او آوازی پاید و جون بشکنند در او هیج نبود و عقاب انرا از زمین
هند آورد و جون قصد آشیانهٔ عقاب کنند عقاب این سنک برکیرد و با ایشان اندازد کویا سیداند که قصد
آشیانهٔ او از بهر این سنک میکنند و اکر این سنک بر کسی ببندند که ولادت او دشخوار باشد آسان
شود و عقاب این سنک از بهر این معنی آورد تا بیضه نهادن بروی آسان باشد و اکر کسی این سنک
را در زیر زبان دارد در مناظره و مجادله غالب بود و اکر با خود دارد مقضی الحاجت بود و بعضی کویند که
این سنک نیز در آشیانهٔ کرکس باشد **حجر الفار** این سنک بموش ماند و در دیار مغرب باشد اکر در
خانه بنهند موشان بروی کرد شوند جنانکه ایشان را بدست بتوان کرفتن و اهل این بلاد دفع موش باین
سنک کنند زیرا که آنجا کربه کم باشد **حجر القمر** شیخ الرئیس کوید که این سنک براق قمر نیز کویند در بلاد
مغرب یابند و رنک او سیاه باشد اکر یک جزو از آن بر هزار جزو قیر نهی در جوش آید همچنانکه در
آتش جوشد و اکر در آب روان اندازی آب از او دور شود و قنطرهٔ ساخته اند یکی قوسی از سنک
جون موضعی از آن خلل پذیرد لوحی از این سنک بدان جایکه فرو کدارند آب از او دور شود و انرا

و اکنون که باز آمدی
مضطربند هم

حرارت کنند و ذکر آن در انهار مستوفی گفته شد **حجر القمر** وآن سنگیست سبک بر مصروع بندند صرع زایل کند
واگر بر درختی بندند که ثمره نیاورد مثمر شود و گویند که او سنگیست بلون عسلی و میانش سفید بود و بزیادت روز
قمر زیادت شود و بنقصان ناقص گردد و در زمان محاق ناپدید شود **حجر البقر** این سنگ بزمین مصر باشد
اگر کسی از او بدست گیرد دقی بروی غالب شود تا آنکه هرچه در معدهٔ او باشد برآید و اگر آن سنگ از خود
دور نکنند هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر بسنگی اندازی و آنرا بدهن بگیرد و آنرا در خم اندازی هر کس که آن
خمر بخورد عربده کند **حجر المطر** این سنگ از بلاد ترکستان آورند و آن انواعست بالوان مختلف و از
خواص او آنست که چون در آب نهند فی الحال ابر باز دید آید و باران بشود و برف نیز بارد **حجر الناقه** جایی که
ناقه را غ رند اگر آنجا سنگی باشد بردارند خاصیت او آن باشد که اگر عاشق با خود دارد هیجان عشق از
وی برود و اگر آن سنگ بر خوانی نهند هر که از آن خوان طعام خورد طعم ماکول نیابد **خرص** ارسطو گوید
که این سنگ زرد رنگ بود و بسفیدی زند و سنگی سبک باشد و نرم و معدن او مغرب بود و خاصیت او
آنست که گزیدن هوام را دفع کند **خبث الحدید** ارسطو گوید که ریم آهن را خاصیتی عجیبست در تجفیف
جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند تا معده قوی کند و ریاح بواسیر را دفع کند و لون را باصلاح آورد که
متغیر شده باشد از بواسیر **خصیة ابلیس** این سنگ را بارض صین یابند هر که آنرا با خود دارد دزد گرد او نگردد
و متاع او نبرد و در چشم مردم او را وقار باشد **دُر** ارسطو گوید که دریای محیط که از او قیانوس گویند در فصل
ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات او با دید آن مکان برد که موضع صدف بود و در آن وقت
صدف از آب بیرون آید و از آن رشاشات را فرو برد آنگه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف
قطرهٔ بزرگ افتد چنانکه دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در شتر

اوقات دیده می شود انکه صدف جون قطره در دهن او افتاد از آب بیرون آید اول روز و آخر روز تا
باد شمال بروی افتد و در میانهٔ روز بیرون نیاید که وهج آفتاب و بخار دریا در او زیان آورد و انکه در میان
صدف پرورده شود جون بچه که در شکم مادر و اکر در اندرون صدف از آب تلخ جیزی بیشد رنک در را
تباه آورد و شکل او متغیر کند همچنین اکر در میانهٔ روز یا شب صدف از آب بیرون آید در را تباه آورد
انکه جون در تمام شد صدف در قعر دریا راسخ شود همجون نباتی و حیوانی از او زایل شود **خاصیت او**
ارسطو کوید که اکر در را بسایند در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال استعمال کنند نافع بود از
بهر دفع اعصاب و انکه صدف را بکیرند وقتی که در در او آب بود و برص را بدان طلا کنند در بار اول
زایل کند **دهنج** ارسطو کوید که این سنکیست سبز برنک زبرجد تولد او در معدن نحاس بود جنانک زنج
در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج از بخاریست که از ان ماده بر میخیزد و منجمد میشود و دهنج جون سوا صافی
بود صافی نماید و جون کدر بود کدر نماید و از عجایب خواص او یکی آنست که اکر محک او بخورد کسی که زهر بوده
اکر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر از او بکند و اکر لدغ عقرب را بدان بمالند وجع ساکن شود دهنج عدو از
حیوان که در باقلا متولد شود در سنک دهنج بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اکر او را بسرکه بسایند و
در قوبا مالند زایل شود و دهنج عدو زمرد است و اکر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد را ببرد و طراوت او
کم کند و در ادویهٔ جشم بکار دارند اعصاب جشم را قوی کند و اکر بسایند و برص را بدان طلا کنند زایل کند و
اکر کسی با خود دارد قوت باه بر او غالب شود **دیماطی** ارسطو کوید که دیماطی سنکیست سیاه مثل سخام
او را جون
دریا اندازد و او را اکر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند همجون زجاج بود و این سنک را بناحیهٔ مغرب یابند
و اکر او را بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را همجون آب کند هذا حجر مبارک **رخام** سنکی سفید است

واکر بر زیبق اندازند
زیبق ببندد و هم

اگر یک درم بسحاقه او بزنی دهی او هیچ بار نگیرد **رستی** ارسطو گوید که این سنگ رقیق سیاه بود و چون او را
بشکنند همچون زجاج باشد و این سنگ بناحیه مغرب باشد و او را بسایند با روغن و در بینی اندازند جذام را
زایل کند **زوش** ارسطو گوید که این سنگ نزدیک دریا اخضر است از خواص او آنست که اگر از آن انگشتری
سازند و در انگشت کنند برص از وی برود **زاج** تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او سرخ
و سبز و زرد و سفید و سیاه است و زاج از بهر دفع جرب نافع است و از بهر رعاف و ریشهای ناسور و از بهر دندان
خواره و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش و مگس و امثال آن هلاک شوند **زبد البحر** شیخ الرئیس گوید
که زبد البحر نافع بود موی را حلق کند و هم او موی را برویاند و نافع بود بهق را و کلف و دندان را بزداید و
اگر او را بر ران حامله الطلق بندند ولادت بر وی آسان شود و اگر درمی از او در ده رطل آب اندازند
و بجوشانند جوشش را نافع بود **زجاج** شیخ الرئیس گوید که دندان را بزجاج خرد کرده بمالند وسخ از او زایل کند
و اگر بدین زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی چشم را ببرد و بیاض را زایل کند **زرنیخ**
ارسطو گوید که از انواعست احمر و اصفر و اغبر و اصفر را با کلسی طلا کنند موی را زایل کند و اگر او را با بابیت
بر سر نهند قمل را زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان نان کنند یا آرد و موش
از آن بخورد هلاک شود **زمرد** سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف باشد و اگر کسی را افعی
یا مار زهر داده باشد زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر بکند و هر که در او بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و
اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نیکست و از آفات جن ایمن بود محمد زکریا گوید که زمرد فایق اگر چشم
افعی بر آن افتد در حال همچون آب ریخته شود **زنجار** ارسطو گوید که زنجار از نحاس خیزد و سرکه در ادویه چشم بکار
دارد و قوت زهر باشد اگر بخورد کسی را بکشد و بواسیر و جراحتهای عتیق را بصلاح آورد و اگر او را در قروحی کنند ان

برجرب و بهق و برص نافع بود و در ادویه عین بیاض از سیاهی زایل کند زنجفر ارسطو گوید که زنجفر از اکسیر
توان کردن و آن چنان بود که زیبق در قاروره کنند و سر قاروره را استوار کنند و بر آتش عرض کنند آن
زیبق زنجفر شود و سپیدی آن بسرخی مبدل شود و اگر این قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی از آن
زیبق خارج شود یا دخان او بدان رسد از آن مرض سخت تولد کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات
را باصلاح آورد و نافع بود از بهر عضوی سوخته و او زهر قاتلست شبج ارسطو گوید که این سنگ از
بلاد هندی آورند سنگی سیاه رخوست از آن چیزی شکسته شود و اگر کسی نعوذ بالله چنانکه آب چشم فرود
آمدن باز دید آید چنانکه پیش چشم دخانی بیند یا در پیش چشم همچون مگسی باشد پیوسته نظر بر شبج کند آن از او
مندفع شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر بر سر بندند دفع صداع بکند و اگر بسایند و در چشم کشند
روشنی چشم بیفزاید پسنباذج ارسطو گوید که این سنگ از جزایر چین آرند چون ریگ درشت باشد
او را بسایند و بر ریشها کنند که کهن باشد باصلاح آورد و دندان را بدان جلا دهند شاذنج سنگی سرخست
مشهور نافع بود از بهر جلاء چشم چون در چشم کشند با سپیده بیضه قروح چشم بغایت نافع بود و اگر با جلاب با
کسی دهند که او را عسر البول باشد در حال بگشاید شب دیسقوریدوس گوید که انواع شب بسیارست
لیکن بهتر او یمانیست و چنین گویند که او آبیست که از کوهی فرو چکد چون بر زمین میرسد شب میشود اگر
خون از رگی گشاید و شب بر او افشانند خون باز ایستد و اگر با دردی سرکه بر ریشها کنند که کهن بود باصلاح
آورد و اگر با آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل نافع باشد
و گویند که شب در آینه رصاص امان بود از قولنج صدف حجری معروفست از خواص او آنست که
شوک و استخوان بیرون کند و وجع و نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهر قروح عین

نافع بود طارد النوم ارسطو گوید که این سنگی سپید است که با سیاهی زند و گران بود چون رصاص و
باشد که برنگ طال بود و اگر مقدار ده حبه از او بر کسی بندند خواب از او برود و اگر این سنگ را از وی جدا
کنند تا چند روز خواب کند از آن باز حال خود رود طالیقون سخت جوش گویند نحاس بود که اجساد
دیگر با او جمع کرده و از او پیکان سازند جراحت او دشخوار بند شود و از او قلابها سازند و در ماهی بزرگ
اندازند و چون خواهند که او را با ساحل کشند و اگر صاحب لقوه از طالیقون آینه سازند و در خانه تاریک
بنشیند و در او نگاه میکند لقوه از او زایل شود و اگر سخت جوش را با آتش بتابند و در ماهی اندازند هیچ
کس گرد آن نگردد و اگر منقاشی سازند از او و بدان موی را از عضوی برکنند من بعد هرگز موی از آنجا نبالد
شود و دیگر بر نیاید عقیق سنگی مبارکست از یمن آورند عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم من تختم
بالعقیق لم یزل فی یمن و برکة و عن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر
ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیت آنست که خشم را بنشاند نزدیک خصومت اگر کسی با خود دارد و
همچنین اگر ضحک بر کسی غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع کند اگر از عضوی روان
باشد و خون حیض را همچنین قطع کند اگر مستحاضه با خود دارد عطاپس ارسطو گوید هو حجر یطفی النار
اذا وقع فیها و اذا القی فی النار ثم یشتعل البته اگر او را در زیر زبان نهند و خمر خورند بخار بدماغ نرود و
هیچ مست نگردد فادزهر هر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون را در تن بگدازاند و رطوبت طبیعی را
زایل کند و تاثیر او در خون جان بود که زعفران در آب کنی و اما بارد خون را بیفزاید و اما فعل فادزهر
جان بود که حموضات چون رنگ زعفران باشد و قوت زهر و قوت فادزهر خاصیتست که در تن
مردم نهاده است ارسطو گوید انواع فادزهر بسیار است و این سنگ از بلاد چین آرند و از بلاد

باری تعالی

شرایط موضوع کوز وخلاص ... دعوی دار

سند وخراسان واکر اورا ابسایند وبر لسع مار وکژدم بر اکنند نافع بود فرسکوپس ارسطو کوید که این سنک

تیلکست وسیاه در ظلمات یابند اسکندر آنرا از انجا بیرون آورد اکر اورا بر آتش بنهی نسوزد واکر اورا

بزیبق نهی وبر آتش عرض کنی منعقد شود در آتش وزیر مطرقه نیاید واکر اورا باخود دارند سخن حکمت

بروی غالب شود ودفع چشم زخم بکند واکر اورا بشیر بسایند وبر برص مالند زایل کند فیروزج

این سنکی سبز است با کبودی زند ومعدن او خراسان باشد واکر هوا صافی باشد لون او صافی نماید

واکر کدر بود کدر نماید وسحاقه او با دویه چشم نافع بود وملوک او را با خود ندارند زیرا که هیبت او

ناقص کند وجعفر صادق علیه السلم کوید ما التقرب وتحت بفیروزج فنار ارسطو کوید که این سنک را

بناحیه مشرق یابند در معدن زر ولون او همچون لون یاقوت احمر باشد واکر کسی با خود دارد سحر بروی

کار نکند واکر مقدار دو جو بدیوانه دهند جنون از وی زایل شود فرناطیون ارسطو کوید که این

سنک از بلاد سند آورند از خواص او آنست که سیلان خون منع کند واکر کسی از او دهان کیرد چندانکه

او را پیش تیغ زنند هیچ خون از وی نیاید فلقند چند نوعست از زاج در غایت حرارت اکر بر

جراحت افشانند خشک شود واکر او را در آب اندازند وبدان خانه را رش کنند بق وبرغوث و

غیر آن از رایحه آن هلاک شوند وموش را نیز هلاک کند واکر استره بدان تیز کنند خاصیتی عجب دهد در

ازالت شعر قلی این سنک را از اشنان حاصل کنند چنانکه اشنان را بسوزانند تا رماد شود و

جلای عظیم دهد قوی تر از نمک باشد و طلاء او منفعت بهق وجرب وبرص را زایل کند واکر سیر با او بکوبند

وبنفط عجین کنند وبر لدغ عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود قیمون ارسطو کوید که این

سنکیست مدور مخلل سبک که بر سر آب بایستد آنرا از بلاد صقلیه آرند واو را حجر الدقاق نیز کویند زیرا

غل
حبشه

نوع ل
قراطین

که تیشه را بدان بسایند و کحل چشم کشند بیاض را زایل کند و باید که با ادویه بهم بود و گویند که سم را
برباید و اگر او را بر عضوی بر آنی موی را زایل کند قراطیس ارسطو گوید که این سنگیست مدور که از
بحر بیرون آرند همچون بادق باشد از خواص اوانست که اگر بسایند و بکسی دهند که او را ریگ مثانه
باشد از آن بیرون آورد کرک ارسطو گوید که این سنگی سفیدست که بعاج ماند و از ساحل بحر سند آرند
و اگر او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل سند و سند از آن انگشترین سازند از بهر دفع چشم بد و جادویی
و شر شیاطین و حکما این سنگ با خود داشتندی تا ارواح ردی گرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است
که با سفیدی زند و آن صمغ درخت جوز رومیست اگر کسی با خود دارد نافع بود و صفرت از او دفع
کند و کهربا بسندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سفید بود و سندروس تیره تر بود و

نوع ل
ردی

سرخ تر بود اگر کسی با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و اورام رتی را دفع کند و اگر خون از رگی گشوده
باشد باز بندد و اگر آبستن با خود دارد چنین نشید و یرقان را نافع بود لاجورد ارسطو گوید که سنگیست
نرم سرکه با خود دارد پیش مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند نافع بود از بهر دفع امراض چشم و شیخ الرئیس
گوید که لاجورد تا لیل بشکند و چون در چشم کشد اشفار را برویاند و غیر او گوید که لاجورد اصحاب مالیخولیا
را نافع بود و بی خوابی ببرد الماس ارسطو گوید که این سنگ را لون نشلون نوشادر ماند و همه سنگها
بشکند و اگر او را بهزار پاره کند جمله پارهای او مثلث باشد و سران پارهای که بزرگتر باشد فعل او قوی تر
باشد و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سراندیب و کسی بدان وادی نتواند رفتن از
بهر آنکه در آن وادی افاعی بسیار بود و اسکندر خواست که الماس از آنجا بیرون آرد با حکما مشورت
کرد بفرمود تا پارهای گوشت در آن وادی انداختند تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و آن گوشت را

بالا آورند انکه مردم منع آن مرغان کنند که پارهای الماس دران کوشت نشسته باشد بر دارند ارسطو کوید
که باید که الماس را هیچ در دهن ننهند زیرا که دندانرا بشکند واکر از لعاب افاعی دران وادی چیزی بوی
رسیده باشد زهر بود و شیخ الرئیس کوید که این درست نیست که لعاب افعی چون از دهن بیندازد
فعل زهر بکند خاصه که مدتی بران کذشته باشد واز عجایب الماس آنست که اکر انرا بر سندان نهی و
بمطرقه بزنی یا در سندان نشیند یا در مطرقه واکر اورا بسرب بزنی در حال شکسته شود مغناطیس
ارسطو کوید که این سنگ از هند آورند و خاصیت او آنست که اکر اورا در موضعی بنهند سحر را باطل
کند واکر کسی با خود دارد از شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو کوید که این سنگ سفید باشد و زرد نیز
باشد و بزمین خراسان باشد واز هر جایی که شکسته باشد نیکست واکر ماداورا در بواسیر کنند
زایل کند واکر کسی با خود دارد از غم و ترس ایمن بود مادان ارسطو کوید که این سنگ با سرمه
بسایند و در چشم کشند بیاض از سپیدی ببرد مرجان ارسطو کوید که این سنگ از بحر حاصل شود
و در بحر روید چون درخت که در بر روید و معدن او را مرسی البحرین کویند بساحل افریقیه است
تجار انجا جمع شوند و ضیاع را با جارت بکیرند از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباحست و سلطان را
بدان مضایقه نیست و ضیاع صلیبی بسازند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی
ثقیل بر وی بندند و در کوه برند تا انجا که صلیب فرو کذارند و در کوب راجب و راست برانند
تا صلیب بمرجان متعلق شود انکه اورا بقوت بر کشند جستی به بالا آید اغبر چون اورا حک کنند و
قشر ازاو دور کنند سرخ باشد و مرجان در اصل بد است و خاصیت او در بد کفته شد مرداسنج
ارسطو کوید که این سنگ رصاص سوخته بود و نافعست از بهر جراحات و عفونت را زایل کند

دانسته اند که چون نسر ماده

مغاطف بدن شیخ الرئیس گوید که رایحهٔ او ابط و مو بد نرا زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیرا
زایل کند مرقشیشا ذهبی بود و فضی بود و نحاسی و حدیدی مرضعی از ان بجوهر ماند که به او منسوب
بود و او را سنگ روشنایی گویند و در چشم کشند با ادویه عین روشنایی بیفزاید و اگر طلا کنند بر
بهق و برص زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بسیار
بیند اسن سنگیست سبز نرم که تیغ را برو بسایند و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد
و شیخ الرئیس گوید که اگر این بسایند و پستان و خصیه را بدان طلا کنند بزرگ نشود مسهل الولاد
ارسطو گوید که این سنگ را اگر بجنبانند از میان آن آوازی بشنوند و ان بارض سند باشد
در کوهی که میان مدینهٔ قار و بحر صینست و خاصیتی این سنگ ان نسر ماده چون بیضه خواهد که بنهد تعبی عظیم
و باشد که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود کرکس نر برود و این سنگ را بیاورد و
زیر کرکس ماده بنهد تا بیضه نهادن بروی آسان شود و هندوان این معنی را از کرکس معلوم
کرده اند و این سنگ در زیر هر حیوان که بنهند طلق بروی آسان شود مغناطیس ارسطو گوید که
این سنگ آهن بخود کشد و معدن او در ساحل بحر هندست از ان معنی در کشتیهای این بحر هیچ
مسمار نبود و بهترین او آنست که سیاه بود و با سرخی زند و اگر در سفینهای بحر هند از آهن چیزی بود
چون نزد این کوه رسند علتش باطل شود و اگر او را در سرکه اندازند باز صلاح آورد و اگر کسی را العیاذ
بالله براده آهن بخورد او داده باشند او را سحاقهٔ مغناطیس بدهند تا اجزا را جمع کند و بیرون آورد
و اگر کسی مغناطیس با خود همه دارد از همه مفاصل نیک بود و اگر بر صاحب الطلق بندند طلق بر
وی آسان شود و اگر کسی با خود دارد ذهن او قوی شود چنانکه هیچ فراموش نکند مح ازاجزای

ارضی متولد شود و جون با آب امیخته شود ان اجزا محترق بود فان کان بوبا بصیر فوا و از برای این معنی
نمک تلخ بود و نمک دو نوعست آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جملهٔ عفونات را دفع کند و از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کنند که کفت یا علی ابتدا بالملح واختم به فانه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندانرا
پاک کند و کبودی از اعضا ببرد جون بدان طلا کنند و استعمال نمک بقدر حاجت در ماکول کننده لونرا
نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر با بذر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب در حال در ساکن شود
نطرون بورهٔ ارمنی بود از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض از حدقه زایل کند و اگر او را در
دیک اندازی کوشت او زود مهرا شود و اگر در عجین اندازی سفید و پاکیزه بود نوره او را
آهک کویند از اجسام محترقست موی را زایل کند جون بدان طلا کنند و چنین کویند که از آلات شرب
آهک از شیاطین معلوم شد چنین کویند که سلیمانرا علیه السلام بیاموختند از برای آنکه با سلیمان علیه
السلام کفتند که بلقیس را پای معیوبست و جون بدید معیوب نبود الا که بر ساق او موی بسیار بود
و سلیمان علیه السلام از جن پرسید که این موی را هیچ حیلتی هست که زایل شود کفتند آری استعمال
نوره و اگر آهک بپراکنند برا غیث کرد آنجا نکردد نوشادر تولد او همجون تولد نمک بود الا درخانه
آنست که اجزای او ناری در او بیشتر بود ارسطو کوید که نوشادر انواعست و الوان او بسیار ست
سیاه و سفید و اغبر و صافی همجون بلور باشد از بهر بیاض دیده نافع بود و شیخ الرئیس کوید که
نوشادر در آب حل کنند و در خانه که رش کنند حیوانات جمله از آنجا بکریزند هادی ارسطو کوید که
این سنک در ناحیهٔ جنوب و شمال یابند و این بلون طحال باشد اگر کسی با خود دارد سکان جوع او را
بینند بانک نکنند و اگر او را انکلیس کنند و زاج منقی بروی اندازند زیبق را ببندد و درها نکند که آتش

بگزیند **یاقوت** سنگی سخت است وشفاف رزین باشد والوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق
بود واصل جمله آبیست صافی که در میان سنگ سخت بسیار باشند وحرارت معدن در او تاثیر کند سخت
وثقیل وغلیظ شود وآتش اورا بگدازد از برای انکه در او دسومت در او بود بلک لون او خوبتر شود
وهیچ چیز بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت ولیکن الماس بروی کار کند بخاصیت ومعدن او ببلاد حبوب
بود نزدیک خط استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید که اشرف انواع او
احمرست واورا چون در آتش اندازند لون وصفا او زیادت شود اما یاقوت اصفر صبر در آتش کمتر
از احمر تواند کردن واما یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند کرد واین سه نوع اشرف انواع اوست و
غیر این الوان بسیارست اما خاصیت این سه نوع ندارند واگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن
اندازند ودران موضع وبا باشد یا طاعون با حامل آن متعلق نشود وسالم ماند بفرمان خدای تعالی و هر که
آن با خود دارد در چشم مردم عزیز ومحترم باشد وغیر ارسطو گوید که اگر یاقوت در آب اندازند بفسرد **یشب**
سنگی سپید است واورا حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب باشد واز برای این معنی ملوک
اورا در کمر زرین نشانند واگر تشنه اورا در دهن نهد تشنگی ساکن شود وگویند که از بهر آفات معده صالح بود
یبطان ارسطو گوید که این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود تا آنکه کسی از مردم اورا مس کند
واز خاصیت وی آنست که خفقان زایل کند وارتعاش اعضا واگر کسی اورا با خود دارد هیچ چیز فراموش
نکند وحکما اشارت کردند باین سنگ اما خواص او از مردم عوام پوشیدند والله اعلم **الفصل الثالث فی**
الاجسام الدهنیه ومعدنها وخواصها حکما چنین گویند که چون رطوباتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم
شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین شود وچون تابستان آید گرم شود زیرا که برودت در باطن

وبکال مر

در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود اگر دوی عفونتی بود جون بواسطهٔ حرارت کداخته
باشد و بواسطهٔ برودت غلیظ شود و باشد که بسته شود که بر میان خود باند از ان کبریت و زیبق
و قیر و نفط و ابزیدان ماند تولد کند بحسب اختلاف بقاع و معادن و جنین کویند که اول آثار این کیفیات
یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در
باطن زمین جون حرارت متز و حرارت معدن بر وی بکذرد لطیف شود و سبک باشد و متصاعد شود
بشقوق اسویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود و دیکر بار جون برودت زمستان
بر وی بکذرد غلیظ شود و ثقیل و با مکان خود رجوع کند با سفل مغارات و اسویه و همچنین باشد تا انکاه که
بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزای مایی به اجزای ترابی کر با آمیخته شود غلیظ و ثقیل کردد
و زیبق از او حاصل آید و اجزای ضعیف با اجزای دهنی حاصل آید انکه جون کبریت بزیبق آمیخته شود
بار دیکر نضج یابد از ان جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزای او و کیفیات و صفا و کدورات آن جنانکه
تولد هر جسمی از ان یاد کرده شده موضع او از اعادت نکنیم زیبق از اجزای آبی متولد شود و آبی جون
با اجزای ارضی مختلط کردد اختلاطی شدید و حرارت معدن و خارج معدن او را نضج دهد و بر و عصای لطیف
باشد ترابی جون پاره به پاره دکر بپوندد آن عشی کشوده شود و هر دو قطعه یکی شود آن عشی هر دو محیط شود
همجنانکه قطرهٔ آب بر خاک افتد مدور بماند و غلافی ترابی بدان محیط شود ارسطو کوید که مادهٔ زیبق مادهٔ
سیم است الا آنست که آفتاب بدو لاحق شده است و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در تن
او متولد نشود و اکر زیبق با عجین بیامیزد و موش از ان بخورد هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق
شود امراض صعب او را باز دید آید جون فالج و رعده و ذهاب سمع و عشی و صفرت لون و از

لرزه

دخان ادویهها بگریزند و هر که بگریزد و بمیرد و شیخ الرئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد
که کور کند و از آنست که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گوید محمد زکریا در اول عمر کیمیاگر بود چشم
او برفت و به بغداد آمد تا معالجهٔ چشم خود بکند طبیبی او را بدید و احوال او بدانست او را گفت که هزار
دینار خواهم تا چشمت را معالجه کنم محمد زکریا متقبل شد آن طبیب قراضه از آن برداشت و چشم او را
معالجه کرد انگه محمد زکریا گفت که کیمیا آن باشد که قراضه ما هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی نیز
که در مقابل دو چشم اگر همه زرهای عالم جمع کنی هنوز خسارت باشد بعد از آن باستعمال طب مشغول شد

کبریت از اجزای آبی و هوایی و ارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی به بعضی قوی شود سبب
حرارت قوی و نضج تمام انکه چون روغن شود پس بسبب برودت او انعقاد یابد ارسطو گوید که
انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی بود و اصفر و ابیض اما در جانب مغرب در جزیره اوقیانوس
انجا کبریت احمر بسیار بود اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون آن از معدن برآرند او را در آن حال خاصیت
ظاهر شود و او نافع بود از جهت صرع و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید و اما ابیض اجسام را لون
بگرداند سفید را سیاه کند و در چشمهای آب بسیار بود و از آب او رایحهٔ متعفن آید و هر که با این آب
چشمه سیاحت کند در وقتی که هوا معتدل باشد جرب و خفقان و اورام بلغمی و سودایی و ریاح فاسده را
دفع کند و شیخ الرئیس گوید که کبریت از داروهای برصیست مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون او را
با صمغ بیامیزند اثار را از اطفال قطع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قطع کند و اگر با نطرون بیامیزند
طلا نقرس باشد اما کبریت اصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد و از بوی آن
براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر با چیزی از ادهان باشد با سم و از گوش فعل او قوی‌تر باشد و اگر

سفید شود و

با درخت ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بپشد قیر منبع او در کوه بود و باشد که از منابع آب برآید
و با آب چون آمیخته بود نرم بود و چون از آب جدا شود و هوای سرد بوی رسد سخت شود شیخ الرئیس
گوید که قیر خارزیره را نفع دهد و قیر بار را بدان طلا کنند زایل کند و ضماد آن بر نقرس کنند نافع بود و سعال
و حذف را نیز سودمند بود نفط در منابع آب بود و بر سر آب آید نوعی از او سیاه بود و نوعی سفید و
از خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع مفاصل لقوه و فالج و بیاض عین و آب که بدید آمده فرود
آید نعوذ بالله اگر صاحب درد شکم نیم مثقال بخورد نافع بود و اگر طلا کنند از نهش هوام نافع باشد در نفط
قوتیست که آتش را برباید و باشد که بحرکت افروخته شود بی آتش مومیایی تولد او چون قیر بود
الا آنست که مومیایی عزیز باشد معدن او بزمین موصلت و زمین فارس از بهر قطع و کسر و ضربه و
لقوه و فالج نافع بود اگر بخورند و اگر طلا کنند و از بهر شقیقه و صداع و صرع و دوار اگر ببندند و با آب
مرزنجوش در بینی کنند و از بهر خناق و خفقان نافع بود عنبر در تولد آن اقوالست بعضی گویند که
عنبر از چشمه میزاید و بعضی گویند که او طل است در بحر با حجاری افتد آنکه از میان احجار مترشح میشود و منعقد
باشد و آن در مواضع مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن گوشت حیوانیست الا آنچه شک
نیست در آن که تولد آن در بحر باشد و بحر بساحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پاره
چند از عظیم چند تلی و بیشتر از آنکه دیده می شود چنانکه مردم او باشد که سمک عظیم از او بخورد و هلاک
شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او باشد و این نوع نکو بود و از وی بوی روث آید و تجار
ستانند و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز کند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید
سیما لطفی و تحقیقی که در اوست **النوع الثانی فی النبات** نبات متوسطست میان معادن و حیوان

یعنی که خارجست از جمادیت صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و این حس و حرکت
اما حیوان مشارکت دارد و بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
از برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفریند آلتی مخصوص که بقای شخص او و نوع او بران موقوف باشد
و اجزا بران زیادت باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از
صنع عجیب باری عز و جل یکی آنست که دانه با استه در جای نمناک افتد و آفتاب در او تاثیر کند شکافته
شود و آنکه بقوتی که باری عز و جل آفریده است و از آن جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای مائی را
بخود کشد آنکه قوتی دیگر که او را ماسکه خوانند آن اجزا را نگه دارد تا قوتی دیگر در ان تصرف کند که آنرا
هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنکه قوتی دیگر که آنرا دافعه خوانند در او
تصرف کند اگر در ان اجزا چیزی یابد که صلاحیت آن ندارد که جزو نبات شود او را دور کند آنکه
قوتی دیگر که او را غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت آن این نبات
میکاهد او از این اجزا بدل آن میفرستد و از آن تشبه جزو نبات میکند آنکه قوتی دیگر که او را نامیه گویند آن
غذا را باطراف و اقطار آن متساوی بشاخ بزرگ برگ اکثر بیشتر فرستد و بشاخ کوچک اندک تر آنکه قوتی
دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمره حاصل شود از آن رطوبات
حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد آنکه قوتی دیگر که آنرا
مصوره گویند در تصرف آید و این قوت را تصرفی عجیبست تخطط اشکال بارها و ثمار و اوراق کند باصناف
اشکال عجیب مختلف اگر در ان فکری کند که عقل متحیر بشود سبحانه ما اعظم شانه هو الخالق البارئ المصور
فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون آنکه بعضی را

بب

غذا اثر تب فرستد چون جوز و لوز و فندق و فستق و از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی سازد
آب باران مخزن باشد مدتی مدید ذخیره را شاید و در بعضی غذا را بتخم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد
چون نعناع و کمثری و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نیفتد و بعضی از انست که غذا را بر تخم و لب
قسمت کرده اند چون مشمش و خوخ و بعضی از ان جمله غذا باشد چون انجیر انکه نبات بر دو قسم
است شجر و نجم قسم اول در اشجار بدانکه هر نباتی که او را ساق باشد از ا شجر گویند و هر نباتی
که از ا ساق نیست نجم گویند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگند و درخت کوچک چون حیوانات
کوچک همچنانکه حیوان ضخیم چون فیل و جاموش و امثال آن بسیار است و درختهای بزرگ همچنین
باشد چون دلب و چنار و ساج و غیر آن و نباتهای ضعیف همچون حیوانات ضعیف باشد همچون نبات
و بعوض (پشه) که باندکی سرما جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد و بزرگ بود چون دلب و ساج
زیرا که مادهٔ غذایی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای مثمر را حجم بزرگ نباشد زیرا که اجزای بعضی
در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت است زیرا که غذای
ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات
و حیوان در ان مشترکند از تغذیه است و همچنانکه غذا در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود
الا از ان آب و غذا بخورد و همچنین آب را در بن درخت ریزند در تجاویف درخت برود در عروق
و اغصان و اوراق او نفوذ کند در تجاویف عروق شعری که بر ورق پیدا شود و نفوذ کند و در میانهٔ
ورق چون بنگری عرقی کوکه در میان او بود همچون نهر باشد و ا بجز از ان منشعب شود جداول باشد و
از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که درختها را لباس اوراق در پوشانیده است همچنانکه حیوان را

لباس

لباس پشم و موی و صوف و چون آدمی را لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانیده و اوراق زینت درخت
باشد و وقایهٔ ثمار بود تا ثمرها که را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا و اوراق را متفرق
آفریده است بر بالا ثمار از آفتاب نصیب می یابد و پخته میشود و پارهٔ از نسیم هوا بروی می آید و بار
در سایهٔ اوراق بود زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر و برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر همه در
سایهٔ اوراق پنهان بود زیرا که اگر ثمار ظاهر نبود چنانچه هیچ شعاع آفتاب بدو نرسد ناپخته بماند و عجب تر
چیزی از اشجار آنست که باری عز و جل در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک آن قاصر است
و عبارات فصحا بدان وفا نکند قوله تعالی یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی
ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بحروف معجم **آبنوس** درخت
او چون پارهٔ میل بود و بر سر او نبات اخضر بود و چوب او بغایت ثقیل بود زیرا که ارضیت وی غالب بود
و بر سر آب نباشد بلکه به آب فرو شود شیخ الرئیس گوید که اگر آبنوس را بر خمر نهند رایحهٔ او خوش
شود و غشاوه و بیاض را از چشم زایل کند و رماد و نشارهٔ او از بهر ربد یابس و جرب عین نافع
بود و غبار او گوید که از برای سوختن اندام نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه
گوید که اگر خواهی که بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در مغز بار او
کن و گرد او قدری جو بکار که درختی از آن حاصل آید بغایت خوب و شیخ الرئیس گوید که ورق او
تن را خوشبو کند و روایح کریه را دور کند و اگر رماد او همچون توتیا بکار دارند عوضی حاصل آید و
کلف و بهق را زایل کند و ثمرهٔ او اگر با شراب بخورند از بهر لدغ عقرب نیکو بود و بذر او گرد آن
مضمضه کنند کرم که در دندان افتاده باشد هلاک کند **اترج** درخت او در بلاد گرمسیر بکلی زود

صاحب الفلاحه گوید که اگر دو ورق کدو زیر درخت اترنج بگسترانند ثمرهٔ درخت اترنج بسیار شود و هیچ
از آن نیفتد و اگر درخت اترنج ضعیف باشد او را بورق بطان بپوشانند او را قوی کند و ورق او اگر
بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر اترنج ورق
را بسایند و زیت و بوره عجین کنند هرکه دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات اترنج است
چنین گویند که ملکی از ملوک فارس بعضی از حکما را محبوس کرد و فرمود که او را نان دهند و یک گونه طعام
از هرچه خواهد چون با او بگفتند اترنج اختیار کرد و از او پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و
تخم او فاکهه است و حماض او ادام است و حب او دهنست صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که اترنج
بر درخت بماند بسیار او را بگچ بپندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان
جو نهند مدتی بسیار بماند و اگر قشر او در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند صاحب فالح انافع
بو و از بهر برص و قوبا شیخ الرئیس گوید که پوست ترنج در میان ثیاب نهند سبوس موش در آن نیفتد
و رایحهٔ او فساد هوا را و وبا را دفع کند اگر در مداد کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابت کنند سیاهی را
از کتاب زایل کند حب او اگر سحق کنند و در لدغ عقرب نهند در حال درد ساکن شود و همچنین
مارگزیده را سود دارد اگر با جلاب شربت کنند یا ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و در بازوی
چپ زنان بندند هیچ بار نگیرد ما دام که آن با او باشد اجاص صاحب الفلاحه گوید که اگر درخت
او را براره گاو بپندایند هیچ کرم در او نیفتد و ثمرهٔ او حرارت دل و جگر بنشاند و اگر کسی خواهد که
اجاص مدتی بماند سبوس سازند و اجاص در آنجا کنند و عصیر در آنجا ریزد چندانکه بر سر او بایستد
و سر او بگل بگیرد اجاص در آنجا مدتی دراز بماند چون از آنجا برگیرند تازه بود آزاد درخت درختی
معروف

بزرگست بطبرستان ازان بسیار باشد وانجا انزالطاحل گویند او را ثمره باشد چون نبق و ثمرهٔ او
اگر چهارپا بخورد هلاک شود و عصارهٔ او قمل را هلاک کند اگر طلا کنند موی را دراز کند اگر در سر کنند
علی الرای شیخ الرئیس و غیر او گوید که اگر عصارهٔ او را با انگبین بیاشامند ضرر سرسام دفع کند و قولنج
را بگشاید ثمرهٔ او شیخ الرئیس گوید که ازان احتراز باید کردن باشد که هلاک کند خورنده را ام غیلان
از اشجار بادیه است درختی بسیار خوارست شیخ الرئیس گوید که اصول از انیک خوانند اگر بخور
کنند تن را خوش بوی کند و رایحهٔ آهک را زایل کند بان درختی مشهور است حب او از نخود
بزرگترست و سفید رنگ باشد و خوش بوی و مغز او چرب بود شیخ الرئیس گوید که نافع بود از
بهر جرب و برص و کلف و بهق و آثار قروح و ثآلیل را زایل کند و در مراهم بکار آرند و خاکستر او
درد دندان را نیک بود چون بدان مضمضه کنند بطم درختی گویست شیخ الرئیس گوید که ثمرهٔ او را
اگر طلا کنند از بهر جرب و قوبا نافع بود و ثمرهٔ او را بفارسی حبة الخضرا گویند و غیر او گوید که حبة الخضرا
در شهوت و جماع بیفزاید و روغن او فالج و صاحب لقوه را نیک بود و صمغ او با ثمرهٔ او نافع
بود از بهر رتیلا بلسان درختیست در بلاد مصر بموضعی که او را عین الشمس گویند و برگ و رایحهٔ او
بسپید آب ماند که با سپیدی زند و در همه عالم هیچ محل دیگر نیست الا بمصر و ستی این درخت از چاهیست که
عیسی علیه السلام دران چاه غسل کرده است و اگر این درخت را آب از غیر این چاه دهند لیسار از روغن
حاصل نباید شیخ رئیس گوید حب او و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نیکست و از بهر عرق النسا و صرع و دوار
و غیر او گوید که حب او و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم النسا و عرق را و زهر افاعی و جملهٔ السموم نافعست
و روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهن مجروح کنند و شیشه برابر جا نهند از انجا اوی

بیرون آید و در آن شیشه جمع شود و مرد نصرانی باشد که از آن داند پختن و هیچکس را نیاموزد الا بفرزند خود این

مداومت طبخ کند و از آن روغنی سفید حاصل آید و این روغن در دنیا عزیز باشد شیخ الرئیس گوید که روغن بلسان

بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آورد و عسر البول را زایل کند و تب نافض را ببرد و از

بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خرد شده ضعیف با صلاح آورد **بلوط**

درختی مشهور است گویند که یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن راست است مثل

حیوانی بود که سالی نر باشد و سالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن والله اعلم بصحة ورق او گویند

اگر بر ماری اندازی نتواند رفتن ثمره او نافع بود از برای دفع سم هوام و زهر سهام و اگر رماد او را در

سوراخ موشان ریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند **تفاح** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت

سیب را وقت غرس چیزی از عنصل گرد بر گرد او بکارند تفاح او را هیچ کرم نیشد و اگر در سوی او رنج

مردم و چیزی بجای سماط بکار برند سیب او سرخ باشد ورق او و عصاره ورق او نافع بود از بهر زهرها

و شکوفه او دماغ را قوی کند تقویتی عظیم آرد ... گوید در سیب جذام عجیب است صفرة

دری و حمرت ذهبی و بیاض فضی و چشم از حسن و شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او ذوقی و دهان

عجیب یابد و لذت طعم او چنانکه جالینوس گوید **شعر** کل فی تفاح فکر و عجیب

فی وروح الروح من جوهر ولها سوق الیه والطرب ودواء القلب یبقی ضعفه

ویجلی الحزن عنه والکرب شیخ الرئیس گوید بر خوردن سیب مداومت نمودن وجع اعصاب

آورد و خبر او گوید که اگر عصاره سیب بر نقرس طلا کنند وجع زایل شود و خوردن تفاح ضعف دل زایل کند

و تفاح نا پخته نافع تر بود از بهر همه زهرها و از بهر زهر عقرب خاصه و اگر سیب را بر ورق انجیر بپیچد و در زیر گل کنند ...

ومشیمه بیفکند از دم

بن

سباع

از طعم آن

مدتی دراز بماند و همچنین اگر در ورق رمان پیچد دیر بماند و لون و طعمش زیاده شود والله اعلم **تنوب**
درختی بزرگست منابت او در جبال ارض روم است و قطران ازان گیرند اگر ازان در جراحات تازه
استعمال کند از فساد آن منع کند و اگر چوب او در سرکه اندازند نافع باشد از بهر درد دندان و همچنین
نافع بود از بهر سعال و زفت از درخت او روان شود و بیاض از چشم ببرد و دخان زفت اهداب
را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ الرئیس گوید **توت** ازجمله
درختهای عزیزست زیرا که ابریشم ازوی خیزد اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه با آب باران
بپزند از بهر خضاب موی بغایت خوب بود و اگر عصارهٔ ورق توت بستانند حامض و بدان مضمضه کنند
از بهر درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه بر لدغ عقرب نهند درد او ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین
بخورد بدن را از حب القرع پاک کند **تین** چون درخت انجیر خواهی نشاند اگر در آب نمک اندازی
زمانی انگه در زیر سرگین گاو کنی یک روز انگه بنشانی طعم انجیر او بغایت خوب بود و اگر در زیر درخت
انجیر خرچنگی را دفن کنند با اندک ملح و سوس آسمانجونی ثمرهٔ او نگاه دارد چنانکه از او هیچ نشیند و بغایت
شیرین بود شیخ الرئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع حیه چکانی زهر از انجا تعدی کند و قضبان
درخت انجیر را اگر در دیگ اندازی گوشت را زود مهرا کند اگر خاکستر چوب انجیر خام بر عضه سگ
دیوانه نهند نافع بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار وشم ببرد ابن عباس گوید که باری تعالی به تین سوگند
یاد کرده است ازان که شبیه میوه بهشتست و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آن زمان که انجیر
پیش او بود لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و تنفع
من النقرس اگر انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و حیلان و بهق را قلع کند و مداومت نمودن بر

زیرا که بر قدر لقمات ورد
بمسیح بوی و چه حیثیت

اکل آن فربهی آورد و رنگ روی نیکو کند و از ان قمل تولد کند و نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر
اکر بر ثبّور نهند قلع کند و اکر بر دمل طلا کنند بپزد و اکر بر تؤلول چکانند اورا قلع کند و اکر با عسل در چشم کشند
از بهر غشاوه نافع بود و اکر شیر انجیر بر لسع عقرب فشانند وجع بنشاند و محمد زکریا کوید دخان انجیر دفع
سحر جن و مانند آن بکند جمیز درختی عظیمست و بدرخت انجیر ماند و ورق او چون ورق توت بود
و در سالی سه بار از ساق درست بیرون آید عصارهٔ ورق او را طلا سازند و سه بار بر وشم اثار آن زایل کند
و اکر بر خنازیر طلا کنند حل کند او را و ثمرهٔ او جراحات را التیام دهد و اکر او را اکل کند و از بهر کزیدن هوام
خوردن و طلا کردن نافع بود جوز از درختانست که در بلاد سرد بسیار بود و اکر خواهند که پوست جوز
سست بود چنانکه بدست خود سوده جوز را در بول کودکی اندازد که بالغ نبود چند روز انکاه از انکارد
و خاکستر بروی افشاند که چون بار آورد جوز او بدست خود سوده و اکر مغز جوز بستانند چنانکه از او هیچ
ساقط نشده باشد و در او هیچ خوشی نبود و او را در کاغذی یا در خرقه یا در ورقی پیچد و بکارد از ین درخت
ثمرها حاصل شود که قشر او چون کاغذ بود و اکر درخت جوز بفستق وصل کنند از ان ثمرهٔ عجب حاصل
آید و اکر جوزی را سوراخ کنند و در دیگی اندازند که دود در او رفته باشد جمله نتن او بجذب کشد و آن انجیر
که از او زایل شود و اکر جوز را در زیت اندازند زیت هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اکر عضهٔ
سک دیوانه بدن جوز ضماد کنند نافع بود و اکر جوز رطب را ضماد سازند بر آثار آن زایل کند و اکر
پوست جوز را بسوزانند رماد او قروح را خشک کند و اکر جوز را با پوست بسوزانند موی را سیاه
کند خسرو دار درختی بزرکست که چوب او را خاولیخان کویند نافع بود از بهر دفع قولنج و در شهوة
و باه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند جرجیر بفارسی بید انجیر کوینده چون حب آن در غلاف خشک
شود

لط
شاه بیل

لط
شاه بیل

شود بشکافند و از آنجا بجد بمقدار بالای نیزه باشد که برود و آن حب نافع بود از برای دفع قولنج

و لقوه مقدار ماکول او باشد ده حبه بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر سر خروس بروغن خروع چرب

کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی او را بید گویند و چوب او در غایت سبکی باشد و از برای این

معنی از آن چوگان سازند و ورق او همچون خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فرش او ورق او گسترانند

نافع بود و رماد ثمره او بر ثالیل کنند زایل کند و نمله را نیز همچنین و آب ثمره او و را عرق بید خوانند دماغ را قوی کند

و صداع را ببرد **خوخ** بپارسی او را شفتالو گویند اگر خواهی که سرخ باشد چون بشکافته شود قدری زنجفر با

در آنجا نهند و استه از تخم پاک بکنند و بگذارند که از جمله جواب و تخم باشد ثمره او بغایت سرخ شود

و اگر در باطن استه بسر کارد نقشی یا کتابتی کنند چون ثمره آورد آن نقش بر سر یک از ثمرات باشد

و اگر در وقت آنکه درخت شفتالو خواهند نشانند اخور که در میانه او بود حشوی خوانند اگر از او بیرون

کنند چنانک عنوان او نبا دنیاید چون ثمره آورد ثمره او هیچ استخوان نبود اگر برگ او را طلا کنند اعضا را بجه

بوره زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که گرم مزاج باشد و اگر عصاره شفتالو طلا کنند

قمل که در بدن آدمی تولد کند هلاک شود **دار شیشعان** درختی عظیم است و بر او شوک بسیار بود اگر چوب

او را در آب اندازند که در آن آب تمساح بود جمله بر آن جمع شوند و اگر او را فتیله سازند و در بینی نهند

بینی را دفع کند و اگر او را بپزند و به طبیخ او مضمضه کنند دندانها را از آفات نگاه دارد و از بهر دفع عسر

البول نافع بود و اگر زن از او بخود برگیرد جنین مرده بیرون آورد **دودار** او را درخت بق گویند درختی

بزرگ است و ثمره او بر شکل رمانی بود ولیکن مجوف بود و در اندرون او پشه بود و آن پشه ها و بق

شود و آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون آید و بر و چیزی لاتعد و لاتحصی از این درخت دیدم ثمره او

بیش نباشد هم

زنجفر

بدن را هم

ثمره ارا انجاراد

او بشکنم و در میان او تخمی بود و بدان تخم بذری بود همچون بذر الریحان عددی بسیار و آن بذر اصل بق بود
چیزی را جان بود و بجنبد و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی برآمده بود و ورق او چون تنبول بتوان
خورد و اگر تر بود جراحات را الصاق کند و اگر بدان ضماد سازند استخوان شکسته درست شده
را قوت دهد و اگر اقماع او بر روی کند جلا دهد روی را و قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند برص را
زایل کند و اگر بر جراحات بندند با صلاح آورد **دلب** بفارسی اورا چنار گویند و او درختی
عظیمست و بسیار بماند و ورق او خفاش از آن بگریزد و بعضی طیور برگ چنار در آشیانه بنهند تا خفاش گرد آشیانه
او نگردد و چون قشر چنار با سرکه بجوشانند نافع بود از بهر عضوی سوخته و وجع اسنان **اشعت**
اورا شجر الغار گویند ورق او چون ورق آس بود پاره‌ای بزرگتر باشد از درختهای کوهیست و ثمره او سرخ
باشد و حب او بر شکل فندقی کوچک و پوست او سیاه بود اگر شاخی از درخت دهمست در موضعی باشد
هر آفات که حادث باشد جمله بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله سالم باشد از آفات و ورق او نافع بود
از بهر فالج و لقوه و قولنج و اگر ورق دهمست را با جو پا بپزند مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود و حب او
طلا سازند بشراب بهق زایل کند و اگر طبیخ او را بر تن مالند کس بر او ننشیند و صالح باشد از برای
لسع زنبور و سوام و تریاق جمله زهرهاست و روغن او صداع و طنین زایل کند **رمان** درخت
رمان از درختهاییست که در گرمسیر بود و اگر در سردسیر نشانی یا نروید یا قوی نبود اگر نزدیک درخت انار
درخت مورد بنشانند درخت انار ثمره بسیار دهد و اگر بوقت نشاندن درخت انار قدری عسل بر
وی ریزند ثمره او شیرین بود و اگر سرکه بروی ریزند ترش بود و اگر خواهند که از ثمره او هیچ تلف
نشود قدری از مرقشیشا بجری بر شاخی از شاخهای او نهند جمله با صلاح آید چنانکه هیچ نیفتد از او و اگر

دل
دهمه

مسماری سازند از زرینه و در زیر ساق او بکوبند همین عمل بکند و اگر صورت عقربی سازند از زر یا در

شاخی او بنهند همین فعل بکند و رمان او شکافته نشود و اگر خواهند که در رمان تخم نباشد قضبان را آن وقت

که خواهند نشانند چوب آن پاک کنند از آن خوزکه در میان آن باشد انگه با همدیگر نهند و محکم ببندند که چون

درخت تمام شود ثمرهٔ او هیچ تخم نبود و اگر خواهند که دانهٔ او سرخ بود در ورق حنا را در آب کنند چنانکه

عروق او باز دید آید انگه عروق را بر جمیع حنا زیر بپندایند و دانهٔ او بشمارند جملهٔ نارهای او بدان عدد بود

اگر زوج باشد عدد حساب رمان زوج باشد و اگر قمع رمان را بگیرند و دانهٔ او بشمارند اگر فرد بود

عدد حساب رمان زوج باشد و اگر قمع رمان را بگیرند و دانهٔ او بشمارند اگر فرد بود عدد حساب

رمان فرد بود و اگر زوج بود زوج و بیشتر هوام از رایحهٔ چوب او بگریزند و از برای این معنی بعضی

طیور چوب رمان را در آشیانه برند تا هوام و حشرات گرد عش او نگردد و قضبان درخت رمان خاصیتی

عجب دارد از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او دفع حیات کند و دفع جملهٔ هوام و اگر خواهند که

رمان مدتی بماند ظرف اول او و آخر او در زیت زنند و زیت باید گرم سخن بود انگه او را در جایی که خشکی بود

بیاویزند که مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذارند و در چیزی از حشیش بپیچند

انگاه او را در گچ گیرند مدتی دراز بماند و هوام از رایحهٔ پوست انار بگریزند چنانچه از چوب او و پوست

انار را در انبار حبوب بپاشند تا حیوان متولد نشود در او الزیتون درختی مبارکست بسیار نفع و باری

عز و جل بزیتون سوگند یاد کرده از بهر انکه نفع این ثمره بسیار است الزیتون فامدان نیز سهاو یا خضر

ثمرتها متوصا و قال النبی ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و در خاصیت این درخت گمان است

که مدتی مدید از آب صبر کند بخلاف دیگر درختان و چوب او را دخان نباشد و روغن او را از برای این معنی گردم

آن را به دست از درخت بگیرند
چنانچه هیچ جراحت با او نرسد
صح
و عد بعضی از اهل الایمان گفته که
شجرهٔ طیبه گفت آنست آدم
و طیبه بلکه با شبکی الا الله
فقال جبرئیل هو الشجره صح

بدان استصلاح کنند وصاحب الفلاحه گوید که باید که زیر درخت زیتون مدّ بود تا ازان غبار بر خیزد و بر زیتون

نشیند وغبار در روغن نضج زیتون بیفزاید واگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط

گرد اگرد درخت زیتون در زمین بکوبند که آن درخت قوی شود و ثمارش بیفزاید واگر خواهند که از ثمرۂ او

هیچ نشیند بلیناس گوید که از چوب موعوق اگر پاره بر کسی آویزی که عقرب اورا زده باشد در حال وجع

او ساکن شود واگر ورق زیتون را در آب بجوشانند وخانه را بدان رش کنند مگس ازان خانه بگریزد واگر

ورق اورا بسرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان را بنشاند وصمغ درخت زیتون نافع بود از برای

بواسیر وجمیع جراحات ازان بصلاح آید وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف

المرة ویذهب البلغم ویشد اللثة والعصب ویذهب بالاعیا ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب الهم

اگر زیت در دیده کشند ظلمت چشم ببرد واستخوان او نافع بود از برای درد دندان ودر دریه چون بدان طلا کنند

سرو درختیست که بدان مثل زنند در استقامت قدّ او ودر زمستان وتابستان سبز بود واز غایت گرما

هیچ تباهی نشود واز برد زمستان حب او یا شاخ او اگر بر آتش نهند از دخان او پشه وامثال آن بجمله

بگریزد واگر از نشارۂ چوب او بنادق سازند واز ان دود میان آرد اندازند مدتی مدید بماند وهیچ تلف نشود

وورق او با چوب درخت گل بجوشانند ودر سرکه کنند وبدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند وگوشت بن

دندان را سخت کند وبوی دهن خوش کند واگر ورق او تنها بر بهق نهند نیک بود واگر ورق او چون تازه

بود بکوبند وبر جراحت نهند نیک بود وخاکستر او را بر سوخته افشانند صلاح پذیرد وهمچنین بر جمله جراحتها

تازه نافع بود وچوب او اگر بر آتش اندازند از دخان او پشه بگریزد واگر بسرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند

درد دندان ساکن شود **سعد حل** اورا بپارسی بر کوبند اگر چوب او بسوزند رماد او فعل توتیا کند

وورق او همین فعل کند شکوفهٔ او خاصیتی عجب دارد در تقویت دماغ و دل روایت کنند از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بهی را بشکست وپارهٔ ازان بجعفر بن ابی طالب داد وگفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد و
چنین گویند که اگر زن آبستن در ماه سوم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت بچه خوب بود و یکی از عجایب
به آنست که اگر اورا بکارد پاره کنند آب او برود و در غایت خشکی باشد و اگر بدست بشکنی بخلاف
آن باشد شیخ الرئیس گوید که سفرجل تشنگی بنشاند و معده را قوی کند و بهرا انگور بنا دآورد و صاحب الفلاحه
گوید که سفرجل در هیچ خانه ننهند که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد زیراکه جمله بنا دآورد و اگر خواهند که سفرجل مدتی
بماند اورا در نشارهٔ چوب باید نهاد و اگر سفرجل در ورق انجیر پیچند و بگذارند تا ورق او خشک شود انگه
تین را بتانند و موی را بدان محافظت کنند و آن بهر او گل گیرند و در آفتاب نهند تا گل خشک شود بدر
میان آن تازه بماند مدتی مدید هر که گل را بشکند به تازه از میان بیرون آید **سماق** درختی کوهیست
صمغ او که بدندان نهند درد او بنشیند و ثمرهٔ او معده را قوی کند اگر ضماد سازند ازاو برص بد و دم را
نافع بود و دم را دفع کند و سیاهی که برص به بود ببرد و از برای داخس نافع بود و اگر اورا حقنه سازند ازا
بر بواسیر دفع کند **سندروس** درختی مشهور است بزمین روم باشد و صمغ او بکهربا ماند الا که بازاو
روشن تر بود چوب او چرب باشد ازاو روغن گیرند دستی صوالی باشد شیخ الرئیس گوید که اگر چوب او
تدخین کنند بواسیر را خشک کند و منفعت او از بهر درد دندان ظاهرست و در قوت باه بیفزاید و خفقان را
زایل کند **شاب** درختیست که برگ او بماهی کوچک ماند هر یک بمقدار یک انگشتی ثمرهٔ او سه سه باشد
بر شکل فندق در هر یکی سه دانه بود سیاه او را بفارسی اهو دانه گویند وحب الملوک نیز گویند قال
شیخ الرئیس شونافع باسهال من اوجاع المفاصل وعرق النسا والاستسقا، و سم او گویند برق خروس

تناول کنند از بهر دفع قولنج نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزمین شام باشد و بزمین دیگر باشد و ثمر
او بشکل یک نیمه جوز باشد وطعم او خوش باشد و آن عفونت که در بلوط باشد در او نبود و او سیاه بود
وطعم او بطعم فندق ترماند و دفع همه زهرها بکند و اگر خون از رگی گشاید شاه بلوط بازبندد **صندل**
این درخت بزمین سند باشد و چوب او نافع بود از بهر صداع و از بهر خفقان که بپاشند یا طلا کنند



صنوبر درخت او بزمین روم بود و چوب او چرب باشد
و همچون شمع سوزد و اگرچه تر بود و قطران از آن خیزد و انچنان
بود که پوست از او باز کنند و بر آتش عرضه کنند از او نداوتی
بچکد و قطران باشد اگر چوب صنوبر تبخیر کنند سوام از آن بگریزد
و اگر رماد او بجایی بریزند سوام گرد آنجا نگردد و اگر فشاره
رماد او تبخیر کنند پشه هلاک کند و اگر پوست درخت او با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع باشد
و چون ضماد سازند باد دقیق را نیک بود و حب او جلغوزه خوانند اگر با خرما و یا با انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود
طرفا درختی معروفست بفارسی او را گز گویند قضیب او در سرکه اندازند تا مهرا شود از بهر وجع طحال نافع
بود و اگر بر سر نهند قمل را هلاک گرداند و دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد بر سوخته و قروح
افشانند خشک گرداند و ثمره او نافع بود از بهر درد چشم و نهش رتیلا و رماد و ثمره او قروح را خشک
گرداند و گوشت بیخ دندان سخت گرداند **عرعر** این درخت را سرو کوهی گویند بهر جا دخان کنی از
اجزاء او سوام بگریزد و ثمره او زعرور ماند الا این سیاه رنگ باشد و بوی او خوش و تیز بود و او را ابهل
خوانند اگر او را در پیه بجوشانند بر مغز آهن تا وقتی که سیاه شود و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد

و اگر بیل بخود برگیرد باید چنین کند بچه از شکم بیفتد **عشر** درختیست یمانی عرب را عادت بودی که زن
چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ از آن درخت بر هم بستی و چون باز آمدی از سفر
و آن شاخها را بسته دیدی استدلال کردی که زن او هیچ خیانت نکرده و اگر گشاده یافتی گفتی کرده است
و چنین گویند که این درخت سم قاتلست و نوعی باشد از این که اگر کسی در سایهٔ او بنشیند هلاک شود و چوب او
از بهر قوبا نافع بود و بهق را نیز چون طلا کند **عفص** درختی گوییست چنین گویند که درخت عفص سالی
عفص آورد و سالی بلوط و عفص بفارسی مازو گویند اگر عفص را طلا کنند بر قوبا را زایل کند و اگر در بن دندان



افشانند رطوبات فاسد را زایل کند **عناب** بفارسی
سنجد گویند و ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت
باشد و ثمرهٔ او خون را بنشاند و چنین گویند که نزد یکی او خون را
نشف کند و جالینوس گوید خون را نشف نکند الا که غلیظ گرداند
و اگر بروی طلا کنند رنگ روی را روشن کند **عود** این درخت
در جزایر هند باشد عروق او برکنند و در زیر زمین دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود باز ماند اگر عود در انجا بنهند
بوی دهن را خوش کند و دخان او دماغ را نافع بود و باشکر و حواس را تیز کند و فرح آورد **غبیرا** او را بفارسی
پستن خوانند و چوب او در میان آب بسیار بماند بخلاف دیگر چوبها و چوب او در کرابه سازند از این جهت
اگر زنان رایحهٔ شکوفهٔ او بشنوند شهوت وقاع در ایشان باز دید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها
کنند و ثمرهٔ او اگر نقل سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **غرب** بفارسی سپیدار
گویند اگر چوب او بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر ثالیل نهند زایل شود و اگر ورق او بسایند و بر جراحات

تر نشد خشک شود و شکوفهٔ او تاریکی چشم ببرد و صمغ او چون بیرون آید و برو بورق متولد شود این بورق
نافع بود از بهر تاریکی چشم **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد و بزمین سند نیز بود و چوب او را
عود الصلیب باشد و آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع
بود و آزموده است و ثمرهٔ او دیوانگان را و مصروع را نافعست و دفع کابوس کند اگر پانزده روز بود
انه او با شراب بخورند **فلفل** این درخت در زمین سند باشد بجایی که از المسان گویند و او
درختی عالی باشد و آب از بیخ او هرگز خالی نبود و چون باد چند فلفل از درخت بیفتد بر سر آب و مردم
از آنجا جمع کنند و ثمرهٔ او بر درخت بود تابستان و زمستان و درخت او مباح بود هر که خواهد جمع
کند و خوشها بود که چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند فندقی منطبق شود تا در آفتاب نسوزد که
آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه دور شود تا
نسیم برو وزد و کسی که دیده بود گفت که درخت او بدرخت رمان ماند و در میان هر ورقی خوشه ایست
از فلفل بمقدار انگشتی اگر نطرون با فلفل بر بهق طلا کنند زایل شود و اگر زن وقت جماع برخود گیرد
آبستن نشود **فستق** درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب لوزست برجهة الطف اجوب
او همچون شمع بسوزد و اگر چه تر باشد از برای دهنیتی که در اوست و ثمرهٔ او نافع بود از بهر گزیدن هوام
و در قوت باه بیفزاید و روغن او اگر مدتی از آن در چشم کشند زرقت از چشم ببرد **فیلزهرج** در حقیقت
و از ا بپارسی انگزه گویند ثمرهٔ او همچون فلفل باشد انگزه از او گیرند و چوب او اگر بسایند و بر سر نهند
موی قوی کند و قضبان او اگر با سرکه بخورند وجع طحال زایل کند و ثمرهٔ او را بپزند و از آن انگزه گیرند و بدان
طلا کنند کلف را زایل کند و درد چشم را نافع بود و از بهر جرب و بواسیر همچنین و اگر سندی بود از بهر گزندگان



سگ دیوانه را نافع بود **فندق** درختی مشهور است اگر چوب
او دایره گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفتن تراط
گوید فندق در قوت دماغ افزاید و قوی کند که سر فلفل با فندق طلا
کند زفت از چشم ببرد و هر که فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود
و اگر او را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اگر نقل سازد
و درست شود و مداومت بر اکل او خاطر را تیز کند اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم کودک کشند
زرقت از چشم او زایل کند **قرنفل** درختیست در جزایر هند بود ثمره او همچون یاسمین بود الا آنست که
قرنفل سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره رها نکنند که از آنجا بیرون آرند الا بخشه تا جایی دیگر نروید و بوی دهن را
خوش کند و نظر را تیز کند و غشاوه زایل کند و دماغ را قوی کند و خوش دلی آورد **قصب** انواع او
بسیار است **منها** قصب السکر از بهر سعال و درد سینه نافع بود **منها** قصب المعروف و از خواص عجیب
او آنست که اگر ماری را بقصبی بزنی بیک ضرب برجای خود بماند و از آنجا حرکت نتواند کرد بلکه هلاک شود
و اگر دو ضربه زنی سلامت یابد و برود و اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که نمک آن بسیار بود ملوحت
آن زایل کند و بیخ او قوت جاذبه است اگر آن را بکوبند و بر عضوی نهند و العیاذ بالله در آنجا پیکانی بود بیرون آورد
و قصب را مذاق باشد چون صمغ چشم را روشن کند پوست او و بیخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه
او که در سر او باشد اگر در گوش افتد هیچ بیرون نتواند کردن و طرش آورد **منها** یقال قصب الذریره
از زمین نهاوند آورند و چنین گویند که در آنجا پشته‌ایست که او را تبة الرکاب گویند اگر قصب الذریره را
در آن پشته بگذارند او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بگذرانند و بجایی دیگر آرند او را خاصیت نباشد

قصب الذریره چوبی که براندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و دندان بخور کنند در حلق سعال ببرد
واگر با عسل و بزالکر فس بخور رند استسقا زایل کند **منها** قصب الصباه این نوع بزمین هند باشد و از ان تیر
سازند و چنین گویند که از جستن باد این قصب را بعضی به بعضی بساید و باشد که ازان آتش ازان افروخته شود
و آن قصبها را بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل را قوی کند و تب را زایل
کند **کافور** درختی بزرگست و در هندی باشد و چنین



گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند و از جنس سباعست
و در این درخت کافور ماوا دارد بدین سبب نتوان
بوی رسیدن الا در وقتی معلوم چوب او چون
تخلخلست و سبک باشد در اندرون وی کافور است
و صمغ او از زیر ساق درخت فرو ریزد محمد زکریا
گوید که آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون او باشد و اگر بالای ساق درخت سوراخ کنند ازان آب
کافور روانه شود و اگر زیر درخت سوراخ کنند ازان پارهای کافور روانه شود و باشد که پیشه صداع را دفع
کند و حواس را قوی لیکن شهوت را ببرد و کلی قطع کند و پیری آورد **کرم** یعنی رز درختی ضعیف است
و بسیار نفع اگر از تاک کرم یکی را بستانی که در او قوت ثمره بود و بنشانی هم در ان سال غایت بسیار بار آورد
و اگر خواهند که رز را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آورد باید که آن تاک بستانی که از درختی جوان بود
و او را در نیمه اول ماه بنشانی و چون بنشانی باید که سر او بسرگین گاو ملطخ کنی و بر سر او چیزی از بلوط و مانند آن
بنشانی تا اصل او قوی باشد و چیزی از باقلا تا زود بروید و اگر برین شرایط قیام نمایند درخت او

مخالف ثمره درختها باشد و بغایت خوبی و نیکویی بود و اگر تاک او بنشانی در وقت نشاندن و قدری سقمونیا
شکاف او نهی عیب او اطلاق آورد و اگر تاکی بنشانی از انگور سفید و یکی ازان سیاه و یکی ازان سرخ و آن
تاکها را بنشانی چنانک قشرها از او جدا نشود و بهمدیگر چسپانی و بنشانی انگور سیاه و سفید و سرخ از یک
درخت حاصل آید و اگر خواهی که درختی که انگور سفید آورد انگور سیاه آورد باید که چون برگرد درخت بکنی و چون
خاک از او دور کرده باشی قدری نفط در انجا ریزی که انگور سفید به سیاه مبدل شود و اگر خواهی که این درخت
از سرما هیچ آفت نرسد باید که قبل از آن چنین کنی چنانک دود آن بهر اطراف برسد انگه ثمرهٔ ظرفا بران تاکها
افشانی تا آفت سرما زایل کند و اگر آن قطرهٔ آب که از سر تاک چکد چون ببرند بستانند و بکسی دهند که خمر دوست
دارد چنانکه او نداند گرد خمر نگردد و سر انگوری که فی الحال از درخت چیده باشند بخورد اطلاق آورد و انگور
تن را فربه کند و قوت باه را بیفزاید و مادهٔ منی را زیادت کند و آن حب که در میانهٔ انگور بود او را
تبخیر کنند از برای بهش افاعی و رماد او طلا کنند از بهر بواسیر و بونه زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب
حدوث او را انبود که در عهد جمشید روزی صید کرد و لشکر او متفرق شد در طلب صید در میان کوهها گرمی شد
بروی خوشهٔ چند انگور بود از آن چیدند و در پیش جمشید آوردند گفت در کوهها گیاههای قاتل روید
و باشد که این از آن گیاهها باشد بفرمود تا نگاه دارند تا آنکه کسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد آنگه
چون زمانی برآمد انگور متغیر شد بفرمود تا او را عصیر کردند و ثفل او پیدا شد چون ملک باز بمقام خود
رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند و
او را الزام کردند بخوردن آن عصیر نمی توانست خوردن از تلخی گفت که گر آنکس هلاک خواهد شد و
خورد اندکی دیگر بدادند برخاست و رقص میکرد و گفت که فتح الوداعت این زمان هلاک خواهد شد

قدری دیگرش بدادند بیاسود و بخفت و چون ازان بیدار شد گفت مرا پاره دیگر ازان بدهید پاره دیگرش
بدادند جز سلامت چیزی دیگرش نبود دیگری ازان بخورد و از لذت طرب دیگر از اجزاء ملک
نیز بخورد بفرمود تا ازان درخت در بلاد خود بنشانند و بسیار شد بعضی فقها چنین آورده اند که شرب
خمر از بهر دوا جایز بود پس بنابران وجه گویند که خمر از بهر شهوت کلی نافع بود و دفع سموم کند و قوت با
بیفزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما سرکه حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده است نعم الادام الخل اگر خون را
از جایی بکشد بسرکه برانجا ریزند باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و سوخته و اگر
بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقا را نافع بود و شهوت طعام باز ده
آورد و اما زبیب پیغمبر فرموده که بسم الله نعم الادام الزبیب یشد العصب و یصفی اللون و طبیبان گویند
مویز معده را قوی کند و اگر با عجم خورند شکم را ببندد و اگر بی عجم خورند اطلاق آورد **کمثری**



اورا بفارسی امرود گویند مدتی بسیار بر درخت بماند شکوفه
اورا تاثیری عجب است در تقویت دماغ ثمره او تشنگی و صفرا
بنشاند اما قولنج آورد اگر خواهند که کمثری مدتی مدید بماند
اورا در زفت باید گرفت اگر بر و ریختن که مدتی دراز بماند
لبان درختی بسیار خاردار است که طول و پهنای از دو گز بیش
بشهر عمان روید ورق او چون ورق آس بود و صمغ او کندر گویند و چنان باشد که درخت او مجروح کنند
و بگذارند که کندر ازانجا بیرون آید و صمغ او را دل روشن کند و در قوت حافظه بیفزاید و اگر او را با شحم
بط بر قوبای نهند زایل کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید که اگر بادام را در عسل نهی در وقت نشاندن

ویذهب الوصب و
یطفی الغضب و یرضی الرب
و یذهب البلغم هو

ثمرهٔ او در غایت خوبی بود و اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود مغز بادام را بستان درخت
چنانکه هیچ ازو شکسته نشود و او را در کاغذی یا در ورق درختی پیچیده بکارد کان درخت چون بادام آورد
بدست شکسته شود و اگر بادام در بول کودکی اندازی که هنوز محتلم نشده باشد یا جاریهٔ بکر پنج روز آنکه بکاری
بادام آن درخت بدست شکسته شود و اگر زن حایض بادام از درخت بگیرد مغز او تلخ شود و ثمرهٔ او بدبو
فربه کند و سعال را سود دارد و از عضهٔ کلب خلاص دهد و اما بادام تلخ قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که
شراب در وی تاثیر نکند پیش از شراب هفت بادام تلخ بخورد دو عدد پیش از آن و پنج عدد آن وقت که
شراب خواهد خوردن مست نشود و قوت شراب نشکند



لیمو از درختهاست که در بلاد
گرمسیر روید خواص شجر لیمو و ثمرهٔ آن و قشر آن همچون خواص
ترنج است و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجیبست در
دفع ضرر سم حیات و افاعی و از حکایات عجیب یکی آنست که
جعفر بن عبدالله آورده است که بنهر الدیر سرایی بود و در پهلوی
آن سرای بستانی بود بسیار درخت و در آن بستان افعی باز دید آمد
و در آن حیات از او بسیار شد چنانکه آنجا کسی نمی یارست رفتن کسی را طلب کردند که او را بگیرد مردی عجب
آمد و صعوبت آن افعی و حیات و عظم بدن او با وی شرح دادند و بذل مال کردند مرد در بستان رفت
و دارویی که داشت در آتش نهاد افعی از سوراخ بیرون آمد چون او را بدید از شکل او بترسید مست شد
افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد جسم منتشر گشت و هیچکس دیگر نمی یارست قصد آن کردن من
آن سرابستان بگذاشتم مدتی تا آنکه یک روز حواری بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماریست و او را این

نمای تا بگیرمش گفت میخواهم که تو قصد او کنی که او عن قریب جوانی را هلاک کرد مرد گفت که او برادر من بود و

من آمدم تا خون برادر باز خواهم مرد را در پستان بردم و من بر بام رفتم تا به بینم که چه خواهد کرد اول داروی

بیرون آورد و جمله تن را بدان بیندود انگه داروی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد چون حوادی

او را بدید بگرفتش سر باز پس آورد و دست حوادی بگزید بجست و برفت مرد را باز پس آوردند و آن

شب هلاک شد بعد از ان حدیث افعی فاش شد از ان صنعت بصنعت دیگر مفارقت کرد از خوف

افعی و مدتی بران بگذشت روزی مردی بیامد و از حال افعی پرسید درخواست کرد که افعی را بدو نمائیم

امتناع نمودیم و مرد را تخویف نمودیم گفت که آن دو مرد که افعی ایشان را هلاک کرد برادران من بودند و مرا

لابد است که خون ایشان باز خواهم یا من نیز هلاک شوم بپستان بردیم و بر بام رفتیم تا حال را

مشاهده کنیم اول روغنی بیرون آورد و در همه اندام بمالید چند بار تا انکه چنان شد که روغن از تن

او میچکید انگه بخور کرد افعی بیرون آمد و حوادی قصد او کرد زمانی با حوادی در حرب بود تا عاقبت

فرصت یافت و قفاش بگرفت و در سله انداخت و کاردی بگرفت و ابهام خود ببرید و زبت

بجوشانید و ابهام را دران فرو برد خون از پستان بیرون آمد لیموری دید در دست کودکی مرا گفت که

درین دیار لیمو ربا باشد گفتم آری گفت مرا دریاب به لیموری چند انچه حاصل توانی کردن بیاور که این در

شهرها نایاب باشد گفتم که شهر شما کجا باشد گفت که عمان برفتم و از ان لیمو بسیار بیاوردم و بخورد

و آب در اعضای مالید تا انکه از وقت برادران بر گذشت روز دیگر برخاست و بسلامت بود

حاصل
و گفت سلامت من نبود الا به لیمو و ظن من آنست که اگر برادران مرا نیز لیمو دست دادی

فوت نشدندی انکه افعی را بیرون آورد و سر و دنب او ببرید و بجوشانید و روغن او بگرفت و

در سینه

در شیها کرد **مشمش** درختی عجیبست بخلاف دیگر فواکه قال امیر المومنین روایت از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که شنیدم گفت ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به وکان لهم عید
یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی والیه وان کنت صادقا فادع الله
ان یرزقنا من الطب الیابس ثمره علی التوت ثیابنا وکانت ثیابهم الصفر فدعا النبی علیه السلام فاخضر
ورق واتی بالمشمش فی الساعة فمن اکل منه علی عزم ان یومن خرج براه حلوا ومن اکل منه علی عزم ان لا
وحکما گویند که مشمش
یومن خرج براه مرا وچون تر بود تب آورد از سرعت عفونت وچون خشک بود تب را زایل کند
وگویند طبیبی وعطاری بغلامی بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر شما گفتند
چگونه گفت من بثمره او فایده گیرم ومردم بخورند وبیمار شوند از تازه آنکه بطبیب احتیاج افتد وفایده
طبیب حاصل آید وطبیب بفرماید تا ادویه عطار بستانند وفایده عطار نیز حاصل آید وروغن استه او
بهر بواسیر نافع بود **ناجونج** درختی مشهور است در گرمسیر روید بالای او بمقدار قامتی بیش نباشد و
چون ثمره او برسد آن شاخ که ثمره بر او بود با خوشه ببرند وثمره او چوب وشیرین باشد بخلاف
انگور شیخ الرئیس گوید که قوت باه بیفزاید ومداومت سده آورد **نارنج** درختی مشهور است



بگرمسیر بود اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او
بشیرینی مبدل شود وورقش اگر بخایند بوی دهن کنده کند
ورایحه بصل وسیر وانچه بدان ماند زایل کند شکوفه او بغایت
خوش بود ودماغ را قوت دهد ودل را قوی کند وثمره او
... چون ثمره ترنجست ویاد کرده شد وحب او دهن را

خوش بوی کند و دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد اهل حجاز گویند که نارجیل درخت
مقلست یعنی الا آنست که در زمین هند نارجیل آورد و حجاز مقل ثمره اوست و در میان لیف باشد
و ازان لیف رسنها بافند و ریسمان کشتیها ازان تابند و انزا اگر بار خواستند رسن او خوب بود و مدتی
در آب دریا بماند بخلاف دیگر رسنها که زود در دریا پوسیده شود مغز او خوش طعم بود چون تر بود و چون
خشک شود دندانرا از حب القرع پاک کند و در ماده منی بیفزاید خصوصا که با شکر بخورند و قوت باه را
معاونتی عظیم کند و روغن او بواسیر را نیک بود بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر از پوست جوز هندی
فتیله سازند و در چراغ نهند و برافروزند و در میان قومی نهند خواب برایشان غلبه کند **بنق** یعنی کنار
درختی مشهور است در ان روز ثمره آورد که نشانده باشند و اگر در عصاره گل اندازند روزی چند انگه بگذارند
از بن درخت او بوی گل آید و ورق او اگر بدان سر و تن شویند سدر است موی را قوی کند و دراز شود باستعمال و ثمره
او اسهال آورد اگر تر باشد و اگر خشک باشد قبض کند باید که او را با استه هم بکوبند **نخل**



درختی مشهور است و مبارکست از عجایب او
آنست که در بلاد اسلام غیر بیش نباشد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده که اکرموا عمتکم النخلة و از بهر آن او را
عمه خوانند که باری عز و جل او را از فضله گل آدم علیه السلام آفریده
است و درخت نخل با آدمی ماند از چند وجه اول انکه
قامت مستوی دارد دوم انکه او را ذکر و انثی بود و تلقیح بود و
سوم انکه خارک که بر سر او بود چون مغز آدمی بود اگر دران فسادی پدید آید نخل تلف شود چهارم انکه اگر از و

شاخ ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود چنانکه بروی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی و اگر
درختی بار نیاورد و دو سه سال ازان و تنگ رشود مردی تیشه یا تبری بر دارد و نزد او رود و گوید با دیگری
که این درخت خواهم انداخت که هیچ بار نمی آورد آن دیگر گوید مینداز که امسال بار بیاورد او گوید که من
میدانم که چیزی نیاورد و دو سه ضربت بزند و آن مرد دیگر دست او بگیرد و گوید که مکن که این درختی
نیکست و امسال دیگر صبر کن اگر بار نیاورد انگاه انچه خواهی بکن دران سال ثمره بسیار دهد و همچنین
غیر نخل هر درختی که بار نیاورد با او چنین کنند تا بار بیاورد و چنین گویند که اگر خواهی که حمل نخل بسیار بود
باید که درخت میان فکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود و باد رایحه فکور باناث رساند و
اگر در میان اناث نخلی باشد و او را قطع کنند اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیاورد و اناث اگر
بر مهب ریح باشد هوا رایحه نخل باناث رساند و حمل او نیک بود و اگر طلعی دیگر بر سر اناث نهند
شهوت او بنشاند و حملش نه نیکو بود و اصمعی گوید که شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت
مرا بستانی بود همه ساله حمل نیکو آوردی و دو سال بدان بگذشت و هیچ حمل نیاورد و مردی بیاوردم
که خبیر بود بعمل نخل برفت و بدید گفت درین درخت هیچ علت نمی یابم که مانع حمل بود و انگه بر بالای
نخلی دیگر رفت و نظر کرد از چپ و راست در جوار آن نخلی بود گفت که این نخل بران نخل عاشقست
باید که تلقیح او ازان نخل کنند و دران سال آن نخل را ازان گشن دادیم حمل بسیار آورد نیکو و گویند
که میان نخل و عوسج عداوت بود دران زمین که عوسج بود نخل فساد آورد و از عجایب نخل یکی آنست
که اگر برابر او دیواری بنا کنی نخل روی بدو آورد و اگرچه بدو پیوسته نبود و اگر کراث بری را انگور
و با قشر رمان معجون کنند و نخل را بدان بیندایند طعم ثمره و بوی او بغایت خوش بود و چوب

نخل چون بسوزانی او را هیچ فحم نبود همچون گوشت آدمی و اگر چوب او در سقف استعمال کنی بشکند و اگر بشکافند
نشکند و بسیاری در کار بماند و ثمرهٔ او نافع‌ترین فواکه است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود العجوة من
الجنة و هو شفاء من السم و عجوه نوعیست از نخل که درخت او پس از چهل سال بار آورد و شیخ الرئیس گوید
که صداع آورد و لیکن بسر بن دندان را سخت کند و اما رطب بنیاد ابدان هیچ باشد و اکاسره را عادت
بودی که در زمان رطب حلاوت از خوان برداشتی و در زمان خربزه اشان برداشتی و در زمان گل
طیب از مجلس برداشتی و رطب طبع را نرم کند و قوت باه افزاید ورد درختی مشهور است
اگر خواهند که گل از قمع زود بیرون آید ورا آب گرم باید داد و اگر خواهند که بوی او خوش باشد بخلاف
گلها وقتی که درخت او خواهند نشاند باید که چیزی از توم هسیلن در میان قضبان او نهند و حیات از
چوب گل بگریزد و اگر ماری کسی را بگزد نزدیک درخت آید او هلاک نبود و خوبی بر همهٔ ازهار گلست
بشکل و لون و رایحه کانها من یواقیت بطرف نهار زبرجد و سطها مندر من الذهب اگر اول گلی که از اکمام
بیرون آید به انگشت گیرد بدست چپ و در چشمها مالد آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم
که بر گل افتاده بود در چشم کشند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و اگر گل را بسایند و بر ثالیل
طلا کنند زایل کند و خار که در اعضا شکسته بود بیرون آورد و صاحب زکام را بوی گل زیان دارد و
جعل از بوی گل هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت تولد کند بوی گل او را زیان دارد و آب گل نافع
بود هر کسی که از خویشتن رفته باشد اگر بروی زنند و اگر در شربت بخورد با خود آید و اگر روغن گل
در مناخر کسی اندازند بیمار شود و باشد که بمیرد یاسمین درختی مشهور است و شکوفهٔ او سفید است یا
زرد یا ارغوانی رطب و یابس او کلف را زایل کند و اگر بر بوییدن او مداومت نمایند گونه روی را زرد

و پشت آن ریشت
ان ... دگر نهند صح

اما نبید صح

بدل
قراضه

و اگر شمع آن از آب بشوره ... بنهد و بر عضوی نهند
سر خون ازان جای ...
باز ایستد صح

119

کند و نافع بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر محرور مزاج را روغن او ببوید خون از بینی او بیاید و اگر صاحب

حبس البول قضیب را بران بپندايد آب بگشايد و درد ساکن شود **القسم الثانی من النبات النجوم**

نجم هر نباتی که او را ساقی عالی صلب نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری و از آثار صنع باری عز و جل

آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند و استدلال کند بر حشر اجساد چنانک فرموده فانظر الی آثار

رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شی قدیر و از امور عجیب

قوتیست که باری عز و جل در نفس دانه نهاده است که از اجاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد آن

قوتی رطوبت صالح بود که غذای نبات شود از آن زمین چندانک حوالی او بود بخود کشد همچنانکه مشعله

چراغ روغنی را که صالح غذای او بود بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد و آنکه قوتی دیگر که

از اهاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوت دافعه مواد دور کند آنکه قوت

غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص میشود از این رطوبت بدل آن میفرستد

و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق او بود بوی فرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر

بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این گیاه بحال کمال خود برسد و قوتی دیگر که از امصوره خوانند هر گیاهی را

شکلی عجیب میدهد چنانک شکلی یکی به دیگری نماند و اوراق هر یکی بشکلی دگر باشد و ازهار او و دانه او

همچنین آنکه قوتی دیگر که او را مولده خوانند و خلاصه این رطوبت را غذای او بود بستانند و از او دانه

سازند که صلاحیت آن دارد که از او بار دیگر مثل آن گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم شانه و وضع بر نبات

و نسبت نجوم با اشجار همچون نسبت حیوان صغارست با حیوان کبار و همچنانک ... در سر هر حیوانی

که او را استخوانی نباشد هلاک شود از نبات همچنین هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود و عقل از جا

در و نقرس کند و اگر صحابی باشد
بر گل خود رساند و اگر صحابی باشد

خشخاش بلکه از عجایب دیگر حشیش از خواص و فواید آن و اشکال و اوراق و ازهار و حبوب آن اگر ان
مختلف الوان و روایح و طعم و چیزی ازان سرخ انکه چیزی ازان از حوالی و چیزی ان منع الحمره چون لاله و چیزی ازان
اتشی چون آذریون و چیزی ازان زرد چون کلنار و چیزی ازان خسف اللون چون کل و مخالف بعضی
با بعضی دیگر اگر هر جنست انکه اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب مشتمل بر
فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم ازان دانسته اند بنسبت با انکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون
چیزی از خواص آن یاد کرده شود مرتب بحروف معجم **اذان الفار** حشیشی صغیرست اوراق و قضبان او
کوچک بود خلاف این حشیش را خوزد و ازهار او بخند لون بود چیزی آسمانی و چیزی لاجوردی و اگر این
حشیش را بر جایی نهند که خار یا پیکان باشد بکشد و جراحات را هم دو سازد و اگر او را دینی کند نافع بود از
بر لقوه و اگر از او شربت سازند دفع صرع کند و نیش افاعی را منع کند **آذریون** او را خجسته نیز گویند
شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود بر شکل نیمه بلوط چون بعرض مدونیم کنند
شیخ الرئیس گوید اگر بسانند و بر سر اندایند داء الثعلب را دفع کند و باید که بسرکه تر کنند و رماد او
بر حرق النار مفید بود و دیسقوریدوس گوید که اگر زن آبستن او را بدست گیرد یا بخویشتن بر گیرد بچه بیفکند
و اگر بخود بر گیرد و انکه مرد با او مباشرت کند بار برگیرد و بعضی گویند که اگر زن آبستن در سرایی رود که
انجا آذریون بود بچه بیندازد **اذخر** نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع بود و معده را
قوت دهد حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را بنشاند **ارز** هر که برخوردن
برنج مداومت نماید رنگ روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند و تشنه او را سموم
شمارند اگر بخورد کسی دهند در حال او را در دهن و زبان پدید آید **اسفاناج** سعال و خشونت سینه را
سود دارد

سودمند بود اما معده را بزیان آورد یک درهم از تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب

اشقیل او را بصل الفار گویند طلا کنند ثالیل را نیک بود و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و عرق النسا

و فالج و بیخ دندان را قوی کند و جنبیدن دندان را سخت کند و بخور را زایل کند و اگر بخورند در قوت باه بیفزاید

و سرکه او لون را نیکو کند و اگر بر صاحب طحال آویزند چهل و یک روز وجع زایل کند و استسقا و یرقان را

نافع بود و تریاق سموم است خصوصا لسع افعی که ضماد کنند اشترغاز گیاهی مشهور است نافع بود از بهر

تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت را باز دید آورد اشنان انواع است بهترش

آنست که او را العصافیر خوانند یک درهم از او حیض و بول را ادرار کند و سه درهم از او مایه استسقا را

اندازد و دندان را جلا دهد و رایحه او سرفه را زایل کند و پنج درهم بچه از شکم بیفکند و ده درهم از او قتال باشد و

اگر خضرش در آتش نهند از دخان او سموم بگریزد افسنتین حشیشیست که ورق او بسعتر ماند اگر در

میان جامه نهند موش در آنجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند تغیر نشود و اگر در میان کاغذ نهند موش آنرا نخ

کند و لون را نیکو کند و نافع بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه اقحوان بفارسی گوبل گویند از بهر بواد

نافع بود و اگر بر چشم او مداومت نمایند خواب آورد و روغن او از بهر بواسیر و قولنج نافع بود نشوف

گیاهی ضعیف است که بر درخت پیچد و او را ورق نباشد و بغایت تلخ بود و باشد که بر درخت انگور

باشد عنابیه از او جمله تلخ بود و او را شکوفه باشد صغیر سفید رنگ اگر از او با سرکه پاشند قوا قرا

نشاند آب او ما از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حیات عشق و درد شکم همچنین

بابونج حشیشی مشهور است که او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و از بهر صداع و قولنج

نافع بود بادرنجبویه بفارسی بالنگو گویند عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش کند و جرب سودای

را حاصل کند و فرح آورد و خفقان را زایل کند و فواق را بنشاند و اکثار او ظلمت دیده آورد و دود در شکم تولد
کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی ذهن را زایل کند و ضربان چشم را بنشاند و بدر او نافع بود از
بهر عسر البول و بر لسع زنبور و عقرب نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن آن مداومت نمایند اخلاط ردی
و خیال فاسد تولد کند و اگر بادنجان پاره کنند و در سایه رها کنند تا خشک شود شحم بز بیامیزند و بر پستان دختر
طلا کنند همچنان بر سینه بماند و آونخته نشود و بادنجان سودا انگیز باشد و بشره سیاه کند و رنگ روی
زرد کند و بر اکل او مداومت نمودن جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر آورد و اگر خواهی که بادنجان
مدتی بماند باید که او را در کاه خشک اندازند انگه از انجا بردارند و در آویزند مدتی مدید بماند **باقلا** اگر در آب
نطرون کنند و انگه بکارند زودتر از همه باقلاها بر رسد و اگر او را بخورند چون ماه بدر شود ورق او باز
حال خود شود و نظر در شکوفه او موجب غم و حزن باشد باقلا که بسیار خورند عقل را ابله آورد و از بس
ثوم خوردن رایحه ثوم را زایل کند و اگر باقلا بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از او گشوده بود باز بند
و اگر باقلا بمرغ دهند از بیضه نهادن باز دارد و اگر باقلا بجود خارش در اندام از زد پوست او
اگر زهار کودک طلا کنند چند بار موی بر نیارد و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند
پرسیاوشان گیاهیست ضعیف که برگ را آفتاب دوید و ورق او بورق کرفس ماند چون افراسیاب ملک
ترک سیاوش پسر کیکاوس پیش او رفته بود او را بکشت و از خون وی این گیاه برست اگر پرسیاوشان با
علف بخورد خروس دهند بر جمله خروسان در جنگ فایق آید و از بهر ناصور نافع بود و حیض و بول
ادرار کند و ریح المثانه ونفع من عضة الکلب الکلب **بصل** . چون خواهند که پیاز بکارند پوست بدار
بنه یا از ان ثمره او که بغایت خوب بود و هر چند که نزول در زمین بود بیشتر باشد و قوتر باشد و باید که

121

واگر آب بصل

آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا باشد تا ثمرهٔ او بغایت خوب بود و همچنین آن وقت که
خواسند دو دن شوی اکتحال کنند والبصل یطبخ بالعسل نقیا و لد الانسان سبعة ایام یزید فی مادة المنی و
یسوی علی الباه جاحظ گوید که پیاز بسیار خوردن در عقل فسا و باز دید آید و هر که بزمینی برسد و بصل
زمین بخورد و خاصیت آن زمین ازوی دفع شود و اگر در هواهای سموم بصل با خود دارد سموم را
دفع کند و از خواص عجیب آنست که اگر کسی بصل را پاره کند و سر کارد به بصل فرو برد و همچنان بر سر
کارد رها کند تا اگر که جمله بصل را پاره کند هیچ از رایحهٔ او متاذی نشود و بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را
بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبها عجب است و در باه بیفزاید و بصل اگر در چشم کشند سپیدهٔ
چشم را ببرد و اگر بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل بر کند و اگر آب بصل در چشم کشند طنین را از
گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نماید افواه بواسیر گشاید

بطیخ

اگر تخم خربزه را
در شیر و انگبین کنند انگه بکارند خربزهٔ بزرگ و شیرین بار
آورد و بجوار رزم اگر قضبان عاج یا اشترغاز بشکافند و تخم خربزه
در شکاف آن نهند خربزه بزرگ و شیرین باشد و در خوارزم خربزه
چنین کارند زیرا که صحرای همه گیا نست و بران ریگ اشترغاز
بسیار روید چون هنگام زراعت باشد هر که خواهد برود و



پارهٔ زمین را حفر کند که در آن زمین اشترغاز باشد و قضبان او بشکافند و تخم در آنجا نهند و برود تا اوان ادراک
بطیخ انگه بیاید همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی از آن کم توان خوردن و بوی خربزه
قوت دارو ها زایل کند و آرد را که سرشته باشند از بهر نان اگر بوی خربزه بدان رسد بزیان آورد

واگر تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل بگیرد آنکه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سر در از گوشت خیار زار
بنهند آفات بسیار ازان دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در خربزه افتاده باشد یکی در آفتاب بجوشانند و
بطیخ دگر بدان رش کنند دود دروی نشید و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
تفکهوا بالبطیخ وکلوا وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف
حسنة ومحی الف سیئة ورفع له الف درجات فانه یخرج من الجنة وعن وهب ابن منبه انه قال وجدت
فی بعض الکتب ان البطیخ شراب وطعام وفاکهة وحلاوة واشنان وریحان ینقی المعدة ویشهی الطعام
ویصفی اللون ویزید فی ماء الصلب و بوذرجمهر گوید که در بطیخ ده خاصیت است ریحان وطعام وفاکهه وادام
وحیض منا و دار مثانه وانیان ورایحه نوره زایل و ... و ابر ا بکشاید از کسی که او را عسر البول بود
بزر بطیخ صالح بود از بهق و کلف و حرار قشر او بر پیشانی دو سانند نزله از چشم منع کند ببوس
پیاز لیر گویند و به پیاز نرگس ماند و ورق بورق گندنا ماند و گل او همچون بنفشه بود اگر طلا کنند کلف و بهق
و بش زایل کند و آثار قروح زایل کند و باز روده خایه بر ثولول کنند زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید بنفشه
شکوفه او مشهور است رایحه او دماغ را سود دارد و ازان لذت یابد و اگر شراب او بصاحب خناق
دهند و صاحب ام الصبیان نافع بود و صداع دموی را نافع بود اگر طلا کنند و اگر بویند درد چشم را
نافع بود اگر از حرارت بود و روغن او جرب را نافع بود بهار گاو چشم خوانند گل او زرد بود و
ورق او احمر الوسط بود و دماغ را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود ازان تحلیل کند پیش نبات
که بهندوستان روید نیم درم ازان اگر بخورند هلاک شود و اگر بخورد کسی در ساعت مرده بود که چشم او بیرون آید و زبان
او آماس کند و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه را بپرورند به پیش و آنجان بود که او ل

بیم هلاک بود

پیش کسی دهند او بکشتاند و همچنین بذر صنعت تا انگه که بخورد وش دهند و جاریه بخورد و هیچ زیانش ندارد
آن زمان که تمام بود از اسهید یه بکسی دهند که چون خواهند که با وی عذر کنند و او کنیزکی خوب بود چون مرد
با او جمع شود هلاک کردد و سالی ازین پیش خورد و هیچ کس را زیان ندارد و همچنین فارة البیش و آن
موشیست که خانه او نزدیک بیش بود و بیش خورد و اگر او را طلا کنند برص را زایل کرداند و او هم
قاتلست و تریاق فارة البیش است ترمس او را باقلاء مصری گویند صاحب الفلاحه گوید که اگر
کسی خواهد که ترمس کارد آن وقت باید کشتن که روز و شب متساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهد
و چون بروید گاو در ان زمین کند پیش ازان که گل آورد تا سر چه غریب بود در میان آن بخورد و گاو
ترمس نخورد در ان وقت زیرا که تلخ بود و این از خاصیت ترمس است که اگر در زمین سه بار جب
با او شبه سقط شود و تلخ طعم و کلف اندوی زایل کند و بهق را و آثار کبودی که بر اندام بود از ضربه و
و طبیخ او از بهر برص نافع بود و از بهر جرب و اگر در آب کنند و بران خانه زارش کنند کیک از انجا بگریزد
ثوم اگر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن ثوم را رایحه نبود و باید که ان وقت که خواهد
کشتن غروب ثریا باشد و ورق ثوم را مضغ کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع تر از همه داروها باشد و
اگر بخایند و با عسل بر لدغ عقرب نهند در حال درد آن بنشیند اصل او اگر بکوبند و تن را بدان طلا کنند
داء الثعلب را دفع کند و اگر روی را بدان بمالند کلف را ببرد و اگر در سر کنند موی را نگاه دارد و چرب
نشود و اگر سیر ترس بخورد سم هیچ حیوانی او را زیان ندارد و اگر او را طبیخ او را بخورند قمل و صئبان
که در تن باشد جمله هلاک کند و رماد او بر بهق طلا کنند و بر کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را
بریان کنند در درد دندان بنشاند و بجهت او حلق را صافی کند و سعال کهن را نافع بود و اگر او را بشراب

بکار نرم
زایل کند هم

نهل
با شیر

بمارزده وسند نافع بود ودر نهش حیات وعضه کلب الکلب آزموده ایم نافع بود واز خاصیت عجیب او
آنست که دفع خارش مقعد کند واگر یک سر سیر را بدو بشکافند وبر لسع مار نهند ضرر با و نرساند واگر
خواهند که بدانند که زن بکرست یا ثیب قدری ثوم کوفته با عسل بیامیزند و بدهند تا بخورد برگیرد و
مقدار دو ساعت صبر کند اگر از دهن او بوی سیر آید بکر بود واگر نیاید ثیب بود همچنین اگر خواهند که
بدانند که زن ولودست یا عقیم ۳ دهن او در روز دوم باید بوییدن واز خواص او آنست که بجرا
زایل کند چون بر اکل او مداومت نمایند واگر جرم آن بجز قابل علاج نبود واگر ثوم بسوزند و با روغن زیت
بیامیزند وطلا کنند موی بر آید اگر خود اصلع بود جاورس سران زمین که گاورس بکارند مدتی مدید با
صلاح نیاید وجاورس مدتی در آن زمین بماند واز بهر این معنی ذخیره نهند از ترس قحط شیخ الرئیس گوید
اگر اورا تسخین کنند وبر عضوی بندند که درد کند وجع آن بنشیند وطبع را امساک کند جرجیر اگر جرجیر را
در میان تره بکارند نبت او خوب بود وآفات بسیار از آن سقیله دفع کند چون دود وغیره وامیر
المومنین علی کرم الله وجهه گوید من اکل جرجیر ثم نام نابه الجذام ... جوفه وصاحب الفلاحه گوید
که اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را بکوب واصل درخت انار را بکن وعروق از آن جرجیر را
چند ای که رمان او شیرین شود واگر کلف را بجرجیر مدقوق بمالی زایل شود واگر کسی بخورد وبغل را بدان
بمالد فضا را از آن زایل شود واگر غاب بزر جرجیر را بخورد در بار او حمله ... بلیناس گوید در
کتاب خواص که اگر بزر جرجیر با شکر ودهن لوز بکسی دهند اورا دوست دارد جزر اگر جزر را
با عسل بپزند وهر روز پانزده درم تناول کنند قوت باه بیفزاید عظیم وبزر او اگر بخور کنند بچه مرده از
شکم بیندازد حاج نوعیست از شوک که ترنجبین بر وی افتد چون شبنم وبیشتر آن در زمین خراسان

شد در ماوراء النهر بوبت دی شکم را براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاشا** او را پودنه کوهی گویند

و او را گلی باشد سرخ و ورقهای او کوچک و این گیاه بیشتر در شکستان روید ثآلیل را زایل کند و اگر با طعام

بیامیزد بصر را نگاه دارد **حرف** حب الرشاد گویند خوردن از او دمن و قوت باه را بیفزاید و اگر

عصاره او را در سر نهند موی را نگاه دارد و از بهر جرب و قوبا نافع بود اگر بپاشند و اگر ضماد کنند و اگر

بر آتش نهند هوام از آن بگریزند و اگر طلا کنند و از بهر نهش هوام نافع بود با انگبین اگر بپاشند و

اگر زن حامله بر خوردن آن مداومت نماید بچه بیندازد **حرشف** نباتی بسیار خوارست اگر آب

و سر بشویند قمل را هلاک کند و حزاز را دفع کند و در خوردن آن قوت باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروفست

و را بپارسی سپند گویند شیخ الرئیس گوید که از مسکراتست همچون خمر از بهر دفع قولنج نافع بود اگر بخورند و اگر

طلا سازند تخم او را اگر ببرد که کند و خانه زنبوران رش کند هیچ کس آنجا نرود **خسک** از خار خسک گویند گیاهی

معروفست و نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و قولنج و اگر او را با شراب خورند دفع سموم کند و اگر

طبیخ او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کند و اگر طبیخ او در سوراخ مار ریزند مار بگریزد و اگر سوک او را

در سوراخ مار نهند از آنجا بیرون نیاید **حلبه** نباتی مشهورست اگر بزر او را با شحم بیامیزند از دود سلعات

به و بزر او خنازیر را زایل کند و اگر سر بدان بشویند صفوه را صافی کند و ولادت را آسان کند و اگر زنی دمنه

اگر صاحب طلق باشد و روغن او رنگ روی را خوش کند و کلف زایل کند و بوی دهن ناخوش کند و عرق

را ببرد **حمص** چنین گویند که حمص خام خوردن بخار آورد و اکل او لون را نیکو کند و طلاء او نمش را ببرد و روغن

و قوبا را زایل کند و آرد او نافع بود از بهر قروح و خارش و اگر نخود را در آب بجوشانند و آب او صافی

کنند در دو دهان بنشانند و اگر او را بپزند در وقت باه بیفزاید و اگر نخود در سوراخ مار کنند بیرون آید

خندقوق بفارسی اورا امیرو است کویند که عصارهٔ او نافع بود از بهر ظلمت بصر اکر بخورند و اکر در چشم کشند نافع

از بهر صرع و خوانیق و درد حلق و ورق او قوت باه بیفزاید و اکر صاحب تب غب از ورق او سه ورق در شربت

اندازد و یا از تخم او سه دانه و از بهر تب ربع چهار ورق یا چهار دانه در شربت اندازد و از بهر لسع هوام نافع

بود **حنظل** نباتی معروفست آهوان ازان خورند و سباع کریزند و جایی که حنظل بود سباع کرد آنجا نکردد و

اکر بر درخت حنظل یک حنظل باشد آن حنظل قتال باشد و اکر خون از عضوی بکشاید و حنظل برانجا نهند خون

باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود شیخ الرئیس کوید که اکر حنظل را در آب کنند و آب آن در خانه بیفشانند

براغیث جمله هلاک شوند قاضی ابو علی التنوخی رحمت الله علیه کوید که بعضی از بنی عقیل کفت که ما را عادت

باشد که حنظل بستانیم و سر او را فراز کنیم تا کرم شود انکه هر که خواهد بیاشامد اسهال عظیم باز دید آید و کفت

در خانهٔ ما جاریه بود از منی ازان بیاشامید و او را اسهالی عظیم باز دید آمد تا غایتی که ازاو مایوس شدیم

و او را از خیمه دور کردیم چون شب در آمد اسهال او منقطع شد برخاست باز خیمه آمد و صحت یافت و

اکر پایهٔ تخت بحنظل طلا کنند بیچ کرد آن نکردد و اکر بران جذام و داء الفیل و نقرس طلا کنند نافع بود و از

بهر نهش افاعی و او بهترین دوا است و از بهر لدغ عقرب اکر طلا کنند و اکر بیاشامند و چنین کویند که شخصی را

عقرب چهار جای زده بود او را یکدرم حنظل بدادند درد او زایل شد **حنطه** کعب الاحبار کوید که

چون آدم صلوات الله علیه از بهشت هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری کندم پیش او آورد کفت

که این چه چیز است کفت که این رزق تو و رزق فرزندان تو و زمین را شیار کن و تخم را بیفشان

و از زمان آدم تا زمان ادریس علیهما السلام دانهٔ کندم چند بیضهٔ نعامه بود و انکه چند بیضهٔ دجاج انکه

چند بیضهٔ کبوتر شد انکه چند فندقی شد و در زمان عزیز چند نخودی بود صاحب الفلاحه کوید که اکر دو

حرشت ص

124

تخم کشتن اگر دانه بر سر کار امشج بر نروید جاحظ گوید که چون در شکم دود متولد شود گندم بریان بخورد آن دود زایل
شود و اگر آرد او بر روی جا لندو پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب نهند نفعی نیک دهد و اگر بر آهن
نهند تا از انجا رطوبتی حاصل شود بدان قوبا قوانی را طلا کنند زایل شود و گندم خام خوردن دود در شکم باز دید آورد
باد ها را همچنین نخاله او را بسرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند و اگر خمیر را بستانند و قدری نمک بروی
نهند دامل را پخته کند **حی العالم** گیاهی معروفست و خاصیتی عجب دارد در دفع غص تیلا نخود باشد حی العالم
گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و خنزیر را هلاک کند اگر بخورند و غیر ایشان نیز هلاک کند و از آن کس استعمال
نکند نه داخل و نه خارج چنین گویند که بواسیر را بسوزاند و ثالیل را همچنین و طعم و رایحه او کریه باشد **خبازی**
بفارسی ازا به پیرک گویند ورق او بشب مجتمع شود و بروز منتفخ ورق او را طلا کنند جرب و حکه و
قل را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و در حال درد را بنشاند و اگر باد نه بود بهتر باشد و اگر بزر او را
مسموم بیاشامد من بعد مرة و قی کند هاینه سم را دفع کند **خربق** گیاهیست که ورق او همچون چهار ورق
باشد و ساق او کوتاه بود و اگر قضبان خربق را در بستان بزمین فرو بری بر انجا جمله هلاک شوند و اگر
او را با بزر بکاری سر بزر که باشد طیور گرد آن نگردد و اگر خانه را بخربق بخور کنی هوام از آن خانه بگریزند
و در آن خانه برغوث و ذباب و نحل هیچ نماند و اگر خربق را عجین کنند و موش از آن بخورد هلاک شود
و اگر خربق با کبریت بیامیزند و در سوراخ مورچه بریزند جمله از انجا بگریزند و اگر گوشت را بخربق سیاه
کوفته طلا کنند و از بهر سباع بنهند هر سبع که از آن بخورد دست شود و او را صید توان کرد و اگر دو درم
از آن بخورد کسی در منداسهال و خناق باز دید آید و هلاک کند و محمد بن زکریا گوید که خربق اسود اگر سباع
را هلاک کند و شیخ الرئیس گوید که اگر نزدیک انگور بروید انگور او هر کس که بخورد اسهال باز دید آورد

واگر بدان طلا کنند بهق و ثآلیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر از آن بر گر
بپزند و در گوش چکانند قوت سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را نشاند
و اطبا گویند که هرچه خورند یا غذا باشد یا دوا یا سم و خربق را این هر سه هست زیرا که غذای سمانست
و دواء الانسان و سم سباع **خردل** نباتی معروفست اگر بزر او را در عصیر اندازند زمانی بماند
و بجوشد و محمد زکریا گوید که اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و شیخ الرئیس گوید که از دخان
او جمله هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشویند روی را پاک کند و کبودی که باشد از خون مرده از زایل
کند و اگر از آن بزیت بخورند ذکا آورد و شهوت باه را قوتی دهد نیکو **خس** او را بپارسی کاهو خوانند
اگر بذر از آن در میان نانخواه نهند تا بوی نانخواه بگیرد آنگاه بکارند در آن کاهو هیچ آفت نرسد چون دود
وغیره و از اعمال عجیبست و اگر پشکل اشتر بستانی و سوراخ کنی و در آنجا تخمی از خس و چغندر و حب الرشاد
آنگه حفره کنی و در آن حفره آن پشکل را نگاه داری و بر عادت آب دهی ساق از آن پشکل بر آید و بر آن
ساق این هر سه نوع باشد اگر خواهند که طعم خس بغایت خوش بود اوراق سفلایی او را ببر که اوراق
بالایی بغایت خوش باشد و ورق او برودت آورد و عطش را بنشاند و باه را ضعیف کند از
برای این معنی خادمان را پیوسته از آن دهند و زنانی که شوهر ایشان غایب باشند خس را با سرکه خورند
تا شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آورد و اگر با خرما خورند خرما تدارک برودت او بکند و
دماغ را تر کند و اگر شراب خوارگان بخورند خس را قوت شراب بشکند و شراب تاثیر در وی نکند
بزر او را اگر بر دمن افشانند از سم عقارب نافع بود بلیناس گوید که اگر بزر کاهو را در آب کنی
یکساعت آنگه او را بر صحن برکشیده بود در حرکت آید و چنان نماید که دو دست و هیچکس از آن نخورد
خشخاش

خشخاش گیاهی معروفست واو بر دو نوعست سفید و سیاه واو خواب آورد واگر درد سر کسی
غالب شود و پیشانی را بدان ضماد کنند نافع بود واگر با عسل خورند قوت منی بیفزاید واما سیاه خواب
گران آورد و عصارهٔ خشخاش مصری را افیون خوانند و شربتی ازاو مقدار عدسی باشد هر عضوی که بدان
طلا کنند مخدر باشد خصی الثعلب گیاهی شیرینست و بیخ او را خصی الثعلب خوانند نافع بود و از برای
تشنج و فالج و قوت باه را اعانت باستقور باشد خصوصا که با شراب خورند خصی الکلب گیاهیست
بر شکل خصی الثعلب واو را ثمره باشد چون خایهٔ سگان چنین گویند که قروح را پاک کند و بواسیر را
بگشاید وانچه تر بود قوت باه را بیفزاید و خشک او باه را قطع کند شیخ الرئیس گوید که بزمین شروان
ازین گیاه دیدم وایشان را خبر کردم که انچه خشک بود در باه بیفزاید و رطب قطع کند لیکن گمان کردم
برعکس این بود خطمی او گلی سرخ باشد و سفید هم باشد واگر او را با سرکه در بهق طلا کنند و در آفتاب
نشینند بهق را زایل کند واگر بکوبند و بدان طلا کنند از بهر جرب نافع بود واگر بجوشانند و آب او
بپاشانند نافع بود و همچنین از بهر حملهٔ زهرها نافع بود و از بهر عسر البول و دشخواری حمل و ورق خطمی
با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم نهند نافع بود واگر سر بدان بشویند موی را نرم کند واگر
مثقالی ازان بپاشند از بهر قولنج نافع بود حمحم گیاهی معروفست اگر او را در ظرفی نهند تا متعفن
شود انگه ازان خضاب سازند نافع است از بهر خضاب موی خیار اگر خواهند که خیار یا قثاء زود
برسد فخاری بستانند و در انجا تخم خیار بکارد و هرگاه که آفتاب برآید تا آفتاب ظاهر بود آن فخار را
در آفتاب نهند واگر باران باشد بر باران عرضه کنند و شب ازان گل برزنند و نهند که چون زمستان
بآخر رسد ازان باز زمین نقل کنند انگه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای بالایی او بگیرد که آن خیار

حمل از زهرها نگاه دارند

آورد پیش از آنکه انبارها برسد بایام بسیار رواگر خواهند که دود در وی نبیند چیزی از نانخواه با تخم او بیامیز

و ثمرهٔ او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آورد زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال صفرا شود

و بزر او بکوبند و روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند و اگر با شربت بخورند ادرار بول کند

خیری از ابفارسی منثور خوانند اگر از سرخ و سپید و زرد هر یکی شاخی بستانند و همچنانک گیسو بافند

بافند اگر بنشانند از ان گلی حاصل آید که برگ او سرخ



و سپید و زرد بود و رایحهٔ خیری از بهر دماغ رطب نافع بود



و اگر در شرب بپاشند ادرار حیض کند و مشیمه را بیندازد

دفلی بفارسی او خرزهره خوانند ورق او چون ورق بید



بود و اعلی ساق او غلیظ تر از اسفل باشد و گل او

سرخ همچون ورد احمر بود و بوی وی همچون خیری باشد و ثمرهٔ او سخت و اکنده بود بری چون صوف

و ورق او شیخ الرئیس گوید که هر حیوان که بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزند بلیناس گوید

که بعضی ملوک را عدوی بود قصد او کرد با لشکری که آن ملک طاقت آن نداشت بفرمود تا خرزهره

بیاوردند و از آب دقیق بیامیخت و نانها پخته کرد و با جو بیامیخت و با خود برگرفت و بجنگ عدو رفت

چون از ان عدو منهزم شد لشکر عدو قماش او را غارت کردند و از ان نان و از ان جو بچهارپای دادند

ملک چون بدانست در حال بازگشت و جمله را اسیر کرد شیخ الرئیس گوید که اگر خرزهره را با آب

در خانه رش کنند در خانه هیچ برغوث نباشد و اگر خرزهره در مس سایی و کارد بدان تیز کنی مدتی در آن تیزی

بماند و اگر حزمه بکنی و ورق او در اندازی براغیث در انجا جمع شود و اگر در سوراخ موش اندازی موش را

بری و بستانی
هر دو باشند هر

هلاک کند وخفاش نیز ازان گریزد **رازیانج** ادرار بول کند وحیض وسده بگشاید واما بری جبات عشق
را نافع بود وتحلیل بادها بکند واگر باشراب خورند از بهر نهش هوام نافع بود واز بهر کلب کلب ودر قوت
باصره بیفزاید وماران چون از سوراخ بیرون آیند در اول بهار وچشمهای ایشان تاریک شده باشد
از ظلمت جوف زمین دیده را بدان بمالند تا روشن شود **ریباس** نباتی کوهیست که از سنگ بر آید
وگویند که از تاثیر رعد بود وچنین گویند که این سخن در پیش کسری گفتند ودران وقت ریباس کم بود کسری
گفت که بر کوه آب رش کنند وطبل زنند تا ریباس بر آید واین از بهر این گفت که این سخن را استخفاف کرد
ریباس طاعون را دفع کند وبصر را تیز کند واگر عصارهٔ او در چشم کشند و از بهر دفع حصبه وجدری نافع بود واگر
مست آنرا بخورد مستی را دفع کند وغشیان را بنشاند **ریحان** اورا بفارسی شاسفرم گویند که پیش از کسری
ونوشروان بدیار فارس نبودی پیروز کسری نشسته بود ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد
کردند که اورا هلاک کنند گفت بگذارید که اورا اگر ظلامه باشد برا ثر او بروند شد بکنار چاهی رفت ودر
چاه رفت ودیگر از انجا بیرون آمد ودر انجا نگاه کردند در بن چاه ماری را دیدند مقتول وبر پشت او
عقربی عظیم بود نیزه ببستند واز بالای چاه به پشت عقرب فرو بردند ودر پیش ملک آوردند
واورا خبر دادند از حال مار چون سال نو شد هم دران روز کسری نشسته بود همان مار پیدا شد تا نزدیک
سریر آمد واز دهن قدری تخم سیاه خرد بینداخت کسری بفرمود تا ازان نبات استعمال کردند با
گزیدگی مار وعقرب
از برای آن نافع آمد شیخ الرئیس گوید که ریحان نافع بود واز بهر بواسیر واگر تخم اورا در دود هم شکر کنند و
بغل را بدان طلا کنند دفع خفقان کنند واز بهر دوار ورعاف نافع بود **زعفران** گیاهی معروفست
اورا اصلی بود همچون بصل وشکوفهٔ او زعفران بود بصل او گرد بود همچون حلیب بود اگر خشک کنند آن

وکاشتند چون بر تست شاه اسفرم
نام نهاده واینی جسته هر

بود بزرا و رنگ روی را نیکو کند و چشم را روشن کند و اگر بدان اکتحال کنند زرفت از دیده ببرد و

در قوت باه بیفزاید و بول را ادرار کند و جمعی گویند که اگر ولادت دشخوار بود و صاحب الطلق را از آن

بدهند در حال خلاص شود و دیگری گوید زعفران فرح آورد و دل را قوی کند و خنده بروی اشد و زیاده

تر از یک درم سم بود و سرخانه که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و بلیناس گوید که اگر

زادن بر زنی دشخوار شود یا افتادن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید و نه ناقص خلاص

یابد و این خاصیتی عجیب است **ساذج** گیاهی معروفست ببلاد سند و او را قضبان و اوراق باشد

چون شاسفرم و او را شکوفه بود چنین گویند که در آبهای ایستاده روید و چون غدیرها خشک شود در زمین

او را بسوزانند تا از آنجا ساذج بروید و اگر نسوزانند بر نیاید شیخ الرئیس گوید که ساذج بوی

دهن را خوش کند اگر در میان جامه نهند سوس در آنجا نیفتد و نتن بغل را زایل کند **سداب**

گیاهی معروفست و او را فواید عجیب بود اگر او را در برج کبوتر نهند هیچ گربه قصد کبوتر نکند و ماران

از رایحهٔ سداب بگریزند و از آن مکان که سداب بود و در این معنی شاعر گوید **شعر**

ابرح السداب اسد نعصا   الی الحیات منک الی العوانی   و خوردن او در شهوت و باه

بیفزاید و اگر زن آبستن عصارهٔ سداب کوی بپاشامد در حال بچه بیندازد و اگر زیر دامن آبستن

بخور کنند بچه در شکم بمیرد و اگر رعشه کلب نهند نافع بود و رایحهٔ سداب مصروع را سود دارد و

درد بنشاند خصوص چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از سداب در گوش او نهند از آن جانب که درد

بود در حال صداع بنشیند و اگر عصارهٔ او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر سداب

را در آب کنند پس بدان آب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند و اگر سداب با نطرون

وصاحب وسوسه را نکو آید
و هر که بسیار خورد



طلا سازند بهق و ثالیل و توثه را زایل کند و سداب رایحهٔ ثوم و بصل ببرد و از بهر داء الثعلب و تحلیل
خنازیر را نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند و با عسل بیامیزند
از بهر زهرها نافع بود و غیر او گوید که سداب با زیت کوفته بر دندان نهند در حال درد ساکن شود سلق
بپارسی چغندر گویند اگر زمین را سرگین پر کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خمر اندازند روزی و شبی
سرکه شود و نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنکه موضع را بنطرون بشویند و غیر او گوید که
اگر موی را بدان بشویند سیاه و جعد گردد و عصارهٔ او ثالیل را قطع کند و قمل را هلاک کند سمسم
او را بپارسی کنجد گویند اگر عصارهٔ ورق او بر سر نهند موی را دراز کند و بذر او نافع بود از بهر ضربه و
شقاق اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوص که مقشر بود و لسع او فایدهٔ عظیم دارد در
ادرار حیض تا غایتی که گفته اند بیم بود که بچه از شکم بیندازد سنبل گیاهی خوشبوی بود کوچک
دهن را خوش کند اگر او را در دهن گیرند نوازل را منع کند و دماغ را قوی کند و اهداب را
برویاند اگر او را با سرمه در چشم کشند و از بهر خفقان نافع بود سوسن گیاهیست خوشبوی
که او را ساق باشد و زهر با لوان مختلف سفید و زرد و آسمان گون نافع بود از بهر نهش هوام و را
او خواب آورد و اگر کلف را بدان طلا کنند نافع بود و از بهر صداع نافع بود و اگر تخم او بر سوخته
نهند نافع بود و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و اگر طلا کنند
بر شکم درد او بنشیند و افواه بواسیر بگشاید و اصل هر سوسن که بود این خاصیت دارد و اگر
سوسن را در دو غابی بنوشند و سرش ببندند همه ساله تازه بود و هر که خواهد که قدری از آن بیرون آورد
در آفتاب نهند حبها بگشاید و او غایت منتشر باشد اصل سوسن آسمانگون کلف و نمش را زایل کند

و باه را زیاد کند
تقویه را نافع بود
هم

که آنرا سنبل بو

کند اگر طلا سازند و از بهر نهش حیات نافع بود و اگر ضماد سازند بر پیشانی خواب آورد و صداع را ببرد و روغن او
تن و نجر تن زایل کند و از بهر درد شکم نافع بود سنبل گیاهیست خوشبوی و اورا سه سنبل گویند و تمام نیز
گویند زیرا که رایحهٔ او دلالت کند بوجود او و اگر اوراق او ضماد سازند بر پیشانی و شقیقه درد را در حال ساکن
کند و از بهر لسع زنابیر نافع بود و اگر سه سنبل را بجایی کشتر انند همهٔ هوام از انجا بگریزند و بوی او قمل را هلاک
کند و اگر اورا بسرکه بپزند و سر را بدان طلا کنند نسیان را دفع کند و اختلال عقل را همچنین و اگر بپاشانند فواق
را زایل کند و جنین مرده و کرم و حب القرع را پاک کند و درد معده و درد شکم را زایل کند و چون بپاشانند
ولادت سهل کند شاه ترج گیاهی مشهور است در غایت تلخی از بهر جرب و حکه بغایت خوبست و
بن دندان را قوی کند و معده را همچنین شبت اگر زمین را ایشار کنند و آب دهند و هیچ بذر نکارند تا سال
دیگر شبت بران بر آید انکه کهنه انداخته باشد خوردن او ظلمت بصر آورد و خواب آورد و اگر اورا بسایند
و بسرشند و بر بواسیر نهند بر کند و آن موضع را صلاح آورد و بلیناس گوید که اگر شبت را در زیر وساده کسی نهند
هیچ در خواب غطیط نکند و ترس از او برود و بزر او در شیر بیفزاید و از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم کند
طرخون گیاهی مشهور است چون اورا بخایند حس ذوق باطل شود و از بهر این معنی اگر کسی را حاجت افتد
که داروی تلخ یا تیز خورد اول قدری از او بخورد انگه دوا را استعمال کند تا از مرارت او متالم نشود و طرخون
درد گلو آورد و شهوت باه منقطع کند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرحا گویند اگر اورا با سرکه بپزند و در دهن گیرند
درد دندان زایل کند و دندان سست را سخت کند عران اگر بفارسی کافور را سبرم خوانند نافع بود از بهر
زکام که از برودت حادث شده باشد و اگر بخار او اکتحال کنند قوت باصره را تیز کند عدس با هم
لحم که بپانیزند موافقت کند و اگر خواهند که زود برسد تخم را در میان سرگین گاو کردن انگه بکاشتن و خوردن

عدس شادی و دلخوشی آورد و عدس با سویق نافع بود از بهر نقرس و ازو بسیار خوردن جذام آورد و
تاریکی بصر و خوردن او خوابها ردی آورد و آب او نافع بود از بهر خوانیق **عطلم** گیاهیست که ازوی
نیل گیرند و کلف و بهق را زایل کند اگر ازو طلا سازند و نافع بود از بهر قروح کهن و شوک بیرون آورد و اگر
در عضوی مانده بود و اگر باطفال دهند از بهر دفع سعال نافع بود **عنب الثعلب** چنین گویند که او انواعست
و نوعی ازو زهر قاتلست و نوعی ازو مخدر کند و خواب آورد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمرهٔ
زرد او را استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر بیش خورد و ازو ده حبه استعمال کند جنون آورد و فواق
و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند هر کدام که باشد قوت باصره تیز گرداند **فجل** اگر خواهند که فجل بزرگ شود
چوبی بزمین فرو برند بران مقدار که خواهند و انگه چوب را بیرون آورد و جای او پر از گاه کنند و در آنجا بزر
ترب بکارند و بالای او سماد بریزند که در آن حفره ترب بروید بمقدار آن چوب و اگر بزر ترب را در انگبین
کنند انگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و اگر کسی را اندرون وی فضلات جمع شده باشد و بخورد آروغ گنده
آورد و آن ازانست که چون ترب در معده رود و آن فضلات را قطع کند پس ان کند از فضلات بود و
اگر فجل از پس ثوم خورند رایحهٔ ثوم را قطع کند و اگر زنان فجل بخورند شیرشان بسیار شود و اگر مرد خورد قوت
باه بیفزاید اما آواز را بنشاند آورد و اگر بر خوردن آن مداومت نمایند معده را پاک کند و اگر پارهٔ ازو
بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که ترب خورده باشد هیچ زیان ندارد و خوردن آن
موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد یا داء الحیه و قمل از بدن بدر آورد و چشم و سر و دندان را زیان
دارد و اگر فجل با عسل ضماد سازند کبودی که گرد اگرد چشم باشد از ضرب زایل کند و عصارهٔ فجل اگر
بر عقرب چکانند بمیرد و اگر بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر صاحب یرقان پنج روز عصارهٔ ترب

پاشامد زردی از روی ببرد و اگر بر سر نهند یا بر موضعی که موی از وی رفته باشد موی برآید و اگر او را در چشم کشند
دیده را روشن کند و پاشن که بر سیاهه بود ببرد و اگر عصارهٔ پوست ترب در چشم کشند دیده روشن کند و اگر
خشک بسایند و بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن خانه بگریزند و اگر
روی را بدان طلا کنند کلف از روی ببرد و اگر بخورند قوت باه بفزاید **فرفخ** او را بپارسی تره پهن گویند
و بقلة الحمقا گویند و تورک گویند زیرا که در رهگذار آبها روید و اگر در جامهٔ خواب بگسترانند هیچ در خواب
نبیند اصلا و سرریشی که بر بدن بود چون تره پهن را بخایند نافع بود و شهوت باه بفزاید و اگر فرفخ و بورق
بسایند و با انگبین بسرشند و زهار و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند قوت نعوظ باز دید آید و اگر ثالیل را
بدان طلا کنند زایل کند و اگر از آن بسیار خورند در چشم را نافع بود و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر نافع
بود و ورق او نافع بود و از بهر کندی دندان که از خوردن ترشی باشد و اگر بزر او تشنه بخورد تشنگی بنشاند
و از برای این معنی مسافران در سفر با خود دارند و اگر لبن او با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند **قنجشک**
گیاهی غلیمت و نزدیکست که درختی شود و نزدیک آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و
او را شکوفه و ثمره باشد و روی را پاک کند اگر بدان ضماد کنند و اگر پاشامند خشکی را ببرد و صداع را
زایل کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و مادهٔ منی را کم کند و اگر قضبان او در فراش بگسترانند احتلام
را منع کند و انقاظ نبود و از برای این معنی زنانی که شوهر ایشان غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم
شود و اگر بورق او دخان کنند هوام از آنجا بگریزد **قرنج** گیاهی خوشبویست او هم بریست و هم
بری اما شتری اگر کسی از خود رفته باشد چون رایحهٔ آن بمشام او رسد با خویشتن آید و مانع احتلام بود
و اگر از او ضماد سازند آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و به آب او

تن را بشوید جرب را زایل کند و از بهر جذام نافع بود و از برای خناق و یرقان و استسقا و از برای
عقارب نافع بود **قاتل الذیب** گیاهی است که گرگان را هلاک کند هرچند زودتر و کسی از آن استعمال نکند
قاتل الکلب گیاهیست که خون از بینی بیاورد و سگان را هلاک کند **قث** اورا بپارسی اسپست
خوانند علف چهارپایانست و روغن او رعشه را زایل کند بزودی و اورا به ازین دارو معلوم نیست
قثا صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهند که قثا بر صورت حیوانی باشد یا بشکلی از اشکال مثلث یا
مربع یا مخمس قالبی بسازند از آبگینه خواه و قثا را در آن قالب نهند آنگه که هنوز کوچک بود و قالب برآن
سخت ببندد چنانکه هوا در میان آن نرود و هیچ غبار و چون قثا بزرگ شود آن قالب را جمله بگیرد و
اگر زنان حایض در میان قثا روند قثا بزیان آید و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بزر قثا
رایحهٔ دهن بدو رسد چنانکه در ظرفی بود چون در دکان عصار باشد جمله را میان تلخ شود و اگر خواهند که قثا
دراز شود ظرفی بسازند که سر او فراخ باشد و پر از آب کنند و او را نزدیک قثا بنهند چنانکه میان او
و قثا چهار انگشت باشد چون قثا بظرف آب رسد دگرباره دورتر بنهند و همچنین که قثا دراز شود و پس‌تر نهند
و اگر بزر قثا در عسل اندازند و آنگه بکارند آن قثا شیرین بود و ورق او صالح بود از بهر عضه کلب
و اگر ثمرهٔ او بخورند تشنگی بنشاند و تخم او ادرار بول کند و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را خوب
گرداند و حرارت بنشاند **قرطم** اورا بپارسی خسکی دانه گویند و کاژیره گویند تخم او سینه را پاک گرداند
و آواز صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر و انگبین بهتر باشد و قوت باه را بیفزاید و نوعی از قرطم
هست که اورا بری گویند ورق او یا ثمرهٔ او نافع بود از بهر لدغ عقرب و چنین گویند که اگر ملدوغ ورق
او یا ثمرهٔ او در دهن نهد وجع او ساکن شود و اگر از دهن بیندازد دیگرباره وجع باز دید آید و شکوفهٔ او

اصفر بود کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند برقوبا زایل کند **قثا بری** او را بپارسی بوغشت گوید
و سوزه نیز خوانند بهق و کلف را ببرد و او موافق تر دوایست از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند زمان
اندک زایل کند ورق او اگر ضماد کنند از بهر سم جمله هوام **قنب** کیانی معروفست بری و بستانی اما چنین
گویند که درختیست که در صحرا باشد که بالای او چند یک ذراع باشد و ورق او سفید باشد و ثمرهٔ او بفلفل ماند
ازان روغن توان گرفت و اما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او نکهت عقل را مشوش کند و اعضا را
مخدر کند اگر کسی را دردی بود ازان بخورد اعضا او مخدر شود و الم درد دنیابد و اگر کسی را اندوهی بود چون
ازان بخورد عقلش مشوش شود و ازان اندوه غافل ماند و قلندران از ان سبز خوانند و بدان مشعوف
باشند و شاعر گوید **بیت** از انکه سبز دار اثر سبزش نیست   در باغ سعادة شجر سبزش نیست
سرو از سر سبز زنده باشد همه سال   مرده شمر انکه سر سبزش نیست   و اگر محرور مزاج بنگ بخورد
یا دیوانه شود یا خناقش بگیرد و تخم او شاهدانه بود نافع بود از بهر درد چشم و ازان بسیار خوردن صداع
و ظلمت آورد بصر را و مادهٔ منی را کم کند و غذا او گویند که بادها در بدن باشد تحلیل کند و روغن او در گوش
نافع بود چون از مادهٔ ریحی باشد **قنبیط** او را بپارسی کرنب خوانند اگر کرنب را در زمین شوره
بکارند کرنب او بزرگ باشد و طعم او خوش باشد و هیچ کرم در وی ننشیند و اگر در میان کرم کارند قوت رز ببرد
و خمر او را قوت نبود و ورق و قضبان او بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل اندوه بر وی سبک شود و
ثمرهٔ او سرکه بخورد خوابهای هایل بیند و از برای این معنی معبران تعبیر خواب کسی که کرنب خورده
است نکنند و طبیخ او با شراب افاده بزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال
کهن بود و از طبیخ او بپاشامد زایل شود و اگر کودکان را عادت کنند مشوشان نیکو شود و اگر در صوت

۱۲ جزو ۵

کسی که بحوحت بود طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی شود و ازین جهت مغنیان بسیار استعمال کنند و اوجاع
را بنشاند و از بهر رعشه نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم تخم او اگر دخان کنند در پالیزها و بساتین
که در آنجا دود متولد شده باشد هلاک شود و تخم او در ماده منی بیفزاید و بزر او با ورق نافع بود از
برای کلب کلب **قطن** او را بفارسی پنبه گویند و از او جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر
خشن بود تن را لاغر کند و ورق او را عصیر کنند بکودکان دهند اسهال ایشان منقطع شود و قشر جوز او
بسوزانند و رماد او در بن دندان کنند چون ریش شده باشد بصلاح باز آید و مولف کتاب گوید که در
بن دندان من بغایت ریش بود و هیچ گونه علاج به نمی شد پیره زنی بغدادی مرا گفت که قشر جوز قطن
بسوزان و رمادش در بن دندان کن چنین کردم بن دندانم بسوخت و الم او بنشاند و سه بار باید کرد
که نافع بود **قیصوم** گیاهی خوشبوی بود و او را بفارسی بوی ماران گویند زیرا که از بوی او ماران بگریزند
و اگر از او حوالی دیهی بکارند هیچ مار در آن ده نماند الا بگریزند یا هلاک شوند و اگر کسی ریش او دیر برآید
قیصوم بروغنی بپزد و بدان طلا سازد ریش بر آورد و اگر او را در موضعی بریزند هوامها از آنجا بگریزند
و اگر بپاشانند دفع جایزه سموم بکند و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه بیرون آورد
گاوزبان گیاهی مشهورست که او را لسان الثور گویند دل را خوش کند و غم را زایل کند **کتان** نباتی
مبارکست که از او جامهای نفیس بافند و قصبهای ناعم ناعم از آنجا بود و چنین گویند که جامهای کتان از برای
زکام نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در فصل تابستان و بزر کتان التهاب را
بنشاند اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای مرض اظفار و اگر با
عسل و فلفل خورند باه را قوت دهد **کراث** او را بفارسی گندنا گویند و نوعست شامی و نبطی

واگر خواهند که کراث اصولش قوی شود نیرات کوسفند بستانند و در میان سر بخزی سه دانه بزر کراث بنهند
آنگه در زمین پنهان کنند که اصول و نبات قوی شود و اگر کراث را بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور نهند
در حال المش بنشیند و از بسیار خوردنش ظلمت بصر آورد و کراث شامی ثآلیل را ببرد و از خوردنش
خوابهای ردی تولد کند و دندان و لثات را زیان دارد اما نبطی بواسیر را سود دارد و شهوت باه
باز دید آورد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک وقیه از عصاره
او با ضعف آن عسل بستانند و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض را باز دید آورد و اگر کسی
حلق او طرحت بود کراث را تناول کند آوازش صافی شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال
کنند از برای آواز نیکو بود کرسنه دیسقوریدوس گوید که گیاهی ضعیف است و اوراق او دقیق
بود و حب او در قباع بود مقدار عدسی و عدس مسطح است آن مصلح و رنگ او میان غبرت و صفرت
بود و طعم او میان ماش و نخود بود و طلا کردن نافع بود از برای بهق و کلف و برص و لون روی را
نیکو کند و اگر از وی سویق سازند و بکسی دهند که لاغر بود فربه شود و اگر او را بشراب بسرشند و
ضماد سازند بر عضه کلب یا نهش افاعی نافع بود کرفس گیاهی مشهورست بری باشد و بستانی
خوردن آن بوی دهن را خوش کند و از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا
بوی دهنشان خوش باشد و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت باه باز دید آورد و اگر از آن ضماد
سازند بر عضوی مرتعش را ساکن کند و نوع بری نافع بود از برای داء الثعلب و ثآلیل و بستانی صالح
بود و از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند که کرفس قوت باه را برانگیزاند و اگر کسی کرفس
خورده باشد و او را کژدم بزند بیم هلاک بود باید که در زمان که امکان زنب عقارب باشد از خوردن

کرفس احتراز کند اگر عصارهٔ او در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند اگر اصل کرفس در گردن آویزند درد دندان
سود دارد و تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قوی تخم او بخور کنند
جلد را دوا را باز دید آید و بخسپند کرویا گیاهی مشهور است بادها را تحلیل کند و از برای ضعف دل نافع بود
و کرم که در اندرون تن باشد هلاک کند و درد شکم را زایل کند کزبره او را بپارسی کشنیز خوانند اگر کشنیز
با آسکی از بیخ برکنند و بر زنی بندند که زادن بروی مشکل باشد در حال خلاص شود کشنیز تر خواب آورد و تاریکی
چشم و کشنیز خشک قوت باه و انعاض زایل کند و ماده منی قطع کند عصارهٔ او با لبن استعمال کند جهت ضربانهای
سخت بنشاند و از آن بسیار خوردن ذهن را بفساد آورد و اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار
از دید آورد و اختلاط عقل و حالتی که به مستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از آن در
دهان اندازد در حال درد بنشیند اگر در خانه کشنیز و قیه دود کنند حیات و عقارب از آنجا بگریزند و
کشنیز رایحهٔ سیر و پیاز ببرد کلوات گیاهیست که از او در فراش زمین گسترانند براغیث از بوی آن سست
شوند و نتوانند جستن کمون او را بپارسی زیره گویند و کبوتر آنرا دوست دارد و اگر خواهند که کبوتران
در برج بسیار شوند زیره در آن برج باید افشاند چون از آنکه بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را
دوست گیرند و مورچه از رایحهٔ زیره بگریزد و اگر روی را به آب زیره شویند صافی و روشن گرداند و اگر
از وی بسیار خورند صفرت روی را باز دارد و عصارهٔ او در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر کمون
و نمک و از آن اقراص سازند و از آن در میان دقیق صافی نهند مدتی مدید بماند و فساد بدو راه نیابد
فطر نباتیست که از آن قطر گویند و آن در جوف زمین باز دید آید از تاثیر ضوء قمر بی بیخ و تخم بی
او را نه عروق باشد و نه برگ و نه ساق ولیکن ماده‌ای که در جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد آنگاه حاصل

فطر

شود چنانک جواهر معدنی در اندرون زمین تکون شود و در الفاظ پیغمبر علیه السلام آمده است ان
الکماة من المن وماؤها شفاء للعالمین و از این تشبیه کرده است ازان روی که در زمین متولد شود بی تخمی چنانکه
ترنجبین از هوا پیدا بی رنجی عرب چنین گویند که زهر قاتلست و از هر چه از گاه که در سایه درختها بود
باشد و اگر کماه در دیگی بود و کس طعام آن دیگ نخورند گاه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج و سکته و عمای
او چشم را روشن کند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که قولنج آورد و عسر البول و ازان
نوعی قتالست و آن باشد که در سایه درختها باشد یا نزدیک خانه چیزی بود از هوام **لبلاب** از اجل
المساکین گویند و آن بر درخت پیچد و او را خیطهای باریک باشد و اوراق دراز از بهر صداع دیرینه صالح
بود و اگر بسرکه پزند نافع بود از بهر طحال لبن لبلاب عظیم موی را دراز کند و قمل را هلاک کرد اند **لسان الحمل**
گیاهیست که بزبان بزمی ماند و او را کثیر الاضلاع گویند اگر بر گردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ
اصول او درد دندانرا نافع بود که بدان مضمضه کنند و اگر اصول آن بجای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از
بهر تب ربع نافع بود و اگر او را با نمک در عضهٔ کلب نهند نافع بود **لسان العصافیر** گیاهیست که بزبان گنجشک ماند
و ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل و از بهر خفقان نافع بود و در قوت باه بیفزاید **لصف** او را
بفارسی کبر خوانند اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهند کرد کبر بفساد آید و کبر در زمین خراب روید
و ثمرهٔ او اگر خواهند که نیک بود طبیخ را با او بیامیزند بغایت خوب بود و اصل او همچون قثا باشد الا لطیف
بود اگر او را در عصیر اندازند هیچ برنجوشد اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج و ورق او نافع بود
از بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهرها بود اگر آبش را در گوش چکانند که کرم در آنجا رفته
باشد هلاک شود و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجب گویند که ملک مند بکسری انوشروان
فرستاد

فرستاد و او را تهدید کرده بود که پایم و جمله زمین فارس بگیرم انوشروان گفت که این سخن جاهلانه
میخواست که در مقابل آن جوابی حکیمانه فرستد تا روزی که رسول سند در مجلس حاضر بود و انواع ریاحین
حاضر کردند یکی از حاضران نافه‌ای از کبر برگرفت و رسول سند را گفت که ببلاد شما هیچ ازین گیاه بود سند
گمان برد که از بهر غدر میگوید گفت ازین به بلاد ما پر باشد کسری گفت که ملک سند را از من سلام برسان
و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک ما کن و ما اگر در جملهٔ ملک خود ازین کبر پایم عامل را
سیاست کنیم **لفاح** او را بفارسی سابیرک گویند و تنبک گویند و نوعی ازان ساق ندارد و ورق او
سپید بود و او را کر خوانند هر که بوی ان بسیار بمشام او رسد سکته باز دید آید و ورق او اگر صاحب صداع
ببوید صداع را بنشاند تخم او اگر با کبریت بیامیزند آتش بدان متعلق نشود و اگر زن انرا بخود برگیرد خون را
منقطع کند و اگر با عسل بر لدغ هوام نهند نافع بود و اصل لفاح بری بیروح خوانند بصورت آدمی ماند ذکور مگر
و اناث باناث و ازا بر اورام نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر ازان در شربت کنند در شراب مستی سخت
کند و اگر کسی ازان سیاف سازد و بخود برگیرد شهوت بروی غالب شود و اگر حاجت افتد که از کسی عضوی
ببرند مقدار سه ابلوس در شراب کنند و بدو دهند تا بخورد که او بیخود شود چنانکه از قطع عضو هیچ خبر ندارد
اگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت در زمان نرم شود چنانکه هرچه خواهند ازان توان ساخت
لوبیا گیاهی معروفست حب او به گرده گوسفند ماند و خوابهای ردی آورد و چنین گویند که تن را فربه کند
و مشیمه و بچهٔ مرده را بیرون آورد و خون حیض را ادرار کند **لینوفر** گیاهی مشهور است بوی او خوش باشد
و در میان آب ایستاده روید اگر لینوفر را در سایه خشک کنند و بر آتش اندازند نسوزد و خواب
آورد و درد سر را ساکن کند و اما قوت باه را زیان دارد و مادهٔ منی را کم کند و تخم او را اگر بخورند قوت

باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع
بود **ماش** گیاهی مشهورست خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند و بر دندان
بنشانند لیکن دندان ضعیف شود **مازریون** صغیر و کبیر و گیاهی معروفست از گیاهها که آن زیان کارست
و آن دو نوعست صغیر و کبیر اما کبیر چون ورق زیتون باشد و آنکه سیاه باشد اگر طلا سازند از برای بهق و
برص و نمش صالح بود و از کبریت اصل قوی‌تر شود و اگر او را با سویق بیامیزند و با آب عجین کنند و
موش یا سگ از آن بخورند هلاک شود و بیش از دو دانگ سم بود و اگر بیستقی را دو دانگ از آن
بدهند اسهالی عظیم باز دید آورد و استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک باشد و از حکایات
عجیب چنین گویند که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا و او را به بغداد بردند تا اطبای بغداد
او را علاج کنند عاجز شدند و آن مرد از زندگانی ناامید شد و گفت این ساعت از حیات مایوس
شدم بگذارید تا آنچه میخواهم بخورم و علاج را بگذاشت و در سرای بنشست هر چه در آنجا گذرانیدندی
بخریدی و بخوردی تا یک روز مردی آنجا بگذشت و ملخ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید و
بخورد و بعد از زمانی طبیعت او منحل شد و اسهال پدید آمد تا سه روز سفید مجلس واقع شد آنگه اسهال
منقطع شد و قوت انتعاش پیدا کرد و از استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن
پرسید احوال با وی گفت طبیب گفت مرا بدان شخص دلالت کن که ملخ از کجا گرفتی طبیب را بدان
زمین برد و زمین را دید که پر از مازریون بود طبیب دانست که از فعل مازریونست و قوت او در
اندرون ملخ شده است آنکه باری عز و جل خواست که آن بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا ملخ را رزق
او ساخت اتفاقا قوت مازریون منتقل شده بود در وی چندانکه موافق مزاج آن مریض بود تا سبب شفا

133

اوشده انه علی ما یشاء قدیر ماهودانه وراحب الملوک گویند ورق او بماهی کوچک ماند و درازی او بمقدار انگشتی
وثمره او چون فندق بود سه سه و در هر یکی سه دانه بود و از برای استسقا و وجع مفاصل و عرق النسا نافع
بود و از بهر قولنج و نقرس نیز نافع بود و اگر سه دانه از آن با خروسی بپزند و مرق از آن بیاشامند هیچ بلغم را
در اندرون نگذارد و جمله اطلاق کند و صفرا نیز همچنین ماهی زهره گیاهیست که ورق او بورق طرخون ماند و اورا
قضبی بود دقیق از جمله یتوعات است و یتوع را گیاهی گویند که در او سمیتی که اگر او را در غدیری که در آنجا ماهی
باشد جمله مست شوند و بر سر آب آیند و نافع بود از برای نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت
مرزنجوش گیاهی مشهور است و بوی خوش دارد نافع از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از
بهر استسقا و عسر البول و درد شکم و ضماد وی صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر از بزر او یک درم
در گزیدن زنبور بخورند وجع را بنشاند و روغن او بر صاحب فالج طلا سازند نافع بود و اگر مرزنجوش خشک
را طلا سازند جا اثر کبودی را زایل کند خصوصا که در روی باشد ناردین سنبل رومی بود و ساق ندارد
و ورق او چون ورق اصغر بود اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب برویاند کسی را که اهداب او بیفتاده
و اگر بخورند حیض و بول را ادرار کند و اگر دو درم بخورند از بهر فالج و لقوه نافع بود نانخواه گیاهی معروف
هر که بر خوردن آن مداومت نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن علف دهند
نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زاید و پشم ایشان بسیار شود و فراز ایشان نیفتد و اگر عکس
انگبین دهند قوت گیرد و عسل او بسیار شود و نانخواه نافع بود عض جمله هوام را و هر که نظر در آن
بسیار کند رویش زرد شود و آنکس که از آن بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود و از برای برص
و بهق صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه ببرد از اندام و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب بریزند

درحال درد بنشیند وشرب او دافع نهش سوام وحیات نافع بود نرجس گیاهی مشهورست پیغمبر علیه



السلام فرماید شم النرجس مما منکم الا من له حبة فی الصدر والفواد

حبة من مرض قسم جنون او جذام لابد لها منه الا شم النرجس

شموه ولو فی العام مرة و جالینوس گوید که اگر کسی را دو

تای نان باشد باید که یکی را بفروشد و نرجس بخرد زیرا که نرجس

غذای روحست همچنانکه نان غذای بدنست و ابو نواس

در وصف او گوید شعر تأمل فی نبات الارض وانظر • الی آثار ما صنع الملیک •

عیون من لجین ناظرات • کان حداقها ذهب سبیک • علی قضب الزبرجد شاهدات •

بان الله لیس له شریک • و هم درین معنی مولانا کمال الدین اسمعیل علیه الرحمة والغفران گوید رباعی

نرگس که ز سیم بر سر افسر دارد • از عدل تو شاه عدل گستر دارد • در دست عصا ز مرد تر دارد •

کوری منشاطست کمر زر دارد • صاحب الفلاحة گوید که اگر بصل نرجس را سری تر دلی حلبی تا

در او شوک زاند فزونی حلبی انکه بکاری نرگس ازان مضاعف بروید و بصل او را اگر در خرقه بندند وقتی

که طلوع جوزا باشد و عطارد بدو ناظر بود و بر سینه زنی نهند که خفته بود ستری که در اندرون دل دارد ظاهر

کند و اگر بصل نرگس برجایی نهند که در او خار یا پیکان باشد بیرون کشد و شکوفه او بهق و کلف

زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آورد و مقدار چهار درم اگر با عسل بپاشند بچه را

از شکم بیندازد زنده و مرده نسرین گیاهی مشهورست بری بود و بوستانی و بستانی نافع بود از

برای طنین گوش و دهان و درد دندان و بری اگر بر پیشانی طلا سازند صداع را بنشاند و از بهر فواق نافع

بود

بود **نعناع** گیاهی مشهور است معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوت باه را بیفزاید و اوعیه منی
را قوی کند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخورد برگیرد هیچ آبستن نشود و اگر پیشانی را بدان ضماد
سازند صداع را بنشاند و از برای عضه کلب نافع بود و عصاره او با سرکه اسهال آورد و سوی را قطع کند و
اگر با جب الرمان خورند سیفه را دفع کند و چنین گویند که اگر نعناع با سرکه بخورند باه را در حرکت آورد و
معده را قوی کند و فواق امتلایی را دفع کند **بلیون** گیاهی کوهیست که از سنگ روید و طبخ او نافع بود
از برای درد پشت و عرق النسا و قولنج ریحی نافع بود و اصل از اینه پزند از برای عسر البول و عسر الحمل
د و ماده منی بیفزاید و اگر او را با شراب بپزند نافع بود از بهر نیش رتیلا و بزر او را اگر بر دندان نهند
درد کند وح بنشاند و شنیدم که در مدینه ارمل بلیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال از برای
صاحب ارمل چند خمره شراب بلیون بفرستادی یکسال جمعی از کردکان بر کاروان زدند و شراب
بلیون با کاروان بود چون ببردند ساتق شراب دیدند گمان بردند که انگبین است و از آن بسیار
بخوردند ایشان را اسهال باز دید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند و شخصی بر ایشان بگذشت و
ایشان را بدان حال بدید آمد و خبر بر صاحب ارمل مظفر الدین بن زین الدین علی الصغیر برد فرستاد و
ایشان را بیاوردند بر چارپای و در ایشان هیچ قوت و نیرو نمانده بود و اهل ارمل بر ایشان جمع شدند
و بخندیدند و به بیمارستانشان بردند و بعضی از ایشان بمردند و بعضی سلامت یافتند و رها کردند
سندبا از ابفارسی کاشنی گویند بجایت تخت دو نوع باشد اول بستانی و رق او پهن بود امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گوید که در هر ورقی از اوراق کاشنی یک حبه از آب بهشت در وی هست اگر بر عسل
را بدان طلا کنند نافع بود و ورمهای حار را ساکن کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض چشم را زایل

که واصل او ضمادی نافعست از بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود

و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان کند شاخ کاشنی برگیرد و در ماهی که اول آن یوم الاحد باشد چون هلال

را بیند بحلف انه لا یاکل فی ذلک الشهر البته بامع لحم الفرس فان وجع منه تزول ولا یعود ابدا **ورس**

نباتیست که از آن چون کار زند و سالی بکار زند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف را و نمش را زایل کند

و **شیلون** نباتیست که ورق او بیرمانند از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب آزمودیم نافع



بود **یقطین** او را بفارسی کدو خوانند اگر خواهند که کدو

بزرگ باشد او را همچنان زرع کنند که در قثا شرح داده شد

و اگر خواهند که شیرین بود تخم که و در عسل اندازند چنانکه

در بطیخ گفته شد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید اذا طبختم

فاکثروا القرع فیه فانه یشکن القلب الحزین و از خواص اوست

که مگس بر درخت او ننشیند و باری تعالی چون یونس از شکم

ماهی خلاص داد و بحرارت ماهی خان شده بود که گوشت که در دیگی پخته شود و درخت کدو آنجا از بهر او برویانید

تا مگس بروی ننشیند تا از آن زمان که بدن او سخت شود و سلامت یابد والله اعلم تمام شد خواص و آنچه گفته شد

بنسبت تا آنچه گفته نشد قطره ایست از دریایی والحمد لله رب العالمین **النظر الثالث فی الحیوان**

و مرتبه حیوانی مرتبه چهارمست از اجسام و مرتبه سیومست از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات

معادنست و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نباتست و او را قوت نشو و نمو هست

چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سوم حیوانست و او را هم نشو و نمو هست و هم حس و حرکت پس معلوم شد

135

که مرتبهٔ اول اجسام بسایطست واورا امهات خوانند ومرتبهٔ دوم مرتبهٔ مرکباتست وازا مولدات گویند
وحیوان در مرتبهٔ چهارمست از اجسام ودر مرتبهٔ سیوم از مرکبات ومخصوصست بحس وحرکت وهمه حیوانات
در حس وحرکت مشترکند حتی البعوض والذباب والدود والمحس از برای انکه باری تعالی هر حیوانی را امر حقی
را ایجاد داده است وبدن حیوان متعرض آفاتست حکمة باری عز وجل اقتضا کرد که اورا قوت حس باشد تا
از منافی خبر دارد وانرا از خود دور کند واگر قوت حس نبودی آتش درحیوانی افتادی وحیوان ازان
خبر نبودی تا انکه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی از گرسنگی خبر نداشتی تا انکه که هلاک شدی اما قوت
حرکت از برای انکه عز وجل حیوانرا محتاج غذا آفریده است وغذای او بدو متصل نیست چنانکه درخت که در
زمین مغروس بود واگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی تا انکه از تشنگی تلف شدی وچون
حکمت باری عز وجل چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی بعضی را تلف کنند از بهر حیوانی آلتی آفرید که خود را
جان از عدو نگاه دارد وبعضی عدو را بقوت آن دفع کنند چون فیل وشیر وجاموش وبعضی را
آلت گریز داد تا بگریختن سلامت یابند چون ظبا وارانب وطیور وبعضی را که نه قوت مقاومت
داد ونه آلت گریز اورا آلت داد تا بخفی متحصن شود همچون قنفد وکشف واز حکمت آلهی چنانست
که هر حیوانی را از اعضا وقوتی پیش ازان نیافرید که بعادات او ونوع او بران موقوف باشد زیرا
که زیادت ازان نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات واعضاء ایشان مختلف شد
وحضرت ابو بکر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف
امة ستمایة فی البحر واربعمایة فی البر وبعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند
که باری عز وجل یاد فرموده در کتاب مجید وهو الله تعالی ویخلق ما لا تعلمون باید که درمیان بیشه آتش بر

وبدان آب الم الحاذ ... تا انگاه که اجل او ...

ونیز هر وقت که غذای آن نزدیک او نباشد حکمت حق اقتضا کرد که حیوان آلات حرکت بود تا حرکت کند وبر دیگر غذا ...

افروزد شب انگه به بیند که چند نوع از هوام و حشرات گرد آن آتش جمع شوند از صورت عجیب و اشکال
غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری تعالی از آن چیز آفریده است تا آنکه آن حیوانات مختلف
شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اجسام بحیوانات بر نمانند همچنانکه در کلام مجید آمده و ما یعلم
جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم و عجایب خواص ایشان و نظر در خلقت آدمی می باید
کرد النوع الاول فی الانسان النظر الاول فی حقیقت الانسان و انسان مرکبست از بدن و نطق اما بدن
و نفس همه حیوانات با او مشترک کند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتازست از سایر حیوانات
باری عز و جل این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان مصالح
و مفاسد اشیا بداند و صورت او بر شکل مدینه آفریده است و نفس ناطقه در انجا والی مطاع و عقل در انجا وزیر
کاردان و قوی اعضا او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضعست و ارفع مکان چون والی
دانشمند و باقی بدان محل مملکت او و حس مشترک رسانیده خبر او در مدینه نشسته است از او معلوم کند و بر عقل
عرض دهد تا آنچه از او حشو بود بیندازد و آنچه موافق او بود در خزانه خیال بندد تا آنکه که بدان حاجت افتد
از این وجه گویند که آدمی عالم صغیرست و از آن روی که در نشو و نما است به نبات ماند و از آن روی که
حس و حرکت دارد حیوانست و از آن روی که او مخاطبست بخطاب باری عز و جل بعبادات و طاعات
ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را مصروف کند با جهتی از این جهات
بدان جهت لاحق شود اگر همت او مصروف بود با صلاح بدن با کل و شرب همچون نباتی بود که او را
آب دهند و آن نبات را لونی خوب و طراوتی باز دید آید چنانکه باری عز و جل میفرماید ثم یهیج فتریه مصفرا
ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی یا صاحب غضبی بود همچون سبعی یا اکولی مانند گاو بهیمی

یا سبعی بود چون یوزی یا حریص بود چون خنزیری یا مسخری بود چون کلبی از بهر ماکولی یا حقوری بود چون شتری
یا ستمگری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر با این جمله صفات موصوف بود شیطانی
بود مرید و اگر همت مصروف بود بجهتی ملکی و رامنی بنود بمنزلت دون ازان جمله بود که باری عز و جل فرمود
فاولئک لهم الدرجات العلی **فصل** فی نفس ناطقه مردم در آن حال که شدید الالام بود بچیزی گوید
که من گفتم و من چنین کردم و در آن حال ذات خود میداند و از جمله اعضا غافلست اچه درین حال معلوست
او نفس است و او مدرکست بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمله افعال اوست و او متقلدست
عهده تکلیف را و معرض خطر ثواب و عقابست باقیست بعد از موت اما در سعادت و در شقاوت
زیرا که نفس در بدن همچون والیست در مملکت و اعضا و قوی باطنی صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصحست
و نصیحت او پاک بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبراست
و حافظه خازنست از انکاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و
حواس خمس جواسیس او اند هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده است و چشم را بعالم الوان
فرستاده است و شم را بعالم ارواح و سمع را بعالم اصوات و ذوق را بعالم طعوم و حس دیگر
بعالم لمس تا از هر یک آنچه معلوم شود بخیال رسانند که خازنست تا انکه که بدان حاجت افتد و این
نفس ابدی الوجود است الا انست که از حالی بحالی نقل میکند و از سرایی بسرایی و در کلام امیر
المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که انما النفس الابدیه لکن من دار الی الدار ینقلون من الاصلاب
الی الارحام لحلم الدنیا و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنت او النار ثم قرا منها خلقناکم و
فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق هیئة نفس راسخه تصدر عنها افعال بسهولة من

انعام ۱۶۹

و شهوت را ادراک لطائف حسن ... و آن ... و غضب ... ملکه ...

که صاحب خبر است ... و او را ... حافظ ...
نفس که ...

بغیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر اینها چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلاً و شرعاً از اخلاق حسنه
گویند و اگر از وی افعال قبیح در وجود آید عقلاً و شرعاً او را اخلاق سیئه خوانند و فایدهٔ اخلاق حسنه عظیمت
در دنیا و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن و قال علیه
السلام سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر که جملهٔ اخلاق حسنه جمع کرده بود باید که ملکی مطاع بود در میان خلایق
تا خلایق بدو اقتدا کنند و بدان متشفع شوند و آن از خاصیت انبیاست علیهم السلام و هر که باضداد این
موصوف بود شیطانی مرید است و او را از میان مردم بیرون باید کردن تا مردم از او نیاموزند من
الاخلاق الی فضیلة العفة و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج الا بر وفق شرع و باری عز
و جل بر اهل عفت ثنا بکرر کرده است در قرآن مجید والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن
سیرین جوانی خوب صورت بود و بزازی میکرد زنی از زنان ملوک او را بدید و بروی عاشق شد و از او
جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی خواست زن که با او جمع
شود محمد گفت که کرات کن و متوضا را بمن نمای تا قضا حاجت کنم انگه آنچه فرمودی بجای آورم و
او را در مستراح بردند و خود را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدان شکل بدید متنفر شد و
گفت دیوانه است بدین حیلت بیرون آمد باری عز و جل او را علم و ورع و تاویل خو کرامت فرمود
و حال او شبیه حال یوسف علیه السلام بود السخا معنی سخاوت موافقت نفس است به بخشیدن
اموالی که جنس او را بدان حاجت باشد و آن اصلیست از اصول سعادت قال النبی علیه السلام ما
جبل الله ولیا الا علی السخا و حسن الخلق و چنین گویند که اسیری از عرب را بردند نزد پیغمبر علیه السلام
گفت ترک جبرئیل علیه السلام و امرنی تقتل هولا او ترک هذا فان شکر له سخا باری عز و جل وحی فرستاد

بموسی علیه السلام که سامری را بکش که او سخیست وچنین گویند که عبدالله بن جعفر بن عبدالمطلب رضی الله
عنهم مال بسیار بخشیدی پس عثمان او حسن وحسین [illegible] عنهما اورا گفتند اسرفت فی بذل المال فقال بابی
انتما وامی ان الله قد عودنی ان یتفضل علی وعودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة
فیقطع عنی و از جود او گویند یکی آن بود که عبدالرحمن بن عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانک این
حدیث ظاهر شد میان مردم وعبدالله بن جعفر ازین معنی خبر داشت طاوس ومجاهد وعطا پیش
عبدالرحمن رفتند واورا ملامت کردند عبدالرحمن این بیت بخواند یلوموننی فیک اقوام اجالسهم
فلا ابالی اطار اللوم ام وقعا عبدالله بن جعفر آن کنیزک بخرید بچهل هزار درم واز حج آمده بود وگفت
مالی اری الناس لا یرون ابن ابی عمار شیخ را از آن خبر شد بزیارت عبدالله آمد عبدالله اورا
اکرامی تمام کرد انگه گفت کیف حبک فلانة فیک فقال تزیغ فی اللحم والعصب والمخ انکه عبدالله گفت
اگر اورا ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نشود عبدالله بفرمود تا کنیزک از
پس پرده بیرون آمد گفت اورا از بهر تو خریدم وبالله که نزدیک او نرفتم چون عبدالرحمن برخاست
عبدالله گفت یا غلام احمل معه مایة الف درهم عبدالرحمن بگریست وگفت ای اهل بیت باری عز و جل
شمارا بشرفی مخصوص کرده که هیچکس را از بنی آدم آن نداده است لیهنکم ذلک وچنین گویند که
یزید بن المهلب در حبس حجاج بود وهر روز ازوی ده هزار درم طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت
وانشا کرد اصبح فی قیدک السماحة والمجد وفیک الغناء والحسب یزید گفت که مرا مدح میگویی درین
حال فرزدق گفت که ترا ارزان یافتم بخریدمت یزید گفت که این ده هزار درم بفرزدق دهید
وما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم وچنین گویند که میان یزید بن المهلب وموسی بن نصیر دوستی

بود و موسی عامل مغرب بود سلیمان عبدالملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن
المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خونت به یزید بخشیدم و صد هزار دینار دیت خود
به یزید ببخشید و گفت که دیت مرا باید داد یعنی که کار را نا تمام نشاید گذاشتن و صد هزار دینار دیگر بداد
عدی بن الوداع این بیت گفت   فلم ادع امن رای کحماله   حملها لیس العراق یزید   و چنین گویند
که معن بن زایده و او در غایت بزرگی بود شاعری پیش او آمد و او به بصره بود مدتی گذشت میخواست
که پیش معن رود نمیتوانست رفتن و معن در بوستانی در کنار آب روان نشسته بود شاعر چوبی بستد
و بر آنجا نقش کرد   ایا جود معن ناج معنا بحاجتی   فما لی الی معن سواک شفیع   انگه آن چوب در آب
انداخت میرفت معن آن چوب را بدید برگرفت چون بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر
بوی داد و آن چوب زیر بساط خود نهاد چون روز دوم بود دیگر بار آن مرد را بخواند و صد هزار درم
بداد و بستد و بگریخت ترسید که مبادا از وی باز ستاند روز سوم دیگر آن چوب را بخواند و مرد را طلب کرد و
نیافت گفت بر من واجب بود که این مرد را مال دادمی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و چنین گویند که
نسل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد و حکایت کنند از قول زن او که در بعضی از قحط سال قوت بر ما
متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمیبرد حاتم برخاست و عدی
و عبدالله را مراعات میکرد بحدیث چون پارهٔ از شب برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفت
دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایه
تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ وجهی ندیدم یا عدی
الا النظر تو حاتم گفت که ایشان را زود اینجا آور رفت و آمد و دو را بر کتف برگرفته و چهار نفر از پس او

می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت و کارد را بدان زن داد و گفت بچه خود را
بیکن برخاستند و از آن گوشت بریان میکردند و میخوردند الا که بخانه میرفت و میگفت تعالوا الی النار
الا که خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید چون روز شد از اسب
جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری مهمانی بخانه برد و نظر کرد و آن مهمان از بلاد بعید بود سه
روز مهمانی او بجای آورد و روز چهارم مهمان خواست که رود او را گفت که اکنون حق صحبت میان ما
موکد شد اگر حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن گفت که من از روم می آیم و ملک
روم یک روز در محفل خود گفت هیچ کس میدانید که بسخاوت بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن
قوم گفت که در عرب شخصیست و نام او حاتم طی است او را سخاوت بیش از ملکست ملک روم ازین
سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او پیش من آورد ملک را با او قسمت کنم حاتم او را گفت تو این حاتم را
دیده گفت نه گفت که او مردی شجاعست و بقوت بیش از تو باشد چگونه بروی ظفر خواهی برد گفت
مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت که او را هر دو دست بسته باشند هنوز غالب آید مرد را
ازین سخن شگفت آمد حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست من ببند اگر بر من غلبه توانی کرد
بروی نیز غالب آیی مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت که ای مرد آن حاتم را که تو طلب
میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن برو و ملک بستان مرد گفت معاذ الله که کسی شما را باطل کند
از برای ملک و دینار و ملک روم کجا بسخا بمرتبه تو میرسد او مال میبخشد و تو جان و چنین گویند
که کعب بن امامه از اسخیاء عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شده بود و باوی
چندان آب مانده بود که یک شخص را بس باشد آن آب برفیق خود داد و رفیق نجات یافت

واو از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس الطایی در این معنی گوید کعب و حاتم اللذان تقسما
خطط العلی من طارق و تلید هو الذی خلف السخاوات فی الجد منه حصرم صندید الشجاعة
و معنی شجاعت اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و آن متوسطست بین الجبن و
التهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم و گمان میبریم
بوصف شجاعت و در بعضی اوقات احجام می بینیم و گمان میبریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان
معاویه بگفت شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان و چنین گویند که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه هر روز از روزها صفین از صف بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی
و این اشعار بخواندی ایا یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر یوم لم یقدر لم احش
یوم قدر لا یغنی الحذر پس باواز بلند گفتی که ای معاویه تا کی مردم را کشتن بیرون آی و با من
مبارزت کن تا از ما کدام غالب شویم و چنین گویند که عمرو بن عبدود در حرب خندق سه روز بیرون می آمد
برای مبارزت و هیچ آفریده با وی مقابله نمیکرد روز سوم گفت که ای قوم نه شما اعتقاد دارید که
هر که بر دست ما کشته شود در بهشت رود پس چرا از مبارزت احجام می نمایید امیر المومنین علی
کرم الله وجهه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست پیغمبر فرمود که اخرج فی حفظ الله
زمانی با همدیگر جولان کردند انگه گردی برخاست و ایشان هر دو دران غبار ناپدید شدند انگه غبار
اندکی بنشست مردم امیر المومنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عبد ود پاک میکرد و چنین گویند که کفار
ترک در بعضی سنین خروج کردند و لشکر مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون
آمد و سواری از مسلمانان بنزد او رفت بینداخت و دیگری برفت بینداخت و دیگری همچنین پس

مسلمانان را از ایشان خونی پیدا شد و کسی دیگر نیز رفت ناگاه از مسلمانان سواری قصد او کرد و حال
او را بینداخت و مسلمانان آواز تکبیر برداشتند و شاد شدند و آن سوار باز جای خود آمد و بایستاد
و در میان مردم کسی گفت که خواستم که بدانم آن سوار چه کسست پس از جهد بسیار بدیدم عبد الله بن
المبارک بود رحمة الله علیه گفتم یا امام المسلمین چگونه خویشتن را پنهان کردی از مردم با وجود چنین فتحی
عبد الله بن المبارک گفت که آنکس که از بهر او کردم دانست و بدیگران حاجت نیست الحلم معنی
حلم امساک قوت غضب است از مبارزت کردن بقصد و از پیغمبر روایت کنند اذا جمع الخلایق
یوم القیامة ینادی مناد این اهل الفضل فیقول فیقوم ناس فیطیرون سراعا الی الجنة فتتلقاهم الملائکة فیقولون
انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
و اذا اسی الینا عفونا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین چنین گویند که عیسی
علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت و گفتند بعیسی که ایشان ترا
بدی گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت کل ما یخرج عنده و چنین گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله
عنهما دشنام داد گفت یا عکرمه ابصر ان کان للرجل حاجة فنقضها مرد خجل گشت و چنین گویند که
امام زین العابدین روزی در مسجد رفت و مردی او را بدی گفت شاگردان قصد کردند که او را
بزنند زین العابدین رضی الله عنه ایشان را منع کرد آنگه روی در این مرد کرد و گفت آنچه تو میدانی
از بدی من بیش از آنست که تو میدانی اگر بدان حاجت داری تا با تو ظاهر کنم مرد خجل شد امام زین
العابدین جامه خود برکند و بدو داد و او را هزار درهم بداد گفت اشهد انک ابن الشاب ولد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و چنین گویند که مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله

لی وان گفت کادنا فاغفر لک وچنین گویند که مردی اقلیدس را گفت من نخشیم تا انکه که سرت بردارم اقلیدس
گفت که من نخشیم تا انکه که غضب از تو بیرون رود و چنین گویند که احنف بن قیس را گفتند که
در حلم گفت که من حلم از قیس بن عاصم آموختم که روزی بر در سرای خود نشسته بود بحمایل شمشیر با مردم
سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند ملبوف و دیگر کشته وگفتند این کشته پسر تست و این
ملبوف برادر زاده تو او را کشته احنف گفت والله ما حلّ حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه
وقال یا ابن الاخ لابئست شرّیک و ذهب نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن
آخر وله ثم یا بنی حل قماط عمک واذا اخیک وصوالی امک مائه ناقة فانها غریبة الکرم یعنی
کرم احسانست با انکه با تو بدی کرده باشد وچنین گویند که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه هر روز در صفین
میان دو صف بایستادی وگفتی یا معاویه الام یقتل الناس ابرز الی فلنقتتلن الا من غلب عمرو بن
عاص معاویه را گفت که انصفک الرجل والله معاویه گفت اردتها والله لا رضیت عنک حتی تبارز
علیا عقور و عمرو بر علی حمله کرد و علی حمله برو آورد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب بینداخت
و عورت را کشف کرد امیرالمؤمنین علی دست بروی نهاد و بازگشت بعد ازان روزی معاویه با
عمرو نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید از حضور ذهن تو امروز که با علی رضی الله عنه مبارزت
کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کرد والله لقد وجدته منّانیا کریما عمرو گفت اما گفت علی بمنک
وقد دعاک الی البراز فاحولت عیناک وربا سحرک فاتملت عنک فوجدته منّانیا کریما **العفو** یعنی عفو
فروگذاشتن عقوبتست از مستحق آن انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت
اذا وقف العباد نادی منادٍ لیقم من اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین عن الناس

عن الناس فقال کذا و کذا الخائفین فیه خلوا الجنة بغیر حساب و چنین گویند که دزدی در خانهٔ عمار رفت و
چیزی بدزدید عمار را گفتند که دستش را ببر که او از اعدای ماست عمار گفت که او را عفو کنم باشد که باری
تعالی روز قیامت مرا عفو کند شاعر گوید ما غفرت ولا حقدت علی احد ارحت نفسی من هم العداوات
الصدق و هو موافقة اللسان بالضمیر روی ان ابا بکر رضی الله عنه کان فی خطبته ان رسول الله قام مقامی
هذا عام اول فقال علیکم بالصدق فانه مع البر و هما فی الجنة چنین گویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود
ایستاده بود مردی را دید هارب گفت انا بالله و بک یا شیخ جنید گفت در صومعه رو و مرد از پس او می رفت
با شمشیر کشیده جنید را گفت آن هارب کجا رفت گفت که در صومعه رفت مرد در خشم شد و گفت که
میخواهی که مرا بصومعه بری و مشغول کنی تا او برود و در گذشت آنگاه آن هارب جنید را گفت چگونه آن ظالم را دلالت
کردی جنید گفت از آن ظالم خلاصی نیافتی الا برکت راستی فانه ما ران منا الصدق و من الله تعالی اللطف
الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عند شرطهم چنین گویند که عبد الله مبارک رحمة الله علیه گفت
یکبار با کافری مبارزت میکردم وقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز بکنم چون فارغ شوم باز سر
قتال آیم کافر دور شد تا من از نماز فارغ شدم و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا نماز کنم بگذاشتم
آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر کشیدم و خواستم که او را قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا چون بشنیدم باز گردیدم کافر گفت مرا چه خواستی کرد گفتم که خواستم که ترا هلاک کنم
گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا فرمود که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال
مسلمان شد و بجانب مسلمانان آمد التواضع و هو ان یخفض الانسان نفسه بما فیه من المقتضاء یری لغیره

قلبه مزیده قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من تواضع الله وابن کثیر از علماء مشهور است و درین دو بیت گفته است
بنی کثیر الذنوب وفی الکل داس من کان سیه بنی کثیر اکول بود و ما هکذا افضل من خاف ابدا
بنی کثیر و سه اسان و مارغبا بخالط قلبه بنی کثیر علی لعدا عود الصرف من جز کلبه ابن کثیر در غایت
زهد و ورع و عبادت و علم بود و از هر یکی از مهما صفتی را از صفات خود دریغ کند باری عز و جل
اورا رفعت داد و لاشک نیز در آخرت بدهد اینست بعضی از اخلاق فاضل و آنچه در مقابل فضایل
باشد رذایل بود البخل شخصی در بخل آنچنان بود که اگر اشتر از آب وادی اگر دران حوض قدری
آب ماندی دران آب نجاست انداختی تا کسی دیگر از ان آب نخوردی و خاقان بن صبیح گوید که بخراسان پیش
مردی رفتم و چراغدانی بیاورد و چوبکی در انجا بود و رشته دران چوبک بسته بود و بچراغپایه بسته بود اورا
گفتم که این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری برگیر گفت که این
چوبک روغن بسیار خورده و آن دیگر تشنه باشد و روغن بسیار بخورد تا بدرجه او رسد و دیگری حاضر بود
و گفت بایستی که بجای این چوب آهن بودی تا روغن نخوردی و گویند که در موصل مدرسی بود هر گاه
که فراش مدرسه بفرستادی تا از بهر او طبیخ خریدی فراش روزی کاسه را بشکست برفت و بشکل آن
کاسه بخرید و طبیخ در انجا کرد و بیاورد مدرس گفت مرا حیران کردی آن کاسه مدتی بود که روغن بسیار
خورده بود و این هر طبیخ که خریدم روغن این کاسه خورد و گویند که بعضی از بخلا هرگز چیزی نخوردندی الا
سر گوسفند از او پرسیدند گفت زیرا که در سر فواید بسیارست اولا آنست که بها او معلومست و
غلام دران خیانتی نتواند کرد و از سر چیزی نتواند دزدید و از ان چندگونه چند طعام بخورم چشم لذتی دارد
و گوش لذتی و دماغ و حلقوم و زبان هر یکی را لذتیست و این همه در سر حاصلست و این فصل تم

کنم بحکایتی و چنین گویند که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز مرا مهمانی نکنی گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا
که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگر سازآری ظریف گفت تو مرا بمهمانی بر که من خوردن
با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز کنم
اگر دیگری برگیرم والله اعلم **فصل فی نفوس التی تاثیرات عجیبه** حکما گویند نفوس مختلف است بعضی
ازان نورانی بود و متصل بود بعالم ارواح ازانجا فواید حاصل کند و بعضی تیره و مشعوف باشد
بجسمانیات از عالم ارواح او را خطی نبود **من النفوس** الفاضله نفوس انبیا علیهم السلام چون باری عز
وجل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و انواع رذایل
از ایشان دفع فرمود تا خلق به ایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق متنبه
شوند **و منها نفوس الاولیا** و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا بودند بر دست ایشان عجایب ظاهر شد
چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفاء بیماران در دعای ایشان و آمدن ایشان باستسقاء باران
و منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی
ابو سعید خراز گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر
شمرد فقیر بدانست و گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار
کردم فقیر بدانست و گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود
از امرای عراق و قتال بودی گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز بر
در سرای ایستاده بود تنها با خود گفتم که وقت آنست که او را بکشم عزم کردم چون میان من و او مقدار

یک نیز بود نیز راست معلوم کردم مرا گفت کتاب تو با فلانست بستدی گفتم نه چون این کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم حلا، ره از پس من پایدند و مرا بگرفتند **و منها نفوس**

اصحاب العیافه و عیافه بر دو نوع بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا و نشیه او و این مخصوصست بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند فرزندیکی را بر وی عرضه کند در میان بیست زن و مادر او در میان نباشد او را از همه نفی کند و بار دیگر در میان بیست زن و مادر او در میان باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گویند که یکی از تجار از پدر خود مال بسیار یافتم و بنده سیاه پدر در بعضی اسفار با من بود و من بر پیرامن اشتری نشسته بودم و این بنده شتر را میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و بسیار در ما نگریست آنگه گفت یا اشبه الراکب القاید در دل من از ان تشویش پیدا شد تا آنکه که نزد مادر آمدم و او را خبر کردم با بحث مدلجی گفت مادر گفت راست گفت که شوهر من مردی اسود بود و مال بسیار داشت پرسیدم که ان مال بموت او از ما فوت شود و این مملوک سیاه ملک ش دادم ترا مادانی و اگر نه انست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی

و منها نفوس اصحاب العرافه و عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث و بعضی ذکر بنا سبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که اسکندر در هیکل رفت و در انجا زنی عرافه بود و جامه می بافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکی بیابی طویل و عریض بعد از ان والی آن مدینه انجا رفت و گفت که اسکندر را معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر در آمد من تقدیر طول و عرض ثیاب میکردم و چون تو در آمدی از ان فارغ شده بودم و خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که تبتال هیاطله

نقل
مشقی

رود خوانی را خبر بود ملک نزد او رفت بنا شناختن آن عقاب سخن پسر را خود را گفت بنگر تا چه می
گفت عقابی را دیدم که بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر نزد ملک گفت چون فیروز آمد
او تحیت ملوکانه گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم حدیث عقاب و نخل گفت فیروز گفت
کرپسین که ما آنجا که رویم ما را بکشند یا ما ایشان را بکشیم عراف گفت بانگ مرغ کو ای ملک تا سه بار فیروز این
سخن را گفت و هر بار ابتدا نخوشتن کردی عراف گفت آنست که ملک میگوید و چون به هیاطله
فرس را بکشتند و فیروز را هلاک کردند **النظر الثالث** فی تکون الانسان چون نطفه در رحم
قرار گیرد بر شکل کرده باشد بحرارت رحم غلط او زیادت شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید
آید چون خمیر که اگر یک ساعت رها کنی بروی همچون مویی باز دید آید انکه در اندرون او شاخی باز دید
آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در او اثر کند در او انتفاخ و ارتفاع حادث شود تا عروق
رحم بدان متشبث شود انکه آن ریحی که در اندرون او باز دید آمده باشد در ان منافذ گذر کند و از ان
منافذ غذا جنین باشد انکه قوت باصره باذن الله تعالی زبدهٔ نطفه بستاند و حصه از ان در میان
نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر
از برای آلات تولید انکه صره را متصل کند بورید و شریان تا غذا در ان میرود و این در مقدار شش
روز بود انکه پانزده روز جنین بود خون در رگها برود تا علقه شود انکه به بیست و هفت
روز لحم شود و اعضا را نیز پیدا شود و مهرهای پشت ممتد شود و او را انعکاس بدنست انکه تا
سی و هفت روز سر از دوش باز دید آید و دستها و پایها از شکم باز دید آید و آن عظام بود انکه آن عظام
بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض را همچنان قوت جاذبه کشد که جذبه چراغ روغن را و جنین گویند که

کرسی و روز علقه بود و منجمان گویند که در این مدت در ترتیب زحل بود و بعد از آن بحکم در آن علقه حرارتی
معتدل باز دید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند که در این مدت در ترتیب مشتری باشد
انگه باری عز و جل در او زیادت حرارتی بیافریند تا مضغه شود و تا ماه سوم در آن بماند در ترتیب مریخ
بود و چون در ماه چهارم رسد اخلاط اعضا تمام باشد و آن ساعت صورت و شکل باز دید آید و
اشکال اعضا ظاهر شود و مفاصل مرکب و اعضا منشق و عروق ممتد شود و باری عز و جل روح در وی
آفریند و در او حرکت باز دید آید تا تمام ماه چهارم در ترتیب آفتاب باشد و چون در ماه پنجم شروع کند
خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود و رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات
تولید جمله خوب شود و منجمان گویند که در این ماه در ترتیب زهره باشد و نیکو حال باشد و چون در ماه
ششم رود در این وقت حرکت بسیار در او باز دید آید و دست و پای جنباند و دهن و لب و زبان
جنباند و خسپد و بیدار شود و تا این ماه تمام شود در ترتیب عطارد باشد و چون ماه هفتم رسد گوشت
بر اعضای او بسیار شود و بند و گشادهای او قوت گیرد و جای بر وی تنگ شود و قصد بیرون آمدن
کند و بچه تمام بود و بزید اگر بیرون آید بفرمان خدای تعالی و اگر نه آنجا ماند و در این ماه در ترتیب قمر باشد
و چون بماه هشتم رسد تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و
اگر در این وقت آن تعب با این تعب جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود و نادر باشد که بزید و اگر
بزید قلیل الحرکت باشد و منجمان گویند که ماه هشتم در ترتیب زحل باشد و دور دگر بار از سر گیرد
و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان
گفته‌اند که در این ماه در ترتیب مشتری باشد **فی تشریح اعضا الانسان** بدانکه در بدن آدمی چندان
بجا

عجایبست که اگر عمرهای دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند وازانجاست که باری عز
وجل فرموده که وفی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر وانثی وایشانرا سلسلهٔ شهوت
بهمدیگر کشید وچگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد وچگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد
وازان آب گندیده وخون که طبع ازان متنفر شود صورتی چنین خوب واعضایی چنین متناسب
بیافرید وچگونه جمع کرد نطفهٔ ذکر ونطفهٔ انثی وچگونه اورا از خون حیض غذا داد تا زیادت شد انگه
نطفه را قسمت کرد بعظام واعصاب واوتار وعروق واعضاء ظاهر را ازان مرکب کرد سر را گرد
ساخت ودرو گوش وچشم وبینی ودهن پیدا کرد ودو دست وپای را دراز آفرید واطراف او را به
انگشتان آنگاه اعضاء باطن را ازان چگونه ساخت چون دل وجگر وشش وسپرز ومعده وگرده وامعا
ورحم ومثانه وانگه ببین که عظام سخت را از نطفهٔ تنک چون آفرید واو را ستون بدن ساخت
واشکال او را مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ وچیزی کوچک
وچیزی دراز وچیزی پهن وچیزی مستدیر وچیزی مصمت وچیزی مجوف وچون ایشانرا بحرکت بود
باری بحرکت جمله بدن وباری بحرکت بعضی ازان عظام اورا یکپاره نیافرید چنانکه پشت را عظام
بسیار آفرید ومیان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد وهر عضوی را عظمی آفرید که موافق
حرکت او بود ومفاصل را از همدیگر جدا کرد وبعضی را به بعضی ببست باوتار که از طرف این
رسته بود واز طرف آن عظم دگر ودر طرف این عظم زایدی ودر طرف آن دگر حفرهٔ تا زایده
حفره جای سازد وبروی منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع
نشود وانگه ببین که استخوان سر را چگونه از پنجاه وپنج آفرید مختلف الاشکال انگاه بعضی را

نهنگ

بابعضی جان تالیف کرده که ازان کره حاصل آید ازان مجموع شش از برای لحیف وچهارده از برای لحی الاعلی
پس از برای خاییدن انکه پس که چگونه نزاحال سرکرد وازسفت مجوف ومستدیر دران حرارت
زیادات وحفرها تا زیادت دران حفرها جای سازد بجلکی منطبق شود انکه پس که حدرات پشت
را چگونه متصل ساخت محدرات کردن وآن از زیر کردن تا استخوان عجز بیست وچهار خرزها است
واستخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد وعظام کتفها را بعظام دستها وعظام عجز را بعظام
زهار وعظام زهار را بعظام ران نهاد وعظام رانرا بعظام ساقها وعظام ساقها را بعظام قدم
تا جمله همچون یک استخوان شد ومیان آن مفاصل تا جمله عظام که در بدن آدمیست دویست و
چهل وهشت پاره استخوانست الا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل بدان حشو کرده است
وانرا سمسمانیات خوانند انکه پس در حکمت باری عز وجل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار
آفریده است که اگر زیادت بودی گران باشد بر بدن باید برید واگر یکی ناقص باشد جبر باید
کرد انکه پس آلاتی که آفریده است از برای تحریک این عظام وآن عضلات در بدن پانصد
وپنجاه وهفت عضله است وان عضله را از گوشت واز عصب ورباط وغشا مختلف المقادیر
آفریده است واشکال ازهم مختلف بحسب حاجات ومواضع او پنجاه وچهار عضله از
بهر تحریک حدقه است واورده وشرائین ورباطات وغشاها جمله ازین عجیب تراست این حال
اعضا مفرد است واما اعضا المرکبه خوبی تصویر آن واحکام عظام آن وانتقال اشکال آن
وتزیین ظاهر وباطن او وترتیب عروق واعصاب او بعضی گفته شود وآنچه علم آدمی بدان محیط است
جنبیت بانکه قطره بود از مجری پشت را اساس بدن آفریده است وشکم را تا حاوی آلات

و دوازده از برای لحی اسفل
وی ره صح

و چهاربار دیگر کمی ازین عضلات نبود
از چشم متحمل نشد وهمچنین حال
هر عضوی واما اعصاب
صح

غذا بود و سر را حاوی آلات غذا بود و سر را حاوی حواس بود و چشم را از هفت طبقات از
برای حراست هر طبقه از ان هیاتی مخصوص و شکل او را اجفان خوب آفریده والوان او و
ملکها را وقایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و خاشاک و غیر ان از او دور میکند و در مقدار
عدسه از ان صورت آسمان و زمین درج کرده ما فیها و گوش را بشکافت و آبی تلخ در اندرون
او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و کرد بر گرد گوش همچون دیواری ساخت
تا او را جمع کند و بصماخ رساند و اندرون او پیچ پیچ آفریده تا آواز در اعوجاج بماند مدتی و اندک اندک
اندک بسامعه برسد تا سامعه از ان ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را
خوب ساخت و منخرین بگشاد و حاسه شم را در ان بودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر
طعم اشیا و بطریق هوا استنشاق کند و ترویح ان بدل رسد و از ان غذا یابد و حرارت دل را
معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را بر انجا بنهاد تا ترجمان باشد از انچه در ضمیر بود و دهن را به
دندانها بیاراست تا بعضی از ان قطع اشیا کند و بعضی از ان طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی
سر دندانها را تیز ساخت تا صالح بود از برای قطع و بعضی سرها را پهن ساخت تا حامل بود و صف
او را مرتب ساخت همچون در منظوم و لبها را ساتر دندانها ساخت و لون او خوب داد و او را نیکو تا منطبق شود
دهن و منفذ او باز پوشد و معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیای دهن تا
طعام را رد میکند با جانب دندانها و دندانها را عجین میکند و آواز را قطع کند از مخارج مختلف
تا انواع حروف باز دید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود انکه ببین که چگونه سر را بموی
بیاراست و روی را با بروها سازگی ارا است بواسطه شکل آن و ملکها را مژها و مژه زینت

و تامل نماید که چون صح

طحن

ملکها ساخت و وقایه چشم تا هر انکه که باد خاک آورد آن مژه‌ها را تمام بر هم نهند تا از انکاه دارد و انکه پس کن
دستها را چگونه منبسط آفریده چنانکه بر همه جوانب کردد تا هیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بدو رسد
تا بوقت حاجت دست انجا یازد و انکه پس کف چگونه عریض آفریده و انگشتان پنج قسمت کرده هر
انگشتی سه انمله الا ابهام که دو انمله تا بر همه بگردد و اگر خلق اول و آخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر
ازین که هست نتوانند نهادن و نظر در اشکال او کن که اگر بسطی کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود
و خزانه بود اگر چیزی در او نهی محفوظ باشد و ابهام چون قفلی بود بر وی انکه ناخنها بر اطراف او از برای زینت
و عماد انامل ساخته است تا بدان چیزهای خرد از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی دکر تواند خاریدن
انکه پس اعضاء اسفل و اعجز همچون اساسی قوی از ان شکم و سر و شکم چون سرای بود و دماغ بر بالای
او چون کوشکی و عجز اساس آن و پایها مرکب این سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل
میکند و زانوها از برای انکه تا باری بپای برخیزد و باری بپای بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است
نه بر شکل فیل که نتواند خفتن انکه پس اعضاء باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ را از
برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که حس و حرکت از ان حاصل آید و دل را از برای منشا
قوت حیوانی و منشاء شرایین که اوعیه روح است بر مذهب اطبا و ریه از برای منشاء صوت و ترویح
قلب و معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقل جگر را از برای احالت کردن غذاء
بلون و منشاء او رده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال ماده سودایی او بخود کشد
و مراره ماده صفرای او بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بستانند و مثانه را از برای
خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد و طریق اکلیل ریزد چنانکه آورده است از برای خدمت کبد آنست

ومعین ل

خون بسایر اعضا رساند و بعضا از جهت ثقلت حدث شده تا ثفل ازو بیرون کند و ایشان والات
تولید از برای بقاء نوع و بقای وطرا ایشان ماده منی از صلب بذو رسد و او بطریق احلیل
بریزد و ذکر همچون ناودانی که فضلات ازو بریزد و آنچه نافع بود چون نطفه بقعر رحم رساند و آنچه نافع
نبود چون بول بصحرا ریزد این حکمت باری عز و جل برین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم
مادرست سبحانه ما اعظم شانه چون حکمت باری عز و جل این تمام باشد رحم تنگ آید بر مولود در آنجا
نگنجد بکمال لطف و تمام قدرت خود را بیرون آمدن الهام دهد منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقلی
که خلاص خود جوید تا از مستق فرج خلاص یابد چون سعی او را الهام دهند که پستان گیرد در حال که بیرون
آید و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نکرد الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت
پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از بهر رسیدن مهمان تا شیر حاضر بود وقت رسیدن مولود
انگه بین تا چگونه دندانها در تاخیر داشت در زمان رضاع چون در این وقت غذای شیر بود بدندان
احتیاج نبود چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد بغذای غلیظ دندانها پدید که غذای غلیظ بی دندان
نتوان خوردن آن دندانهای سخت را برویانید بر شکل منظوم و نیکوتر فسبحانه ما اعظم شانه **فصل**
فی القوی قوتها صنفی اند از ملایکه که باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام صانع اعضا
و حکما چنین گویند که حال بدن و روح و قوی بمدینه ماند معمور بدکان او اسواق قایم و دوالهای مسلوک
و صناع را اعمال فارغ و عجایب صنع باری تعالی که در قوت نهاده است از فهم بشر بیرونست بعضی
از آن که ادراک حکما ادراک کرده اند گفته شود و الله الموفق **النوع الاول فی القوی الظاهره** و آن حواس
خمست **اول** حس لمست و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم که در گل بود و نه بینی که اگر سوزنی

در او فرو بری از آن منقبض شود و فایده این قوت آنست که حیوان چون بجائی مس شود چون آتشی
یا آهنی تیز از آن احتراز نماید دوم و آن شمّست و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند
و آن بصرست تا بدان چیزی دریابد که از او دور بود و جهت او را بداند لیکن اگر حیوان را که
چیزی در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او حاسه سمع
باشد و آن سمعست تا چیزی را که از او غایب بود بتواند دانستن زیرا که ملمس چیزی ملاقی دریابد و
شم رایحه دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود در نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف
و اصوات پس حاجت افتاد بحاسه چهارم و آن سمعست و نوع انسانی از سایر انواع بفهم کلام
مخصوصست و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه باشد
پنجم و آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبودی که فرق کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول کند که
سبب هلاک او بود **النوع الثانی** فی القوی الباطنه و آن سه صنفست صنف اول جاذبه خوانند و
آن چهارست جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت
در همه نباتها و در همه حیوانات باشد اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه نگه دارد و قوت منضج
در او تأثیر کرده کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه امساک فرمود هاضمه از نضج دهد تا
چنان شود که در او صلاحیت آن باز دید آید که جزء سیندی شود و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت
غذا ندارد یا زیاده از قدر حاجت بود از او دفع کند صنف دوم مخدومه خوانند و آن هم چهارست
غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذای مثانه متعدی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد صلاحیت
آن دهد که لحم شود و بعضی صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود و علی هذا و بدن حیوان

دایم در تحلیل باشد اجزا از ان تحلل میشود و قوت عادیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر بود و باشد که مساوی
باشد و اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق ان باشد از حیوانی دیگر حاصل کرده جدا کرداند و آن در
حیوان نطفه بود و در نبات دانه و دسته باشد خلاصهٔ غذا را ستانند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست
که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مجوف و یکی مدور و یکی مصمت و یکی املس
و از همه عجیبتر نقش چشم و حدقه و اخفان و بینی و منخرین و لبهاست صنف سوم قوه مدرکه است و
این حس مشترکست و خیال و وهم و فکر و حافظه و اما حس مشترک قوتیست که در مقدم دماغ که صور
محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند باره از باصره چنانکه صور
خارجی را و باره از مخیله قبول کند و ان صوری بود که متخیله از ان تصور کرده بود در خارج نباشد چنانکه
صوری که بیمار از ان و اصحاب خوف بینند و اما خیال قوتی بود که جدا از حس مشترک دریابد و خیال
سازد و خیال ازانگاه میدارد و خزانهٔ او باشد و اما متفکره قوتیست که در وسط دماغ جمع کند میان
صوری که در خیال باشد و معانی که در حافظ باشد مثلا حکم کند و تراحم که حلوست و بران اسود که مرات
و جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود ازا متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود
او را متخیله اشتری طیار تصور کند و انسانی که او را دو سر بود و غیر ان و اما وهم قوتیست که در وسط
دماغست و معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت گوسفند
را نیز هست زیراکه داند که او را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما
حافظه قوتیست که در آخر دماغ انجه وهم ادراک کند ازانگاه دارد و خزانهٔ اوست همچنانکه خیال
خزانهٔ حس مشترکست النوع الثالث فی القوت المحرکت و آن دو صنف است صنف اول قوت

شهوتست واین قوت طلب چیزی کند که آن نافع بود واز جملهٔ این شهوت ماکولست وآن مادهٔ
جمله قوتهاست اکر حیوان از جمله قوتها بود الا شهوت غذا از ان قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری
بود که اورا شهوت طعام نبود وجمله قوی او ساقط بود از او هیچ نفع حاصل نیاید وحکمت باری
عز وجل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی بران دارد که غذا تناول کند تا قوی واعضا
سلیم باند ودیکر شهوت وقاعت اکر حیوان از این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما
نوع انسان که اورا قوت خط وفکرست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و
تربیت واقتضی الحکمة الالهیه شهوت الوقاع همچون متقاضی اورا بر وقاع دارد ورنج وضع حمل وتربیت
فراموش کند صنف دوم قوت غضبست وآن قوتیست که حیوان بدان دارد که غلبه جوید اکر این
قوت نبودی وحیوان کثیر الآفاتست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اما طمع در نفس او کند واما
در غذا او وکیف ما کان مقتضی بود تلف او **النوع الرابع** فی القوت العقلیه واین چهار قسمت
قسم اول قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است وبواسطهٔ این قوت مستعد علوم نظری و
صناعات فکری بود واز اعقل عریزی خوانند قسم دوم قوتیست که کودکان در سن تمیز باز دید آید
وبواسطهٔ آن ضروریات بداند چنانکه بداند که واحد نصف اثنین است وآنرا عقل ملکه خوانند قسم
سوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب شرفست وبکارت
موجب ارباحست وآنرا عقل مستفاد خوانند قسم چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بر طریق
تفصیل چنانکه علوم را بداند وصناعات بیاموزد وانرا عقل بالفعل خوانند وهرکرا این اقسام حاصل
بود وعقل او کامل بود وقع شهوت کند از بهر سعادت آجل واحتمال مکروه کند از بهر لذت عاجل

وکل اعظم ارغزو
هشتادم

اقدام او و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که ازین چهار قسم دو مطبوعست و دو مکتسب و امیر
المومنین علی فرماید کرم الله وجهه رایت العقل عقلین مطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
کما لا ینفع الشمس وضوء العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادتست تا
غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کند با سطوة و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشان
معلوم شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشان را مسخر می تواند کرد و ازینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم میفرماید الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ولیس ذلک لکبر سنه بل لزیادة تجربته من ثمرة عقله و همچنین
اخلاف ترک را اکرم قومهم من درجة البهایم هر که سماع از پند یا دانشمندانرا احترام کند بطبع فصل
فی تفاوة الناس فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد یک روز نبض و شیشه بدید گفت که امروز
چیزی از فواکه خورده مریض گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه مزاج مستقیم شود و دیگر روز پیش مریض آمد نبض
و شیشه بدید گفت که فروج خورده مریض گفت آری گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند
مردم عجب داشتند از کار آن طبیب و او را پسری که با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که
بیمار فواکه و فروج خورده است گفت از مجرد طب ندانسته ام بلکه بفراست دانستم پسر پرسید که چگونه
بود این فراست طبیب گفت که روز اول که در سرای مریض رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم
که چون مریض میوه بیند صبر نکند و بخورد و آنکه در نبض او لینتی بود و در تفسره غلظ دانستم گفتم که میوه خورده
روز دیگر برفتم پر فروج ریخته بود دانستم که فروج جز بیمار نخورد و در نبض ضعف یافتم گفتم که امروز فروج
خورده پسر این حکایت از پدر بشنید و خواست که شیوه پدر پیش گیرد در سرای بیماری رفت نبض و
تفسره را بدید گفت که تو امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید و گفت حاشا چون کسی گوشت خر خورد

و پسر طبیب خجل شد پدرش را از ان خبر دادند او را بخواندند و گفت چون دانستی که گوشت خورده اند
پسر گفت چون بر در سرای بیمار رسیدم پالان را دیدم دانستم که از ان خر باشد گفتم اگر زنده بودی پالان
در پشت وی بودی چون خر زنده نیست یا مرده باشد یا کشته اگر مرده بودی انجا افتاده بودی چون انجا نیفتاده
او را کشته اند و خورده اند طبیب گفت که اگر ازین مقدمات ای فرزند بعضی درست بودی امید داشتمی
که از تو کاری آید اما مقدمات جمله فاسد است و لاینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع و چنین گویند که امام اعظم
امام ابو حنیفه رضی الله عنه روزی با شاگردان خود نشسته بود و درس میگفت مردی در آمد شکلی و سیمائی خوب
داشت ابو حنیفه گفت امروز حاضر باشید و سخن باندازه بگوئید تا این مرد بر شما خطائی نگیرد و چون مرد بنشست
ذکر اوقات صلوات میکرد گفت که اول وقت الصبح مبدا الطلوع الفجر الثانی و یتمادی الی طلوع
الشمس تا آخر آن مرد گفت ان کان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه روی با شاگردان کرد و گفت
فارغ باشید که امروز بر خلاف آنست که ما گمان بردیم و چنین گویند که معاویة بن مروان را بازی داده
است از دست او جبت بنمود که در دروازه شهر دربندند تا باز بیرون نرود و گویند که یک روزی
طاحونه بگذشت و در انجا حماری میگردید و در گردن او جرسی از طحان پرسید که این جرس در گردن او
چرا بسته اید طحان گفت یا ایها الامیر باشد که مرا خواب غالب شود هر گه که آواز جرس نشنوم دانم که بایستاده
آوازش دهم و برود او گفت اگر حمار بایستد و سر را جنباند طحان گفت ان وقع لنا حمار یعقل الامیر در بنا
غیر هذا الله پیر و گویند که وزیر ابو السعادت از اسب خطا کرد بنمود تا تحقیقش را قطع کردند انگه شفاعت
کردند گفت تحقیقش بدهید لیکن بگذارید که او بداند که من میدانم و گویند که زن ابو العدیل را طلاق کرد رفت
بطلب قاید رفت گفت که عقد بکن که پسر باشد که من ترا یکدینار بدهم و گویند که در زمان مامون دجله

یا اشارت یا کتابت یا غیر آن هم

وجدری و سرخک هم

زیادت شد مامون منصور بن عمار را گفت آب دجله زیاده شد چه کنیم گفت بزنانا تا چند سقا را بکرایه
بگیرند تا آب از دجله ستانند و در گل بیرون ریزند مامون بخندید **النمط الرابع فی خواص الانسان** از خواص انسان
یکی نطق است و معنی نطق آنست که در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن **ومنها الضحک**
بواسطه قوت تعجب چون چیزی بیند یا شنود که او را آن خوش آید **ومنها لمس الکف** هر گاه که اعضا را عضوی
درد کند از لمس کند بکف در حال وجع ساکن شود و اگر او را ضربه یا سقطه رسد همچنین در حال که از لمس کند
درد نشیند **ومنها امراض المتعدیه** چنین گویند که اگر کسی در چشمی که رمد باشد بسیار نگه کند چشم او نیز رمد پیدا کند و
آن مرضهایی که تعدی کند جربست و برص و جذام والعیاذ بالله **ومنها خاصیة الابرص** گویند که چون ابرص
پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ نروید گیاه بخاصیت **ومنها الخصی** چون انسان را
خصی کنند ضعیف شود بخلاف حیوانات بویش خوش شود و رایش فاتر گردد و استخوانش دراز شود
و انگشتانش کج شود و عمرش دراز شود و موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش باریک
کج شود و آوازشان باریک شود زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتی
که خادمان را بود زیاده ضبان و عرق و سرعت غضب و رضا و تغیر صوت تا غایتی که هر کس که آواز بشنود
بداند که او خصیست و سرنگاه نتواند داشت و شطرنج باختن دوست دارد و اگر ریش نداشته
باشد چو خصی شود بر نیاید و اگر داشته باشد باز افتد **ومنها حال العیان** کور را از قوت وقاع
زیادت شود چنانکه خادمان را قوت بصر زیاده شود و کور را چون باصره مفقود بود اما در قوت حفظ
و وقاع بیفزاید **ومنها حال الحائض** گویند که اگر زن حایض کشف عورة کند ابر گشاده شود و اگر بر ثمرات
بگذرد ثمار تلخ شود و اگر در بادی صحبت دارد پلید شود و از حسن و طراوت او بکاهد و قوت نشاط

ساکن شود و اگر مصروع را مس کند صرع از او زایل شود و اگر پای بر پوست مار نهند مار بمیرد و اگر حایض
رعایت غنم کند گرگ گرد آن نگردد و اگر نزدیک آن رود شکمش بدرد آید و اگر خرقهٔ حیض را بر سم سنبه
بندند این بود از باد مخالف ومنها حال النسا گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی که از زنان نفسا بوده
باشد و بدان وضع حمل کرده باشد و نشسته باشد از او پوشد تب از او برود فصل فی فواید اجزاء
الانسان اگر موی زنان در آب شور افتد و آن مکشوف بود و آفتاب بدان تابد گند مار شود و
اگر با سرکه بر جراحت نهند خاصه بر عضهٔ کلب باصلاح آورد و اگر با بول کودکان بر جرب مالند برود و اگر نسیان
بر کسی غالب شود بموی آدمی تدخین کنند برود و اگر بجوشانند در آب و پای منقرس را بدان طلا کنند درد
ساکن شود جمجمهٔ انسان چون پوسیده شود در برج کبوتران نهند کبوتر در آنجا بسیار شود و بآن مکان
الفت گیرد و اگر در زمین نهند ملخ از آنجا بگریزد اشک اما اگر از شادی بود سرد باشد اگر از
تحزین دهند حزن از او برود و اگر بمصروع دهند صرع از او زایل شود و اگر از دلتنگی بود و آن گرم بود
اگر بکسی روغنه حزین شود آب دهن اگر بر وزغ بود و بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر متغا طیبین باب
دهن صایم ترکنند آهن بخورد نکشد دندان اول که از کودک جهد اگر نگذارند که بر زمین افتد و بر گوشه
نهند باغ بود و دندان مرده اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی
بندند که او را تب ربع بود تب از او زایل شود و اگر در دماغ زن نهند خواب گران بروی غالب شود
و اگر از زن مرده در دماغ مرد نهند همچنین و اگر بر دماغ مصروع نهند ساکن شود جالینوس گوید که شخصی را
دیدم که صرع را بدان معالجه میکرد و راست می آمد خصیه اگر از چوبی در آویزند در پستانی یا در مزرعه
یا در زمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایهٔ مرد بخورند دیوانه شوند و اگر بر خصی دهند

تمام خیانچه ازان بسمله

جمجمة الانسان

جهة درد دندان

استخوان مرد مرده

تا بخورد اختلاط عقلش واقع شود **ناخن** اگر بسوزند و بکسی دهند چنانکه نداند او را دوست گیرد اگر
خون او را با آب آمیزند و شکم ملسوع را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد خون منقطع شود و
نام خود بخون بر خرقه نویسد و پیش خود بندد خون منقطع شود و خون حیض اگر بر عضه کلب طلا کنند علتها
آن را دفع کند و اگر بهق و برص را بدان طلا کنند زایل شود خون حیض ابکار را بر چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر
پستان جاریه بخون بکارت طلا کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را بسگ دهند دیوانه شود نطفه آدمی
اگر برص را بدان طلا سازند زایل شود و همچنین بهق و قوبا و اگر شکوفه عنبر را با نطفه آدمی بزنی دهند زن
از عشق او بی طاقت شود **عرق** موی کشتی گیران در پستانی مالند که شیر از آن منعقد شده دا و زایل شود
حرق زنان زاد و جرب مالند نافع بود شیر زنان را با عسل بیاشامند سنگ مثانه را منفعت کند اگر شیر زنی
که دختر زائیده بود با قدری زعفران با جب السفرجل در چشم کشند درد چشم ببرود **بول** بجوشانند و بر پای
متنقرس مالند وجع او ساکن شود و اگر بیاشامند منفعت افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودکان که محتلم
نشده باشند در ظرفی نحاسی بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض از دیده ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد نفع
چنانکه نداند یرقان زایل کند و چنین گویند که شخصی را طحال بود و او را گفتند که هر روز کفه از بول گاو
آشام و آنچنان کرد طحال از وی زایل شد علی حسب و آن اول فضله بود که جدا شود اگر در چشم کشند بیاض
دیده ببرد و بلیناس گوید که چیزی از رجیع انسان در سرکه عجن کنند و بصاحب قولنج دهند در حال گشاید
و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را بردارد و نو در آورد
و اگر کسی را رتیلا گزیده باشد و از رجیع انسان بیاشامد اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص
یابد **النظر الی [illegible] اصناف [illegible]** چنین گویند جمهور حکما که سبب او اختلاف اهویه و تباعد است زیرا که مزاج سبب

آن مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلافات
باشد و چون بُعد میان ایشان بیشتر بود زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از میان
اهل حبشه و زنج و جزر و روس و صقلاب خام باشد از دوری آفتاب از سمت راس ایشان و از
برای این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد اندرون ایشان سرد بود چنانکه بیرون
گرم بود و اسنان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان با خلاق سباع ماند و اما مردم بلاد سردسیر
بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید باشد و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ
بود و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و عظام و لحم ایشان سخت باشد و شجاع باشند و حوا
ایشان کند بود و اخلاق ایشان با خلاق بهایم بود و براین قیاس حال مردم مشرق و مردم شهرها
بعید بسبب اختلاف اخلاق و عادات و صور ایشت و هر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی
بود که کودکان یا دیوانگان بران خندند با آنکه عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام چنانکه سنایی گوید
بهر کم خورد و نست و کم آبی ذهن سند و نطق اعرابی و صنف فرس مخصوص اند بنور عقل اما چون توفیق
رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر نه عنایت و لطف باری عز و جل بودی مردم جمله یک
امت بودند چنانکه فرموده حق تعالی لقد منّ الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا
علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و درین موضع بعضی
اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم **صنف عرب**
امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل و مقام ایشان اقلیم دوم و سوم است و ایشانرا
فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات

ایشان ٨

ایشان که حادث شده است هر یکی از آن در فصلی یاد کرده شود **فصل** بدانکه عرب بر قدیم الزمان
بر ملت ابرهیم بوده اند پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا
الا الدهر و بعضی بعبادات ملایکه مشغول شدند و گفتند که ملایکه بنات خدا اند کما قال الله تعالی ویجعلون
تعالی عما یشرکون
لله البنات سبحانه و بعضی بعبادات اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
و اول کسی که بت پرستی احداث کرد از عرب عمرو بن لحی بود زیرا که او رئیس عرب بود در آن وقت
که بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر در آنجا روی این مرض برود رفت و مرض از وی
زایل شد و اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم
این بتان ما را باران دهند و اگر عدو ظاهر شود ما را نصرت دهند عمرو بن لحی گفت که یکی ازین بتان
بمن دهید یکی بوی دادند و در میان عرب آورد و عرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که
خواست در میان عرب بنهاد و مقام شدی زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبرها دادی رئیس بود
و طعام و کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست
در اولاد او بکه سیصد سال بماند ابن عباس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت وقعت
الی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق تحرقه فی النار فقلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر
البحیره و وصل الوصیله و حم الحامی و غیر دین اسماعیل و دعا العرب الی عبادت الاصنام بعد از وی
عرب را دین مختلف شد بعضی سنگی می پرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن و انگبین می پرستیدند
انکه در میان ایشان قحطی عظیم باز دید آمد آن روغن و انگبین بخوردند و گویند مردی بر سنگی نشستی و از بهر
حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گشند او در اندرون آن سنگ است و آن سنگ می پرستیدند و نام آن لات

لات بودی ثقیف ازا پرستیدندی و گویند که در زمستان این سنگ بودی و سخن گفتی پیغمبر علیه السلام ابو سفین
را و مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا آن را باطل کردند و این سنگ در زیر منار مسجد طائف است و قریش را
سه درخت بود به بطن النخل از سمر آن را پرستیدندی زیرا که شیطانی آنجا آمدی و آن سمرات را دعایت
کردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خالد بن ولید را گفت به بطن النخل رو و آنجا سه درخت است یکی را ببر
خالد برفت و یکی را ببرید و باز بخدمت پیغمبر آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را گفت چه دیدی گفت یا رسول الله
هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را ببرید زنی حبشی را دید که موی باز کرده می آمد و از خشم دندانها بهم می سایید و دمه
بن حری از پس اوی آمد و دمه سادن آن درختها بود انگه آن درخت دیگر را ببرید و باز بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از آن خبر داد پیغمبر علیه السلام فرمود تلک العزی لا عزی بعدها فصل فی
فصاحتهم گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شبه را در ملا خجل کند بفرمود که تا او را ناگاه گفتند که بر منبر
رو و سخن گو برفت و حمد حق و درود بر نبی بگفت انگه گفت که انا امیر المومنین اشباها اربعة الاسد الخادر
والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناظر فاشبه منه حسنه و بهاء لم یزل و هو یقول و چنین گویند که اعرابی شتر
شعر در بادیه میرفت چپ و راست تا انگه که ماه برآمد روشن شد و شتر را باز یافت در قمر نگاه کرد و گفت
ان الله صورک و نورک و علی البروج دورک و اذا اراد کورک لین لم سددت الی قلبی سرور العدا اهدی
الیک تحایا نوراهم و شخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات در ری و شکلی نیکو در خاطر من بگذشت که این
را اخلاق عرب باشد ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب ارتفعت الیک الاصوات
اصناف اللغات سایلین الحاجات و اصمعی گوید کودکی را دیدم مصری فربه در دست داشت و نیکو نگاه
نگاه داشت گفت یا اماه انزل ما ها فلم تحدره فقال عینی نوها فلم تحدة فقال لا طاقة لی بعینها سر ادر بحارلی

دیگر میگفت فصیح ما راعات اعراب و روایه کویه قابل الله فلان ما اقصا سالتنا عن المطر فقال عنا ما نا
فانت ملوظ فصیح ذلک علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث فقال المطر الذی اشتدت الحاجة الیه و قولنا
سبا دل علی ان المطر کان کافیا فکانما قالت کانت حاجتنا الی الغیث شدیده فامطرنا مقدار
کفایتنا لا ناقصا ولا زایدا فی عادات العرب چون اوقات مواسم بود و اجتماع ما من از هر قومی
یکی برخاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعار ایشان یاد کردی که متضمن آن بودی ولهذا قال الله تعالی
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم و بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یکی بمفاخر خود و مثالب
ان دیگر آغاز کردی انس مالک اوس و خزرج با همدیگر مفاخرت کردند اوس گفت منا علی الملایکه و هو
حیظله من واهب و او روز احد شهید شد مشرکان که خواستند که او را مثله کنند باری عز و جل زنبور بسیار
فرستاد تا گرد او بر آمدند چنانکه کس گرد او نتوانستی رفتن و منا ملیغ الارض و هو ثابت بن حبیب شهید شد
مشرکان او را طلب میکردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد چندانکه طلب کردند نیافتند و منا من اهتز
بموته العرش کما قال صلی الله علیه و سلم اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قراء القرآن
فی عهد رسول الله زید بن ثابت و ابی کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و منا من اید الله فی شعره بروح
القدس و هو حسان بن ثابت و گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر کرد و از هر یک
را قطعه فرستاد و یکی سحیم بن وثیل الریاحی فرستاد او در خشم شد روز دیگر اشتری را نحر کرد و بر همسایگان
نفقه کرد غالب دیگر نحر کرد و همچنین یکی این میکشت و یکی او تا آنکه که سحیم قاصر شد چون بکوفه آمد خویشان
او را سرزنش کردند عذر آورد و گفت آن وقت مرا اشتر اینجا حاضر نبود بفرمود تا صد شتر بیاوردند
و جمله را نحر کرد و آنجا گذاشت تا آنکه که جمله طیور و وحوش بخوردند و جریر گفت فرزدق را در قصیده امثال

او و قوم او کند و این بیتی از انست   سبقت بالمم الوصال ولم تجد   نعومک الا غفراماک منجوا

وچنین گویند که مردی بحی رسید از انجا شربتی آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر او آب و شیر

بیرون آورد و مرد از ان جاریه پرسید این قبیله را چه میگویند جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذی

قال فیهم الشاعر مثل هذا الحرک مالی سرابیل عامر   من اللوم ما دامت علیها جلودها   جاریه مرد را گفت

تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر تمیم بطرق اللوم اهدی من الطعام

ولو سلکت طرف المکارم   ولو ان حرقوصا علی ظهر نمله   یکر علی صفی تمیم لولت   ومنها حمایات

الملتجین   و از عادات عرب چنان بود که اگر کسی با ایشان پناه گرفتی او را محافظت کردندی چنین

گویند که مالک بن حرم همدانی قصد سوق عکاظ کرد در کر مکانی اژدهایی باز دید و خواست که او را هلاک

کند در خیمه مالک رفت مالک قوم را گفت واوصانی الجنیم بن حاری فاسعه ولیس به امتناع

فذی لکم انی عنه نخواتشی اسحار بی الشجاع   ثم ارتحلوا در راه میرفتند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند هاتفی

آواز داد یا ایها القوم لا ماء لکم خلا کم ملا بیوم الملا ما بوکم بالعافیه از دست چپ برفتند چشمهٔ

آب دیدند عذب از ان بخوردند و با خود برگرفتند و بسوق عکاظ آمدند و حاجتها از آب دادند

چون باز میگشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد و گفت یا مال عنی جزاک الله صالحه

هذا وداع لکم منی و تسلیم   اما الشجاع الذی الحیت من رمق   شکرت ذلک ان الشکر مقسوم   ومنها

الوأد   و از عادات عرب آن بودی که دختر را چون در تمیز آمدی او را بیاراستندی و با خود بردندی

تا مکانی خالی و انجا حفره کندندی و زنده در انجا نهادندی و خاک باز جای خود کردندی چون اسلام

باز دید آمد از ان منع کردند   ومنها العقر   وقفا چشم برکندن بود چون اشتر بهزار رسیدی محلی را چشم کندندی

واعتقاد داشتندی که چشم برکندن چشم بد را ازان دور کند ومنها الکی وانجنان بودی که چون اشتر از
جرب باز دید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب آن مستقیم برود ومنها ضرب الثور وانجنان بود که چون
بقر در آب رفتی و آب خوردی ثور را بردندی تا بقر نترسیدی آب نخوردی بزدندی از برای کرم زیرا که
او شیر وادی ومنها التطیر وآنجنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ
او را در آمدی وبجانب راست رفتی آنرا مبارک شمردندی وبطلب حاجت رفتندی واگر از جانب
راست بجانب چپ رفتی آنرا مبارک نشمردندی واز طلب حاجت بازگشتندی فصل فی اعتقاداتهم [illegible]
پیشتر این وضع عمرو بن یحیی نهاد ومنها البحیره وانجنان بودی که گوسفند پنج بار بچه کردی هر بار دو ماده
گوش بشکافتندی واو را رها کردندی تا هر جا که خواستی چرا کردی ومنها السایبه وانجنان بودی که اگر قضا
حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر آن حاجت بر آید اشتری رها کردندی که آزاد است واو را سایبه
خواندندی ومنها الوصیله وانجنان بودی که گوسفندی هفت شکم دو دو ماده بزاییدی وهشتم نری زادی
مادر آن نر گشتندی بر آن ماده واو را وصیله گفتندی ومنها الحامی وانجنان بودی که از گشنی ده بچه گرفتندی
دیگر او را هیچ کار نفرمودندی واعتقاد داشتندی که این قربت وطاعتست تا آنکه باری عز وجل فرمود که
ما جعل الله من بحیرة ولا سایبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین یفترون علی الله الکذب ومنها الوطا
وانجنان بودی که زنی فرزندی زیستن نگاه داشتی تا آنکه مردم کریم را بعد رگشته پا بر وی نهادی
وگفتی که مردم پس از این نزید ومنها البلیه وآنجنان بودی که چون کسی مردی اشتری بر سر آن گور ببستندی
و رها کردندی که تا از گرسنگی هلاک شدی ومنها الهام وانجنان بودی که چون کسی را بکشتندی گفتندی
که نفس او مرغی شود وگرد قبر او میگردد و بانگ میکند وگویند اسقونی از تشنگی تا آنکه قاتل او کشته

انکه آرام بگیرد و تشنگی ازوی برود و منها الصفر و آنچنان بودی که گفتندی که در اندرون مردم ماریست
که چون مرد گرسنه شود ان الم کریابد از گزیدن آن مار است و منها التعشیر آنچنان بودی که اگر کسی خواستی که
در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر چهار دست و پای بایستادی و بانگ خر کردی ده بار
انکه دران شهر رفتی ازو با ایمن بودی و عروه الصعالیک خواست که در خیبر رود و انجا وبا بود گفتند که
تعشیر کن تا ازو با ایمن باشی او گفت احب و امن لا یضرک خیبر و ذلک من دین الیهود و نوع لعمری
ان عشرت من خشیة الردی نهاق الحمیر انی لجزوع فکیف مستعد و گفت ابتدای لید کم و حیدی سالح
و مطیع فصل فی امور یختص بالعرب منها الکهانة و کهانه قوتی بود که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط
با روحانیات و ازان احوال کاینات معلوم کند دلالت مسامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر
آن و در جاهلیت کاهنان بسیار بودندی و حکایات ایشان معلوم و مشهور است و کهانت به بعثت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرتفع شد تا این زمان و منها القیافه و آن دو نوعست قیافه اثر و قیافه
بشر اما اثر استدلال بود بآثار قدم و حوافر تا غایتی که قایف دریافتی که این اثر از ان زنست
یا مرد و آن پیرست یا جوان و اما قیافه بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان زن
و مادر او در میان ایشان بود مادر او از میان همه بیرون آورد بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و
خبر او دریابد و قیافه در عرب خاصیت بنی مدلج بودی و منها الاصابة بالعین و این خاصیت بنی
اسد بودی چون مرد خواستی چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی انگه آنچه دیدی از مردم یا چهارپا
یا غیران گفتی این بغایت نیکوست و مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آن چیز را آفت رسیدی
و گویند کاه چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بودی که اگر چهارپایی بگذشتی او را چشم بکردندی انگه
علام

غلام را کفتی که برو و کوشت این چارپای بخر تا کام چندی برفتی سقط شدی و غلام کوشت او بخریدی
ومنها الموت من شدة العشق و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عرفه کوید که
رضی الله عنه مرا به بنی عذره فرستاد از برای صدقه دکره جوانی را دیدم که در سایه خانه خفته بود و باوازی ضعیف
با خود ترنمی میکرد و میکفت جعلت القران الیمامه حاکه و عراق تحدان هما ستانی فما ترکا
من وقته بعلمانها ولا شربة الا سقیانی فقال لا شفاک الله واله مالنا عاصمت منک الصلوع ثانی
انکه شهقه زد و بمرد انجا پیره زنی بود اورا کفتم که این چه کست کفت که ابن عدره بن حرام البدری بود
در وی نکاه کردم مفارقت کرده بود اما صنف فرس اولاد فارس بن طهمورث اند مسکان این موضع الفرس سهو
و اول میانه اقلیم ثالث و رابع و خامس و این خاصیت اقالیمست اهل این اقلیم خوبتر از اهل جمله
اقالیم دیکر باشد و عاقلتر و ابدان ایشان پاکیزه‌تر بود و از آفات و روانی ایشان در وقایع واج باشند
و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف دیکر بود و روی ایشان خوبتر بود
و ابدان ایشان صحیح‌تر و ملبوس ایشان پاکتر و ماکول ایشان لطیفتر و تدبیر امور و سیاست جمهور بهتر
دیانات‌هم فرس در قدیم الزمان بر دین صابه بودندی و کواکب پرستیدندی تا زمان کشتاسب بن لهراسب
و در عهد او زردشت بن سد یومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کردنی توانست
بکشتاسب ملک رسید تا یکروز کشتاسب در ایوانی نشسته سطح سقف ایوان بشکافتند و شخصی آنجا
فرود آمد چون نکاه کردند زردشت بود و مردم بعضی از خوف بیخویشتن شدند و بعضی بکریختند و مجلس
مشوش شد و ملک از جای خود بجنبید و زردشت را کفت تو چه کسی کفت من رسول خدایم که نزد
تو آمدم ملک کفت اکر چه فرود آمدن تو از سقف این ایوان دیدم لیکن بر این اقتصار نکنم پیش ها

علما و حکما ست شد میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اگر گویند اتباع تو می باید کرد اتباع تو کنیم اگر تو
تا میان او و علما جمع کردند و علما سخن او نشنیدند تا پیش ملک آمدند گفتند این مردی صحیح و قولی درست
دارد و در سخن او خللی نیست لیکن یک چیز مانده است و آن آنست که از او معجز طلب کنیم که خارق
عادات باشد ملک گفت که این معجز چه چیز بود گفتند او را به بندیم سخت و بادوینه که ما دانیم طلب کنیم
آنکه یک من مس گداخته بروی ریزیم اگر از آن هلاک شد امر او منقطع شد و اگر از آن خلاص شد اتباع او
باید کرد زردشت بدان راضی شد آنکه کتابی را که بروی انزال کرده اند و نام او ستا د بود حاضر کرد و
گفت خدایا اگر این کتاب تو بمن فرستاده ضرر این مس را از من دفع کن آنکه بفرمود تا بروی بریختند
بر سینه او فرو رفت و بهر مویی از مویهای او حبه معلق شد و آن خارق راد خراین ملوک مجوس با صدی
بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چند انکه مملکت او بود در بلاد آتش خانها بنا کردند
و بعد از آن هشتاد سال بماند و ملت مجوس محکم کرد و آتش قبله ساخت به معبود او بران بود تا ملت
اسلام ظاهر شد. في عاداتهم ومن محاسن سیرت ملوکهم وانصاف رعایاتهم اما سیرت ملوک
چنان بودی که هرکه ظلامه داشتی ملک آنرا خویشتن شنیدی در بعضی اوقات ملک نمی توانست ظلامه
شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نمی رسید از آن جهت که حجاب مراقبت
میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند مقفل و هر کرا شغلی باشد رقعه خود را در آن صندوق
اندازد و بعضی رقاع را مقصود فوت می شد زیرا که ملک در یک هفته نزدیک مجلس کرسی بود جرسی
بیاویختند هرکه او را ظلامه بودی بیامدی و جرس را بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلوم
بر در است هفت سال هیچکس آن جرس نجنبانید بعد از آن یک روز آواز جرس آمد کسری حاجب

را بزموذتا مظلوم بیاورد حاجب بیرون آمد وکس را ندید گفت جرس بخویشتن بجنبید دیگربار گفت
ببین تا که اورا جنبانید. حاجب گفت درازگوشی خود را بدان مالید بجنبید گفت درازگوش را بیار چون درازگوش
پیش کسری آوردند پیر ولاغر بود وضعیف حاجب را گفت میدانی که این مظلوم است بزموذتا او را
باصطبل بردند وآب وعلف دادند آنکه بزموذتا او را در شهر بگردانیدند وصاحب او پرسیدند
گفتند که این درازگوش ازان گازری بود چون پیر وضعیف شده کار نمیتوانست کرد او را بیرون
کرد بزموذتا گازر را بیاوردند و بر این انکار کرد بزموذتا بحضور دو عدل آب وعلف او بدهد تا آخر عمر
درازگوش اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدیهی رسید گیاه ساخت او را زنی دادند وکودکی
دران دیه میخواست که میوه بچیند از درخت آن زن رها نکرد وقباد آن زن را گفت که چرا نمیگذاری که این
کودک از درخت میوه بگیرد گفت زیراکه هنوز نصیب ملک بیرون نکرده ایم هرچه پیش از قسمت برگیریم
خیانت باشد وچون رعیت کند پادشاه عدل نکند آنگاه برکت از میان برود قباد را این سخن ازان
زن عجب آمد گفت رعیت ما در سختی اند از قبل ما بزموذتا خراج بر املاک احداث کردند ورعیت را
مطلق کردند تا چنانکه میخواستند تصرف میکردند ومنها جلوسهم النیروز والمهرجان و آنچنان بود که
چند روز پیش ازان منادی میکرد که از بهر فلان روز مستعد باشید وهرکرا حاجتی هست باید که از ان مهیا کند وهرکه
را بروی حقیقت باید که رضای خصم حاصل کند وچون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که
امروز کسی را منع نکنید که پیش ملک آید آنگاه ارباب حاجات پیش ملک رو نهادندی وملک یک بیک مطالعه
میکردی وموبد موبدان قاضی القضات بودی وبر دست راست پادشاه نشسته بودی ملک وقایع را با او
مشورت کردی وفصل میفرمودی واگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی وپیش موبد موبدان بنشستی

اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی اورا تادیب فرمودی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزاء کسیست که
خواهد که ملک را معیوب کند و منها احکام کل واحد علی مرتبته اگر خواستی کسی که از مرتبت خود ترقی کند
بگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود بگذارد و صنعت رفیعتر کند نگذاشتندی و گویند که نوشروان
انطاکیه را حصار میداد مدتی انجا بماند بشهری که نزدیک آن بلاد بود فرستاد که مرا بنفقه حاجتست اگر از مال
المعامله هست بفرست و اگر نه از اغنیای شهر بستان بقرض و خراج در عوض آن باز ده و بعضی از اغنیاء آن
شهر گفت که این مقدار مال من بدهم بی انکه عوض طلب کنم بشرط انکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود
را کتابت بیاموزم عامل این معنی را بکسری نوشت کسری گفت مال بقرض بستان و از این مرد هیچ مستان
زیرا که مضرت فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منت بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت
بیاموزد وزیر یکی از فرزندان من شود و او پیت وزارت نباشد و نداند وزارت کردن ملک بر
وی فساد آورد فی خواص الفرس گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبوده
باشد در هیچ بلاد اول فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید بود که جمله روی زمین مملکت او بود و عالم را
بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از ان که از جور ضحاک خراب شده بود و فردوسی درین معنی گفته است
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توی
دوم اسکندر بن دارا بود پادشاهی عظیم و حکیم بود و تلمیذ ارسطاطالیس بود ترک و هند و چین منقاد
او شدند و از دنیا برفت او را سی و دو سال عمر بود سوم کسری و او را انوشروان بن قباد بود
زمان او جنس زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بالفاظ مبارک پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آراست که ولدت فی زمن الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود چنانکه

ذکر کرده شد چهارم بهرام بن یزدجرد بود و مثل او تیرانداز نبود چنین گویند که کلاه آهو بردی بگذشت
و با او کنیزکی بود و او را گفت که فلان آهو را چگونه زنم کنیزک گفت که سم او را بگوش بدوز بهرام کمان گروهه بر



گرفت و مهره بر گوش او زد آهو پای برداشت و
گوش میخارید تیر بینداخت و سم او را با گوش بدوخت
پنجم رستم زال بود و سواری چون او بر اسب
ننشست و اگر با هزار سوار جنگ کردی ظفر بردی چنانکه
فردوسی گوید جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید ششم جاماسپ منجم
که وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست احکام جاماسپ حکم کرده است بر قرانات و در
انجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و زایل شدن دین مجوس و
خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که آتش را دفع کند و مثل او منجم نبوده باشد در هیچ صنف هفتم
بوذرجمهر بود وزیر اکاسره صاحب رای و تدبیر و زکا حکمت حطای بغایت خوب گوید و چنین گویند
که شطرنج وضع کردند و بکسری فرستادند بوذرجمهر بیرون آورد که چون می باید باخت و در مقابل آن
نرد بنهاد و بهندستان فرستاد هشتم باربد مغنی کسری پرویز بود و در آن شیوه نظیر نداشت گویند که
هر کس که میخواست که کاری بر کسری عرض کند و یارستی عرضه کردن با باربد بگفتی نهم شبدیز بود
و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصیتهای بسیار بود چون بمرد کسری برنجید و بفرمود که بر صفه ستون
ایوانی بساختند از سنگ و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده و کسری در پشت او نشسته

وزری پوشیده وصنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که آن صورت آدمی چنان نتوانند
وازدقیق آن صورت آنست که میخهای زره بازدید کرده وصورت که تراشیده انجا که سیاه بایدسیاست
وانجا که سفید سفید است وانجا که سرخ سرخ وازین معنی مردم دران تعجب کنند دهم فرهاد که قصرشیرین
ساخت ونخواست که بی ستونرا بگشاید و پاره ازان برده است وجمعی گویند که شدیزهم صنعت او ست
زیرا که عاشق شیرین بود ودران ایوان صورت شیرین کرده است درغایت خوبی وچنین گویند که
شخصی بران صورت که بردیوار بود عاشق شد وازان جهت پاره ازان صورت شکسته اند
تا کسی بران عاشق نشود اما صنف روم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و
ایشان سکان غربی اقلیم خامس وسادس اند وبلاد ایشان بلاد واسعت وملکی عظیم وغالب برالوان
ایشان سفید وسرخ باشد وشعور ایشان صفر باشد وابدان ایشان صلب باشد ومیل ایشان بلهو وطرب باشد
زیرا که ان طرف تعلق بزهره میدارد فی دیانات الروم اوطان مردم روم در قدیم الزمان براعتقاد فلاسفه
بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند ورعایا تابع ملوک باشند وحکما دران زمان فترت رسل بود
بعقل خود ذکا وبواسطه مجاهده وریاضات تا جایی برسیدندی که فرق میان انبیا وایشان بسیاری نبود
بود ورای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان باشد وبیشتر از همه بعقل وصحت بدن
بود تا صلاح دین ودنیا را حاصل بود وخلق را بتهذیب نفوس ومکارم اخلاق فرماید واذیت حیوانرا
دفع کند وچون در ملکی خللی پدید آمدی دیگری را نصب کردندی وامر بدین قاعده بود تا انکه که ملکی از
ملوک را آنوقت آفتی برسید وقوم قصد او کردند که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت که زمانی صبر کنید اگر این
آفت را علاج کردم من اولیترم که در مقام ملک باشم واگر نه انکس که خواهید اختیار کنید از انجا بلاد شام

ذکر کرده بود قبس کلهرا کرد کند وبدر برد و بیرون نشانند وان فاحشها را اعتقاد بود که آن زنها که کرده اند از
ایشان محو شد **اما صنف ترک** امتی عظیمند ومکان ایشان ما شرقی اقالیم است از شمالی تا جنوبی وایشان را
از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادتی شجاعت غالب بود بر طبایع ایشان کما قال الغضب
والظلم والقهر زواید الحیوان زیرا که آن قوم برج تعلق دارند و فعل ایشان چون فعل برج بود و صبر نتوانند
کرد بر سختی ولذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی و ترک پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این
معنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اترکوا الترک ما ترکوکم وایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند
وبعضی بر ملت مانی بنور وظلمت گویند وبعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که هشام بن عبد الملک رسولی
بملک ترک فرستاد واو را با سلام خواند رسول گفت که چون در پیش او رفتم نشسته بود و بدست خود
درزی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو برانی ضلالت است
ومیخواهد که تو مسلمان شوی او را شرایط آن و ارکان و حلال و حرام خبر دادم گفت روزی چند صبر کن آنگه
یک روز مرا طلب کرد و برفتم و بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا
گفت با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه جولا هست و نه درزی و نه کفشگر و اگر مسلمان شوند چیزی
از کجا خورند **عادات ترک** از عادات ترک معاقبت زانی و سارق است هر که بروی زنا یا سرقت درست
شد بجان از ایشان خلاص نیابد **منها السحر** جادویی ایشان بطریقی عجب است نمی توان دانستن که
چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پسری مرا بود مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد و خویشان او گفتند
که آن اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز همه جمع شدند و زنی جادو را بیاوردند و مرا بر بزی نشاندند
و مصحفی میگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه حشیشها یکی بگرد خویشان جملا ایستاده بودند و شمشیرها آخته چون
هرجانبی

گفت مسلمانی چون باشد صح
و بر شرایط اسلام تمام نمایند صح

بانگ برشیدند جمله بازگشتند وکشند بیماری او از این زن نیست و منها ایجاد ملک الموت و اینچنان بود که چون کسی
بیمار شود جمعی برنشینند و نیزها بردارند و بیمار در خیمه باشد و بر میمنه و میسره میدوانند و نیزه بازی میکنند و
گویند که بدان دفع ملک الموت میکنیم علم یکتف الشاة جمعی از ترکان بشانه گوسفند کار میکنند و شانه
را وقت حاجت بر میدارند و شکلی که در او بازدید می آید آن ساعت بحسب آن کار میکنند و این علم در
پیش ایشان معتبر است و منها الامطار و اینچنان بود که با ایشان سنگی می باشد چون آن سنگ را در آب
اندازند در حال ابر باز دید آید و باران باریدن گیرد و آن سنگ را بنت خوانند و این حدیث از ایشان
مشهور است و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی از
مجاورت شهر قزوین بود گفت که در حضرت خواجه عماد الملک بودیم حدیث بیت میرفت بعضی از حاضران
که مستبعد می شمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید و بیامد او را گفت از برای این قوم بت
بکن و این حکایت در فصل تابستان بود با عمال ری آن ترک سنگی بیاورد و در طاس آب انداخت
در حال ابر باز دید آمد و باران می بارید اما ضعیف بود و اسمعیل بن احمد گوید که در بعضی غزوات ترک
با من بیست هزار سوار بود و ترکان با شصت هزار سوار بیرون آمدند و چند بار با ایشان حرب
کردیم و غلبه میسر نشد تا یک روز مملوکی از ممالیک من بیامد و گفت مرا خویشی در میان این ترکان است
و مرا بشناخت و گفت مرا مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ باراند و او را حاضر کرده
و گفت که فردا تگرگ بر شما بخواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را
زجر کردم و گفتم که این چه هذیانست و این قدر بشر چگونه باشد و چون روز دیگر بود ابری باز دید آمد
سیاه از پس کوهی که ما پشت بران داده بودیم و منتشر میشد تا آنکه از ماه در گذشت و بترسیدیم
آن

و آنچنان کنند که

چیست آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فرشتهٔ ایست از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز گزاردیم
و لشکر بهیدکر می آمد که روی بر خاک نهادیم و گفتیم که اللهم اغثنا فان عبادک ضعیفون عن محنتک و ان
اعلم ان القدرة لک و لا یملک الضر و النفع الا انت اللهم ان هذه المستجابة ان امطرت علینا کانت
فتنة للمسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک یا ذا الحول و القوة و گفت که تضرع بسیار
کردم و زاری نمودم تا آنکه بندگان من پیاده شدند و مرا گفتند که برخیز که باری عز و جل عذاب از ما رفع کرد و
بازوی مرا گرفتند تا بر توانستم خاستن زیرا که بر من حدیث بسیار بود چون برخاستم آن ابر از سمت راس ما
زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ می بارید و هر تگرگی که بر هر دوی می آمد او را هلاک میکرد و چهارپای ایشان
جمله برسید و قوم ما گفتند که دستوری ده تا بر ایشان زنیم گفتم نه عذاب الله ادبی و از ایشان خلق
بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم و الحمد لله
تعالی علی السلامة و العافیة اما صنف هند امتی عظیمند در مشرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص اند
بمزید ذکا و عقل و رای و صناعات دقیق فی دیاناتهم و بیشترین ایشان تناسخی اند و بعضی از ایشان معترف
باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا باشند و ایشان را ملکی بود و نام او برهمن اکبر و او ملکی عظیم بود و پیش ایشان
امامی معتدم بود و براهمه از اولاد [illegible] وی‌اند و حکمت از او استنباط شده و او ایذای حیوان جایز نشمرد و برا
گوشت هیچ حیوان نخورد و در پیش برهمن هفت حکیم بودند و هر یکی گفتند که ما نظر کنیم تا خود از کجا آمده‌ایم و بکجا
خواهیم رفتن و از بهر چه آمده‌ایم حکیم اول گفت که ایشان پیش از ما بودند از این معنی خبر دنیا فتند ما هم در
نیابیم حکیم دوم گفت که اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع نیابند آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت
حاصل نشود حکیم سوم گفت که اول مهتر از همه امور آنست که ما نفس خود را بدانیم که آن بانزد دیگر ست آن

غفران و معرفت حاضر هم از معرفت غایبست حکیم چهارم گفت که هر که نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت
گر از بهر اینمعنی واجب شد بر علما متصل شدن و از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت ابجد واجبست بر آدمی
مرد آنراست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل نشویم بیمار در مقامی که بقا انجا ممتنع بود و خروج
از انجا واجب حکیم هفتم گفت من نمیدانم که شما چه میگویید در این مقام مضطر آمدم و در انجا متحیرم و از انجا بکره
خواهم رفتن و اقوال هنود در دیانات مختلفست و بعضی از ایشان گویند که دنیا خانهٔ بلاست و آخرت خانهٔ
سعادتست هر که بانجا رسید سعادت یافت **فی عاداتهم** یکی از ایشان چون خواهد که خود را هلاک
کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و او را بر چارپایی نشانند و در شهر گردانند با طبول و ترقا
و بر وی جامهٔ حریر بود و لیکن بر خود دریده باشد و گرد بر گرد او اهل و اقربای او باشند و بر سر او اکلیل از ریحان
بود و دماغ خود ا قواره بریده باشد و ارنیف وسند روس در انجا نهاده و دماغ او بسوزد و او ورق تنبول
خاید چون او را گرد بازارها گردانیده باشند آتشی عظیم افروخته باشند خنجری بدست گیرد و در میان آتش
رود و خود را هلاک کند **ومنها شدتهم فی العبادة** و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت بت کرده باشد تاجی
بسازند از پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازند از پنبه بقطران آلوده انگه آتش
دران بنهازنند و در پیش صنم رود و بنشیند تا انکه که هلاک شود **فی قمارهم** و باشد که یکی از
قوم سند قمار بازد تا انکه که جملهٔ مال او بقمار رود و چون مال نماند در بدن شروع کند انگشتی ببازد و هیچ محابا
نرود و انگشت ببرند و بنشیند و انگشتی دیگر ببازد **و منها الحلف بالماء والنار** شخصی حکایت کند که مرا متهم
کردند بتهمتی و بسیار بزدند چنانک بیهوش شدم انکه گفتند که بیا و به آب و آتش سوگند بخور و من ندانستم
که چه میگویند مرحلهٔ بیاوردند و آب در آنجا بجوشانیدند و بصلی در انجا انداختند انگه گفتند که دست در مرحله

بصل ها بیرون آورمن از غایت بیخویشتنی دست بردم و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست
از من بداشتند و عذر بسیار خواستند منها الوقف علی بیوت الاصنام و آنجنان بود که بتخانها را اموال و اوقاف
بسیار بود زیارت کنندگان برسند و بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان
باشد وقف بر زوار و وقف بتخانه که زنان جمیله باشند و خود را بر بتخانه وقف کنند و ایشانرا روی صنم خوانند
و ایشانرا پیش ملوک مرتبه شفاعت بود و از بهر اهل خیانات و منها الشرکة فی النسا حکایت کردند که
بعضی از تجار گفتند که بشهری رسیدیم بیلاد سند و خانه طلب کردیم و فرود آمدیم صاحب خانه را زنی بود
و برابر ما با او مجامعت میکرد و ما میخندیدیم سند و گفت پیش ما این عیب نبود تا روز دیگر شخصی دیگر با این زن
مجامعت میکرد و ما میدیدیم چون روز دیگر بود آن مرد اولین را دیدیم و گفتیم که مردی دیگر در اینجا بود گفت
که او برادر منست و گفتیم که با زن تو مجامعت میکرد گفت شوهر اوست چون من و این زن از آن ما
هر دو است یک روز من بصید ماهی روم و او اینجا باشد و یک روز او رود و من اینجا باشم و منها
حلق اللحی و قومی از هند هستند که چون ملک ایشان متوفی شود مردان همه ریشها تراشند و زنان گیسوها
ببرند یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم که از بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش
بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او را نتراشند هیچ فایده نداد و بتراشیدند و منها احراقهم الموتی و چون
یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم برافروزند و مرده را با آتش بسوزانند و اگر کسی را از زنی مشفق باشد یا برادری
یا دوستی چون مرده را در آتش اندازند او با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود در آن
او را از مغیبات پرسیدن گیرند و گویند که هر چه جواب دهد صحیح باشد فی عادات الهند
از خاصیت آثار نجومیست هر که که خواهند کاری واقع شود همت بران بگمارند واقع شود گویند که

از قضا ملک آنجا
وفات یافت
صح

سلطان محمود شهری از شهرهای ایشان حصار کرد و سلطان بیمار شد و بکلی مرض از او زایل نمیشد تا اکر
شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بران
کماشته اند که سلطان بیمار باشد گفت آن را چه تدبیرست گفت بفرما تا کوسها و طبلها و بوقها بسیار بزنند تا
وقت برایشان مشوش شود چنان کرد و شفا یافت و منها شدة همتهم بعضی از ملوک هند هدیه



فرستاد بکسری و دران هدیه صندوقی بود مقفل باز کشودند
و در آنجا دو مرد بودند و کمان بردند که از برای تکریم ایشان را
کشته شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند که اگر ملک را دشمنی باشد
ما همت بران کماریم بمیرد حاضران را این سخن ناخوش آمد
گفتند که ملک را دشمنی غیر از شما نیست همت بر خود کارید
گفتند نشاید در صندوق وا بستند چون کتابت ملک هند را
کسری بخواند نوشته بود که از جمله هدیه دو مرد فرستادیم که ایشان کنند جمع لشکرها و بذل لباها و تلف نفسها
کس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کنند چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند و منها الکون
من الیاس چنین گویند که یکی از ملوک هند را خصمی ظاهر شد و او از دشمن بگریخت و لباس را بگردانید
و تنها برفت تا کسی او را نشناسد هندویی دران راه رفیق او شد و ملک او را نمی شناخت و با هندو توشه
بود و با ملک هیچ نبود و هندو بنشست و نان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را نانی خواند و او
نفس ملوک داشت طلب نکرد چند روز هندو با ملک رفیق بود و ملک را هیچ نداد و میدانست که ملک
هیچ ندارد و گرسنه است اتفاقا چنان افتاد که بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافه
بود

بودی و غوبا ابخار رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یک روز آن هندو که با ملک رفیق بود آنجا برسید
و ملک او را بشناخت و ترحیب تمام کرد او را و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد مدتی رفیق
من بوده در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی ابلغ نما تر بجای و صاحب ضیافت او را
بجای خویشتن فرود آورد و در اعزاز او مبالغت کرد و روز دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت که ملک
را بقا باد که آن مرد از دنیا مفارقت کرد پس ملک حکایت او با حاضران کرد و ایشان را گفت که من
دانستم که از غایت حیف و ندامت او هلاک شود اما صنف زنج امتی عظیمند در غربی اقلیم اول
چنین گویند که زنج از اهل نسانست و شرار و مزاج ایشان رخو باشد زیرا که زمین ایشان محرقست
و از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان ایشان بغایت سیاه بود و از غایت سوختگی
در رواج ایشان کریه و عقول ایشان و رای [ونقص] فاسد بود و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند
که این طرب را سبب اعتدال دم قلتست و بعضی گویند که از خواص سهیلست زیرا که سهیل همه شب آنجا
طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست که مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاسات مرجع ایشان آن
بود و من عاداتهم ومنها خروجهم علی الملوک اگر ملک ظلم کند جمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند
و گویند که ظلم را نشاید که نایب خدای در زمین باشد ومنها اتخاذ الحلی من الحدید و آهن میان
ایشان چنان عزیز بود که زر و سیم میان مردم و از آن حلی سازند از برای زینت ومنها رکوب البقر
و مرکوب ایشان گاو باشد و آن صنفی از بقرست که در بلاد زنگبار بود و رفتار او خوش بود و بجهد
و برخیزد همچون شتر و چشمهای او سرخ بود چون خون و حب در پشت او کنند اما صنف نوبه
امتی عظیمند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند که این قوم را اخلاق پسندیده بود از آنجاست که

پیغمبر علیه السلام فرمود من لم یکن لتاج حلیته حانوتیا فی عاداتهم گویند که ایشان بر ملت نصاری اند
افادیه و حلول گویند فی عاداتهم ایشان را ملکی بود که نام او کاپیل بود و وی اعتقادی عظیم دارند و کاپیل خود را
نماید که طعام نخورد و طعام و شراب پنهان پیش او برند و اگر کسی را بدان اطلاع یابد او را هلاک کردانند
و او را دست مطلق بود بر رعایا و مال هر کس که خواهد بستاند محمد بن مروان گوید که چون از قبایل ابو مسلم
منهزم شدیم بنوبه افتادیم گفتیم که مگر ملک نوبه بگذارد که پیش او مقام کنیم بیامد تا مرا زیارت کند مردی بود
دراز سیاه از خیمه بیرون رفتم از برای او بر در خیمه من بر خاک نشست چندانکه گفتم در خیمه بیاید گفتم چرا
بر خاک می نشینی گفت خدای عز و جل مرا پادشاهی داده است و بر من واجبست که تواضع کنم انگه مرا گفت که
چرا جامه ابریشم پوشیده و این در ملت شما حرامست گفتم که پادشاهان پیش از ما پوشیده اند ما نیز پوشیده ایم
تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش شما حرامست چرا میخورید گفتم حاشا خمر بعضی از فساق
ما خورند گفت چرا مال رعایا بی استحقاق میستانید گفتم که ما نستانیم آن بعضی از عمال می ستانند این
بگفت و ساعتی سر در پیش انداخت و با خود میگفت عمال السوء انگه سر بر آورد و گفت ان الله تعالی
غیرکم نعمه لما بلغت غایتها اخرج من الارض حتی لایدرک شومک انگه بر خاست و جمعی را بر من
موکل کرد تا انگه که از انجا رحلت کردم الاصنف بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سوم از برقه تا
آخر مغرب که بحر محیطست و گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را
هلاک کرد عساکر او بران طرف افتادند و ایشان قومی بودند که غالب بر ایشان جفا بود و
طلب فتنه و اجابت طلال و انس مالک گوید بنده بخریدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که جنس این
غلام چیست گفتم بربریست یا رسول الله قال ابعد انه لعنت الله المبهم و شاعر گوید بیت

رایت آدم یوی فغلت له ان البریة ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل مسل قال انا
جوالط لعن ان صح ما زعموا فی عاداتهم ابن حوقل الموصلی مدتی در میان بربر بوده و صنایع ایشان را
ذکر کرده منها الضیافة و ایشان را عادت بود که مهمانی عزیز کنند و مهمان را عزیز دارند و اگر مهمانی
عزیز برسد اگر او را پسری خوب بود در کنار مهمان بخوابانند و عجب آنست که آن را فضیلت و کرم دانند
و ترک آن را عار و نقصان و منها التزویج و چون کسی خواهد که زنی بخواهد و کفو نباشد برود و دنب گاوی
از گاوان پدر او ببرد و بگریزد چون صاحب گاو خبردار شود از پس او برود اگر او را یابد بکشند
و شر او منسوخ شود و اگر او را نیابد او برود و قضیب مردی ببرد و پیش او آرد بر ایشان واجب
بود که دختر را بدو دهند و اما صنف جیلی امتی عظیمة در بیشه در کنار بحر جز میان ایشان و قزوین
مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بلکی مخالف آن دگر و میان ایشان پیوسته حرب باشد و
مذهب ایشان مختلف بود و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم
و عواید احوال ایشان اگر مشاهده کنند عجب مانند و شاعر گوید گیلان که از آن شیوه دیوانه آید
دیوانه بود هر که بگیلان آید از روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که در او همت باران آید
فی عاداتهم منها امر المعروف و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بامر معروف
کردن هر کرا بینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که گواه بیاورد که او از اهل خیرست منها
قتل الآباء و آنچنان بود که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اهم امور پیش ایشان آن بود که حیله سازند
تا پدر را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم او را بکشند هر که باشد و گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت
و بگریخت خصمان او را در گیلان بگرفتند ملک گفت که چه کار دارید با این مرد گفتند که برادر ما

کشته است ملک گفت که شما نیز برادر او کشید گفتند این شریعت نیست برادر او بریست او را چگونه

کشیم ساعتی صبر کرد انگه گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا انگه که او چهل ساله شود

ومنها ان نسائهم لا تستترن و آنچنان باشد که زنی آید چهله چنانک عقل را بر باید مکشوف الوجه و بازوها

از فرق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند تا انکه زنان ایشان با مردم مختلط باشند زنی میان ایشان

اندک بود ومنها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی بخواهد مهر او بملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار

دهم و زن گوید که کمتر از صد دینار راضی نشوم و ملک را هیچ ازان خبر نبود اختیار التزوج و آنچنان بود

که ایشان را رسمی بود که مردم دران وقت بمقامی معین مجتمع شوند زنان و مردان اگر زنی مردی را اختیار

کند برود در خانه او بنشیند بر مرد لازم شود او را خواستن و اهل زن نتوانند او را منع کردن

ومنها ضرب الدراهم والدنانیر و آنچنان بود که زرگر در دکان نشسته باشد و پیش او سکه هر دینار و درم

که خواهی مردم نزد او روند و هر زر که خواهند از رکنی و خلیفتی و مصری و عبد المومنی صایغ بزند ومنها استماع اللیل

بصوت ابن اوی و آنچنان بود که باران باشد که چهل شبانروز در پیوند چنانک مردم از نشستن

ملول شوند و آنجا بیشه ایست و میان آن بیشه شغال بسیار بود همه شب بانگ کنند اگر چنان بود که

شغال بانگ کند و سگ در عقب آن او را جواب دهد خرمی کنند که فردا آفتاب خواهد بود و باران

نیاید و ما چند بار آزمودیم و خطا نشد و شاعر گوید شعر از غایت ابلهی که دارند ایشان

تقویم و کتاب شان شغالی چند اند ومنها تبرکهم بالصلحاء و آنچنان بود که زاهدی آنجا برسد و قوم را

در وی اعتقاد عظیم بود گویند که مصلحت آنست که این زاهد را تربت آنجا باشد تا برکت او از ایشان زایل

نشود و چنین گویند که یکبار علویی آنجا رسید شکلی و سیاقی خوب بود اهل گیلان گفتند که شما را مشتی سلام

تمام خواهد بود و تا مدینه میروید بزیارت پیغمبر این علوی را بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارت او اینجا
میکنیم تا حاجت نباشد که راه دور بکنیم که صد کس میروند و ده کس باز پس نمی آیند علوی را ازین خبر شد و
دودی از سر او بر آمد و چشمهاش تاریک شد گفت ای قوم من از اینجا سفر نخواهم کرد و شما زیارت من کنید
و من اگر زنده باشم بهتر بود که زیارت کنید تا مرده و ازین جنس بسیار گفت تا شر ایشان از خود دفع
گردانید **النمط الثالث فی الصناعات** چون نوع انسان را ممکن نبود که تواند زیستن بی مسکن و مطعم و ملبس
و تحصیل آن موقوفست بر مقدمات کثیر و هر فرد از افراد انسان را شوائد بجمله آن قیام نمودن حکمت باری
عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود در مداین و قری و هر قومی بصنفی از صناعات قیام نمایند
تا حاجات جمله مقتضا شود و اشتمال مدینه بر صنایع همچون اشتمال بدنست بر اعضا و قوی او و همچنانک قوی
و اعضا هر یک آن دیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود و همچنین صنایع مدینه هر یک آن دیگر را معاونت
کنند تا امر مدینه تمام شود و همچنین افعال بدن بعضی ضروری الوجود بود چون اکل و شرب و قیام و قعود
و مشی و بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و رقص و غنا و شعبده و امثال آن همچنین
صناعات بعضی از آن ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت و امثال آن اکنون بابی چند در صناعات
ذکر کرده شود والله الموفق **باب اول در فلاحة** بدانکه فلاحت بهترین صناعتست از برای آنکه حق
او باری عز و جل آنرا بخود اضافه کرده است حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و
فلاحت اول صناعاتست و اهل او معتمد بر اهل جمله صناعت و نسبت فلاحت با صناعات نسبت
قوت طبیعتست در بدن زیرا که قوام بدن بدوست و فایده او بر جمله اعضا و قوی فایض بود و فلاحه
بر دو نوعست زراعت و غراس صاحب فلاحه گوید که چون باران نیاید در زمین نگاه کن اگر از ذوات

خشک شود و اورا شکاف باز دید آید آن زمین نیکو باشد از بهر زراعت و چون خاری در ان زمین بود
اگر بیخ او سخت بود دلیل بود بر قوت زمین و اگر میانه بود یا سست بود بحسب آن و زمین قوی لایق گندم
بود و چون یکسال زرع کردی یکسال دیگر بگذار تا زمین قوت گیرد همچون چهارپای که او را زمانی بار نهند
و زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحه گوید که تخم باید که حبوب آن سال بود و اگر دو سال بروی
بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال باشد فاسد باشد و اگر خواهند که کرم و مرغ زراعت را تعرض نرسانند
قثاء الحمار بستانند و در آب کنند و زرع را بدان رش کنند و اگر تخم را دران آب کنند انگه بکارند هیچ مرغ و حیوان
گرد آن نگردد و اگر تخم را در عصارهٔ حنظل کنند انگه بکارند هیچ کرم دران زرع و حب نیفتد فی اعمال
العجیبه اگر خواهند که کدوی بی روید چون خمره حفر کنند گزی در گزی و پر از سماد کنند و در انجا کدو بکارند چون
بالا گرفت جمله کدوها ببرند الا یکی که آن بزرگ شود چند خنبی و اگر قثاء خواهند که بزرگ باشد ده گز زمین
همچنین حفر کنند و چون قثاء بزرگ شود ظرفی پر از آب نزدیک او بنهند هر چند که بدان طرف میرسد باز پس
بنهند تا آنکه بغایت رسد و اگر تخم قثاء در ظرفی کنند که چرب بود یا در رکوی بحیض بندند یا رکوئی که روغن بدو
رسیده بود قثاء آن همه تلخ باشد و اگر وقت تخم انداختن دانه بر سر می کاوانند از ان چیزی حاصل نیاید
نوع دوم غراست صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهند که حال زمین بدانند حفر کنند مقدار یک گز انگه گل
او بردارند و در ظرفی آبگینه کنند و آب در انجا ریزند و با همدیگر بزنند انگه بگذارند تا گل بنشیند و آب را بچشند
که طعم او خوش بود زمین نیکو باشد و الا نه و اگر زمین بلند بود دو گز باید کند و اگر اسفل بود یک گز باید کند
زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت پیش نرسد و صاحب الفلاحه گوید که چون درختها خواهند نشاند باید که
قمر زاید النور باشد پیش از استوای روز و شب تا درخت نیکو بود و بعضی فی اعمال العجیبه اگر خواهند که انگور

دل
بعیض

انگور را دانه در میان نبود قضیب او بشکافند و در میان او چیزی بود چون پنبه از آنجا پاک باید کرد آنگه
بهمدیگر باز بندند بگیاهی و آنرا بعضل و سرگین تر بیالایند و و بنشانند که چون درخت او تمام شود انگور او را
دانه نباشد و هر درخت میوه که دانه دار باشد با قضیب او وقت نشاندن چنین کنند او را استه و دانه
نباشد و اگر باشد ضعیف بود و اگر خواهی که انگور که بنشانی دوای لدغ و لسع حیوانات بود قضیب او را
بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او بیرون کن و بجای او تریاک اکبر کند آنگه با همدیگر ضم کند و بگیاهی
به بندد و چون بنشانی قدری از تریاک باصول او بریزد و او را آب دهد که تریاک در آن آب باشد
چون درخت گرفت هر چند وقت درخت او را ساقش بر تریاک طلا کند که انگور او دوای همه لسعها بود
و مویز او و شراب او و [مجرب] برگ درخت او که بکوبند و بر لسع نهند فی الحال به شود و اگر خواهند که یک خوشه
بالوان و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سپید و سیاه دانه دراز و دانه گرد از هر نوعی تاکی بستان و از آن
باهمدیگر بتاب مانند رسن آنگه ساق اشتر غلیپستان و آن تاکهای بافته در اینجا نه و باید که بچهار انگشت از
ساق کوتاه تر بود آنگاه از در حفره بنشان و قدری سماد کهنه بروی بریز چنانک سر تاکها را باز پوشاند
چون درخت تمام شود بر آنجا انگور مختلف الالوان و الشکل باشد و هر خوشه بدین صفت بود و اگر خواهند
که کتابتی بر میوه باز دید آید آنگه که میوه خام بود بر درخت بنویسند آنچه خواهد بمداد و چون شعاع ماه بروی افتد
میوه رنگ بگردد و آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب الفلاحه گوید که چون
درختی بار نیاورد به تبر سیاست نمایند چنانک قبل ازین گفته شد **باب الثانی فی رعایة** سانی
از امهات صناعات است زیرا که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمدت
تمام و غذای حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال نفس خود دو چندان شود بی معاملات

شدید اما نرم وجوب لیکن بمشقت و باری تعالی آدم را علیه السلام گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی
اما نرم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند باز زیادت فواید از صوف و البان
فی اعمال العجیبه اگر خواهند که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کنند تا زیادت شود این
عباس گوید که زنی پیش پیغمبر آمد و گفت که گوسفند من هیچ زیادت نمی شود حضرت پیغمبر علیه السلام گفت
ما لونها قالت اسود فقال علیه السلام عقبها ای اخلطها بالبیاض اگر سعادت در وقت هبوب جنوب
بود اولاد اناث باشد و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهند که اولاد بلونی باشد باید که آن
لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود و چنین گویند که یعقوب پیغمبر اخبر حال خود با لابان گفت چون
یوسف در وجود آمد گفت مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم و انجا رعایت بیکنم لابان گفت اجرت
خود را معین کن یعقوب گفت در میان گوسفندان رو و هر چه در انجا احمرست یا سیاه و سپید و هر میشی که
که سپیدی او با سیاهی آمیخته بود و هر بزی که قوایم او سپید باشد از گله من بیرون کن بعد از ان هر چه بر الوان
حادث شود اجرت من بود لابان بدان راضی شد یعقوب گله خود را از گله لابان جدا کرد و در ان
مرعی که یعقوب علیه السلام غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بودند بعضی پوست آن
باز کرده و بعضی بگذاشته ابلق رنگ غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران
قضبها افتادی بچه که آمدی جملو سیح و اصلح و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و گویند که
این سخن در توریه مذکورست و اگر خواهند که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او دو نوبت بود یاری
از شوره گیاه و باری از شیرین گیاه که آنرا خله گویند الباب الثالث فی الاقتناص صید کردن هم از امهات
صناعات است زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و یا اهلی و یا وحشی و حیوان وحشی را بتوان
حاصل

163

حاصل کردن ولابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی از دریا و حیوان دو البطش را
حیوان زهردار را بدست توان آورد و بعضی ازان مقدمات گفته شود **فصل فی صید السباع** چون خواهند که
فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند درخت شکسته شود و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را صید
کنند ده نفر قصد وی کنند دف و چیشه بزنند تا شیر بیرون آید انکه قصد او کند استاده و در دست وی حربه بود
و شاگردان در پس او باشند هر یکی از پس دیگری چون استاد نزد او رسد اگر شیر حربه بدندان بگیرد
استاد قصد کند و از قفایش بگذراند و اگر حربه بلطمه رد کند و قصد استاد کند استاد حربه بیندازد و
قصد شیر کند سبک چنانکه سبک در زیر زیر شیر شود و او را بکارد بزند و ایشان که از پس استاد باشند تا
شیر قصد استاد کند و او مقاومت با شیر نتواند کردن اگر بر غیر وجه بود باشد که شیر قصد یکی کند که او از مقاومت
او عاجز بود و اگر خواهند که یوز را صید کنند ظرفی خمر بردارند و بر راه او بنهند یوز بیاید و ازان بخورد
و بخسپد چون مرده او را چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست را بشحم ضبع طلا کنند و قصد پلنگ کنند
هیچ اذیت نتواند رسانیدن و اگر ماهی پستانند و خربق اسود و افیون مصری در میان او نهند از نوع
سباع هر که بخورد بیخود شود و چنانکه خواهد صید کند و اگر شحم ضبع بستانند و مغز بادام تلخ و مشمش با او
بکوبند هر سبع که ازان بخورد بمیرد **فی صید الطیور** اگر کنجد را بکوبد و مغز بادام تلخ و مشمش پرند و بنشانند
تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتد ایشان را بردارند و زیت در حلق ایشان ریزند باز خود آیند و اگر باقلا
در آب کبریت کنند دو روز انگه بیفشانند تا کلنگ بخورد نتواند پریدن و اگر نان در خمر بسرشند و بنهند
تا کلاغ بخورد بیفتد و بسیار این در هر جز چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی را بگیرند و در سر آب اندازند
چند روز تا مرغان بان مستانس شوند انگه شخص آن کدو بر سر نهد و در انجا دو سوراخ بود که ازان سوراخها

وجون افتاد نتواند خاست صح

میکردو در آب سیاحت میکند مرغان آبی ازان هیچ نگریزند و یک یک را پای میگیرد و بر آب فرو میبرد و
بالش می شکند و رها میکند بر سر آب افتد پا شکسته و نتواند پرید و دیگر ایشان از حال ایشان خبر ندارند تا
آنکه که بسیار از ایشان بگیرد آنکه دام بیاورد و آن جمله مرغان پا شکسته در آنجا اندازد و ببرد **فی صید**
السماک بزر الکراث در سرکه بجوشانند سه روز آنگاه از آن در غدیری ریزد که در آنجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند
چون مرده و ایشان بگیرند و اگر شیشه که زجاج او صافی بود بستانند و اندرا پر از روغن صافی کنند و سر شیشه را
استوار ببندند بموم و پوست آنگه در میان آب فرو هلد ماهی بسیار بران جمع شود و فرحی و سروری
در ایشان باز دید آید چنانکه ایشان را بدست توان گرفتن و این از اعمال عجیبست **فی صید الحشرات**
عرب چون خواهند که سوسمار بگیرند اسپان را بر پشت خانه او برانند و ایشان پندارند که خانه شان فرو دی
آید و بیرون آیند و بگیرندشان و اگر خواهند که چیزی از حیات صید کنند جرس بجنبانند و مار چون آواز جرس
بشنود بیرون آید و او را بر قصب یک ضربه بزنند که او بر جای خود بماند و نتواند رفتن و اگر دو ضربه زنند
برود و ابو سهم رهاوی گوید که اگر یک برگ کندنا در سوراخ کژدم اندازند کژدمان جمله بیرون آیند و اگر قدری
آهنگ و زرنیخ در آب بجوشانند و آب آنرا با عسل یا دوشاب بیامیزند و مگس بخورد هلاک شود
الباب الرابع فی الحیاکه جولاهگی نیز از مهمات صناعاتست زیرا که گفته شد که انسان را لابدست از
ملبس و ملبس او یا نباتیست یا حیوانی و نباتی مثل کتان و پنبه بود و آنرا که گفته شد که انسان را جولاهه باید
و حیوانی از پوست حیوانات بود و از بار و اشعار ایشان و اهل تواریخ گویند که حیاکت از صناعتست
که آدم صلوات الله علیه خود مباشرت کرده است و چون بر زمین آمد برهنه بود از بهر خود و حوا جامه
بافت حوا ریسمان برشت و آدم ببافت و اما خست ملازمت این صنف از بهر آنست که

در آن چنان بود که صح

اصحاب او را در همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تحقیق آن میخواهی نظر در جولاهان زمان کن و دیگر قیها را
بدان قیاس میکن اگر خواهی که جامه باقنده از بهر تو چون با او قرار دادی با جرت طول و عرض آن ناقص کند
و وقت باشد که ریسمان بدزدد و نیک را به بد بدل کند و اگر قرار داده باشد که زود ببافد بیکماه
بباقد و اگر خساست ارباب او نبودی از اشراف صناعاتست که زنده و مرده را بدان حاجت
و مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی میرفت و بر جمعی جولاهگان بگذشت و خبر او از
ایشان پرسید و کژ نشان راه دادند نفرین کرد و گفت اللهم احقرهم فی اعین الناس و با انک
خساست لازم اوست صنعتی بغایت عجیبست زیرا که فکری دقیقست در استخراج و استخراج
اصناف از اشیاء عجیبست که در آن صنعت استخراج کرده اند از تخطیط و تطریب و اشکال
عجیب و از صور و شموس و حیوانات و اشجار و کوسها و نفوس و کتابت و عجبترین این صنعت
عمل نقش بندست که تا [illegible] را از آن هیچ خبر نبود هرگاه که متحرک نیند از سر حیوانی یا درختی یا درختی
یا عقده باز دید آید و آن از امور عجیبست **فی اعمال العجیبة** جامه در روم بافند و آنرا بوقلمون گویند
وضع تر سابیست هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز نماید و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و
آنچنان بود که لحمه او نفسجی بود و او مرکب بود از سواد و حمره و سدای او اخضر بود و او مرکب بود
از زرقت و صفرت چون ترکیب کند این الوان و آفتاب مقابل او بود هر زمان برنگی دیگر نماید
و صنعت موج صنعتی عجیبست و آنچنان بود که نساج مبسوط را بر سدی چند بر هیأت موج انکه اصل
ثوب را رنگ کند چون مبسوط از دور کند خلاف لون بر هیأت موج نماید و چنین گویند که ملک
صین لزموده تا از بهر او جامه بباقند دو روی و بر روی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی د

غایت خوبی میخواست که تحفه فرستد به بعضی ملوک وازا بر اهل خبرت عرض کرد و جمله معترف شدند
که این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا یکی صانع او گفت که این جامه را عیبی هست که
جمله اهل چین را زیان دارد بر اینجا صورت طاوس کرده اند که عصفور و مور را بمنقار برداشته است
هر کس که این جامه را ببیند گوید که اهل چین ندانسته اند که طاوس عقعق و مور را بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بهدیه فرستاد و آن استاد را صلت تمام بفرمود و
عنایت کرد والله اعلم الباب الخامس فی البنا صنف بنا از امهات صناعاتست زیرا که انسان را
لابدست از جایی که آنجا مسکن سازد که اگر در صحرا باشد متاذی شود از آفتاب و باران و اگر بر خیام
اقتصار کنند از عدو و دزد ایمن نباشند و حکما گویند که لذت طعام ساعتیست و لذت نکاح ماهیست
و لذت بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کند شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که
سلطان در موضع خود فی وضع المساکن حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا کنند موضعی فاضل
طلب کردندی و آن منازل عالی بودی و ابواب از نزد جانب مشرق تا چون آفتاب بر آید موضع
را روشن کند و کدورت کار را از آن دفع کند و اساس سرای از اساس بدن استنباط کرده اند
زیرا که اعلی سرای همچون عجز است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای چون ظهر انسان و دو خانه
همچون سینه او و در سرای چون دهن او و مصراعهای او همچون لبهای آدمی و دهلیز همچون حلق و صحن سرای
همچون سینه و خانهای خانه حواس او همچون اوعیه و بادگیر همچون بینی و خانه زمستانی چون دل و مطبخ
چون معده و شرابخانه چون کبد و بالوعه چون مثانه و چاه خس چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجداع
چون اعصاب و مناط چون لحم و ستونها چون استخوان و روزنهای سرای چون سوراخهای سر و
ابواب

وخانهٔ چهارم متوسط گرم

ایوان سرای چون وسط دماغ و غشاها چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران او چون حواس
و اما گرمابه از وضع جنت چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد و گفت از بهر تو سرایی بسازم که در خانهٔ
اول تابستان بود و در خانهٔ دوم بهار و در سوم زمستان و در خانهٔ دیگر پاییز سلیمن علیه السلام
ازان شگفت داشت از بهر او گرمابه ساخت خانهٔ اول سرد بود و خانهٔ دوم معتدل و خانهٔ
سوم نهایت گرم **في اعمال العجيبه** چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب آنجا که برد بگیت
سور او از مس کرده بر گرد او چهل فرسخ و علو او صد گز فرسخ و او را مدینة النحاس گویند و گویند که این
مدینه را ذو القرنین بنا کرده و کنوز در آنجا دفن کرده و در میان این مدینه میلی هست از سنگی که حیوان را
رباید همچنانکه مغناطیس آهن را رباید و هر که در بالای مدینه رود خنده افتد بر وی بغایت و آن سنگ
او را بجذب کشد و ابو حامد اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه السلام بنا کرد بدلیل آنکه خدای
میفرماید و اسلنا له عین القطر و بعد از سلیمان جن در آنجا مستولی شدند اگر کسی بر بالای سور آن شهر رود
جن او را برباید در آنجا افتد همچنانکه سنگ از بالا در افتد و خنده در ان حال بر وی غالب شود و این
مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنهٔ مصر هلاک شدند
مملکت با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود نام او بدوره او را گفت
که ما را از رجال نماند که مملکت بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند کرد بدوره
از بهر او خانه ساخت و در آن خانه صور بنگاشت بر دیوارهای او که هرگاه که عدو قصد مصر کردی
آن صورتها آن دیوار بحرکت آمدی و اگر آن صورت را چشم برکندی یا پای چهارپای بشکستی مثل آن
بر دشمن واقع شدی چون ملوک این حدیث شنیدند کس قصد ایشان نکرد و آن خانه الی کتی شدی

واین حدیث در خواص مصر آورده است ومشهور است و از بناهای عجب مناره اسکندریه بود وبر بالای
او مینایی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا بدید آمدی مردی موکل بودی در حال مردمرا
خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو و آن مینا باقی بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنک
بیامد و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنک گریخته است و اسلام بر دست بر دست ولید بن عبد الملک
بود انکه یک روز اورا گفت که در زیر منارهای اسکندریه کنوز اسکندر است اگر بفرمایی من ان کنوز
را بیرون آورم و مناره باز جای خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد تا مناره را یک نیمه خراب
کردند فریاد از اهل اسکندریه برخواست چون حیلت تمام شد بشب در مرکب نشست و در فرنج پیوست
ومناره برین سیاست رها کرد که در زمان ما هست و ابو بکر خطیب چنین گوید در تاریخ که چون منصور

بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد
فراع و دران قبه سواری بود نیزه در دست چون از جایی
خارجی بدید آمدی آن سوار ازان قبه اشارت بدان جانب
کردی بعد از چند روز خبر خارجی برسیدی و آن سوار
ازان قبه بیفتاد در روزی که مطری عظیم بود و بادی سخت
در سنه تسع وعشرین وثلثمایه و آن قبه علم بغداد بود
و مآثر بنی العباس خیر گویند که به اندلس بمدینة الملوک خانه بود و از ایت الملوک گویند بعضی از ملوک
که متوفی شدی تاج او دران خانه بنهادندی و بدان تاج نام او و مدت عمر و مدت پادشاهی او نوشته بودی
و در این خانه دری بود مقفل هر که پادشاهی بنشستی قفلی بران در بنهادی و وصیت کردی او را که بعد از وی

آن در را هیچکس نگشاید تا آنکه به پادشاهی یکی رسید که نام او ازرق بود وخواست که آن در را بگشاید اسا
دسماه بروی جمع شدند واو را منع کردند از آن کار برو که در انجا مالی بسیار است آن در را بگشود و در آن
خانه اشکال غریب بود بر دیوارها بدان سنگ بر اسپان نشسته تمام و بر دیوار آن خانه نبشته که ملک
باقی بود ما دام که این در بسته بود چون این در را بگشودی ملک از ما رفت ازرق پشیمان شده در آن
سال عرب قصد آن بلاد کردند و بگرفتند **الباب السادس فی الحداده** آهنگری از صناعاتیست که منفعت
آن عام باشد زیرا که صنعتی نیست که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل ندارد ابن عباس گوید که آدم
علیه السلام چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندانی و کلبتینی اول چیزی که بساخت تیشه بود تا
چوب را بدان بتراشد و بعد از آن کارد بود تا گوشت برد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از
بنی قابیل یکی را نام تابل و دیگری توبل انگه پس از طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه شمشیر ساخت
فی اعمال العجیبه از آن جمله زره است که باری عز و جل داود را علیه السلام الهام کرد فرشته را داد
که یکی با آن دیگر گفت نعم هذا الرجل یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل او را درع بیاموخت کما قال الله
تعالی وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم وچنین گویند که قفالی قفلی بساخت وزن او دانکی
با مفتاح و فراشه و قفال دیگر روزی یکی ساخت وزن او طسوجی با فراشه و مفتاح و اگر خواهند که فولاد را نرم کنند
از ابر آتش عرض کنند تا سرخ شود آنگه پوست رمان و هلیله اصفر بر آن فشانند تا فولاد نرم شود و اگر خواهند
که فولاد نرم آهن شود بر آتش عرض کنند تا سرخ شود آنگه او را در دوغ ترش اندازد یا در آب رمان
و اگر دو بار مکرر کند نرم آهن شود و اگر آهن را برادهٔ غنم و بول حمار آب دهند جراحت او هیچ التیام
نپذیرد و اگر خواهند که تیغ زنگ نگیرد رصاص بر سنگ بروغن بسایند و روزی چند رها کنند آنگه تیغ را بدان

نرم آهن را فولاد کنند

طلا کنند هرگز زنگ نگیرد اگر تیغ را بخون اشتر و آب گندنا آب دهند صمصام شود هرچه بدان بزنی ببرد و اگر
خواهند که آهن زنگ نگیرد او را آب دهند بروغن گل که هیچ زنگار نگیرد و اگرچه مدتی مدید بماند الباب السابع
فی النجارة درودگری از صناعات شریفست و از امهات صناعاتست زیرا که فایدهٔ او عامست
اما اهل صحرا خرگاهات سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیران و از اعمال عجیب او کشتی است
چون باری عز و جل خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح بصنعت کشتی و بنمود که از ابر بشکل
مرغی سازند چون بیان چو سینهٔ مرغ و کوشل آن چو دنبالهٔ مرغ و از اعمال آن منجنیق است و طاحون و ناعون حنین
گویند که این آلات را جن وضع کرده اند و از اعمال عجیب وی آنست که خانه که مربع بود و صریع او ده گز شود
او را با جدای که طول هر یک هشت گز بود سقف سازند و آنچنان بود که سر درخت را سری بر دیواری نهند
وان سر دیگر بر درخت براین شکل ومنها عجلة السقایین و آن وضع اهل خوارزم است و آنچنان بود که



شبیه سریری سازند لطیف و بر
یک جانب او بکرهٔ ترکیب کنند
و بر جانب دیگر عمودی سقاها
مرتفع شود دیگر بزمین رسد آنکه
او را دفع کند و بهر حال که خواهد
روانه کند که بکره بگردد و تعب
زیادت بسقا نرسد و این
صورت اوست ومنها صندوق الساعة



و ابخان بود که صندوقی سازند که طول او دو گز باشد و
عرض او یک گز بود و بالای صندوق قبهٔ و بران قبه
سواری بود بدست او نیزهٔ و در پهلوی قبه قمعی باشد
و در زیر قمع خانهٔ از ابیت الشراب گویند و در زیر
بیت الشراب قدحی بود که از ا قدح عدل گویند و از
بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح
عدل سجاده بود و زیر آن سجاده چرخی بود که بر میلی گردد و بران میل کلابی بود که چرخی دیگر پیوسته و آن چرخ
بر میلی قایم بود و در زیر چرخ و قدح عدل حوضی بود و از ان حوض انبوبه فراگرفته ان انبوبه مسدود بود در
صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسلهٔ بود متعلق در بسته و در زیر کفه حوضی بود و از ان
حوض انبوبه بود بصورت ساقی چون شراب را در ان قمع ریزند که بجنب قبه است از انجا به بیت
الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید آنکه از قدح بچرخ ریزد و چرخ میل را بگرداند
آنکه شراب در ان حوض ریزد که زیر چرخ است و از انجا بدان کفه رود که در صورت بسته است که
خدمت میکند و چون کفه پر شود شراب از انجا بحوضی ریزد و از ان حوض در انبوبه نزود و بصورت
ساقی رود و چون صورت ساقی از شراب پر شود گران گردد بر در زند در را بگشاید و صورت
بیرون آید و شراب را در قدح ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی شود باز جای خود رود و چون
او باز جای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت به نیزه بیکی از حاضران کند ان قدح
شراب را بوی دهند و صورت صندوق ساقی گفته شد بدین طریقست که گفته شد [illegible]



که پادشاه بروی نشیند و سلاح داران از
زمین برانند و گرد بر گرد آن سریر بایستند
و آنچنان بود که سریر پادشاه روان باشد از زه
وجب و از پس و از زیر آن شادروان
صورت سلاح داران و بر شادروان
مرتبها باشد که سهل منفتح شود و بر صورتی
راجلی باشد و بکره آن رسنها را یک طرف

صورت سریر

بر صورت بسته باشد و طرفی دیگر فرو گذاشته در طبقهٔ زیرین چون ملک نشست بر سریر در حال فراش
در طبقهٔ زیرین آن رسنها را بکشند آن در گشوده شود و آن صورت از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده
و گرد بر گرد سریر بایستند مادام که ملک نشسته باشد ایستاده باشند و چون ملک برخیزد فراش آن رسنها
بگشاید و فرو گذارد صور باز جای خود روند و منها صورة تمثال المنجم و آنچنان بود که سریری سازند و
زیر آن سریر چرخی بود بر میلی قایم و بر سر آن میل
صورتی بود در دستهاش شمعی و در زیر صورت حوضی بود
پر از ریگ و از حوض انبوبه بود تا چرخ چنانکه ریگ
از آن انبوبه بر چرخ میزند و چرخ را میگرداند و چون
چرخ بگردد میل بگرداند و میل صورت را بگرداند
و در دست صورت شمعی افروخته باشد که گرد در



سمعها ازورند که کرد بر کرد سر باشد و این صورت اوست ومنها صندوق المغنی وانجنان بود که
صندوقی سازند بر شکل مخروطی سر او تنگ بود و آخر او فراخ و در ان صندوق چهار طنبور بود هر یکی در
مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود و بران میل چهار شوک بود و بر سر آن میل صورتی نشسته
و بر سر میل دو مسطره بود هر یک دیگر را قطع کند بتقاطع صلیبی و بر اطراف مسطرها متعلقات مسدود
بود چون صورت را بجنبانی متعلقات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند و چون میل بگردد
شوکات او بر اوتار طنبورها برآید و چندانکه صورت گردد آواز طنبورها آید و چون صورت ساکن شود
روی فرا کسی بود بروی حکم کند و چنین گویند که در قزوین صورتگری بود که اعمال عجب کردی یکی از اعمال
او آنست که صورتی نگاشته در پس در استاده هر که در زدی آن صورت را در بگشودی و چون بدر
آمدی در را بستی و صنعتگری دیگر نزد او آمد و آن صورت را بدید گفت ای استاد خوب ساخته
این صورت را لیکن یک چیز بر تو فوت شده گفت آن چه چیزست گفت قدری زیبق در چشم او
بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی و از آن ساعت باطل کرد الباب الثامن فی التجارة
بازرگانی از صناعات شریفست و از اپادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق و استقامت امور ایشان
موقوفست بر بازرگانی زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله
در یک موضع موجود نشود و اگر بازرگانان نیاوردی هر کرا حاجت افتادی بایستی رفتن بدان
شهر که آن متاع بودی و حاصل کردی و در آن تعب بسیار بودی باری عز و جل از بهر مصالح خلق
نفعات برجمی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مال تا
متاع مشرق بمغرب برند و از آن غرب بمشرق آورند و مراد باشد که همه عمر بدان صرف کند

وعاقبت آن مال در دریا غرق شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم از وی بستاند و احسن احوال
آن بود که بمیراث باقارب او رسد فسبحان من جعل علمهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان
بدن بعضی از اولاد خویش استعداد حکمت ندیدند ایشان را بسبب امر معاش احتیاج شد که آن سبب
آن بود که در مداخل خسیس شروع باید کرد و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بطالب اول
باید فروخت که ارباح توفیق است و رواج در همه شغلها رایج باشد و گفته که هر که چهار پا بخرد در بهار و
بفروشد در خریف یا حبوب بخرد در خریف و بفروشد در ربیع و در آن ربح نکند فلا اربحه الله و گفته اند که
بهترین زر عینانست پس از سر پس لچین و بهتر لآلی عیون بود پس مهربانی و بهترین زبرجد ناصوری
بود و بهترین فیروزج ازهر بود پس ابو اسحاقی پس شرامام و بهترین عقیق جگرگون بود و او را کبدی
گویند و بهترین الماس بلوری پس آنکه با سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن از این جواهر
که گفته شد مختار باشد فی الحیوان بهترین بنده ترکی بود پس رومی پس سباهانی که ایشان را از تاجیک
رواج آرند و بهترین ممالیک آنست که عاقل و فرمان بردار بود و کنیزک آنست که او را شرم و عفت
باشد و او را صنعت رغبت بود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن باشد که جسیم باشد و
منقاد و بهترین مرغ آنست که الف گیرد و مستانس شود و چنین گویند که حسن منظر و محمدت در باز و اسب
جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین
سیاه است عراقی پس سفید و بهترین باشق عراقی پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود و اگر خنگ
اگر اشقر اگر دیزج فصل فی العطر بهترین عود مسح است و آن سیاه بود و سخت و سنگین پس صنفی
پس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا که و سمح با آن آمیخته شود و بهتر کافور ریاحی

وبهترین رباحی مصوری واحتیاط کند تا رخام وجص ومصطکی با وی آمیخته نبود وبهترین مشک منی
وبدترین آنکه از سند وپستان آورند زیرا که از تری دریا تباه شود **فصل فیما یلبس ویفرش** بهترین
جامه آن بود که تام وصفیق بود وبهترین حریر سوسنی وبهترین لون او ادکن آنکه ابیض وبهترین
حریر شابوری خوارزم بود منقش آنکه ساذج وبهترین عبایی آنست که ابریشم او بسیار بود و
ریسمانش رفیع وبهترین دبیقی آنست که تام باشد وصفیق وبهترین پوستینها آنست که موی
او نرم بود وبهترین قاقم آنست که ذباب او بزرگ باشد وبهترین سمور آنست که سواد
او شدید باشد وبهترین آن صینی بود وبهترین سنجاب خوارزمی وبهترین بر طاوس اسود آنکه احمر
که از خزر آرند وبهترین قندز آنست که تار او دراز بود وسطبر وبهترین فرش قالی بود آنکه خسروی
انگشتری **فصل فی اشیاء المتفرقه** تیغها هندی وبهترین قلمها اهوازی مداد بصری کاغذ سمرقندی آنکه بغدادی
سرجا صینی انگره خانی آنکه شاشی وکمان دمشقی وتیر جرجانی حلج وبهترین راس المال بازرگان دیانت
بود زیرا که مایه بصیرت چندانکه بازرگان در همه عمر اندک خیانت کند یکبار راه زن بستاند یا
در غرقه شود یا ظالم بستاند واین فصل وباب بر دو حکایت ختم کنیم چنین گویند که یکی از تجار امانت
را رعایت کردی واورا هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر بود وازوی ضایع شد
وبازرگان از آن عجب ماند زیرا که هرگز اورا زیان نیفتاده بود یک روز بر بام سرای خود رفت
ودید که کیسه در بام افتاده بود وزر در وی چون نیک تفحص کرد آنکس که این کیسه برده بود پیش
خود نهاده بود وزغن از او دیده بود وپنداشته که گوشت است وبیاورده بود ودر بام وی انداخته
بود وحکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی رفت ودر آن کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر

بهترین صح

بیرون آورد از بهر حاجتی بوزینه در جست وان صره را بر بود و به دقل برد و بر بالای دقل نشست و آن
صره را به دندان بگشود و دیناری در آب می انداخت و دیناری در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزینه
از دقل بیندازند بازارکان گفت که بگذارید تا آنچه میخواهد بکند بوزینه یک نیمه آن در آب ریخت و یک
نیمه در سفینه و از دقل بزیر آمد بازارکان گفت ای قوم بدانید که من مردی خلالی بودم و سرکه فروختمی و آب
بر سر آن کردمی نصف و نصف و این مال از آنجا حاصل شده بود آنچه بهای آب بود در آب رفت و آنچه
بهای سرکه بود اینست الباب التاسع فی الحساب بدانکه حساب صنعتی شریفست و بدان حاجتست در
امر دین و دنیا و انواع او بسیارست اما اقتصار کرده آمد بدین نوع که برد و ازین مشغلست زیرا که فایده
آن عامست و حکما گویند که اگر تامل کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود او از برای مراتب حساب
گویی که باری عز و جل اصابع نیافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه است احاد
و عشرات و مآت و الوف و احاد و عشرات از برای یمین که اصابع او سست است و احاد و عشرات
بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی بسیار از برای بیان و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار
انگشت نگاه توان داشت انکه بر دفتر نویسند و دگر بار آغاز کند فصل فی استخراج الضمایر چون خواهی که
بدانی که انگشترین در کدام انگشتست بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انگشت که انگشترین در او بود انگه بگو تا مضاعف
کند انگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را یک نگاه دارد و انگه بگو تا نه نه می اندازد و انگه کم پا را اندازد انگشترین
در سبابه بود و اگر دو بار اندازد انگشترین در وسطی است اگر سه بار در بنصر و اگر چهار در خنصر و چون خواهی که
بدانی که چیزی که پنهان کرده اند از بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب دفینه است انگه در
چهار زند انگه ربع آن مجموع بیندازد انگه باقی را در ده ضرب کند و مجموع را یک نگاه دارد انگه بگو تا سی

می اندازد و هر بار که می اندازد یکی ازان بر میگیرد چون دیگر نتواند انداختن ببین تا با تو چند است
وی بشمار انجا که برسد دفینه با وی بود و چون خواهی که بدانی عددی را که در ضمیر بود بطلبی بگو تا در ضمیر عددی
تصور کند پس بگو تا نیمه آن عدد بروی افزاید اگر پرسی که کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای این کسر یکی
را نگاه دار و اگر گوید که کسر ندارد بگو تا نصف این مجموع که دارد بروی افزاید پس بپرس که کسر دارد
یا نه اگر گوید که دارد بفرمای تا تمام کند و از برای کسر دوم نگاه دارد و اگر گوید که کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا
نه نه ازان می اندازد و از هر نه که می اندازد چهار بر میگیرد و با او ضم میکند که با تست بسبب کسر چون
دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو بود که عدد ضمیر باشد والله اعلم **فصل فی مسایل الخبرة** دو مرد با
هم رفتند در راه با یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف مردی دیگر با ایشان همراه شد هر پنج رغیف را
آن سه کس بخوردند آن شخص سوم پنج درهم با ایشان داد گفت که این میان شما بقدر نان که از شما
خوردم صاحب رغیفین دو برگرفت و سه بدان رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند که صاحب
رغیفین را یک درهم بود و چهار ازان صاحب ثلاثة ارغفه بود شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز
و عرض او صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده بود و موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام
حق اوست چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند آن نیمه حق اوست مردی مردی را با جرت بگرفت تا از
بر او برکه حفر کند چهار درهم اجرت طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند که یک درهم مستحق بود مردی
مردی را با جرت گرفت تا از بهر او چاهی کند ده گز به ده درهم نه گز بکند او را به نه درهم مطالبت میکرد با اهل
خبرت رجوع کردند گفتند شش درهم مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که پیش امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام کسی آمد و گفت برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرده است یک درهم بمن میدهند و

امیر المومنین پای مبارک در رکاب کرده بود گفت زیرا که برادرت دو دختر رها کرده و زنی و مادری
و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو پیش از یک درم نیست و برنشست و چنین گویند که چون فیلسوف
هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضاعیف رقعهٔ
شطرنج مرا درم بده یعنی بخانهٔ اول یکی و بخانهٔ دوم دو و بخانهٔ سوم چهار و برین نسق ملک گفت ظن من
در خود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که خواستی از من وزیر گفت ای ملک این جملهٔ بلاد هند با
این جایزه وفا نکند انکه این را کی جمع کنند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنجست چون عنصری
این حکایت بشنید خواست که در مقابل این سلطان محمود را مدح کند که آن مدح را آخر دعایی بود بطول عمری
که اگر تضاعیف رقعهٔ شطرنج بران قسمت کنی هر روزی را ربع درمی باشد و اینست بیت
شاها هزار سال تو در مملکت بزی   وانکه هزار سال بهزار اندرون بعال   سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال **الباب العاشر في الكتابة** کتابت از اشراف صناعاتست و چون
کلام را ثباتی نبود الا آن قدر که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صنعت کتابت را
ایجاد فرمود تا آن سخن محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اختلاف علوم اسلاف دریابند و فواید
عقلا و حکما گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری عز و جل عبارت فرموده علّم القران علّم بالقلم علّم
الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مختصر بود و اشعار
و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و علم شعر
و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر حاجت صرف کند همچون عطاری که پیش او
انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه باشد نیابد نزدیک دیگری باید رفت و عمرو بن مسعده

جون کنی ضهر

وزیر معتصم بود گوید یکبار در سفری مردی را دیدم مرا می شناخت مرا و را گفتم که صنعت تو چیست گفت مردی
جولاهم انگه گفت مرا حاجت فداک صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم که صنعت من کتابت
گفت که کتاب پنج قسمند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اخبار و کتاب القضات و کتاب
الشرط فانت اعزک الله لکرام الکاتبین گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند
زدا و چون تهنیت نویسی گفتم این ساعت بران وقوفی ندارم گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی
گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت کنی گفتم که عمود را در عطوف بزنم گفت
برد ها چنین ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کم وحده واکه عطوف را وحده گفت بر سلطان ظلم کرده
باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله که کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اخبارم گفت اگر دو لشکری باشد یکی
اینک سکانه لب بالای و یکی اینک سکانه لب زیرین ایشان را در دستور چگونه بخت کنی گفتم که بنویسم
اینک لاعام و اینک لاعلم گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت
اعزک الله کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب قضاام گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی دختر
دارد از زن و از کنیزک پسری زن پسر را برگیرد و گوید که پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه
واقعه را فصل کنی اگر نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قضا نیستی گفتم کاتب شرطم گفت اگر شخصی بر
دیگری خیانت کند بوضحه آن دگر چیزی بر سر او زند ماموره حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفت کاتب
شرط نیستی عمر بن مسعده گوید گفتم تو جولاهی این از کجا آموخته گفت اعزک الله جا یک سخنم نه جا یک جا
گفت او را با خود برگرفتم و شغلی سنی از بهر او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع
خطوط داند والله اعلم فصل فی اوضاع الخطوط و این صورت خط عبری است مکه ٤ لب ٣٦٢٢٠٦٦

ں ىحدو / لا ل م حا ى ا ب ح د ه و ز ح ط ى ک ل م ن س ع دا ر م ٯ ح سا ٯ ک

٢ و صه و لا ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ **صورت خط قبطی** ا ر ه ک ر لا ه ا ب

الا ر ح ر کہا سا مه لا ا ب ج د ه و ز ح ط ى ک ل م ن س ع س س س ع سا ع و ف

ص ق ر ش ت ث خ ذ **صورت خط ریانی** د ب ح م ع س ى ح ط له ل سا لک دلسی ه

ا ب ج د ه و ز ح ط ى ک ل م ن س ه لا ا ع س ى ه ح ش ع ح ع ح سر و ع ف

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ **صورت خط هندی** ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠

١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ا ب ج د ه و ز ح ط ى ک ل م ن س ع ف ص

٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ ١٠٠ ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ **فی مراسلات**

العجیبه سلیمان بن داود علیهما السلام نزد بلقیس نوشت ملک یمن و بهدهد داد تا نزد او برد

بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین جهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و

نهی را مقدم داشت زیراکه دانست که بر ملوک کبر غالب بود جون ترک کبر کرده باشد الزام

اسلام سهل بود عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس نمیدانست که این را

جه معنیست تا عاقبت معلوم شد که غرض ازان بیت ابن عمر بوده است که از بهر فرزند خود گفته است

یدیروننی عن سالم و ادیرهم وجلده بین العین و الانف سالم و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه

فرستاده بود و اورا بتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلت بحجاج نوشت ان من البلاء ان

یکون الرای لمن یملک لا لمن لا یبصر قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید کرد معتصم بنزد او تا جواب او را

بیند نشیند هرکس جوابی اختیار کردند و هیچ ازان جوابها نه پسندید و کاتب را گفت که بنویس اما بعد فقد

فقد فهمت کتابک والجواب باری وچون ولید ابن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید
نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بودی پدرت بر خطا
بود واگر صواب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او بنوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان
فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما عمال از بهر مروان
بن محمد بنده سیاه بهدیه فرستاد مروان عبد الحمید را گفت تو او را توبیخ کن بر طریق الغاز عبد الحمید بنوشت
لو وجدت لونا شرا من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا وبعضی مواد خلفا محاصر بود از
دشمنی بخلیفه نوشت ونصرت طلب کرد خلیفه در جواب او بنوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی
فی الرکاب وما انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانصباب ونوح بن منصور السامانی
بولی الدوله نوشت صاحب سجستان وازوی طلب مال کرد وولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر بنوشت
ان لم یاتنا الاموال لیاتینک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان
کنت من الصادقین وبعضی عمال از خلیفه رعیت بروی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که پنهان آمده بود
وسخن او رای شنید بفرمود تا او را بزنند ومحبوس کرد انگه بملک نوشت فلان استرق السمع فاتبعه
شهاب مبین کوری را بازنی گو ر بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض فصل فی
التوقیعات الحسنة مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون بربالای
کتاب او بنوشت اخی انت ومولایی فما رضاه ارضاه واو را رها کرد واهل کوفه از عامل شکایت
میکردند منصور بر قصه بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دهیست که از او رایگان خوانند

شخصی را از سلطان خوارزم شاه بعیثت طلب کرد و بر سر رقعه او بنوشت که رایگان برایگان نتوان
داد و وکیل حسن بن سهل بحسین نوشت دران وقت که او مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای
رقعه او بنوشت لا سرف فی الخیر و اخبار را متأخر شده در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند و خادمی
بیرون آمد و رقعه بدو داد و ندو در انجا معاش طلب کرده بود و خلیفه بر بالای رقعه بنوشت انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و شاعری ناصر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر من از
شعر ابو تمامست و تو پیش از معتصمی و موصل پیش از یعقوبه مستعصم موصل با بی تمام داد تو یعقوبه
بمن ده بر بالای آن بنوشت لو کان حقد راسه فی رحله حق الغزال و لم [illegible] الادب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعرست و بعروض صحیح را از فاسد توان دانست و اجزای شعر سه قسمت سبب
و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع بود خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود که ساکنی چنانک فن و عن و
ثقیل متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک عز و علا و مفروق دو متحرک میان ایشان باشد ساکنی چنانک
قال و سار و فاصله بر دو نوعست صغری و کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک دهباً
و هر جا و پیش ازین جمع شود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و بر مشددی دو حرف بود
اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف
بود و اصول افاعیل هشتست دو خماسیست فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن
مستفعلن متفاعلن مفعولات و هرچه بعد ازین آید از زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر جایز نبود
و جزو اوتاد باشد و زحاف در اسباب بود و آخر نصف بیت اول و آن مصراع اول بود آخر
او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی عروض بوزن ضرب بود و بحور پانزده باشد و دو

و ذکر آن کرده شود با وزن و مثال **الطویل** واصول او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست
الا حبذا سماء الرین و ماء اعصر من عهد کسری و سابور **المدید** واصل او فاعلاتن فاعلاتن فاعلن چهار
بار و بیت او اینست ان قومی و یزیم دو طول دلّ من برعهم طارقا حین بحرو من و من **البسیط** واصل
او مستفعلن فاعلن چهار بار و بیت او اینست یا جاز لا ادمین منکم باعجوبة لم یلقها متفرقة قبلی ولا مالک
الوافر واصل او مفاعلتن شش بار آمده است و بیت او اینست علی عصبت سؤاسد علی احد
کالهم الملوک لا حلها عضوا **الکامل** واصل او متفاعلن ست مرات و بیت او اینست واذا صحوت
فا اقصر عن یدی وکما علمت شمایلی و تکرمی **الهزج** واصل او مفاعلن ست مرات و بیت او
اینست لقد سائک فی الاحداج الظعان کما سائک یوم البین الحولان **الرجز** واصل او مستفعلن
ست مرات و بیت او اینست دار لسلمی او سلیمی جاره و جزری ایاه مثل الزبر **الرمل** فاعلاتن
ست مرات الم السمس عنی ما کانت انه قد طال حسنی و اشطاری **السریع** مستفعلن مستفعلن مفعولات
دو بار و بیت او اینست سحن فی حاجة بالا توالی فی منزل مستوحش و الحالی **المنسرح** مستفعلن مفعولاتن
مستفعلن دو بار ان ابن ابدا لا زال مستعملا للخیر یبسر فی مصره العرفا **الخفیف** فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار دعانی داعی سعاد تنادی فلم اجعل اذنای بناحیتی **المضارع** مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیل **المقتضب** مفعولاتن مستفعلن مستفعلن دو بار یا اخوان قد لمح لی ما غادلی من تذکار عهد الصبی فیها حلا
المجتث مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار البطن منها خمیص بطوار والوجه یحکی هلالا فی السما
المتقارب فعولن ثمانی مرات فاما تمیم تمیم بن مر والحاصم القوم رونی ما ما **فی الدوایر** دوایر
تحت طویل و بسیط و مدید و را یک دایره است و از امختلف خوانند زیرا که اجزای آن مرکب

از اجزای خماسی است وسباعی وطویل را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است وآن دو بحر دیگر بود
زیرا که اول او سبب است ووتد قویتر از سبب بود واما مدید بر شکل نبود من عدلن فی فعولن واما بسیط
منفک شود من عند علن فی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم مقدم بود و مدید بر بسیط واین صورت
اوست واما وافر وکامل دایره باشد واز دایره موتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود
از اجزای سباعی مکرر واجزای ایشان متماثل بود ووافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است
واو قویتر باشد از کامل زیرا که او فاصله بود وچون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک
توان کرد از مفاعیلن واگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک توان کرد از متفاعلن
واین صورت اوست وهزج ورجز ورمل دایره است واز دایره مشتبه خوانند زیرا که هر یک
از اجزای او مشابه آن دیگر باشد از برای آنکه سباعیست وهزج را مقدم داشته اند از برای این معنی که
یاد کرده شد وچون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک کن از مفاعیلن وچون خواهی که فک
رمل از هزج فک کنی من لن فی مفاعیلن وهمچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد اعتبار کن واین صورت است
واما سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث در دایره بود وآن دایره را مختلف خوانند
بسیاری بحرهای او واین نام بروی نهاده اند واین بحرها از بهر آن جمع کردند در این دایره که بعضی را از
بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم فک توان کرد
واگر خواهی که مضارع را فک کنی از سریع از علن از مستفعلن دوم توان فک کرد واگر خواهی که
مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات فک توان کرد واگر خواهی که مجتث را از
سریع فک کنی من عولات از مفعولات اول توان فک کردن این طریق فک این بحور است چون خواهی

خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی و این دایره صورت اوست اما دایرهٔ متقارب را متفق خوانند
زیرا که اجزای او مثمنست و خماسی است و بر اصل خلیل از دایرهٔ متفق چیزی منفک نشود و از بهر او
دایرهٔ مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از محدث منفک نشود و از موضع لن فی فعولن از برای
آنکه گویی لن فعولن فعو شود محدث بعد از متقارب ترتیب کنند بیت حاما سالم سالما عاما تا
بعد ما کان ما کان من عام   و حدود شعر پنجست اول متواتر و آن آنست که در اجزای او سببی خفیف
باشد دوم متدارکست و آن آنست که در اجزای او وتدی مجموعست سوم مترادف و آن آن باشد
که در اجزای او دو ساکن بود چهارم متراکبست و آن آن بود که در اجزای او فاصلهٔ صغری بود پنجم
متکاوس است و آن آن بود که در اجزای او فاصلهٔ کبری بود و عیوب شعر پنجست اول اقوالست
و آنچنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه شاعر گوید فالح خالصه لعبد مناف و در این قصیده بیتی
بیاورد که اجزای او در حال کمه مستتون عجاف و دوم اکفاست و آنچنان بود که حرف روی
مختلف باشد اما در مخرج متقارب باشد چنانک ظهیر گوید قصر هی شد بیتی شاه شید و بیتی بیاورد
که قافیهٔ او طرز د و سوم ایطالست و آنچنان بود که قافیه تکرار شود و چهارم تضمین و آنچنان بود که
قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانک گوید سایل هوازن عنا اذا ما و پس از آن در
بیت دیگر گوید لقیناهم و تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانک کمال اسمعیل گفته
ز گفته قدما بیتی بخواهم گفت • که هست تضمین بر آستین شعر طراز • ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر
ز من غریم و شاه جهان غریب نواز • و پنجم سنادست و آنچنان بود که شعر بیتی مردف بود و بیتی مقفا
چنانکه کمال اسمعیل گوید بر تافتست بخت مرا روزگار دست و در این قصیده بیتی بیاورد که آخر او

کاردست و این باب علمی بسیار است ولیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم الباب الثانی عشر
فی الموسیقی موسیقی از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم و ارتفاعاتیست تناسب
از شان او آن بود که در نفس نشاطی باز دید آید و آورد چنانک در حرکت آید و چنان باشد که در او سمی عظیم
باز دید آید بگرماند و اول امرا وجان بوده که حکما از او وضع کردند از بهر بیماران زیرا که بسبب الم مرض و
ثقل از برای بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیمار از آنکه بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر
ایشان کمتر بود اول وضع او این بود انکه بتدریج الحانی استخراج کردند که در غزاها استعمال کنند
و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود انکه الحانی استخراج
کردند که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا از آن در حروب استعمال کنند و یکی از حکما پرسید که سبب آنکه
نفس را عوارض مختلف میشود باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس نزد سرور در حرکت آید چنانکه
از بشاشت در بشره باز دید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزد یکی
حزن خرد شود و پنداری نفس کشد تا اجزای روحانی بیرون شود و این دو حال لازم نفس است در این
دو حال اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر بود
و باشد که بحدی برسد که نفس اطاعت عقل نکند و چنین گویند که شخصی بر بامی عالی بود و بشنید که کسی
با آوازی خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی میزد و مطابق آن آواز این بیت میخواند شعر
سبقتنی لسنا رو مضر القلب او کشا سریره و دیوم تجلی السرایر خود را از بام در انداخت و از پس
آن مغنی میرفت که این بیت میخواند و او را از آن آسیبی نرسید حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم
شعرست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تالیف نغم
محتاج

محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت پرده ها و معرفت ایقاعات هرکه در چیزی ازین خلل افتاد
نقص باز دید آید همچون شعری که وزن او راست بنود یا لفظ او از روی نحو و امثال آن و هرکه شعری
گوید که یک مصراع مساوی آن دگر بنود گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت فضل و تحصیل آن سهل بود
لیکن قوت طبع که قابل آن معنی بود از احاصل نتوان کرد اگر در فطرت نهاده بود و چون طبع ملایم
بود هر حالی را از فرح و غم آوازی بنهد که ملایم او بود که هر کلمه را آوازی دهد که آن آواز با آن کلمه خوش
آید و نخستین استاد آن بود که در هر مجلس آوازی آورد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابونصر بن
طرخان الفارابی و او اول حکیمیست که در اسلام باز دید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت
در شهرها رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنکه بعضی ملوک او را بشناخت
و نزدیک خود حاضر کرد و عود را بخواست و از بهر ایشان بزد چنانک جمله طربناک شدند آنگاه نوع
نوع دگر بزد چنانکه جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بزد چنانک جمله بخندیدند و ایشان را آنجا بگذاشت
و برفت و این حکایت مشهور است و اگر آوازی خوش با آن جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد
و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطرب قولی بر این بیتها کرد اند و گفت و آن
اینست علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما عاشق اذا لم یجد بکی در آن شخص از آن
اثری عظیم باز دید آمد مطرب را گفت هرچه میخواهی بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت که جان
میخواهم مرد در آن حال بنهاد و دهن باز کشود چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت کرده بود
و چنین گویند که منصور را اذان میگفت با آوازی خوش و صنعتی خوب و کنیزکی آب بر دست منصور
میریخت از لذت آواز بنهاد و ابریق بینداخت منصور آن کنیزک را بموذن بخشید و بفرمود تا

دیگر بدان طرفه گوید و همچنانکه نفوس انسان از غنا والحان متاثر میشود نفوس حیوانات را نیز متاثر
شود زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز دف وشبانه از بیشه بیرون آرند و چون
خواهند که فیل را صید کنند او را به آواز غنا و طاسی مشغول کنند انگه فیال او را ضبط کنند و جمالات در
شبهای تاریک چون آواز حدی شنوند تعب احمال بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک مغنی استاد بود
و خواست که صنعت خود اظهار کند بفرمود تا اشتر را پنج روز آب ندادند انگه آب بروی عرضه
کردند و مغنی در غنا شروع کرد و اوتار بجنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول
شد و گردن بر بالا میبرد و بزیر می آورد تا انکه که مغنی از غنا فارغ شد انگه اشتر در آب خوردن
شروع کرد و افلاطون گوید که هر کرا حزنی بود و خواهد که انرا از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش
مشغول شود زیرا که نفوس پس چون حزین شود او را انبساط بود چون آواز خوش شنود منبسط شود

الباب الثالث عشر فی الطب

بدانکه طب از صناعات شریفست و از فواید او هیچکس مستغنی نبود
زیرا که هیچکس از انحراف خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المالست که از قسمت
نتوان کرد و بی صحت زندگانی منغص و ازانجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده و تقدیم کرده که
العلم علمان صح
علم الابدان و علم الادیان و چنین گویند که موسی علیه السلام بیمار شد و طبیبی او را گفت که فلان
دارو این مرض را نافعست موسی گفت که مرا بدان حاجتی نیست باری عز و جل شفا بفرستد وحی
آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا انکه که دارو
استعمال کنی و آن هم از لطف باری جل و علاست بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر بیمار مخصوص
بودی تا طبیعت از بیماری کم خلاص شدی و مثال آن چنانست که دو کس را با هم منازعت کنند یکی
اصلاح

اصلاح خواهد وان دیگر افساد و اگر ایشان را باهم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیراکه
خرابی کردن آسان تر بود از عمارت اما اگر ثالثی در میان ایشان مصلح را باوی دهد منازعت مرتجع نبود و
منقطع شود و غرض از طلب معاونت طبیعت ابدا از اگر حفظ صحت بشاکلت و اگر دفع مرض
بود بضادات و شیخ الرئیس گوید اسمع اخی وصیتی واعمل بها فالطب مجموع نبض کلامی
یاشبه بحفظ صحة توجوده والضد فیه شفء کل سقام لا تکثرن من الجماع فانه
ماء الحیوة یراق فی الارحام لا تحقر المرض الیسیر فانه کالنار یصبح وهی ذات ضرام
واجعل طعامک کل یوم مرة واحذر طعاما قبل هضم طعام لا تهجرن القیء واکثر کلما
کموسه سببا الی الاسقام لا تشربن عقیب اکل دائما او یاکلن عقیب شرب مدام
ان الحمی عون الطبیعة مسعد شاف من الامراض والالام واذا الطبیعة منک اتعب باطنا
فلیستق منه الجسم بالحمام ایاک یلزم کل شیء واحد فیقود نفسک المرضی بزمام
فاطلب حمله اذا منزله عقد وحل طبیعة الاجسام **فی امراض العجیبة و منها العشق** وآن
بیماری قلبست و باشد که محکم شود چنانک عاشق از غم عشق بمیرد و باشد که خود را هلاک کند شیخ جنید
قدس الله روحه گوید که مردی را دیدم که آستین کودکی گرفته و از عشق تضرع میکرد و کودک او را می گفت
تا چند ازین نفاق کنی مرد گفت که تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر مرد در حال بر افتاد
و بمرد و محمد بن عبدالله البغدادی گوید که جوانی را دیدم که ایستاده بود و این بیت می گفت
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت **منها** ما یعرض من الانسان من سر الجن
شخصی را صرع بود و در حالت صرع ترکی و تازی سخن گفتی و در حال صحت هیچ ندانستی از آن و بودی

اکنجا خود را از بام در انداخت و بمرد

کرا ز او احوال غایبان یا بیماران پرسیدندی کفتی یکبار تا انکه که صحیح آید انکه پرس **ومنها** یعرض الانسان من محبت شی چنین کویند که شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید و جمله را داد و کارد بخرید و بغزوین قاضی بود شطرنج دوست داشتی جون بدانستی که پیش کسی شطرنج هست بفرستادی و طلب کردی تا انکه که پیش او بسیار جمع شد ازان **ومنها** نتف اللحیه و باشد که شخصی ریش خود را کند تا انکه که اندکی بماند **ومنها** یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف خود را هلاک کند و یکی را بقزوین این رنج بود خود را بیاویخت **ومنها** حاله یعرض الانسان هیچ آرام و قرار نکیرد تا انکه که کشاری را طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخوردش طلب کند ردون غیره از امور عجیبست **ومنها** یعرض الانسان کلب الکلاب دیوانکی بر معضوض غالب شود و بانک سک کند و اکر او کسی را بکزد او نیز همچون او معضوض شود و در بول او دیس بود بر شکل کلاب و جون از چهل روز بکذرد قابل علاج نشود **ومنها** السکته و سکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشترین مسکوت را دفن کنند بر صورت مردکان و پندارند که مرده است **ومنها** اللقوه و انجنان بود که یکجانب روی اورا کژ شود و اورا لطم الشیطان کویند **ومنها** العرق المدنی جنان بود که رشته از پای او بیرون آید و دراز شود

فصل فی معالجات العجیبه

شخصی از خواب بیدار شد و کمان برد که ماری به کلوی او رفته است و از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهمست ماری را بکرفت و با خود نکاه داشت و بنمود تا آن شخص را مغثی دادند و چشم او ببسته شد و بنمود تا قی کند جون قی کرد آن مار در انجا انداخت انکه چشم اورا باز کشود و کفت که ماربتی بیرون آمد **ومنها** اعمی و آنجنان بود که جالینوس را داد آخر عمر بصر را مفقود شد و معالجات بسیار کرد و هیچ مفید نشد و معالجه ترک کرد تا یک روز طبیبی در دروب

میرفت و میگفت که هر که محتاج طبیب است من او را معالجه کنم جالینوس گفت که او را حاضر کنید چون
در آمد چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو بیاوردند و در مرحلی کردند و جالینوس را معکوس بر بالای
آن مرحله بیاویخت و آتش در زیر آن مرحله کرد تا بخار آن شیر بچشم جالینوس رسید و چشم باز کشود
و باصرهٔ او درست شد انگه گفت که این معالجه از کجا کردی مرد گفت بکلوخی استنجا کرده و مادران
تی کرده بود اثر آن بدماغ رسیده بود و در باصره خلل آن باز دید آمده بود و آن اثر از بخار شیر گاو خلاص
کرد گفت که میدانی که من کیستم گفت نه گفت که من جالینوس طبیبم گفت اگر دانستمی که این مکان
جالینوس است در انجا نگذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم ومنها ما ذکران بعض الملوک
شکا الی طبیب در آمد و او را بدید و گفت که این مرض بغایتست از ان کسی خلاص نیابد و تا چهل روز
بیش نکشد زن بغایت دل تنگ شد و میگریست و چیزی نمیخورد تا لاغر شد انگه ملک را بفرمود
که با او مباشرت کند زن آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت فربه بود و در رحم او شحم
بسیار بود و بچه در انجا متعلق نمی شد و آن فربهی را زایل کرد زن حامله شد ومنها ما ذکران غلاما کان
نبعث الدم و الاطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و بفرمود تا طلحت بیاوردند و بفرمود تا غلام از ان
بسیار بخورد چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود تا او را بیند اختند و در حلق او می اگندند بقوت انکه
بفرمود تا قذف کرد بدید که در میان آن علقی بود بمعدهٔ او متشبث شده بود چون طلحه بیافت بطبع
معده را رها کرد و بمیان طلحت آمد ومنها ما ذکران جاریه من الوند مرضت و شیخ الرئیس بهمدان
بود او را بدید گفت این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشقست جاریه منکر شد شیخ الرئیس
گفت اگر خواهند بگویم که بر که عاشقست گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی که بقرب او باشند و قابل محبت

ومودت باشند جمع کنند انگه نبض او را حس کرد و نام یک یک میبردند چون بمعشوق رسید نبض او د
اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت بدانست شیخ الرییس را گفتند که علاج او چه باشد گفت که این را
بزنی باو باید داد والا هلاک شود ومنها ما ذکران احد ازمان اصاب جذام او را گفتند چگونه
عاجز آمدی از معالجهٔ این مرض گفت عاجز نیستم اما از چشم می اندیشم گفتند عمی به از جذام بود و بفرمود
تا عقارب را جمع کردند ده شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت به بستند و عقارب را رها
کردند تا او را در آن خلوت لدغ بسیار کردند و ماده صبیبت از لدغ ایشان روانه شد از جذام سلامت
یافت اما دیده اش برفت ومنها ما ذکر ابو الحسن بن علی طوسی گفت که بعضی روسا را وفات
رسید و قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود و او را بطبیبی گفتند و گفت ای قوم تعجیل مکنید
تا من او را به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگرنه پیش از موت چیزی نخواهد بود و غلامی قوی
بفرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب سخت میزد و چون او را مقدار بیست چوب بزد
نبض او را بدید که متحرک بود گفت ای قوم مرده را نبض جنبید انگه ده چوب دگر بزد و حرکت نبض
زیادت شد و ده چوب دگر بزد و بانگ کرد انگه اطبا را گفت که چگونه او را دفن خواستید کردن ضرب
از وی قطع کرد مریض نشست و از درد شکایت میکرد و طلب طعام میکرد تا بخورد و طبیبان گفتند که این
علم از کجا آموختهٔ گفت که در کاروانی میرفتم و جمعی از عرب بدرقهٔ من میکردند و از ایشان یکی سکته
شد و شیخ القوم او را بدین صنعت معالجه کرد ومنها ما ذکر انه عرض لبعض الملوک طرش
عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند و طبیبی بیامد و علاج او میکرد یک روز در پیش ملک رفت و
او بر سریر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او و ملک را گفت که چرا انچه من میفرمایم بجای نمی

آوری و در دشنام شروع کرد و کفش برگرفت و بر سر ملک زد فریاد از ملک برخواست و
در غضب شد حرارت غریزی در تن او ظهور کرد ماده بلغمی را دفع کرد در حال گرانی گوش را زایل شد
ومنها اذکر انه اصاب لبعض الروسا فواق مدتی بماند هیچ زایل نشد و هر علاج که میکرد مفید نمی آمد طبیبی
پیش وی آمد و گفت که آن روز که پیش من بودی فلان چیز از من بدزدیدی باز من ده مرد چون این بشنید
فریاد از وی برخاست و میگفت سخنی در حال فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید که چون ماده موذی در
معده حاصل شود قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود چون او را گفته که چیزی دزدیده
مرد در غضب شد قوت حیوانی متوجه گرد از دفع موذی منصرف شد و فواق زایل گشت الباب الرابع عشر
فی الزینة و آن صنعت مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن مطلوب
در رجال و نسا آگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه از آن نهایت رساند و الا مشاطه چون
حاصل کند فصل فی خصب البدن اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت نمودن بغذاهای چرب و
شیرین چون هریسه و نخوداب و عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و گرمابه
پس از آنکه طعام منهضم شده باشد و اشتغال بلهو و سرور کند ارد شیخ الرئیس گوید که گوشت بط فربهی
آورد و گوشت و لحم کبک بغایت خوب بود از برای فربهی و مغز بادام و فستق و مانند آن با شکر
و اگر دوایی خواهی که فربهی آورد و رنگ روی را خوب کند بستانند فندق مقشر و بهمن و خشخاش و حب
الصنوبر و حب السمنه و حبة الخضرا این جمله را بکوبند و با سمن بیامیزند آنکه در شکر کنند و در آتش عرضه کنند
تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه میخورد فصل فی اثبات الشعر شیخ الرئیس گوید استانند
دراریح و در اطراف او پنداز و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود

وانکه هر موضع که خواهد بدان طلا کند آن موضع سقط شود وانکه موی برانجا بروید واکر روغن بیض ابیضا
وکندش را در آب بساید وازان چند بار استعمال کند موی برآرد واکر سام ابرص را بساید
خشک کند وبساید همچنین واکر خواهی که موی بریزد موی را بر باید کندن انکه او را موضع وافیون
وسرکه وشوکران طلا کردن واکر ادویه در خلل بیزند به بود واکر خواهی که موی را زایل کنی بستان
ازنوره دو جزو وزرنیخ یک جزو انرا بجوشان تا انکه آب او غلیظ شود واکر در آفتاب
نهند بهتر انکه قدری روغن بروی نه که چون موضع را بدان طلا کنی موی ازانجا ساقط شود
فصل فی الخضاب اکر خواهی که موی را سیاه کنی بستان ثلث رطلی مازو وانرا بروغن چرب کن
وبر طبق بریان کن چنانک شکافته شود انکه دو سیر [?] بستان پنج درهم وکثیرا نیم مثل آن اندر دنی [?] در همین
وشبا در همین وانرا در آب کرم کن پس ازانک در هاون سوده باشی نرم [?] وانرا بسرش ورها
کن چهار ساعت وبدان خضاب کن بعد ازانکه موی را شسته باشی وخشک کرده باشی
وشش ساعت بکذارد تا رنک بکیرد وورقی بر بالای او نه تا خشک نشود واکر خواهی که موی را سفید
کنی سنرین [?] بستان وموی را طلا کن وسرکین خطاف بغایت خوب بود واکر مجموع کنی مراره کاو
سفید وبخار کبریت این داروها یک یک استعمال کند خوب بود بعد ازانکه بکبریت تبخیر کرده
باشند واکر خواهد که روی را رنک کند بستاند دقیق باقلا ودقیق شعیر ونشاسته وکثیرا وبذر
البطیخ وانرا بشیر معجون کنند وشب طلا کند وبامداد آنرا به آب کال [?] وبنفشه خشک بشوید
شب وبدان مداومت نماید روی را بغایت خوب کند اکر خواهی که رنک روی سرخ شود بستان
خردل الخمن [?] وزرنیخ احمر بالسویه وانرا بشیر بساید وروی را بدان طلا کند یک هفته واکر خواهد که سفید کردد

که در چشم بود زایل کند رجیع مولود بارا اول بساید و از زاغی گویند و بدان اکتحال کند سفیده از چشم ببرد
و اگر بدم حیقطان بکار را اکتحال کند هم زایل شود و اگر خواهی که زرقت چشم را زایل کند عصاره و مازو بستاند
از درخت رمانی که شیرین باشد و بدان اکتحال کند هم زایل شود و اگر خواهد که سرخی از چشم زایل
کند بخون کبوتر بچه چند بار اکتحال کند خوب بود و اگر خواهد که نتن بینی را دفع کند بستاند شب و گلقند بینی
وسک اما سواد و بکوبد انکه چیزی از شراب ریحانی تحلیل دهد تا انزا بوید و ازاین داروها در
اوده و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی نهد چند بار استعمال کند نافع بود و اگر خواهد که بخر را
زایل کند پس تا سبب او چیست اگر سبب او فساد دندانی بود که بزیان آمده باشد آن دندان را
باید کندن و بن دندان را علاج کردن بلدفیون و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید کردن
و باید که ماء الحرد و خردل و سلق و بماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ و حرب احتراز
کند و بر طلایا اختصار کند و آنگاه بخورد و پیش از طعام قدری از صحنا تناول کند و اگر بر خوردن
شیر گرفتن مداومت نماید نافع بود جذام را و اگر خواهد که دفع خنان کند مردار سنج بماء الورد
اقراص کند و اگر توتیا با ملح بماء ورد بپرورد بغایت نافع بود و اگر کسی را ضنان عظیم بود بخون
اشتر با بزر ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهد که بهق ابیض را زایل کند بستاند بزر البخل وقوه
و گندش و خردل و جمله در سرکه کند طلا کند و در آفتاب بنشیند و اگر بهق اسود بود فصد باید کردن
و طبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار انکه طلا سازد بگندش و بزر الجرجیر و بردخول حمام مداومت
نماید و غذای رطب خورد و اگر خواهد که برص زایل کند معالجه او چنان بود که در بهق ابیض گفته
شد و برقی کردن مداومت نماید و باید که غذاهای یبس خورد و این طلا بنهاید شیطرج کلنج مویزج

بطون الذراعین اجرا سوی بطیخ قوه پس از آنکه موضع را دلک کرده باشد به عسل بلبوس دلکی قوی
واگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند زایل شود واگر خواهند که ثالیل را زایل کنند اورا بورق آس
بسیار بمالند یا بورق کبر واگر انجیر خام را بفشارد با شیر او بر ثالیل بمالند زایل شود الباب الخامس عشر فی
ازالة عیوب الرجال والنساء باری عز وجل مرد را از برای زنان آفریده است ومیان ایشان الفت
بطریق استمتاع بود اگر دران مانعی باشد الفت مرتفع شود وباشد که مانعی نباشد که رفع آن امکان
بود وبعضی از آن یاد کرده شود فصل فی ازالة العنه اول باید که از حال آلت پرسد اگر در
آب سرد متقلص شود ودر آب گرم مسترخی او آن سهل بود واگر نه باید که بعلاج آن مشغول نشود
که دران فایده نبود واگر علاج خواهد که ببیند که سبب چیست اگر بسبب قلت ماده وضعف آلت
بود باید که جوارش سقنقور بسازد بزر الیلبون وبزر البصل وبزر الفت وبزر الکراث وبزر الجرجیر
وحبة الخضراء ولسان العصافیر وبهمنین تتشر وبزر الجزر وبزر الصنوبر وحب الرشاد از هر یک درهم
زنجبیل وشقاقل وخولنجان ودار الفلفل واز هر یکی دارچینی پنج درهم وجوزبویا وبهمنین از هر یکی
دو درهم جوز سقنقور پنج درهم اسقیل مشوی سه درهم فانید بوزن این جمله داروها بکوبد جمله با انگبین عجین
کند وشربتی از او یک درهم بود شیر تازه را بجلاب عسل بریوق بیاشامد اما روغن باه بستانند او
وقیه درهمین سیاه درهم دار فلفل درهم ونصف عاقرقرحا دو درهم ونصف بزر الجرجیر نصف درهم
جند بیدستر نصف درهم وبهمن الزرجی اوقیه ونصف شمع نصف درهم ادویه را خشک بکوبد وشمع
را با روغن بگدازد وروغن را با ادویه بیامیزد وعانه وقضیب را وآتشین را بدان بمالد بغایت
مفید بود فصل فی علاج فقد لذت الجماع سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند واگر
مجلی

نظلی باز دید آید و حکما گویند که هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کنی بحال بغال و خصیان
استر درازترین عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه‌ترین انکه علاج بدان طریق که یاد کرده شد
واگر قدری مشک در آب کاوزبان ساید و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذت عجب
یابد واما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند اگر مرد را آلت کوچک بود زنان اورا
دشمن دارند و نیز نطفه برحم رحیل نشود و محمد زکریا گوید که اورا باید مالید چنانک سرخ شود انگه قطران
بروی باید ریخت و طلا طلا کردن اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ شود واگر عن طین را بو
زیبق ساید و بدان طلا کند بزرگ شود **فصل** فی علاج الانثه نعوذ بالله صاحب تحفة الغرایب گوید
که اگر موییا که گرد بر گرد مقعد باشد کمنا برکنند و در زیت بسایند و صاحب این علت انرا بخود برگیرد
این علت ازوی زایل شود و همچنین اگر شحم دب گدازند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل بخود برگیرد
نافع بود **فصل** فی علاج المدلوله واین عیبی بغایت زشتست باید که پیش از مباشرت آنجا را
رود و پیش ازان غذاهای قابض خورد و اقاقیا بسایند و رامک و جلنار و کندر و انرا همچون اسیه خرما
سازد و بعد ازان که کوفته بود ناعم بصمغ عربی و آن شیاف را بخود برگیرد وقت مباشرت نافع
بود **فصل** فی عیوب النسا اگر زن قوبا بود و قوبا در منفذ رحم صلب بود این عیبی بغایت
صعب باشد باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه برحم رسد آبستن شود و نتواند
زاییدن و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود انرا زایل
باید کردن باهن یا غیر آن اگر زنی پیشه بکارت او زایل شود مازو و شب و سعد و قفاع الاذن
و ورق السوسن بالسویه وانرا در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند انکه پاره ازمعا بسایند و قدری

جوج را انجا کند وزن وقت حاجت بخود برگیرد غرض حاصل شود واگر مراره گاو خشک کرده بستانند
وبخود برگیرد غرض حاصل شود واگر زنی را منفذ فراخ باشد مردان ازو دشمن دارند بستانند مشک وغالیه
وسندروس وورد احمر وزرنیخ بر فتیله افشانند بعد ازانکه فتیله بر کرده باشد انرا بخود برگیرد مران
غرض حاصل شود واگر زنی فجور باشد وازان خو باز شود اند کرد حکما گفته اند که دنگی از مراره کفتار بخورد
وسند خبانک نداند انکه فجور را دشمن گیرد و تا زنده باشد هیچ فجور باختیار نکند والله اعلم الباب السادس
عشر فی احکام النجومیه بطلیوس گوید که علم نجوم منک ومنها معنی این سخن چنان بود که باید که نفس کا
باشد صافی از کدورات تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دو حاصل
نمی شود الا بعضی را اگر نفسی صافی بود وقواعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید واحکام نجومی هفت
نوع است اول حکم بر ادیان وپادشاهی وازان در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار سال
یکبار بود ودوم بر انتقال ملک از قومی بقومی وانرا از قرانی توان دانستن که در هر دویست و
چهل سال یکبار بود وسیوم حکم تبدیل پادشاهی بپادشاهی وانرا توان دانستن که در بیست سال
یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از حدوث ورخص وغلا وامطار وامراض وطاعات و
انرا از طالع سال توان دانستن پنجم حوادثی که در هر روز افتد وانرا از اجتماع واستقبال توان
دانستن ششم احکام موالید ازان هر شخصی وانرا از طالع مولود وتحویل سال توان دانستن
هفتم استدلال بر امور مخفی با استخراج ضمیر وانرا از طالع وقت ومسئله توان دانستن وان قوم
که این علم دانستند اعمال واحکام ایشان راست وازاحکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود
منها حکم منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که مولودی باز دید در این قران که او را شانی عظیم بود مخالف دین
صاحب

هاپه تا هر مولودی که باز دید آید و دران سال در وجود آید حکم کرده بودند که او را هلاک کنند و باری عز
و جل خلیل را از مکر ایشان نگاه داشت ومنها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در
بنی اسرائیل پدید آید و هلاک قبطه بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند
آن مولود که سبب هلاک بود خود بپرورد تا انچه باری عز و جل خواسته بود واقع شود ومنها احکام
جاماست و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده بود بر خروج موسی و عیسی علیهما السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماس مشهور است ومنها
حکم منجم شابور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین رسد و ملک دیگر باره بوی
رسد شابور پرسید که علامت تمام شدن آن چه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین بـ
خوری چون ملک از وی زایل شد بدهی رسید و آنجا مزدوری میکرد و زنی دران ده بخواست
یک روز کشت را آب میداد زنش بیامد و از بهر او طعام چاشت آورد میان او و زنش جویی
آب بود و شابور بیلی در دست داشت و زن از جوی گذر نمی توانست کرد شابور آن بیل را
بجانب زن داشت تا قرصی چند از جاورس که آورده بود بران بیل نهاد شابور بنشست
و میخورد باز یادش آمد نان زرین بر طبق آهنین برخاست و برزگری بگذاشت و قصد ملک
کرد و دیگر باز ملک او بدست او افتاد ومنها حکم منجم اسکندر حکم کرده بود که اسکندر را وفات بزمینی
بود که فرش آن از آهن بود و هوای آن از زر چون اسکندر ببلاد شهر رود رسید هوای انجا بغایت
گرم بود و در رفتن او را تب آمد و نمی توانست سوار شدن فرود آمد آن زمان با ایشان فرش
نبود که از بهر او بگسترانند آفتاب او را زحمت میداد سپری از زر دا شتند سایه بان ساختند و

اسکندر چون آن بدید مایوس شد و انجا وفاتش رسید ومنها حکم منجم الرشید حکم کرد که وفات رشید بطوس
باشد رشید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا انکه که راج بن سرید بر خلیفه عاصی شد و امر او قوی گشت
خلیفه را بخویشتن می بایست رفتن از بهر دفع دشمن و متحیر بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر المومنین مصالح
کل را از بهر هذیان منجمی نتوان ترک کردن و ما جمع کنیم بین مصلحتین چنان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ
بود چون بنشابور رسیدند کشتی بیرفتند از راه پیشاوند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب
آمد و خواست که از آن زمین نقل کند نتوانست و متوفی شد ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود
و او را گفت که احتیاط کردم و چنان می نماید که ملکی بود که نام او یزید باشد و یزید داماد او بود یزید را
بگرفت و طلاق خواهر از وی بستد و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی هزار درهم طلب میکردند
یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک التجا کرد و سلیمان شفاعت کرد و او از برادر خود ولید
بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ومنها حکم السلطان
سلطان البش با خطا مصاف کرد و خطا بنجوم کار میکردند قضا را آورده است که آن قوم که در جانب قمر
استاده باشند وقت حرب غلبه آورند انکه حمله آوردند و سلطان آتش را بشکست شد ومنها حکم منجم الکیخ
ابوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط ملک اوحد بود منجم ابوانی او را گفت که امروز
جنگ کن که می نماید که امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی برخاست و عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت
و آن قنطره را بوسانیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرخ برانجا بگذرد بیشد و بگیرندش اول کسی
که بگذشت ابوانی بود در حال بدویدند و او را بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم درست
شد ومنها ما ذکران بعض الملوک امر الطبیب بالفصد منجم گفت که امروز فصد نشاید کرد زیرا که بجراحت

انجامد

انجامید و دیر به شود ملک مسموع نداشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع بر گوش نهاد
چنانکه عادت ایشانست و بهر دو دست ملک میداشت مبضع که در بنا گوش بود بیفتاد و دو دست
ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم درست شد و منها آنکه ذکر آن بعض الملوک کان له ولد منجم حکم
کرد که او را جراحتی رسد که از آن جراحت خوف هلاک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی
و خادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ آفریده نزدیک او رود تا آن مدت بگذرد و خادم چنان کرد تا
یک روز کاردی کوچک در دست داشت و بدان سیب میخورد ناگه عطسه داد و آن کارد بحلق او
فرو رفت و هلاک شد **الباب السابع عشر فی الاسطرلاب** و علة اسطرلاب لفظ یونانی است یعنی ترازو
آفتاب و وضع او از عجایب اشیاست زیرا که محتویست بر اکثر اعمال نجومی از آن استخراج توان
کردن و اگر دوایر او را بر دفاتر فلک قسمت کنند و آن پنج هزار و ششصد دقیقه است افعال
نجومی بفعل از آن حاصل شود لیکن در آن وقت عمل باشد و بیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزای صحاح
اختصار کرده باشند و آن سیصد و شصت است و هر که در وی نظر کند او را مصور شود که وضع او از عجایب است
و استخراج آن نتواند بود الا بتوفیق الله و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل** فی اخذ ارتفاع
الشمس و الکواکب اسطرلاب بدست راست بگیرد و طرف اسطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده
را میگرداند تا آنکه شعاع آفتاب از سوراخ بالا در آید و از سوراخ زیر بیرون شود و آن خط که طرف
عضاده بروی بود ارتفاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی اگر روز غیم بود و شعاع آفتاب
ظاهر نبود لیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنکه نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین
سوراخ بالاین بگذرد و بر جرم آفتاب با جرم کوکب افتد و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار

اجزای ارتفاع شرقی بود واز نقطهٔ مغرب تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود وخط نصف النهار
غایت ارتفاع بود فصل فی معرفت الطالع ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود وارتفاع کواکب اگر
شب بود چنانکه یاد کرده شد انگاه آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کواکب از بروج معلوم کند وآن موضع را
عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات شرقی یا غربی انگه نظر کند آن جزو که بر افق مشرق بود او طالع
باشد فصل فی معرفت الساعات بباید دانستن که آفتاب در کدام درجه است انگه جزو آفتاب را
اگر روز بود نظیر جزو آفتاب باید کرد واگر شب بود نظیر جزو کوکب باید کردن وبدانستن که بر چند خط افتاده
است از خطوط ساعات زمانی در اسطرلاب انچه بود آن ساعت زمان بود که گذشته باشد از روز
یا از شب فصل فی معرفت قوس النهار واللیل وساعاتها جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد
وبر امشرق علامت کردن انگه عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانند تا انگه که جزو آفتاب موافق مغرب
افتد انگاه نگاه کند که موی از مکان خود چند درجه زایل شده وآن مقدار که باشد قوس النهار بود وهمچنین
جزو آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد وعلامت بر سر موی کردن انگه عنکبوت را بگردانند بر خلاف
توالی تا انگه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد انگه نظر کند با موی تا چند درجه از مکان خود زایل شود انچه
باشد قوس اللیل بود فصل فی معرفت طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقرب طلوع فجر
بود بباید گرفت انگه سطیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد واز مقنطرات انگه نظر کردن با نظیر
جزو شمس بر چه افتاده از مقنطرات علی اگر بر ثمانیه عشر باشد فادونه فجر طالع بود واگر پیشتر از ثمانیه عشر بود
فجر طالع نبود فصل فی معرفت اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد ونظر کردن
انجا که راس دکر از عضاده پیش از جزو صد اصابع ظل بود از ارتفاع نصف النهار بر دوازده اصابع باید
خود

183

فرو نهد و راس عصاده را بران جز باید نهاد و از ظل انجاکه نزدیکتر باشد از عصاده و اجزا ارتفاع آن ارتفاع

اول عصر باشد جون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود **فصل** فی ارتفاع شخص یمکن الوصول

الی اصله عصاده را بر چهل و پنج جزء بنهند از اجزای ارتفاع انکه اسطرلاب بر دارد و در مقابل راس منبه

عصاده سوراخ بالا و سوراخ زیر انکه کا استاده بمقدار قامت باز پس شود انکه بشمارد از مکان وقوف

او و زیادت قامت تا انجا که اصل آن شخص بود چند انکه بر مثل طول آن شخص باشد و از شرط صحت

این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع بود که انجا ارتفاع کرفته باشد مستوی بود

فصل فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله ارتفاع آن شخص بگیرد انکه ظل آن ارتفاع معلوم کند و

بر موضع قدم علامت کند انکه یک اصبع بر ظل افزاید تا از او نقصان کند و ارتفاع این ظل بداند

و عصاده را بر آنجا بهند و باری مقدم میکند و باری تاخر تا انکه که ارتفاع شخص یکبار دیگر بگیرد و بر موضع

قدم علامت کند انکه ما بین العلامتین بستاند و او را در دوازده ضرب کند آنچه ازان حاصل آید

ارتفاع شخص باشد **الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق** این صنعت از صنعتهای عجیبست و آنچنان بود

که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و در ان مربعات اعداد بهند چنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی

بود و هر سطری ازان مساوی سطر دیگر بود و جون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددی که

درین مربع باشد منتهای او چند باشد انکه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود انکه اگر عدد

فرد بود واسطه او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد واسطه آن بداند و آن دو بود مثال آن

اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی بران فزای تا ده شود و از ده نیمه اعداد

مربع ضرب کن چهل و پنج شود آن مجموع عددی بود که در این مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او

بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت کن که نصیب هر ضلعی پانزده است و چون خواهی که واسطه بیرون
آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیرد یکی از اول می اندازد و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر
زوج بماند دو بود **فصل** فی کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوعست مربعات افراد و مربعات
ازواج **نوع اول** در مربعات مفرده شکل سه در سه اگر

١	٥	٩
٨	٣	٤
٦	٧	٢

این شکل می نهی اول عدد یکیست و آخر نه و واسطه پنجست
و او را در خانهٔ میانین باید نهادن انکه اینجا بر طرف راست
و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویهٔ دیگر که
موازی او بود بر قطر انکه آن عدد که از پس این دو بود و آن
هفت بود و سه صف را در خانهٔ وسط بنهد آخر و نه را در مقابل او بنهد از صف بالا این انکه پس از آن دو
باشد و هشت دو را در زاویه بنهد و هشت در مقابل و در زاویهٔ دیگر انکه یکی بماند و نه یک را در زیر
بنهد و نه را در زیر چهار و شاعر گوید   شکلی نهاده اند حکیمان روزگار   اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت
میعاد وضع حمل و نماز و خدای عرش   یاران مصطفی و طلاق و در بهشت   عید عرب بسال و در او اختران چرخ
نقش همین کعب بخوان ای نکو سرشت   **شکل پنج در پنج**

هر صف از او شصت و پنج بود و مجموع او ثلثمایه و
٣٢٥
خمسه و عشرون و اعدادی که در این شکل بود بیست
و پنج بود و بواسطهٔ این عدد سیزده بود و او را در خانهٔ
میانین باید نهاد انکه دوازده و چهارده را در جنب او

بهند

و۱۵ در زیر او انگاه یک را در صف ۱۳ بنهد
صح

بنهد بر وضع رفتار فرزین انگه یازده را بر بالای سیزده بباید نهاد بر وضع رفتار فرزین و شانزده
در مقابل او وانگه سیزده را در بالای ده بنهد و نه را بر بالای چهارده این ساعت آن مربع که در میان این
شکل پوشیده بود و شانزده خانه باشد که بر اطراف بود مشده را در زیر ده بنهد از صف آخر و
هشت بر بالای دوازده بنهد از صف اول انگه نوزده را در خانهٔ اول بنهد از صف دوم و هفت را
در خانهٔ آخر بنه از صف اول انگه بیست و یک را در خانهٔ اول بنه از صف سوم و پنج را در خانهٔ آخر بنه از
صف اول انگه بیست و دو را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف اول انگه بیست
و سه را در خانهٔ سیوم بنه از صف اول و سه را در مقابل او بنه از صف آخر انگه یکی را در خانهٔ اول بنه از
صف چهارم و بیست و پنج را در آخر این صف بنه **نوع ثانی** در موضع اشکال زوج و این دو
نوع را وضعی دیگر بود شکل چهار در چهار جملهٔ اعداد او صد
و سی و شش تا اینجا پیش رسد و چون این شکل خواهی که
نگاشتن یکی را در خانهٔ دوم بنه از صف دوم و شانزده را
در زاویه بنه از صف آخر و دو را در خانهٔ آخر بنه از صف
سوم و پانزده را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و سه را
در خانهٔ سوم بنه از صف آخر و چهارده را در خانهٔ اول بنه
از صف دوم و چهار را در خانهٔ اول بنه از صف اول و سیزده را در خانهٔ سوم بنه از صف سوم و پنج
در زاویه آخر از صف اول و دوازده در خانهٔ دوم از صف سوم و شش را در خانهٔ دوم از صف آخر
و یازده را در خانهٔ آخر از صف دوم و هفت را در خانهٔ اول بنه از صف سوم و ده را در خانهٔ سیوم از

۴	۱۵	۱۰	۵
۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶

صف اول و هشت را در خانهٔ سوم از صف دوم و نه را در خانهٔ اول بنه از صف آخر اکنون مربع تمام شد
شکل شش در شش و هر صف از وی صد و یازده باشد و عدد او با پستایه و سه بود شش بر سد و اشکال
و اشکال عدد که درین مربع باشد تا سی و شش بر سد و این شکل را باید که اول مربع داخل را پر کند انکه
اطراف بند خانکه از پیش رفت و از ابر وضع عمل افراد نهاده اند و سطری شده و نوزده را در خانه
دوم بنه از صف پنجم انکه بیست را بر بالای شده بباید نهاد و هفده بر بالای نوزده انکه بیست و یک را
در خانهٔ پنجم باید نهاد از صف سوم و شانزده در خانهٔ سوم از صف پنجم انکه بیست و دو را در خانهٔ سوم
از صف چهارم و پانزده را در خانهٔ پنجم بنه از صف دوم انکه بیست و سه را در خانهٔ چهارم و چهارده را در
خانهٔ دوم از صف سوم و سیزده را در خانهٔ چهارم از صف پنجم انکه بیست و پنج را در خانهٔ پنجم بنه از
صف چهارم انکه بیست و شش در خانهٔ ششم از صف پنجم و یازده را در خانهٔ سوم از صف سوم
اکنون جمله مربع میانین تمام شد اکنون بیست و هفت را در خانه اول بنه از صف دوم و ده را در
خانهٔ آخر بنه از همین صف انکه بیست و هشت را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و نه را در مقابل او بنه در خانهٔ
دوم از صف آخر انکه بیست و نه را در آخر بنه از صف سوم و هشت را در مقابل او بنه در خانهٔ اول
از صف سوم انکه سی را در خانهٔ آخر بنه از صف چهارم انکه سی و یکی را در خانهٔ اول بنه از صف آخر
و پنج را در خانهٔ اول بنه از صف اول انکه سی و سه را در خانه اول بنه از صف پنجم و چهار را در مقابل
او بنه در خانهٔ آخر از صف پنجم انکه سی و چهار را در خانهٔ سوم بنه از صف اول و سه را در مقابل او بنه
در خانهٔ آخر انکه سی و پنج را در خانهٔ چهارم بنه از صف آخر و دو را در مقابل او بنه در خانهٔ چهارم از صف
اول و یکی را در مقابل او بنه در خانهٔ پنجم از صف آخر اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود

کند هر شکلی که میخواهد میسازد بر این ترتیب و قواعد آن اینست که یاد کرده شد والله اعلم **فصل** فی خواص
الاشکال عادث النفوس در خواص این اشکال مبالغتی تمام بوده است و گفته اند که اگر اوقات او را
مراعات کرده شود فواید او بغایت ظاهر بود **سه در سه** صالح بود از برای عسر ولادت و آن
مجربست و اگر محبوسان با خود دارند خلاصی یابند و چون آفتاب بدرجه شرف رسد یا قمر بدرجه شرف
بود این شکل را بنویسید و بر صنادیق قماش دوسانند از دزد ایمن بود و باید که وقت کتابت قمر مسعود
بود **۴ در ۴** چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسید و بر طرف قماش دوسانند که قمر در
شرف بود قماش محفوظ بود و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسید و قمر در
پانجده درجه میزان بود یا پنج درجه قوس و متصل بود بزهره بر کاغذی یا بر خاتمی نقش کند هر که او را بیند
دوست دارد سیما زنان و او را درین باب خاصیتی عجیبست **۵ در ۵** چون زهره در بیست و هفت
درجه حوت باشد و قمر با وی این شکل را بمشک و زعفران بنویسند و بخورد کودک دهند تا نشو او
بر ادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسید وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد
کسی دهد او را دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کردن و چون مقارنه زحل و مریخ بود بنویسید و در
عتبه باب داری دفن کند میان اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسید و قمر در سرطان بود
یا ثور ناظر به آفتاب صالح بود از برای طلب حاجات از ملوک و صدور و انقیاد عام و سلامت اسفار
و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند **۶ در ۶** بنویسند آن وقت که قمر ناظر
بود بعطارد و عطارد در خانه خود بود و نظر باید که نظر مودت بود صالح بود از برای طلب اعمال جلیل
چون وزارت و کتابت و طلب علوم دقیق و مناظره با علما و حکما و نفوس دقیق و صالح بود از برای

طلب حاجت ازین جماعت وانرا ی طلب علوم حکمی و حساب و تجارت و بر صحیفه رصاص بهتر بود

الباب التاسع فی الطلسمات بدانکه طلسم صنعتی مرکبست از قوت سمایی و اجسام عنصری مخصوص

باشکال و اوضاع و فایده او باظهار خلاف العادت بود و اخبار آن طلسمات بیش ازانست که دران

شکی باشد و از حکایات عجیب یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که حدود الجسی

حکیم مردی شبان بود و گوسفند میچرانید دران زمین باران آمده بود و در زمین خسفی باز دید آمد دران شکاف



صورت طلسم

رفت و در انجایگه صورت اسپی دید از صفر و در جوف

آن اسب شخصی مرده که در انگشت او انگشتری بود از زر

او از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد و روزی

در میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند و در

حق او سخن میگفتند ازان عجب بماند که کرد فص انگشترین

جانب کف بود و انرا بگردانید و فص را با جانب پشت

دست کرد فی الحال در حق او سخن بد قطع کردند و دران شهر آزمایش کرد چون فص در پشت دست بود او را

میدیدند و چون در کف بود او را نمی دیدند فرصت نگاه داشت و پادشاه شهر را هلاک کرد و بجای او

نشست و این حکایت یعنی افلاطون آورده است با انکه او در طلسم اعتقاد ندارد و گویند که از زحل خواب

ومنها ما ذکر الوزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق رحمة الله علیه فی کتاب سیر الملوک که گفت جعفر بن برمک

وزیر سلیمان بن عبد الملک گوید که خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون در طبرستان رسیدم عامل طبرستان مرا

خدمت کرد بسیار و روزی با او در کشتی نشسته بودم او را خاتمی بود که فص آن یاقوت بود بغایت خوب

ونظر من چون در آن افتاد بخواست بدانست که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بر آن
نهاد و در پیش من نهاد برداشتم و بوسه دادم بر آن و گفتم که از آن جهت نگه کردم که مرا در آن رغبتی
ست لیکن برای آنکه بغایت خوب بود و صافی و لایق نباشد که مهمان در قماش صاحب خانه
طمع کند از او برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد بعد از آن بدانست گفت
اگر خواهی تا از برای تو بیرون آرم گفتم که شاید بخر بود تا غلامی برفت و دیگی بیاورد و از آنجا ماهی
زرین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد و آن انگشترین در دهن او
بود بستد و بمن داد **منها** یاد گرفتن شخصی بقزوین گفت در بازار میرفتم و یکی لعبتی میفروخت از
صفر با خود گفتم که این را بستانم تا پسرم بآن بازی کند گفت که چیزی بدان شخص دادم و بستدم
چند وقت در خانه ما بود گفت روی آن لعبت را برگرفتم و در حسن صنعت او نگاه میکردم با خود گفتم
که این تمثال ظاهراست پرستان ساخته اند از برای عبادت از دست بینداختم و صورت بر دو پای
بایستاد و بر جانب دیگر انداختم همچنان بایستاد برگرفتم و بار دگر در آنجا که انداختم بایستاد دانستم که آن بیکار نیست
خاصیتی است تبر برداشتم و بشکافتم در آنجا زر دفن کرده بودند بعد از آن بدانستم که این تمثال را
از برای سرقت گنج ساخته اند بخاصیت و در این موضع طلسمی چند آورده شود **فصل** فی عمل
الطلسمات **منها** من اعمال الزحل بستانند جرجس روز شنبه و باید که قمر در برج جدی بود با
در دلو و ناظر چون بزحل نظری سعد بود و بر آنجا صورت مردی بسازد ایستاده و دستها برداشته
در دست راست او ماهی و در دست چپ او و زیر پاهای او سوسماری و آن فص را انگشتری از
سرب ترکیب کند و در زیر نگین ازرم یا صبر بنهد و مثل این وقت در انگشت کند از خاصیت او

آنست که قدر وحرمتش زیادت شود میان مردم ورای او صواب بود واز کس اذیت بوی نرسد
واز لسع حشرات ایمن بود اما باید که جامهٔ اسود پوشد و بر استر نشیند واز قتل حیات احتراز نماید
تا قوت عمل زیاده شود فصل فی اعمال المشتری پارهٔ بلور بستاند روز پنجشنبه و قمر با مشتری در قوس
یا حوت باشد و عمل باید که در ساعت اول یا دوم باشد

وبر انجا صورت مردی سازد بر کرسی نشسته و جامهٔ
برد پوشیده و در دست او عصای و زیر پس این حروف
بنویسد ب س ع ا ل انکه این فص بر خاتمی ترکیب
کند از برنج و زیر فص چیزی از کافور بنهد و روز پنجشنبه
در انگشت کند پیش از انکه آفتاب بر آید از خاصیت او
آنست که هر که در انگشت کند دعای او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد و امین وثقت بود
نزد مردم و باید که جامهٔ سفید پوشد پاک از چرک و ماهی نخورد و بلوط نچینن و سر اصلع را مس نکند تا قوت
تمام دهد فصل فی اعمال المریخ پارهٔ از حجر سادنج بستاند روز سه‌شنبه و قمر با مریخ بود در حمل یا عقرب

وبر انجا صورت مردی برهنه نقش کند و بر دست راست
او زنی استاده و موی را فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در
گردن او و او باز پس می نگرد و زیر اقدام ایشان این
حروف بنویسد ع ح ح ح انکه این فص را بر خاتمی نهد
از آهن و در انگشت کند از خاصیت او آنست که نجم با

هیبت و وقار بود و محبوب بود پیش امرا و ارباب سلاح و ایمن بود از اذیت وحوش و حشرات
و باید که هیچ مردم ایشان ملوث نشود و اطفا آتش نکند و گوشت خام نخورد و سگ را نزند و لا
یقرب الکلب المنیه البته تا قوت عمل تمام و زیادت باشد فصل فی اعمال الشمس بستاند سنگ



شبادج روز یکشنبه و قمر در اسد بود با آفتاب ناظر و بر آنجا
صورت مردی نقش کند استاده و در دست راست او
سپری و تازیانه و در دست چپ او نیزه و در زیر قدم او
ثعبانی انگه این فص را بر خاتمی بندد از زر و در زیر آن فص
چیزی بنهد از مشک و قلیل مره انگه آفتاب بر آید در
انگشت کند تا حاجات او نزد ملوک منقضی بود و در
چشم مردم مهیب بود و احتراز کند از گوشت اسب و مجامعت با زن زرقا یا برصا و در چشمه آب
نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود تا قوت عمل تمام و زیادت باشد فصل فی اعمال الزهره
بستاند پاره سنگ لاجورد و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا در میزان صورت زنی



برهنه و در گردن او سلسله و در پس زن کودکی شمشیری بر
دوش نهاده و زیر اقدام ایشان این حروف نقش کند
ح ع ع انگه این فص را خاتمی بندد از نحاس و در زیر
فص قدری از نخاله نخاس و لبان بنهد و اگر عمل او را نیکو
بجای آری نجاست مفید بود و صالح باشد از برای زنان

و مردان و دفع مکاره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را با او میلی عظیم باشد و

احتراز کند از انکه به آب شور سیاحت کند یا ماهی خورد یا مس زنی کند که موی سر او سفید شده باشد و

اگر از ابر موم صافی نهد و آن موم در آب اندازد و آب را بر مردان و زنان دهد در میان ایشان الفتی

عظیم افتد **فصل** فی اعمال العطارد پاره از سنگ رخام بستاند روز چهارشنبه و قمر در سنبله یا جوزا

بود و در ان صورت مردی نقش کند بر روی جامه نیکو



باشد و بر دست راست او قیچی و در دست چپ او

کوزه انه حرف کراو را کوشه بنود و بر یک پهلوی او دو

پر و بر سر او تاجی چون تاج خروس و در پهلوی چپ او

خروسی و زیر قدم او چشمه آب و بر جانب راست او

این حروف بنویسند ه ه ه ه و انگه این فص را بر انگشتری

از سرب نهد و در زیر فص او قدری از گیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند و آن مشهور است از خاصیت

این طلسم آنست که او را در انگشت دارد هیچ چیز از او فراموش نشود و آنچه طلب کند زود بیابد و تا

که از دروغ احتراز کند و نگوید و ننویسد و از پای استادن قضا حاجت نکند و در حمام همچنین و در

گرمابه نرود که در انجا حوض بزرگ بود و لا ینفخ فی الانت و لا یاکل الحمص و الفجل **فصل**

فی اعمال القمر یاخذ فصا من البلور و بر و نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان باشد

مسعود بود و بر آن فص صورت زنی کند ایستاده بر پشت دو گاو و در دست راست

او تاج یا نان و بر سر او شمعه چون ماه و این حروف در زیر آن بنگارد و انگه چون این فص تمام شده



بر انگشتری نهند از سیم و هر که این خاتم در انگشت کند
بر دست او ظاهر شود اعمال دقیق غریب احداث
کند و جادویی بروی کار نکند ولیکن باید که تن و جامهٔ
او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز نماید
حائض و ارباب این صنعت گویند که کسی که ازین علم
بیگانه باشد این صورت از قبیل لعبت پندارد و اما
بباید دانستن که نسبت شکل با شکل چون نسبت طبع با طبع بود و احداث آن صورت چون احداث
آن مولود بود در آن وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با صورت
مولود آن وقت **الباب العشرون فی النیرنجات** این صورت مرکب بود از قوی روحانی
و اجرام عنصری و این صنعت قوم را در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتند استعمال کردندی
و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که از اجسام تعلق نیست دو قسمت قسم اول خیرست
و ایشان را ارواح و ملایکه خوانند و قسم دوم را شریر شمرند و ایشان را شیاطین خوانند و اعتقاد
داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روحانی دعایی و بخوری و ثنایی
و قربانی بنهادند بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این
صنعت چون صنعت تمام کند روحانیان را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد و
امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی
در بعضی تصنیفات خود آورده است که صوفیی بوی رسید که او را عبد الله تمنی گفتندی سر طعام که

ازوی طلب میکردند حاضر میکرد و مردم ازان میخوردند و اکسیر نیز میکرد و مردم کشدی که اکسیر عینا انم
اما هم بدین طریق زر حاصل میکنند **فصل** فی اعمال الحب طاوس یمانی گوید که اگر خواهی که کسی را
از زنان یا از غلمان مسخر کنی انکه که زهره راجع شده باشد پاره حریر اسود بستان و بر آنجا صورت
مرغی بر این شکل و انکه نام او و مادر او بر ان خرقه بنویس در زیر این صورت انکه این خرقه را
تبخیر کن بعود و کافور و از سه شب بحجم کن در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر نه در برابر قمر چون از بحجم
فارغ شدی آن خرقه را صاحب عمل بر بازو بندد و محبوب مسخر او شود **فصل** فی اعمال البغض چون
زحل در جدی بود به پنج درجه و قمر بدو متصل و ساعت زحل بود دو درهم اشق بستانند و دو افیون
جدوار و اق وسط و از جمع کنند و سه مجمره بستانند و بر سطحی عالی روند اگر شب بود و اگر روز
شوار را بگردان و آن بخور را بر مجمرها افشانند چون دخان ازان برخیزد بگو فرقت میان فلان بن
فلان و فلان ابن فلان امواحا هوشیا مرقوشا اگر بدی فوش فرش هوش هوش یا ادواح
المختلطات بحو موثا ثوثا اموتا شاسیا الالان بحلوا عداوه فلان بن فلان علی بغض فلان بن
فلان این کلمات هفت بار بگوید انکه مجمرها را بر آهنی بر آشورد و بجایی خود بگذارد و هیچ نجنباند
تا روز دیگر که آن دو شخص البته متفرق شوند **فصل** فی عقد الرجال قفلی بسازد از نحاس که
او را مفتاح نبود و قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی که زحل در ان بود باشد
و بر ان قفل چهارده عقد نقش کند بر این مثال و نام آن دو کس برد و مادر شان انکه قنب را بر
وی پیچد و چهارده گره بروی زند و بر هر یک گره نام ایشان و مادر شان برد انکه قفل تبخیر کند
بورق سرخ و ورق اسق و حب اللفاح از هر یکی سه درهم انکه بگوید که بستم فلان بنت فلان

چارده بار و این افسون بخواند یا صایا و ها کسموی حاما تا ابرصار ماد عسو کسمری یا دعو لعوت یا سم
لسام لیون ملخا تا آمین امین انکه در موضعی نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد
به نظر که باشد فصل فی تسلیط النوم اذا کان الطالع رحا تا ما سلسل اسمثان دست راست
مرده بستانند کز سخن نامم و برخیشه افشان کر تا آن بروی بود بیدار نشود فصل فی تسلیط الشهرون
طالع برج بهاری بود منقلب این حروف بنویس و بروی بند ده طاع ه ه ع ع ..
فی لطایف الحیل فی خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت و
خواست که انرا خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را اکرام و احترام
کرد زیرا که استاد او بود ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو جسری نمایند
بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و انچه گویم بخلاف آن کنی اسکندر
گفت که چنین کنم چون قوم ارسطو بشفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو خلاف آن کرد ایشانرا
هیچ تعرض نرساند و چنین گویند که کسری بر قومی خشم گرفت و اورا محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که
اورا تعهد میکند گفتند باربد که هر روز از بهر او طعام میفرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت
ای ملک آن بقیه که او را پیش ملک است و بسبب آن در هلاک او تاخیر کرد مرا بدان داشت
که از برای او طعام فرستم کسری گفت ره بفرمود تا او را خلاص کردند و چنین گویند که هرمزان را نزد
[illegible] عنه آوردند و هرمزان قاضی الکاسره بود اسلام بروی عرضه کردند
قبول [illegible] بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب کرد عمر بفرمود تا
آب بیاورند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان مهلت ده که این آب بخورم عمر گفت

کرد ادم سر ازآن آب را بریخت وگفت که این آب هرگز نخورم و وفا کردن بعهد نوری الحجت
فرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول [illegible] گفت که مسلمان شدی بروجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت نخواستم که گویند که مرزبان
از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری روزی اول روز برنشست و مردی یک چشم پیش
او بیرون آمد او را عتاب کردند مرد گفت که ای ملک مرا از برای چه میزنی گفت زیرا که اول روز
پیش من آمدی و روز را شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شومتر بودی کسری گفت که چگونه
زیرا که من پیش تو نه آمدم الا بخیر و تو پیش من آمدی الا بشر و مرا اینک میزنند کسری بخندید و بفرمود
تا او را رها کردند فصل فی حیل اللصوص بازرگانی گفت که از دمشق می آمدم و در راه خرجینی با من
بود و در انجا جامه دانی و در جامه دان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان خریده بودم و شبی
خفته بودم و خرجین در زیر سر من بود ناگاه کسی خرجین از زیر سر من بکشید چون بیدار شدم دیدم که
دزدی خرجین برگرفته بود و میبرد برخواستم تا از قفای او بروم رسنی در پای من بسته بود دزد برفت
و خرجین ببرد چون بخانه رفتم پرسیدند که از بهر ما چه آورده نیاوردم گفتن که دزد ببرد زیرا که باور
نداشتندی گفتم که در میان بار است تا آنکه باز گشایم و عزم کردم که از بازار دگر بار بخرم کسی درین
حال در بزد و گفت که آن امانت من بدهید گفتم که چه کس است گفت مردی پیش ما امانتی نهاده است
خرجین من بیرون آوردند که بوی دهند گفتم که این از آن منست و حکایت بکردم و در خرجین یک ادیم
بود از آن او و آن رسن که در پای من بسته بود در ادیم پیچیدم و برو دادم چون رسن بدید حال معلوم
کرد بسته و برفت و هیچ نگفت شخصی میرفت و مقعود در از گوشی میکشید دزدی افسار از سر دراز گوش
مردی

بیرون کرد و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببر و مرد در پس مرد میرفت چون مرد باز به پس
نگریست گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بر مادر خود عاق بودم باری جل و علا بدعای مادر صورت
مرا مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد باز بصورت آدمی نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه
رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسهٔ زر بدزدد چون در خانه رفت کیسه بر صفه انداخت و جاریه را
گفت که آب بیار و بر بام رفت تقاضای حاجت چون کنیزک آب بر بالا برد دزد درآمد و کیسهٔ زر بر
داشت و برفت و این حکایت با یاران خود بگفت گفتند که صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید
که زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه را خلاص کنم چون بدر سرای رسید صیرفی جاریه میزد دزد گفت
من غلام همسایهٔ دکان توام سلام میرساند و میگوید که کیسهٔ زر در انبار ما کردی اگر نه ما بر میگرفتیم ضایع
خواست شد صیرفی گفت کیسهٔ زر کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و به او بنمود
گفت بنویس که کیسه بمن رسانید و کیسه بستان صیرفی رفت در خانه تا بنویسد دزد برفت و چنین
گویند که دزدی بازی پیرا دید که میفروخت بخرید و در کوچها رفتی و هر جا که دری گشوده دیدی در رفتی و باز را
رها کردی اگر در خانه کسی نبودی قماشی راجع کردی و اگر کسی بودی گفتی که مرا بازی رسید تا باز خود را
بگیرم فصل فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفته زنی را دیدند که نشسته بود و نزد ساریه و میگریست
از حال او پرسیدند گفت که زنی جوانم و شوهرم ده سالست تا بسفر رفته و در سفر از دنیا برفت و قاضی
میگوید که گواه بیاور که شوهرت مرده و مرا گواه نیست و مرا بشوهر نمیدهد یکی از حاضران گفت مرا ده دینار
بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون
کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش ازین نیست بستد و با او نزد قاضی رفت روز دیگری آمد گریان

وگفت که نزد قاضی رفتم وگفت که این شوهر منست و ده سالست که غایبست من اعتراف کردم
قاضی گفت که مهر و نفقهٔ ده ساله بخواهم و نتوانستم که بگویم که حال چونست و نیز بود تا مرا حبس کرد
عاقبت برده دینار توسط کردند و چهار درم که بمن داده بود بعنوان قاضی دادم و چنین گویند که زنی
شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت که بطلب او رفتی او را بخانه آوردی یکبار برفت
تا دوست یار دو چون او را بیاورد و در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود زن بی تحاشی در خانه
رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت که این مرد کیست زن گفت نوکر قاضی برخیز تا بخانهٔ
قاضی رویم مدتی مدیدست تا رفتهٔ و مرا بی نفقه گذاشتهٔ خویشان و همسایگان گرد آمدند و شفاعت
کردند تا نوکر قاضی باز گردانیدند و چنین گویند که زنی با ترکی آشنایی داشت و ترک را غلامی بود
خوب و او را روزی بطلب زن فرستاد زن چون غلام را بدید گفت که من ترا هزار بار دوستتر دارم
از سیدت و چون تو پیشتی او را چه میکنم غلام در خانه برد و ترک زمانی منتظر نشست برخاست
و از پی غلام بیامد بدر سرای زن رفت و گفت غلام که اینجا آمد کجاست زن گفت که کس در
اینجا نیامد درین سخن بودند که شوهر زن برسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن اشارت کرد که
چیزی بگو تا ترک برود چون ترک برفت شوهر را گفت که این ترک غلامی چون ماه میزد و غلام در خانه
ما گریخت و او را در غرفه پنهان کردم و این ترک آمده بود و طلب او میکرد تا بزند و گفتیم که او اینجا نیست
در غرفه رو تا ببینی که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود و او را بخانه خواند و نزد شوهر
فرستاد که دختر عم من بمهمانی آمده است از برای او اسباب ضیافت بفرست مرد آنچه عادت باشد
از ماکول و مشروب و مشموم بفرستاد و زن شقه بر روی صفه بست و دوست خود در پس آن شقه
ماید

بنشاند و شوهر را گفت که در خانه منشین تا دختر عم من در پس شقه ملول نشود و آن دوست را در خانه دو
روز بداشت روز سوم خواست که برود زن گفت که ترا رها نکنم ناگاه فرصتی یافت و بیرون گریخت
از پس او زن بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد و زن جهد میکرد
تا نگاه دارد در این حال شوهر زن فرا رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را دید بانگ بر آورد و
گفت که باد علیک یا سیدا مروز چند روزست تا دختر عم من بخانهٔ منست مرد گفت سه روز گفت که
این شوهر اوست او را باور نمیکند که بخانهٔ ما بود و میخواهد که او را طلاق دهد من او را نگاه میداشتم تا شما
بیایید و گواهی بدهید و چنین گویند که زنی پیش بزازی آمد و او را گفت که زن تو از پس شوهر من می آید
و او را بفسادی آورد بزاز منکر شد و زن را زجر کرد زن گفت که خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد
من ترا آنجا برم بزاز گفت آری آن زن فرصت نگاه داشت تا یکشب که زن بزاز بخانهٔ خویشان رفت
زن نیمشب برخاست و در خانهٔ بزاز بزد مرد جواب داد زن او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجاست
بزاز مشوش شد برخاست تا با زن برود چون در خانه بگشود جمعی با زن بودند و او را بگرفتند و ببستند
و هرچه در خانه بود ببردند و چنین گویند که زنی خوب بود و مردی پیر بیامد و بدو رغبت کرد و پدر زن
او را اجابت کرد از آن که صاحب مال و جاه بود و دختر را نا موافق آمد پیش آن مرد فرستاد که پدرم
ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم مرد گفت مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا بدان نفرت کنی
اگر رغبت در موی سفید من داری مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی و چون این سخن
شنود از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را دید و گفت که والله که در همه
موی من یکتا موی سفید نیست و هنوز عمر من بیست سال نیست اما بدان که آنچه مردان از زنان کروه

چنین گویند که **النوع الثانی من الحیوان منه الجن** دارند زنان از مردان نیز گروه دارند

جن حیوانیست هوایی شفاف الجرم و از شأن او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن
اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد ازان شده
آنست که ازا شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند که ایشانرا باری جل و علا از
آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطقست و صریح اخبار پیغمبر و سعید بن مسیب گوید که جن نه
ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب و توالد و تناسل باشد و میرند اما شیطان و شیاطین نیز نمیرند
تا انقراض دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکن
زمین بودند و پشت زمین از ایشان پر بود و انعام باری عز و جل در حق ایشان بسیار بود و در ایشان
ملک و نبوت بود و در دین و شریعت مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه کردند و در زمین
فساد ایشان بسیار گشت باری عز و جل لشکری از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال کردند و زمین از
ایشان بستدند و جن را باطراف زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی
عزازیل بود و در آن زمان کودک بود با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت
و ریاست دراز درکشید تا آنکه رئیس ملایکه شد و امر بدان بماند زمانی دراز تا آنکه میان او و آدم برفت
آنچه رفت چنانکه باری عز و جل یاد کرده الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار اند
و مومن و کافر و هر یک از مومن و کافر در طاعت روسای خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و
مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است ثبر و الاعور و مسوط و داسم و زلنبور اما ثبر صاحب مصائب است
و ویل و ثبور و شق جیوب و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنا مردم را بزنا فرماید و زنا زاد در حشم
و دل مردان

مردان بسیار باید اما مبسوط صاحب کذبست و مردم را بر دروغ گفتن دارد و اما داسم میان مردم
خصومت افکند و عن ابی امامه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ابلیس لما
انزل الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل
لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی مؤذنا
قال المزامیر قال فاجعل لی قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا
قال الکذب قال فاجعل لی مصاید قال النساء **فصل** مکاید العجیبه للشیطان قال رسول الله ان الشیطان
قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الهجره فقال اتهاجر وتذر ارضک وسمائک فعصاه فهاجر ثم قعد له
بطریق الجهاد وهو جهد النفس والمال فقال تقاتل فتقتل وتنکح المرأه ویقسم المال فعصاه فجاهد قال
صلی الله علیه وسلم من فعل ذلک فمات کان حقا علی الله ان یدخله ومنها ما روی عن رسول الله در
بنی اسرائیل راهبی بود برصیصا اسم شیطان جاریه را جنین بکرد و در دل آن جاریه انداخت
که دوای وی بنزد برصیصاست و جاریه را نزد او بردند راهب را ممتنع شد از قبول کردن
اورا الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل او برفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند تا معالجه کند
شیطان راهب را وسوسه کرد و جاریه در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی
کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و اورا آبستن
یابند اورا بکش و چون اهلش بیایند ایشان را بگو که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن
کرد و شیطان اهل جاریه را از حال او را خبر کرد اهل جاریه بیامدند و راهب را بگرفتند و خواستند
که او را هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت که من جاریه را گرفتم و من در دل اهل او انداختم

اگر میخواهی که ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد و شیطان
رها کرد تا برگزش گشتند ومنها ما روی عن عیسی علیه السلام لما رفع اصحاب او مردم را بتوحید
میخواندند و از اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و مجلس و مینونس و بوفاس و هر یک از ایشان صومعه
ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او
کوچک هر چهار بود ناگاه با چراغی مرقس را گفت که مرا مسیح فرستاده است پیش تو و پیش مجلس
و مینونس و بوفاس میگوید که شما میدانید که من نابینا و ابرص را دوا میکنم و مرده را زنده میکنم
و هر کس که این کند اله باشد چگونه مرا بنده میخوانید چون مرقس این بشنید نزد مجلس شد و این حدیث
باوی بگفت اگر هر دو برخاستند و بصومعه مینونس رفتند و با او بگفتند او گفت که مرا این معنی در
خاطر می افتاد ولیکن خاطر را منع میکردم اگر برخاستند و بصومعه بوفاس رفتند و با او بگفتند بوفاس
گفت که عیسی علیه السلام اله نیست لیکن ثالث ثلثه است عیسی و روح القدس و اله و بعد از ان
زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت تا گمراه شدند ومنها ما حکی الاسرائیلیات
چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند و در ان زمان عابدی بود و بشنید که قوم درخت می پرستیدند
برخاست و تبری برگرفت و میرفت تا درخت بیندازد شیطان نزد او رفت بر صورت
شیخی و آن عابد را گفت کجا میروی رحمک الله گفت میروم که تا این درخت را بیفکنم شیخ گفت
که ترا با این چه کار که عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر است عابد گفت که عبادت اینست
شیطان گفت من نگذارم که تو از قطع کنی در همدیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را بینداخت
و بر سینه او نشست شیطان او را گفت که بگذار که با تو سخن گویم عابد از سینه او برخاست و

اورا گفت که ای مرد این درخت از پای کردن باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین
انبیا هستند اگر باری عز و جل هدایت این قوم خواهد کسی از انبیا پیش آن فرستد و بفرماید که درخت را
قطع کنند عابد گفت لابد است قطع کردن شیطان دیگر با عابد در آویخت و عابد او را بزمین انداخت
و بر سینهٔ او نشست شیطان گفت که هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد و ترا آن بهتر عابد
گفت که چه قرار است شیطان گفت که تو مردی درویشی و همسایگان تو درویش اند و خواهی که ترا
از مردم استغنا بود عابد گفت که آری شیطان گفت که قطع این درخت مکن و من هر روز دو دینار
زر بتو میرسانم چنانکه هر شب در زیر بالین تو نهم و انرا بر میدار و صرف میکن و بصدقه میده
و ترا بهتر باشد از قطع این درخت که اگر تو این را قطع کنی دیگری پیدا شود مرد عابد اندیشه کرد و بر
این سخن فریفته شد شیطان با او این عهد کرد و سوگند خورد که بدان عهد وفا کند عابد با صومعهٔ خود
آمد آن شب دو دینار زر دید که در زیر بالین نهاده برگرفت و روز دیگر همچنین و پس از آن دیگر
هیچ ندید در خشم شد و برخاست و تبر برداشت تا درخت افگند شیطان دیگر باره بصورت آن
شیخ بدید گفت کجا میروی گفت میروم که درخت بیفگنم شیخ گفت که من نگذارم شیخ با او در آویخت
تا او را بیندازد نتوانست شیطان گفت که هیهات و مرد عابد چون گنجشکی بزمین انداخت
و بر سینهٔ او نشست و گفت که ترک کردی که این درخت قطع کنی یا ترا هلاک کنم مرد عابد گفت
که مرا غلبه کردی اکنون بگذار و خبر ده که چون بود که اول من ترا غلبه کردم و آخر تو مرا غلبه کردی
شیطان گفت که بار اول مرا از بهر خدای مسخر کردی و این بار از بهر دینار و غرض بود و من
ترا غلبه کردم ومنها ما ذکر من حدیث مزدک و انجان بود که مردی در زمان قباد بر فیروز باز دید

آمد و دعوی نبوت میکرد و گفت که باید اموال و متاع میان مردم مشترک بود و هیچکس را هیچ اختصاص
نبود کسری انوشروان او را با دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد و طایفه از قوم او
باز ماندند و تا زمان ما هنوز جمعی بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول که
از دفن او بپاید بر صورت او بیاید و گوید که آمدم که با خویشان وداع کنم و شما را خبر دهم که
دین مزدک حقست و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان
جایی جمع شوند و انتظار میت کشند از برای وداع که تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعت بوده او
ناگاه بمیرد و صاحب ودیعه را گویند که صبر کن که او از بهر وداع بیاید و خبر ودیعت از او بپرسیم و
در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس در کنار دریا نهند ابلیس بران نشیند و یارانی
او که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیثتر باشد بمجلس او نزدیکتر هر یک از
ایشان آیند و گویند که چنین کردیم و چنان کردیم و ابلیس گوید که ما صنعت شیا[ی] تا آنکه یکی بیاید و گوید
که رها نکردم تا آنکه میان وی و اهلش جدایی افکندم ابلیس گوید ما انت و او را نزدیک خود گرداند
ذکر بعض الشیاطین و مشهورتر و را اعوان گویند کسی که سفر کند تنها بشب متعرض او شود و خواهد
که او را از راه بگرداند و چنین گویند که شیاطین چون استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع کند
بشهب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابانها آنکه بدریا افتد نهنگ شود
و آنکه بصحرا افتد غول شود جاحظ گوید که غول دیوست که متعرض شود مردم مسافر را مردی بصورتی
فرا نماید و چنین گویند کسانی که غول را دیده اند که از سر تا ناف بر شکل انسان بود و از ناف
تا کعب بر شکل اسب بود و بعضی از صحابه گویند که غول را دیدیم یکی از ایشان امیر المؤمنین علی
رضی الله

194

عمر رضی الله عنه غول را دید در سفر بجانب شام پیش از اسلام و در اخبار آورده است و مشهور



السعلات و آن دیو است بر صورت زنان در بیشها
ازان بسیار بود اگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه
گربه با موش و اگر کسی را بیند که صورتی خوب دارد مفتون
شود و او را زحمت دهد و گویند که عمر بن یربوع تزوج السعلات
واولدها و زمانی دراز با سعلات با هم بودند تا یکشب برقی
بدید و قصد آن برق کرد و برفت و اولاد او را بنو السعلات
گویند چنانکه شاعر گوید یا قاتل الله بنی السعلات عمرو بن یربوع شرار النات الغدار و او دیویست که
بزمین یمن باشد و باشد که باکناف مصر بود اگر کسی را بیند با او مجامعت کند و اهل آن بلاد دانند که اگر
کسی را این دیو در رباید گویند امنکوح و مذعور اگر منکوح باشد از وی ناامید شوند زیرا که قضیب او را
سر همچون سر کارد باشد چون در سوخت هلاک کند و اگر مذعور باشد چون ترس او ساکن شود شجاعت
بروی غالب شود و مردم چون او را بینند بخود شوند و باشد که مردی شجاع بود و بدان دیو التفاتی نکند



الدلهاث و او دیویست در جزایر بحار باشد و او بر
صورت آدمی باشد که بر اشتر مرغی نشسته باشد اگر کسی تا
هلاک کند و چنین گویند که یکبار قومی در کشتی میرفتند براه ایشان
آمد و قوم با او محاربه کردند بانگی کرد چنانک جمله بروی در افتادند
وایشانرا بگرفت الشق و او دیویست که صورت او



صورت دیو

چون یک نیمه آدمی باشد چنین گویند که نسناس ازین دیو
و از مردم در وجود آمده است که در اسفار قصد مردم کند
و چنین گویند که علقه را بزد مرد و هلاک شدند
این دیویست که زهاد و عباد را فریبد و اظهار خبرهای عجب
کند تا او پندارد که کرامات اوست و بدان فریفته شود
عجب در وی پدید آید و بسبب آن عجب هلاک شود و چنین گویند بعضی زهاد را صومعه بود و مهمانی
نزد او رسید و در ان صومعه جز زاهد هیچکس نبود چون هنگام افطار بودی پیش او چراغی و چراغپایه
دیدی و خوانی در انجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان عجب ماند و عابد را ازان پرسید از جواب
اعراض نمود مهمان الحاح کرد عابد گفت که بدان که مدتیست که تا هر شب با من چنین میکنند تا من
گمان برم که بسبب کرامات منست و من از اول روز دانستم که این از شیطانست چون این
سخن بگفت در حال چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد **فی الحکایات العجیبة من الجن** شخصی که جن
او را برده بود چنین گوید که در ان زمان که باری عز و جل جن را مسخر سلیمان کرد ندا کرد ایتها الجن و
الشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لبینه سلیمان علیه السلام جن از کوهها و وادیها و صحراها و بیشها
بیرون آمدند و ملایکه ایشانرا میراندند همچون گوسفند نزد سلیمان پیش سلیمان علیه السلام باستادند
در ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت بعضی را لون سرخ بود و
بعضی زرد و بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و استر و خر و شتر و پلنگ
و خراطیم بر سان خرطوم فیل سلیمان علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد و گفت الهی من العقوة
والسـ

والیست ما استطع الظالمیم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت باری عز و جل ترا قوت داد و گفت بر
از مکان خود سلیمان برخواست و انگشترین در انگشت داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و
گفتند یا نبی الله ما را فرموده اند که در طاعت تو باشیم سلیمان از دین ایشان و قبایل و ملوک
و مواضع می پرسید و ایشان جواب میگفتند ایشان را گفت که چرا صورت شما مختلف است و
پدر شما جان یک صورت بود گفتند که اختلاف صورها از بهر اختلاف معاصی است و اختلاط
ابلیس و ذریت او بنا گفت تا آنکه سلیمان مردهٔ شیاطین میدید که از ایشان فساد بسیار ظاهر شد
ایشان را بند برنهاد و اعمال شاق فرمود چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهر بنا کردن
و زنان ایشان را بشغل ابریشم و قز و قطن و بافتن ثیاب و بسیط و نمارق و ایشان را بفرمود
تا محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را طحن و قومی را نجر و قومی را
طبخ و هر دیگی را که بخشدی هزار نفر بخوردندی و طایفه را سیح و طایفه را بیع و قومی را با استخراج
جواهر از دریا و قومی را بحفر انهار و آبار و قنوات و بعضی را بفرمود با استخراج جواهر معدنی باختلاف
اجناس آن و وهب بن منبه گوید که سلیمان اسب را دوست داشتی از بهر او آوردندی از
مشرق و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر بحر بعضی از اسب هست که پرواز در هوا میکنند سلیمان
بفرمود تا ایشان بیاوردند و شیاطین خمر میخوردند و در مشارب ایشان ریختند اسپان از آن بخوردند
و مست شدند شیاطین بر ایشان سوار شدند و لجام در دهنشان کردند و از پشت ایشان فرو
نیامدند تا آنکه که انیس شدند در نزد سلیمان علیه السلام آوردند فعجب منها و وهب بن منبه گوید
که چون مملکت سلیمان علیه السلام بار دوم لطف شد باری عز و جل باد صرصر را بفرمود تا شیاطین را

سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب میدید و دران میان
دیوی بروی بگذشت یک نیمه تن او چون بدن سگان و
یک نیمه چون بدن گرگان سلیمان اورا گفت که تو کدام
شیطانی گفت که من مهر بن هفان بن فلان گفت که عمل تو
چیست گفت که غنا و شرب خمر و مرا مکان وادیی باشد



بزمین سند و سره و دختر من در چشم مردم بیارایم و ایشانرا
بدان دارم سلیمان بفرمود تا اورا بند کردند انکه دیگری بیامد بر شکلی قبیح لون او چون دخان بود و آواز
او چون سگ و از سر موی که بر اعضای او بود قطرهٔ خون فرو چکید اورا گفت که تو کدام شیطانی گفت
که من حلیان ابن المحول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا
بند مکن که من جابرهٔ زمین را بر تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم انکه دیگری بروی بگذشت
و بر دست او بربطی پرسید که تو کدام شیطانی گفت که من مره بن الحرف اورا گفت که کار تو چیست گفت
که من اول کسی ام که وضع بربط کردم و هیچکس لذت ملاهی نیابد الا بمن بفرمود تا بندش کردند انکه دیگری



بگذشت که چهار پا و اورا دو سر بود و سری نزدیک
و روی او بر قفا
کتف و سری نزدیک دنبال و دیگری بگذشت که
روی او بر قفا بود و دیگری بگذشت که پای او چون پای
مرغ و تن او چون تن شیر سلیمان علیه السلام یک یک
را می پرسید و بند میفرمود تا انکه که خلقی بسیار را بند کرد و بعد

منبه گوید که سلیمان را علیه السلام خبر دادند که بجانب مغرب مدینه‌ایست و ملک او عاملیست دیوی
بود و نام او افقطش او را بخواندند و از حال آن شهر پرسید گفت که یا نبی الله این مدینه را شیث بن آدم
علیهما السلام بنا کرده است و اهل آن شهر مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون بتی
بپرستند از زمرد سبز سلیمان علیه السلام گفت که میخواهم که آن مدینه را نزد من آری افقطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیاورم و افقطش را قوت هزار عفریت بود سلیمان
دعا کرد افقطش برفت و آن شهر را برکند و به نزد سلیمان آورد سلیمان با لشکر خود بر باد نشست
و بر بالای آن شهر بایستاد و چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سیاه روی بودند



و موی ایشان چون دنبال اسب و چشمهای ایشان
چون چشم حیات می درخشید چون آتش و اظفار ایشان
دراز بود چون داس و سخن ایشان چون بانگ خطاف
و سلیمان با ایشان سخن گفت و گفت که میدانید که شما گناه
کردید که در شهر خویشتن گفت که شهر را برکنده اند و میان شما
و شهر شما یکسال راه است سلیمان ایشان را باسلام خواند
قبول نکردند و روی خود را بناخن بزدند و خود را هلاک
کردند سلیمان علیه السلام بفرمود تا شهر را باز بآن مکان نقل کردند و قومی را از بنی اسرائیل در آن شهر
نشاندند وهب بن منبه گوید که سلیمان آب خوردی شیاطین روبهار ادهم کشیدندی و سلیمان بدیدی
از کراهیت داشتی صخر جنی گفت که هیچ طریقی دانی صخر جنی گفت که آری از بهر سلیمان کوزه از آبگینه

بساخت چنانکه از ان آب خوردی و کوزه منح بکردی از دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت
گفت یا نبی الله اگر خواهی که از بهر تو قصری بسازم چنانک تو دران قصر باشی و هرچه در آن قصر باشد و آنچه
بیرون آن بود هیچ از تو محجوب نباشد سلیمان را موافق آمد از بهر او قصری بساخت از آبگینه چنانک سلیمان
دران قصر بودی دیوارهای او حجاب نیامدی هرچه بیرون قصر بودی همه دیدی چون سلیمان بر باد سوار شدی
دراین قصر بودی و هرچه در بساط او بودی همه بدیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که خباز
وطباخ و غیر آن جمله را دیدی امیه بن ابی الصلت گوید که از شام می آمدم با قافله بکناری نشستیم تا نان
خوریم ماری کوچک باز دید آمد یکی از ما اورا سنگی بزد و مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم و
قصد رحیل کردیم و بارها بر نهادیم پیرزنی بر پشته باز دید آمد بر عصایی تکیه زده عصا بزمین زد و گفت
اصلی انانم و فوقی دکانهم و گفت که اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چنانک خواستیم که ایشان را
ضبط کنیم گویی که هر اشتری شیطانی بود دران وادی متفرق شدند و همه روز در آن بودیم تا شب تا
اشتران را جمع کردیم چون اشتران از فرو خوابانیدیم تا احمال بر پشت ایشان نهیم دگربار عجوزه باز دید
آمد و عصا بر زمین زد و آنچه گفته بود دگرباره بگفت اشتران دگرباره برمیدند و تعب بسیار کشیدیم
چند نوبت بدین طریق بود و قوم امیه بن ابی الصلت را گفتند و او عالم عرب بودی ببین که تا خود
طریق این کار چیست او برخواست بشتی مهتر بود و نزد آن پشته رفت که عجوزه از انجا ظاهر شدی
و نگاه کرد انجا کنیسه ظاهر شد نزد آن کنیسه رفت مردی پیر را دید بر در ان کنیسه امیه بن ابی الصلت
را گفت تو متبوعی گفتم که آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفتم پیر گفت که آن عجوزه یهودیست
و شوهر او دیوست نامرده است و او پیوسته با شما این حرکت کند باری پس از باری و هیچ منفعتی

نشود تا انکه کرشمارا هلاک کند امیه بن ابی الصلت گفت چه حیلت است دفع آن عجوزه پیر گفت که
چون بیاید و عصا بر زمین زند سه نفت کس از بالا و سه نفت کس از زیر بگویند باسمک اللهم چون این گفته
باشید شمارا ازوی آسیبی نرسد امیه بن ابی الصلت باز پس آمد و قوم را ازان خبردار کرد روز
دیگر چون خواستیم که بار کنیم عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد همچنان دو سه نفت از دو طرف گفتند باسمک
اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه این بدید گفت شمارا که بیاموخت بالایی او سفید شود
وزیر او سیاه چون روز شد امیة بن ابی الصلت را برص پیدا شده بود و سر و گردن و سینه سفید
شده بود وازانجا تا قدم سیاه چون باز بمکه آمدیم این سخن مشهور شد اهل مکه بر کتابها نوشتندی که
باسمک اللهم تا انکه اسلام ظاهر شد چنین گوید عبید بن الابرص که قصد شام کردم در راه ماری
عظیم را دیدم از گرما زبان او از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود گفت که از راحله فرود آمدم و
اداوه برگرفتم و آن آب که در انجا بود در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کردم
وازراه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر
یا صاحب البکر المضل مذاهبه   دونک هذا البکر منا فارکبه   گفت که چون نگه کردم اشتری را دیدم
بروی نشستم ناگاه در سرای خود رسیدم و میان من و سرای پیش از بیست مرحله بود و از پشت
وی بزیر آمدم تا در سرای روم گفت   انا الشجاع الذی اروی ظما   نصف النهار علی الرمض فی الوادی
المخترق وان طول الزمان به   والشر حیث ما اوحشت من زادی   اعشی گوید که یکی از جن زنی از
قوم ما بخواست بزنی و جن در نزد ما آمدی و با ما سخن گفتی و ما سخن او را می‌شنیدیم و او را نمیدیدیم
و او را گفتیم که شما چون باشید گفت که ما قبیلها باشیم همچون شما او را گفتیم که اعتقاد شما چون است گفت

قدری وحشتی و دوری کیشم که تو از کدام قومی کفتا از مرحا اما تناکح میان جن و انس واقعست زیرا که باری جل

وعلا یقول لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس عاشق شوند و چنین

کویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بود و شش ماه صحیح خواستند که او را معالجه کنند

زنی بر زبان او کفت اما رقة منت بمحلال سید الجن والله ان عالجتموه الا قتله جریر بن عبد الله البجلی

قصد خدمت پیغمبر کردم شبی بوادی فرود آمدم شبانکاه مردی را دیدم که مرا کفت برخیز و بیا کفتم

و انا آمن قال نعم برخاستم و با وی برفتم مرا بوادی برد که انجا جوانان و پیران بسیار بودند بنشستم کفتند

کفتند انسی است و بر من قوم بسیار جمع شدند و مرا کفتند انشدنا انشدتهم و قال شعر

ودع هریرة ان الرکب مرتحل وهل تطیق وداعا ایها الرجل بخندیدند و کفتند که این شعر نحل است

یکی را کفتند او را بخوان مردی بیامد چون پیره و سری بزرگ داشت او را کفتند این انسی شعر تو میخواند

با ایشان محادثت میکردم تا روز و چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و با او بکفتم او کفت

مردم را خبر کن و چنین کویند که در مجلس امیر المومنین حسن بحث جن میرفت بعضی از حاضران کفتند

که در سفر میرفتم و از قفا پس افتادم شب درآمد آتشی دیدم قصد کردم خیمه دیدم بر در آن خیمه جاریه خوب

نشسته بود او را کفتم که در این مقام چه میکنی کفت که من از عواده ام عفریتی مرا ربوده است و

هر روز نزد من آید و شب برود او را کفتم که با من بیا کفت نتوانم که از عفریت میترسم الحاح کردم

و او را بر ناقه نشاندم و میرفتم تا انکاه که ماه برآمد و روشن شد دیوی را دیدم که بر اشتر مرغی نشسته

است جاریه کفت که اینک عفریت رسید چه خواهی کرد تا قرا فرو خوابانیدم و کرد او خطی کشیدم

و آیتی چند از قرآن بخواندم و استعانت کردم نزدیک ما آمد و کفت بیا تا جنک کنیم بر صورت

مردی

مردی سیاه بیرون آمد و گشتی گرفتیم هیچکدام فایق نیامدیم مرا گفت که با من از سه کار یکی بکن گفتم که چیست
گفت موبی که در پیشانی منست ببر و جاریه را بمن ده گفتم که ناصیهٔ تو پیش من چیزی نه ارزد گفت
چند انکه از اشتر خواهی بستان گفتم دین را بدنیا نفروشم گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم که مرا خدمت
تو حاجت نیست گویند که عرب در جاهلیت چون فرود آمدندی یکی ندا کردی و گفتی نحن عایذون بسید
هذا الوادی ایشان از شیاطین و غیلان و شغالی و سباع بخصوص خوفی نبودی یکبار شبانی با گوسفندان
بوادی فرود آمد و گرگ از وی گوسفندی بربود شبانی برخاست و آواز در داد یا عامر الوادی یعنی
گفت امرحان رد علیه غنمه گرگ بیامد و گوسفند بیاورد و چنین گویند که بعضی از اعراب گفت که مرا بنده
بگریخت و از پس او میرفتم و چهار کس را دیدم که جایی نشسته بودند و با همدیگر خصومت میکردند
در شعر جریر و فرزدق نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم که کدام شاعرترست از جریر و فرزدق شیخی
گفت که آنست وکل وجیع منتهی لرصاحه وکل کلبنی من اللوم رافع گفت که من صعب
وحاطب وهادر را نمی شناسم گفت که صعب بلغت رانی گویند و حاطب بلغت یربوعی و هادر را
بلغت من نخندیدم گمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان گفت مرا که بنده که از تو گریخته است
میخواهی گفتم که تو حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که جاهل و احمق اگه برخاست اگه
و برفت و می آمد غلام را با خود بیاورد چون غلام را بدان صفت دیدم بدانستم که ایشان جن اند
ترس بر من غالب شد آن مرد مرا گفت نفخ کن بر دست بنده تا گشوده شود نفخ کردم در حال
گشوده شد و بعد از ان هر گاه وجعی بودی بر عضوی بران عضو نفخ میکردم و الم از وی زایل شدی
و چنین گویند که ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم گرفت و مرا بکوثر الخادم سپرد و کوثر مرا در سردابی

مجوس کرده بود در جنب وی ابرهیم بن مهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و آوازی خوش داشتی و جمع
کرده بود میان علم آن و عمل آن گفت یک شب دران سرداب بودم چون روز شد شیخی از زاویهٔ آن
سرداب بیرون آمد و وسطی بمن داد گفت بخور بخوردم انگه قنینهٔ شراب بیاورد و آن نیز بخوردم
انگه گفت این بیتها بگو گفتم کدام گفت لی مدة لا بد ابلغها فاذا انقضت ... لو ساورتنی الاسد
ضاریة لغصان الم یحن الوقت گوئی آواز من بشنید محمد امین را گفت که عمت دیوانه شده است
در سرداب نشسته غنا میکند محمد امین مرا بخواند و بر سید او را از آن حال خبر کردم عجب داشت از
من راضی شد و مرا منصب عم بداد **النوع الثالث فی الدواب** این نوع را صورت
از بهایم خوبترست و چون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدد انسان از جنس حیوان بسیار
بود و حرکت انسان قاصر بود از وفا بمقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوان بیافرید تا قایم مقام
جناح و طیور و قوایم دیگر حیوانات است و قال عز من قائل والخیل والبغال والحمیر و از عجایب حکمت
باری عز و جل یکی آنست که گوش حمار دراز تر از گوش اسب است و دنبال اسب درازتر از
دنبال خر است زیرا که اسب مخصوص است بزیادت حس اندک هوایی که بصماخ گوش او
شود و سامعهٔ او دریابد اما حمار را بلادت غالب است هوای بسیار باید که بصماخ او رسد تا دریابد
لاجرم گوش او درازتر باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دنب اسب از آن دراز آمده است که
اسب را حس تیز است از گزیدن مگس و مانند آن متالم شود بدنب دراز حاجت افتاد تا حیوانات را
براند و اما خر را حس کند بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این معنی دنب او کوتاه
آمد و چون مطلوب او از دواب سیر بود چو اغرا و سخت بایست پس ماده جمله در حوافر صرف شد

تا بران بشواند بسیار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند و هر حیوان که او را حافر بود او را
قرن نباشد زیرا که ماده بقرن وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگی باشد اندکی از ماده
او را تمام بود بدان حاجت مشی تمام شود و باقی قرن بود سلاح باشد از بهر دفع عدو

فرس



صورت فرس

بدانکه اسپ خوبترین حیواناتست بعد از آدمی و او
بسیار خصال حمیده است بعد از حسن صورت و تناسب
اعضا چون سرعت مشی و چون ذکا و حس و طاعت
فارس چنانکه خواهد برود اگر سریع و اگر بطی و بهر جا
که خواهد که منقاد شود بسرعت و بعضی از خیل هیچ بول و روث
نمیندازد مادام که فارس بر پشت او باشد و اسب چوگانی را حاجت نبود که سوار هیچ راند بلکه نظر او
پیوسته بر گوی باشد و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسپی بود و بدست خود او را علف دادی
اسپ بعد از آن چون رشید از راه راندن اجابت و دیگر از دست او علف نخوردی او را اصطبل خانه بندی
و از مکارم اخلاق فرس یکی آنست که اگر مهری ضایع شود و او را مهری بود اسپان او را شیر دهند
از غایت شفقت و محمد بن سایب الکلبی گوید که از آن صافنات که بر سلیمان عرضه میکردند
سلیمان بدان مشغول شد از دوستی اسب که داشت نمازش فوت شد بفرمود تا اسپان را
پی کردند از آن اسپان بعضی باز ماندند که ایشان را عوض کردند و جمعی از قبیله ازد که اصحاب سلیمان
علیه السلام ایشان را اسپی داد از آن اسپان و گفت چون بمنزلی رسید غلامی را بدان اسپ
نشاند و دیگری را بطلب هیزم فرستید تا او هیزم گرد کرده و آتش برافروزد آن دگر طعام

آورده باشد آن اسب را بستند و چون غلامی دران اسب نشاندندی سر چشم او بران افتادی
از ظبا و حمر الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را ازاد الرکب نام نهادندی و
چنین گویند که خیل عرب از نسل آن اسپ است **فی خواص اجزائه** اگر دندان اسب بر کودک
بندند دندانش آسان بر آید و اگر در زیر سر کسی نهند که در خواب غطیط کند آن از وی زایل شود
و گوشت او بادها را زایل کند و اگر با دارچینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر یک تاره موی از دنبال
اسپ بکنند و بدر خانه بندند هیچ پشه دران خانه نرود و دم اسپ مادیان در زیر زنی
بسوزند که بچه در شکمش مرده باشد در حال بینداز و اگر سم اسب سموس جایی دفن کنند موش از
انجا بگریزد عرق او عانه کودک را لطاور بدان بالند مراو را هیچ موی انجا بر نیاید و اگر پیکان را
بعرق اسپ تر کنند زهر آلوده بود و اگر سرگین اسب زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال بچه


صورت استر

بنهد **بغل** متولد میشود از اسپ و خر اگر
فحل اسپ بود استر با سپ بیشتر ماند و اگر فحل خر بود
استر بخر بیشتر ماند و از عجایب او انست که هر عضوی
که بنگری ازان استر میان اسپ و خر بود تا بانگ
و رفتار و غیر آن جمله میان اسب و خر بود و چنین گویند
که عمر استر دراز بود زیرا که گشن کم کند و استر ماده نازاینده بود و بعضی گویند که بچه در شکم او متعلق نشود
و بعضی گویند که منفذ او تنگست **فی خواص اجزائه** اگر وسخ گوش او بخور زنی دهند آبستن نشود
و اگر مغز او بخورد کسی دهند حس او زایل شود و اگر زنی دل او را بخورد آبستن نشود و اگر سم او بسوزانند

ورماد او زنی بخورد هیچ بار نگیرد و اگر رماد او را با روغن مورد بیامیزند و سر کل را بدان طلا کنند موی
برویاند و اگر خایهٔ او را خشک کنند و در خرقهٔ حریر پیچند و از بازو ابه ببندند از راه رفتن خسته نشود
و اگر بول او را زن آبستن بپاشد بچهٔ مرده بیفکند اگر مرکوم سرگین استر را ببوید و چنو بران اندازد
و بر را بکمد ببندد سر که پای بران نهند زکام برو ثقل کند حمار خدر الاعضا و الحواس است



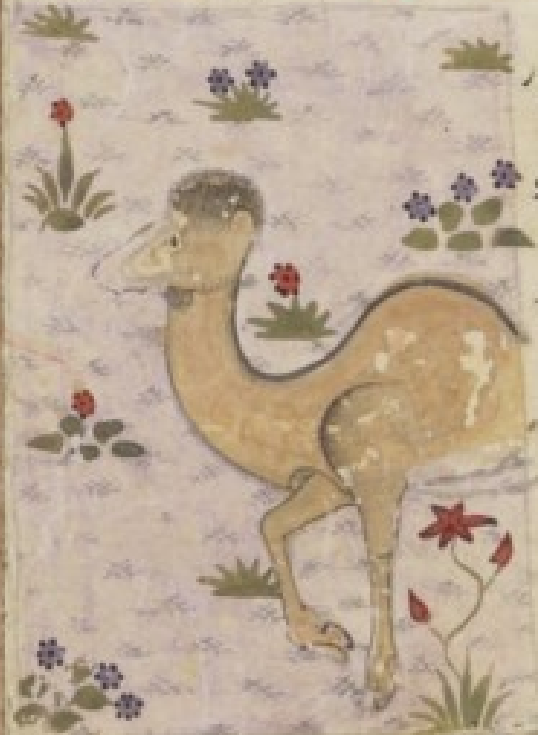
الاقوت حافظه اگر راهی رفته باشد آن راه را
فراموش نکند و مکاری چون راه گم کند خری پیر را پیش
دارد و رها کند تا چنانکه خواهد برود که او راه باز یابد
و چون راه باز یافت گوشها و دنبها بجنباند یعنی که راه
یافتم و گویند که سگ چون بانگ خر بشنود درد پشتش
باز دید آید و اگر کسی را عقرب بزند بر درازگوش نشانند چنانکه روی او با جانب دنب خر بود
که درد او با خر نقل کند و اگر سنگی مقدار بیست مثقال در دنبال درازگوش بندی هیچ بانگ نکند و اگر
گوشهای او ببرند همچنین بلیناس گوید که اگر درازگوش شیر را ببیند نزد او رود و پیش او بایستد و
نگران بود که چون او را خدمت کند از سطوات این بود فی خواص اجزائه اگر مغز او با دیت
در سر نهند موی را دراز کند و اگر کسی بخورد نسیان بروی غالب شود و دندان او اگر زیر بالش نهند خواب
آورد و جگر او را اگر خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل شود و اگر سم او را
بسایند و مصروع را از آن بدهند چند روز صرع زایل شود و اگر سم خر بسایند و برص را بدان طلا کنند
زایل شود و این از معالجات خوبست و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه بیفکند از زنده و مرده

واگر از ذنب او سه تار بکنند آن هنگام که بر ماده جسته باشد و بر ساق کسی بندند او را نعوظ باز دید آید
و گوشت او بسرکه بخورد از زهرها ایمن بود و پیه او که بگدازند و بر ریشها نهند باز بصلاح آورد و لون موضع
قروح را چون بلون دیگر اعضا کند و اگر استخوان پیشانی او بسوزانند و بر خورد جمعی دهند میان ایشان
خصومت باز دید آید و اگر خون خر در بواسیر طلا کنند چند بار بریزد و اگر شیر او بکودکی دهند که بد خو بود
بدی از وی برود و اگر موی ذنب خر در شراب اندازند هر که از آن بخورد عربده کند اگر خر بوی بول خر
بشنود هلاک شود اگر سرگین او را بفشارند و در بینی راعف ریزند خون منقطع شود حافظ گوید که صاحب
حصات مثانه اگر عصاره سرگین خر بیاشامد حصاه مفتت شود **حمار الوحش** چنین گویند که اگر فحل



خر نر را بیند خایه او بدندان بکند از ترس آنک چون
بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون وقت
وضع حمل باشد بموضعی سخت رود و بچه بنهد و بگذارد که
تا قوی شود آنگه او را با خود بگله آورد از ترس آنک
فحل خایه او بکند و عادت حمار وحش چنانست که از
یکدیگر منقطع شوند اگر صد باشند و از برای این معنی سهل باشد ایشان را صید کردن زیرا که صیاد در
کمین نشیند چون از گله بعضی جدا شدند و بیرون آیند آن دگر که خواهند که از پس ایشان بروند صیاد
ایشان را بزند و آورده اند که کسری را اسپی بود فحل او را خذری گفتندی بغایت و وحشی شد و بجای
وحشی پیوست و از نسل او بسیار پیدا شد و از آن نسل خذری گویند بغایت خوب بود خواص
اجزاء او اگر مغز او را با روغن زیت طلا کنند بهق را زایل کند و کعب او با قدری شحم

بکودکی دهند که بسیار کریه باشد مادرش کریه ازوی برود و شیخ الرئیس کوید که کوشت او از بهر نقرس
بود چون طلا کنند بروغن کل شحم او را اکر طلا کنند از برای کلف نافع بود و اکر سم او را بانکشترین سازند
و صاحب صرع را که اول ماه مصروع شود ان انکشترین با خود دارد ایمن شود و اکر بسایند و در چشم کشند
ظلمت از چشم ببرد و اکر سرکین او در تنور خبازان اندازند قرصهای نان تمام بزیان آورد **الباب**
الرابع النعم وحده این نوع از حیوان عدد بسیار دارند و باری عز و جل در این نوع برکت بسیار
نهاده است اشتر و کاو و کوسفند در سالی یکبار بچه آورند و سباع پنج یا شش یا ده و عدد نعم بیش از
عدد سباع است با آنکه سباع هم ازوی خورند و آدمی خورد **ابل** اشتر از حیوانات عجیب است



لیکن عجب او از چشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار
و اکر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت کنند که حیوانی بود
عظیم الجسم منقاد که کودکی او را فرو خواباند و موشی مهار او کشد
و حمل ثقیل بر پشت او نهند با آن حمل برخیزد و از برای این
معنی باری تعالی فرمود که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و سه روز علف
نخورد و کردن او از برای آن دراز آفرید تا مساوی باشد بر قوایم او و چون خواهد که با بار کران برخیزد
نفسی بکشد و حیوانی حقود بود و اکر جمال او را بزند انتقام از او بکشد و اکر چه پس از مدتی دراز بود و در
نشاط او سجانی عظیم باز دید آید اندکی خورد و اکر بار دو اشتر بر وی نهی بر کیرد و از ثقل آن هیچ غم
ندارد و اکر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری ازوی برود و اکر او را مار بکزد خرچنک بخورد

اعایله سم از او سندفع شود و ستیقه که در حالت هیجان از گلو برآرد معلوم نشد **خواص او** اگر مخ او را
با کرات نطی بکوبند و السلق را بدان بمالند بچه بیندازد و اگر جگر او را کسی خورد که آب از چشم او آید
نافع بود و ظلمت بصر را دفع کند شحم او را هر جا که بنی حیات از آنجا بگریزند و گوشت او اگر آبستن
بخورد حمل سهای دشخوار شود و اگر کوهان او را بگدازند و در بواسیر نهند درد آن بنشیند بلیناس گوید
که در گوش او غده ایست جون بیرون آورند سخت شود و جون او را بسرکه بسایند سپید بود و آن
نافع تر چیزیست از برای سرها، قاتل استخوان او را بازیت بسایند و بر مصروع را بدان طلا کنند
صرع از او زایل شود و اگر موی او را بر ران چپ کسی بندند که او را سلس البول بود زایل شود
و اگر بر ران کودکی بندند که بول در فراش کند نافع بود و اگر خاکستر او در بینی رعاف کنند خون
باز ایستد و همچنین اگر بر جراحت افشانند خون باز ایستد و شیر او نافع بود برای دفع زهرها و اگر
کسی دندانش درد کند بشیر اشتر مضمضه کند زایل شود و اگر بول او در آفتاب منعقد شود طلا بود از
بهر اسون و از برای این معنی اشتران کر را بدان طلا کنند و اگر پا شامند زردی روی را دفع کند
و اگر بر جدری فشانند اثر او نماند و ثالیل بر کند **بقر** حیوانی بسیار منفعت است باری عز و جل

صورت گاو



او را منقاد آفریده و از برای او سلاحی نیافرید چنانکه
سلاح سباع از برای آنکه او در حمایت انسانست و
عدو او را انسان دفع کند و اگر او را سلاحی قوی بود
جون عاصی شدی دشخوار بودی او را ضبط کردن و
جون خواهد که کسی را بزند محل قرن استعمال کند و همچنین گوساله

پیش از آنکه او را قرن بر آید و مردم را بسر زند زیرا که در طبع او مرکوز است که آلت خصومت اوست
واگر گاو را خصی نکنند از وی زیاده فایده حاصل زیرا که کشتی بسیار کند و ضعیف شود و زود بمیرد
واگر شاخ او را جرب کنی صرعش باز دید آید اگر سروی او را بروغن چینی ایی بانگ نکند و طلف
او را سود دارد و چون بیمار شود چیزی از علاج در فرق او ترکیب کنند مرض از او زایل شود
فی خواصه سر او را بسوزانند و زیادو در طعام صاحب تب ربع کنند تب از او زایل شود و
اگر در چیزی کنند از شراب باد قوت باه بیفزاید و اگر در بخور سنند رعاف منقطع شود و اگر بدان دخان
کنند جراد از آن بگریزد و اگر سر و قرن او بسوزند و بدان برص را طلا کنند و در آفتاب نشیند
زایل شود و اگر ورق چغندر را بکوبند با زهره گاو و با نبیذ زن اندک از آن بخود برگیرد آبستن
نشود و اگر زبان گاو و پیاز را ببلایند و با حماض اترج بیامیزند بلیناس گوید که اگر نیم وقیه از آن
بر دست افشانند با هر که خصومت کنند غالب بود و اگر زهره او با بزر جیره و بزر فجل و عصاره
فجل بر آتش عرضه کنند تا قوی شود اگر کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر درختی را بزهره گاو
بیالایند هیچ کرم در او متولد نشود و اگر سرگین موش را با زهره گاو بیامیزند و صاحب قولنج بخود بر
گیرد در حال بگشاید و اگر بر زمین افشانند هر موشی که در آن موضع بود در آنجا جمع شوند و اگر
در گردن کسی آویزند که او را خنازیر بود زایل شود و گوشت او مضرّ است بهق و سرطان و جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی از خوردن گوشت گاو متولد شود و خایه گوساله اگر خشک کنند
و بسایند و بر بیضه نیم برشته پرا کنند قوت باه بیفزاید و اگر استخوان او را بسوزانند و با روغن
گل طلا کنند جرب را سود دارد بلیناس گوید که اگر کعب او بسوزانند و دندانها را بدان بمالند

سفید کند سر اورا اگر بشیح بپزند بعد ازان که سوخته باشد و بر خنازیر نهند حل شود و اگر شیر اورا با آرد جو
بیامیزند و ناصور و بواسیر را بدان طلا کنند دررا بنشاند و اگر بپاشند زردی روی زایل برد
و اگر صاحب بواسیر بپاشد نیک بود و اگر روغن گاو در لدغ عقرب مالی در حال وجع ساکن
و اگر دم حلق گاو را در شلوار زن مالی شهوت بروی غالب شود و اگر بول گاو با بول انسان
بر انگشت دست و پای صاحب تب ربع نهند زایل شود خاصه سه بار حاجت نبود و بلیناس گوید
که در سرگین گاو خاصیتهای عجب است اگر بر لسع زنبور نهند درد بنشیند و اگر با سرکه در خانه
مورچه ریزی جمله هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت مالی و اگر دخان کنی پشه ازان بگریزد
و اگر ثالیل را بدان طلا کنند سپید **بقر الوحش** اورا بفارسی گوزن گویند قرن او عظیم



باشد و بر و شعبهای بسیار بود و هر سالی شاخی زیاده
بروید و گویند که هر سال قرن کهن بیندازد و قرن نو بر
آورد و چون قرن خواهد انداخت جایی رود که کسی
آنجا نرسد و آنجا پنهان شود تا آنکه که سلاح بر آورد
زیرا که داند که سلاح ندارد و چون دو سال شود اورا
قرن بیندازد و اگر بیمار شود حیات بخورد مرض ازاو
گوزن
مندفع شود و پیر مار بیندازد و بخورد و چون افاعی بخورد حرارت بروی غالب شود و تشنه گردد
آب نخورد تا سم در بدن او منتشر نشود و سرطان طلب کند و بخورد تا دفع غایله سم حیات کند اگر
آب بخورد و گویند که افعی چون گوزن را بیند در سوراخ گریزد و گوزن دمی در سوراخ نهد و اورا

بنفس بیرون کشد گویند که گوزنی سگان و سواران از پیش میدویدند در راه ماری یافت بایستاد
و مار هلاک کرد آنگاه بدوید **فی خواصه** مغز او اگر بمفلوج دهند نافع بود و سپر او هر که با خود دارد
سباع اورا تعرض نرسانند و اگر بر در خانه آویزند سباع در آنجا نروند و اگر دخان کنند حیات
از آنجا بگریزد و اگر سحاقه او را بر دندان متالم افشانند درد از آن برود و اگر قرن او بآبستن بندند
بآهستگی وضع حمل کند و مغز او تریاق جمله مسومات بود و گوشت او درد شکم را نافع بود و خون او
بر ملدوغ را سود دارد و قولنج را بگشاید پوست وی اگر در آتش نهند حیات از رایحه آن بگریزند و
اگر پشم او در آتش نهند موش از آنجا بگریزد و خفاش موی او را اگر در خانه بنهند تا حیات و خنفسا
اورا تعرض نرسانند و اگر کعب او را با خود دارند از حشرات ایمن باشند و اگر سرگین او بر آتش



نهند حشرات از دخان او بگریزند **جاموس** حیوانی
جسیمست و گویند که در دماغ او کرمیست که حرکت کند
و نگذارد که او بخسپد و سباع را دفع کند از خود و نهنگ را
هلاک کند با شدت او و بمصر در طرف نیل آنجا که جای
نهنگهاست گاومیش رها کرده باشند تا اگر تمساح
بیرون آید او را هلاک کند و جاموش را پیشه عظیم در
زحمت باشد و در آب گریزد و بر باد خود بجهد البته **فی خواصه** در دماغ او کرمیست اگر آن
کرم زنده بر کسی بندند هیچ نخسپد مادام که آن با او باشد و هر که گوشت او بسیار خورد قمل
در او پیدا شود و اگر شحم او با ملح طلا کنند کلف و جرب و برص ببرد **ززافه**



بفارسی اورا اشترگاو گویند سر او بسر اشتر ماند و قرن
دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم
گاو ماند گردنی بنهایت دراز و دستهای دراز و پایهای
کوتاه و دنبش به دنب آهو ماند و صورت او با شتر
بیشتر ماند و گویند که متولد شود از ناقهٔ حبش و کفتار نر
ضبعان ناقهٔ حبش با بقر الوحش جمع شود شوند و از
ایشان زرافه حاصل آید و طبعات حکیم گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان
که گرما سخت بود حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب از تشنگی و باشد که بعضی با غیر نوع
خود گشنی کنند و اشکال عجیب پیدا شود چون زرافه و سمع و غیر آن و زرافه حیوانی عجیبست و



هیچ کار از او نیاید **ضأن** باری تعالی در گوسفند برکتی
عظیم نهاده در هر سال یکبار بچه کند و یک بچه بزاید و از آن
روز بسیار کشند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف
انواع سباع که شش و هفت بچه کند و از آن یک یک بود
در اطراف زمین و از عجایب او یکی آنست که شبان
گوسفند را بصحرا برد و بچگان را بگذارد چون آخر النهار باشد بچه نزد مادر خود در رود و مردم تا چند گاه که بگذرد
مادر خود را نشناسند و گویند ضأن را مزاج گرم بود و رطوبت در بدن او بیشتر بود او را دنبه بیرون آمد
و اما مغز او را مزاج سرد بود و رطوبت در اندرون او شحم شود و از آنجا گویند که دنبه مغز در شکم بود

و گوسفندی را دیدم که از بلاد هند آورده بودند به بغداد از برای خلیفه و شش دنبه داشت یکی بر موضع
معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و باشد که چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونی بسازند و دنبه
او را بر آنجا بندند و با سینهٔ او بندند تا میکشد **فی خواصه** اگر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند بیاض ببرد
و هر که بر گوشت او مداومت نماید در او ابلهی باز دید آید و صرع را زیان دارد و اگر استخوان
او بسوزانند بچوب طرفا و برماد او با دهن شمع بیامیزند استخوان شکسته و ریخته را بدان طلا کنند



بصلاح آورد **معز** او را بفارسی بز گویند گوشت
ضان خوشتر از گوشت معز است و پوست بز از پوست
میش قویتر است زیرا که میش را پشم است دفع سرما کند
و بز را غلظ جلد است و تیس موصوف بود بحمق و زیادت
نتن بدن و بسیاری سفاد و از اینجاست که چون کسی را ذم
کنند فلان تیس من التیوس و اگر مدح کنند گویند کبش من الکباش و اگر بزغاله بچهٔ شیر بیند نزد او
رود و چون رایحهٔ او شم کند بخویشتن شود و چون بچهٔ شیر برود با خویشتن آید و بعضی از عنکبوت
است که از راتیلا گویند اگر بر مردم برود لعاب او وجعی عظیم یابد و غالب آنست که
هلاک کند بزغاله از آن خورد و سود دارد **خواص اجزائه** بلیناس گوید که سر بز سفید اگر زیر بالین
کسی نهند بیدار نشود مادام که نهاده باشد و اگر مرارهٔ بز را در سر کنند حاله و شوره را دفع کند و موی
نیکو بر آید و اگر مرارهٔ تیس در چشم کشند بعد از آن که موی زاید بر کنده باشند دیگر نروید و اگر لحیة التیس
بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و کبد المعز اگر زنان بخورند بر گیرند شهوت ایشان منقطع شود و اگر

طحال و مطحول بدست خود ببرد و در اندرون خانه که او باشد چاویزد چندانکه خشک شود طحال او را
صلاح آید و اگر چهل روز بزیرا از ظرفی از چوب گز آب دهند و بعد از آن مطحول از طحال آن بخورد
شفا یابد و اگر ظرف او ظرفا بود بهتر بود و گوشت او غم و نسیان آورد و سودا انگیزد و اگر سو[ز]فی
را آب دهند بدم تیس هرکه گوشش بدان سوراخ کنند ملتیم نشود و پوست او در حال که سلخ کنند
در کسی پوشند که او را بچوب زده باشند آفت را دفع کند و اگر کعب تیس را بسایند و با سکنجبین
بمطحول دهند باز صلاح آرد و شهوت باه بیفزاید و شیر بز از بهر نزله نافع بود و لون و بشره نیکو
کند بسیار اگر کسی با شکر خورد و از بهر دفع غم و نسیان و وسواس صالح بود و شهوت وقاع با[ز]
دید آید لیکن تاریکی چشم آورد و دندانرا زیان آرد و اگر بدان چوب را طلا کنند و بکرما به
سه بار برند و اگر پشک او چند عدد زیر بالین کودکی نهند که بسیار گرید مفید بود شیخ الرئیس
گوید که بوا او خنازیر را تحلیل کند و بر بوسیده مجربست از برای دوای عضو سوخته ظبی


صورت آهو

آهو از همه حیوانات شعور او بیشتر باشد و از ذکا او یکی آنست
که چون در خانه رود مستدیر رود تا چشم او بیرون بود و بیند که
کسی او را دیده است یا نه و نظر او بر پیکان باشد و اگر کسی را
دید در خانه نرود و از عجایب او آنست که حنظل تر بخورد
و آنرا بدندان به دو نیمه کند و آب آن از گوشه دهنش بیرون
آید و از آن لذت یابد و از آب دریا بخورد و از تلخی حنظل و آب دریا هیچ خبر ندارد و اما آهوی
مشک به بلاد تبت باشد و شکل او چون شکل آهویان باشد الا او را دو ناب بود که از دهن او

بیرون آمده چون نیل یک شبر و مشک فضله ایست که از ناف او ریزد چون نفع یافت آهو
ازان خارشی عظیم باز دید آید پس سنگی تیز پیدا کند و ناف را بدان میخارد و ازان لذت یابد
دران بلاد چراگاه او را تتبع کنند و چون آب خون یابند که بران سنگ خشک شده باشد از
انجا حک کنند و با ایشان نوافج باشد معد از برای آن در انجا نهند و ان نیکوترین مشک باشد
و ملوک ازان استعمال کنند **فی خواص اجزائه** سر او اگر بدان دخان کنند هوام بگریزد زبان
او اگر خشک کنند و بر زن سلیطه دهند سلاطت ازوی برود و اگر زهره او در گوش چکانند وجع ساکن
شود موی او اگر بر کسی دهند که او را عسر البول بود نافع بود بعر او و پوست او بسوزانند و در طعام
به صبیان دهند تا بخورند در حفظ و کیاست او بیفزاید **ایل** اورا بفارسی بز کوهی گویند و



صورت بز کوهی

بیشتر احوال او به بقر الوحش ماند سروهای عظیم دارد و
حیات را خورد و خود را از بالای کوهها اندازد و بر قرن
بایستد و عدد عمر او عدد عقدهای سروی او بود دوازده و
پیغمبر علیه السلام روایت کنند که گفت که شوق من
بمسیح همچنانست که شوق ایل که حیه خورده باشد و تشنه
بود و آب نیارد خوردن تا زهر در تن او پراکنده شود و اگر مار او را بگزد سرطان خورد و ازانجا
معلوم شد که سرطان دوای سم حیاتست و بز کوهی با مادر و خواهر خود فساد کند **النوع الخامس
من الحیوان السباع** این نوع از حیوانات شیاطین را ماند از جن از برای کبر و غضب و
ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع مخالف نوع نعم است در اخلاق

وانفعال وچون غذا بنوع انسان مصروف بنود باختیار این نوع و ترتیب او باری عز و جل از بهر آن الآلات تحصیل طعمه بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی و حرارت تمام و سیاست هایل و فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه بدین سیاست بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن وچون وجود سبب فنا بود باری عز و جل عدد او کم کرد زیرا که سباع یکبار یا دو بار بچه کند در سال شش و هفت و از آن نوع جز اندکی نبود در اطراف زمین و اگر نه چنین بودی روی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ شدی بلکه اگر عدد جمله سباع چون عدد گوسفند بودی فسادی عظیم باز دید آمدی فسبحانه من اقتضی حکمته بتکثیر النافع و بتقلیل الضار و اکنون آنچه باذا آن تعلق دارد یاد کرده شود مرتب بحروف معجم **ابن آوی** او را بفارسی شغال گویند گرم و


صورت شغال

ثمار بفساد آورد بعضی خورد و بعضی تلف کند و اگر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخوردش و اگر چه بر درختی یا جایی عالی باشد و عجب او آنست که اگر سگ یا گرگ یا روباه یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند و اگر شغال بگذرد فرو افتد اگر کلی باشد و اگر صد خانک ده از گوش نزد شیر رود پندارد که رفتن او پیش او خدمت است و گویند که شغال چون خواهد که صید مرغ آبی کند خرمن حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه آن مرغان بآن خرمن مستانس شوند و بر آنجا نشینند آنگه در پس خرمن حشیش رود و سر مرغ که بر آنجا نشیند بگیرد **فی خواص اجزایه** اگر زبان او در خانه قومی بنهی خصومت در افتد و اگر مراره او در آب نیم گرم کنی و نیم درم بیاشامند طحال را نافع بود سه روز و گوشت او نافع بود از برای جنون و صرع

واگر استخوان او با ورق پا بیزند و بر برص ضماد کنند نافع بود و زایل شود **ابن عرس** حیوانی



دراز باشد و باریک و بفارسی او را سو خوانند دشمن موش
است در خانه موش رود و او را از سوراخ بیرون آورد و
حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با نهنگ عداوت
دارد اگر نهنگ را بیابد دهن گشوده بدهن فرو شود و احشای
او پاره کند و بیرون آید و اگر از احشای او خواهد بخورد و با مار خصومت کند و مار چون بوی او شنود
ضعیف شود ابن عرس او را غلبه کند و اگر بیمار شود بیضه دجاج بخورد مرض از وی زایل شود **فی خواص
اجزائه** اگر ماده او را در خت بالند از آفت سلیم بود و هیچ مرغی ضرر نرساند اگر بدماغ او را
اکتحال کنند نافع بود از بهر وجع مفاصل و ظلمت بصر گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود و اگر
با شراب بیامیزند از برای دفع صرع نافع بود شیخ الرئیس گوید که ورق جوبی را بشحم او سو طلا
کنند طلایی قوی و سر دندان که خواهد آن قضیب بروی نهند بپیچد بسهولت اگر کعب او را زن در
حال مجامعت با خود دارد آبستن نشود و خایه او همین فعل کند و اگر مرد با خود دارد قوی تر باشد و اگر
خون او در خانه زیر مالند مخل شود و اگر سرگین او بر جراحتی نهند که خون او سایل بود باز ایستد کلی

ارنب و او را بفارسی خرگوش گویند و سالی نر
باشد و سالی ماده و او را حیض باشد همچون زنان و دستهای او
کوتاه تر باشد از پای و از بالا بزیر آمدن بروی مشکل بود و بالا
رفتن بروی آسان و چون بخسپد چشم باز کرده بود و چون بجا

شود قصب اگر بخورد بیماری ازوی برود و چنین گویند که جهد کند تا آثار پای او در رفتن بر خاک نما
تا سگ و صیاد ندانند فی خواص اجزایه اگر دماغ او زنی بخورد یا بخود برگیرد آبستن نشود و اگر دندان
دندان کودک مالند بسهولت و بی رنج برآید و اگر دندان او بمثل آن دندان نهد که درد کند در حال به
شود راست براست و چپ بچپ و فوقانی و تحتانی همچنین و اگر مرارهٔ او برخورد کسی دهند
واب بر او غلبه شود و بدان صفت بماند تا آنکه او را چیزی از سرکه بدهند خون او اگر زنی بیالاید
هیچ آبستن نشود بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر بهق ابیض یا کلف بدان طلا کنند زایل
شود و گوشت او بپزند و مرق او صاحب نقرس و مفاصل دران میان نشیند بغایت نافع بود
بلیناس گوید که سر آنچه که باشد قولنج را بگشاید و ازان خرگوش قوی‌تر و اگر با سرکه خورند تریاق
همه زهرها بود و اگر پای او بر وجع المفاصل بندند درد زایل شود و فرج او اگر زنی بخورد بچه و شوهر
با او جمع شود در حال آبستن شود کعب او اعراب با خود دارند از بهر چشم بد و اگر زنی با خود
دارد یا چیزی از سرگین او آبستن نشود و موی او اگر تبخیر کنند از برای وجع ریه نافع بود و جملهٔ رطوبات را
ازانجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از رحم باز نه ایستد چیزی از موی او احتمال کند خون منقطع شود سرگین او
اگر زن با خود دارد در حال مجامعت آبستن شود

اسد



شیر ملک سباع است و او را قوت و جرات و هیبت
او بیش است و هیچ حیوان مقاومت با او نتواند کردن
و گویند که از صید هیچ نخورد و سخی باشد چون چیزی صید
کند پارهٔ بگذارد از برای دیگران و بر سر آن نزود و

اوان

آواز دف و شبانه دوست دارد و چون روشنی بیند در شب نزد آن رود و از دور باستد
و در آن نگاه کند و چون آن بیند غضبش فرو نشیند و چنین گویند که اگر کسی از او تذلل کند قصد او نکند
الا اگر گرسنه باشد و چون گوشت صید خورد قصد لحم کند و بخورد و چون بیمار شود گوشت
کپی بخورد بیماری از وی برود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند معده بخورد و پیکان
از تن او بیرون آید و اگر بروی جراحتی یا خرشه پدید آید و مگس بر آنجا گرد شود و مفارقت
نکند شیر را هلاک کند و گویند که از بانگ خروس سفید بگریزد و از صوت طاوس همچنین و از بانگ
او جمله حیوانات بگریزند الا دراز گوش که سست شود و نتواند گریخت و چون گرسنه باشد
هیچ بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدو شیر باشد چنانک پشه عدوی فیل و چشمهای او در ظلمت
چون شعلهٔ آتش بود **فی خواصه** اگر دماغ او بروغن زیت بیامیزند و عضلهای تنش را
بدان طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان ایمن بود و اگر از زهرهٔ او
چیزی از آن بخورد بغایت دلیر شود و صرع و داء الثعلب از وی زایل شود و اگر خنازیر را بدان
طلا کنند و بواسیر را زایل کند و اگر روی را بدان طلا کنند سباع از وی بگریزد و اگر در خانه بو
موش و عقرب از آن خانه بگریزد و اگر در ظرفی آب اندازند هیچ چهارپای از آن آب نخورد و
شحم میان دو چشم او اگر با دهن الورد و کسی را در روی مالد مهیب بود و در چشم هر که او را بیند از مکاره
و مخاوف نترسد و گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخا و اگر سرطان را و سایر سلع را بدان
طلا کنند حل شود و خایهٔ او منی را قطع کند اگر بسایند و درمی از آن با لبن بماء الورد و بپاشند مرد را
عاقر کند و هیچ زنی از ایشان آبستن نشود و چنگال او را اگر مردم با خود دارد از سباع ایمن

باشند و اگر در آب اندازند چارپای از آن آب نخورد و اگر بخورد لاغر شود و هرگز فربه نشود
و اگر صاحب بواسیر مداومت نماید بر نشستن بر روی پوست شیر نافع بود و صاحب تب
ربع بران بخسپد و جامه بسیار بر خود افکند تا عرق کند روز نوبت تب از او زایل شود و اگر کسی را
ترس غالب بود بر آنجا نشیند ترس از وی برود و اگر پوست شیر بر دهل بندند هر اسپ که
آواز آن بشنود بیمار شود و اگر موی او جایی بسوزانند سباع از آنجا بگریزند و اگر کسی را
حب القرع بود در ماده موی شیر در موم روغن در خود برگیرد آن از وی زایل شود و اگر سرگین او
در شراب کنند و بکسی دهند که شراب بغایت دوست دارد و دیگر طلب شراب نکند

ببر



حیوانیست که بیلاد هند باشد از شیر قوی‌تر باشد و با
شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون ببر قصد پلنگ کند
شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید که ببر مجروح شود و چون
پیر شود سگی را صید کند و بخورد بیماری از وی زایل
شود و چون پیر شود مردم را تعرض نرساند بخلاف
گرگ و اگر چه گرسنه بود و چون بچه خواهد کرد نزد درخت فنجکشت رود و بنهد و بچه را هر سه روز
یکبار شیر دهد و بچه را بخوردن سوسمار پرورد **خواص اجزاء او** اگر زهره او را با آب بزنند و سر
صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن
بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر فخذ بندند از رفتن تعب نیابد اگر پیت فرج برود و اگر از
پوست او نطعی سازند و صاحب حب القرع بر آنجا نشیند زایل شود و اگر دخان کنند زیر درمن

کسی که اورا تب غب بود زایل شود و اگر سرگین اورا دخان کنند جمله سوام بگریزند الا مورچه که بسیار

شود ثعلب اورا بفارسی روباه گویند و حیوانی بسیار

خلقت و اگرچه ضعیفست اما بحیل قایم مقام سباع بود و از بهر

خانهٔ خود چند باب بسازد تا اگر خصم از دری درآید او از دری

بیرون رود و اورا موی هر سال بیفتد و عنب الثعلب بخورد

صورت روباه

و موی برآورد و از بهر این موی افتادن مردم اورا ثعلب گویند و گرد برگرد خانهٔ خود غصن نهند تا

گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر غصن آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را در صحرا اندازد

و شکم را منتفخ کرده اند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند که مرده است بروی نشینند اگه چند

یکی بگیرد چون باز یا صقر اورا بزنند تا بپرد و سگ دریابدش از پشت باز افتد و باردا

حدش کند چنانک هیچ کس او نتواند گشت و اورا حیلتی عجیبست در قتل قنفذ چون خارپشت اورا

ببیند خود را چون کره سازد و سر در اندرون کشد و پشت او پر خار بود روباه بول بروی کند خار

پشت از بول او نجود شود و منبسط گردد و شکمش بگیرد و بخوردش و چون بیمار شود پاز دشتی

بخورد و مرض از وی زایل شود خواص اجزایه اگر سر اورا در برج کبوتر نهند کبوتران از آنجا

بگریزند و اگر ناب او بر کودکان بندند در خواب نترسند و اگر ریح الصبیان نشان بود زایل شود

و خلق کودک خوش شود و اگر ناب او بر دندانی نهند که متألم باشد در حال درد او ساکن شود

و اگر مرارهٔ او در سعوط مصروع دمند صرع از وی منقطع شود و گوشت او نافع بود از بهر جذام

و لقوه و فالج اگر بخورند و اگر پیه او بگدازند و پای منقرس را بدان طلا کنند در حال الم بنشیند اگر

کرده او با خود دارند از شر کلاب ایمن باشد و اگر خنازیر را بدان طلا کنند منحل شود و پوست
او بهترین پوستهاست شیخ الرئیس گوید که مرطوب مزاج را بغایت نافع بود خون او را اگر
سر کودک بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و اگر کسی دنبال او با خود نگاه دارد لا یعمل فیه
حیله محتال و بر او دخان کنند در کوزه و کسی که او را علق را حلق گرفته باشد دم بدان کوزه نهند
چون دخان و بر بدو رسد در حال بیفتد و اگر سرگین او را اگر زن بخود برگیرد حین مباضعت
آبستن نشود و اگر در میان علف دراز گوش بخورد بمیرد حیوان اخری حیوانیست در حجم جدی



قوتی عظیم دارد در عدو بیشتر بود دو بار و دو بر فرق
او قرنی است چون قرن کرگدن و سرعت سیر او
چنانست که هیچ صیاد او را در نیابد و چنین گویند که در
بیشهای چین و بلغار بود خواص او اگر خون او را با آب
گرم بیامیزند و بصاحب عقد دهند در حال گشوده شود
و اگر گوشت او بپزند تنطوریون و بصاحب قولنج دهند در حال گشاید و پیه با زهره و کعب او بکسی دهند که
او عرق المدنی بود در حال الم بنشیند و به شود خنزیر حیوانی



مهجنست او را خوک گویند و او را دو ناب بود همچون
ناب فیل بدان بزند و سر او چون سر جاموش باشد و
او را ظلف بود چنانکه گوسفند و خود را بطین لزج بمالد تا
تن او همچو جوشن باشد و چیزی بر وی کار نکند زیرا که وقت

مجامعت میان او و فحول خنازیر خصومت باشد چون ذکر بر انثی چند مدتی بر پشت او بماند و اگر
سفرجلی را در زمین مدفون کنند بیاید و آن زمین را شیار کند و بیرون آورد و باشد که بیست
بچه بیاورد و میان خوک و مار خصومت باشد و خوک مار را بخورد و زهر مار بر خوک کار نکند
و خوک نر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد چون روباه و بر تن او سلاح کار
نکند و باشد که از مردم منهزم شود تا مرد از پس او بسیار برود ناگاه بازگردد و او را
بناب بزند و هلاک کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد که بدو روز فربه شود و نصاری چون
خواهند که خوک را فربه کنند او را گرسنه کنند آنگاه او را آب و علف دهند به دو روز
فربه شود و چون بیمار شود سرطان بخورد مرض از وی زایل شود و اگر خواص عجیب او
خواهی یکی آنست که اگر خوکی بر پشت دراز گوشی بندند هیچ حرکت نتواند کردن چون دراز گوش
بول کند خوکی بمیرد اگر سگ را بناب بزند حمله سوی سگ نشود و اگر یک چشم خوک بر کنند
بمیرد و فیل از آواز او بگریزد خواص اجزاء اگر ناب او با خود دارند نزد مردم مکرم باشند
و چشم بد از وی مندفع شود و اگر مراره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بیندازد و اگر چیزی از آن
با بول عتیق بصاحب صرع دهند نافع بود و گوشت او خوشتر از گوشتها بود و نافع بود برای
لسع عقرب و هوام و اگر باز را از گوشت خوک دهند با روغن جوز فربه شود و اگر پیه او
عضو سرخ را طلا کنند نافع بود و اگر استخوان مردم بشکنند و از استخوان خوک او را وصل کنند
باز بصلاح آید و هیچ استخوان دیگر را این خاصیت نیست و اگر در خرقه کتان بندند و صاحب
تب ربع با خود دارد تب از وی برود بتدریج و اگر استخوان خوک در رهگذار آب مزرعه بنهند

شند ریح او بسیار شود و هیچ خوک در انجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند پشه از انجا بگریزد
و اگر خاکستر سم او را با شکر بکسی دهند که بول در جامه خواب کند صالح بود و اگر چیزی ازان در آب
بود تمساح گرد آن نگردد و اگر کعب او بسوزانند تا انکه سفید شود پس ازان بسایند و بکسی دهند
که او را قولنج باشد یا مرض مزمن زایل شود شیخ الرئیس گوید که اگر بدان برص را طلا کنند زایل
شود و اگر سرگین او در درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و ثمره بسیار دهد و اگر زن
قطعه ازان بخورد و یا بخود برگیرد فساد نفاس ازوی زایل شود دب اورا بفارسی خرس
گویند حیوانی سمج است و تنهایی را دوست دارد و
چون زمستان بود در خانه خود رود که در میان کوه
کرده باشد و آن غاری بود دور تا انکه هوا خوش شود
و چون گرسنه شود پنجه خود را لیسد گرسنگی او منقطع شود



و چون با گاو خصومت کند گاو قصد او کند که او را بقرن
بزند او بر پشت باز افتد و سروی گاو بدست بگیرد و
بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار بود و ازان زحمت عظیم یابد و در برابر بنات النعش
صغری باشد که بنجان او را دب اصغر گویند ولادت بروی سهل شود و چون بزاید فرزند
او پاره گوشت بود هر زمانی از موضعی بموضعی نقل کند از خوف مورچه تا کلان او بود
تا انکه بدنش صلب شود و بر درخت رود و ثمره آن بیندازد از بهر بچگان و شخصی حکایت کرد
که شیری قصد من کرد درختی یافتم و بران درخت رفتم شیر بیامد و در زیر درخت خفت منتظر تا من

از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی را دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت

بر دهان مینهاد یعنی که چیزی مگوی تا شیر بداند که من بر درختم و من متحیر ماندم میان شیر و خرس

کاردی کوچک داشتم در استادم و آن شاخ را که خرس بدان بود بریدم اندک اندک و

خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست که چه خواهد بود چون بیشتر آن بریدم بثقل شکسته شد خرس

بزیر افتاد و شیر با او در آویخت با همدیگر کشتی گرفتند عاقبت شیر غلبه کرد و از او سیر بخورد

و برفت خواص اجزا اگر ناب او در شیر مرضعه اندازند و کودک از آن بخورد دندانش برآید

بی الم و اگر بسایند در بن دندانهای کودک کنند همین عمل کند و چشمهای او اگر در خرقه کتان بندند

بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اگر مراره او بر دندان کرم خورده نهند که درد کند درد ان ساکن

شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را نافع بود شیخ الرئیس گوید که اگر مصروع از آن چیزی بلیسد

صرعش زایل شود و اگر شحم او با شحم غراب بر موی نهند دیر سفید شود و اگر برص را بدان طلا

کنند زایل شود خون او را با قصب الذریره بیامیزند و بر موضعی طلا کنند آنجا موی برنروید و بوست

او بر کودکی بندند که خلق او بد باشد بدی از وی برود دلق حیوانیست که او را بفارسی



دله خوانند و وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود و آن

بگربه ماند و اگر در برجی کبوتر رود یکی رها نکند از هرچه باشد و دشمن ثعبان

بود و بزمین مصر فراوان بسیار بود اگر وجود دله نبودی در ان

زمین اقامت نشاید کرد و چنین گویند که ثعبان از بانگ دله

هلاک شود خواص اجزا اگر چشم راست او بر خرقه کتان بنهند بر صاحب تب ربع بندند تب ازوی برود

ذیل ثعبان

واکر چشم چپ ببندند تب باز آید واکر پیه او بر دندان حالی که کنده شده باشد از خوردن ترشی
کندی زایل شود وخون او اکر در بینی مصروع چکانی نافع بود واکر موی او در برج کبوتر دخان کنند
جمله بکریزند واز رایحهٔ آن مار وکژدم بکریزد واکر صاحب بواسیر بر پوست وی بنشیند بغایت
نافع بود واکر خایهٔ او را بسوزانند موش از رایحهٔ او بکریزد ذیب او را بفارسی کرک



کویند حیوانی خبیث است وغارت وخصومت بسیار
کند بمکابره وحیل ویکی ازان بر دیکری اعتماد نیارد وچون
جمع باشند نخسپند بجمله وروی همه را در یکدیکر باشد تا
یکدیکر را ببینند واز غایت احتیاط کویند یکی چشم او خفته
بود ویکی بیدار واکر یکی را جراحتی رسد بروی جمع
شوند واو را بخورند واکر با کسی مقاومت کنند وعاجز آیند بانک کنند تا دیکر یاری او بیایند واکر
بیمار شود پنهان کند تا کرکان ندانند ونخورندش واکر ببینند که با کسی عصایست بترسند واز
دیکر سلاحها نترسند وهر که او را سنک اندازد رها کند وبرود واکر تیر اندازد رها نکند واکر چه
او را جراحات رسد وچون بیمار شود کیاهی هست که انرا احمد خوانند ازان بخورد شفا یابد و
اکر نداند که کوسفند کجاست کوش دارد که بانک سک از کجا می آید چون نزدیک کله رسد بانک
کند تا سک جهت او بیاید آنکه بجهد ونزدیک رود وکوسفند برباید وقفای او بکیرد واو را بدم
میزند ومیدواند وبیشتر وقتها که قصد کله کند پیش از طلوع آفتاب آید زیرا که سک همه شب
پاس داشته باشد وشبان نیز همچنین وخسته باشد او فرصت نکاه دارد وکوسفند برباید و

بخورد و چنین گویند که اسب از پس گرگ برود و اگر سوار او را براند ابروی در آید و اگر گرگ
اسب را بگزد اگر تا قوت او زیادت شود و در تک بیفزاید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت
او خوش شود و گرگ را قوت شم قوی باشد و اگر چنگال او ببرند در مهب باد بایستد و بقوت
شم بداند که بچه کجاست و اگر از کسی بوی خون بشنود بسبب جراحتی یا رعافی مکابره کند
با وی و از وی جدا نشود تا غلبه کند جاحظ گوید که سباع اصحاب ریاست چون شیر و ببر و
نمر تعرض بمردم نرسانند اورا الا وقتی که هیچ از حیوانات نیابند و گرسنه باشند و اما گرگ
بخلاف این باشد و قصد مردم بسیار کند خصوصا چون پیر شود بلیناس گوید در کتاب
خواص که اگر مردم گرگ را ببیند اول گرگ ضعیف شود از اثر ترس و اگر اول او ببیند مردم ضعیف
شود از اثر ترس **خواص اجزائه** اگر سر گرگ را در برج کبوتر بیاویزند هیچ گربه و هیچ آزار کننده ای
کبوتر گرد آنجا نگردد و اگر در جای گوسفند دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر زبان او در دندان
متألم مالند درد ساکن شود و اگر چشم راست او بر کودکان بندند نترسند و اگر کسی چشم گرگ و
ناب او با خود دارد از گرگ ایمن باشد و اگر بسوزند و بر دندان متألم افشانند الم ساکن
شود و اگر میان دو ابرو بزهره گرگ طلا کنند پیش مردم عزیز و گرامی باشد و اگر بر ران
راست بندند در قوت باه بیفزاید و اگر زنی از آن بخورد و برگیرد آبستن شود و اگر در چشم کشند
نافع بود و از برای نزول آب و غشاوه و اگر خون او با روغن جوز بیامیزند و در گوش چکانند طرش
زایل شود و اگر بخورد زنی دهند آبستن نشود و اگر خایه او بریان کنند و بخورند در قوت باه
بیفزاید و اگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد و اگر استخوان او را بسایند و گرد بر گرد جای

گوسفندان بر ریزند هیچ آفت گرد ایشان نگردد و اگر کعب او همچنان با خود دارند از رفتن خسته نشوند
و اگر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت غالب آید و اگر از پوست گرگ نطعی سازند
و صاحب قولنج بروی آن نشیند الم نیابد مادام که بر آنجا بود و اگر در دیهی دفن کنند هیچ گرگ گرد
آنجا نگردد و بلیناس گوید که اگر سرگین گرگ را بر ران صاحب قولنج بندند در حال بستنق شود



سنباد حیوانیست بر صفت فیل الا آنست که جثه او
از فیل کمترست و از بور بیشتر و در بلاد هندستان باشد
و گویند که هنگام بچه نهادن مدتی پسر از رحم مادر بیرون آورد
و علف خورد اگر قوی شده باشد یکبارگی بیرون جهد و از
مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را دریابد بزبان بلیسد و زبان
او پر از خار باشد و بچه را هلاک کند و مادر از پس او بسیاری برود و اگر بیابد او را بزبان چندان بلیسد که
گوشت از استخوان او برود سنجاب حیوانیست چون موش لیکن جثه او بزرگتر از



موش بود موی او در غایت نعومت بود اهل تنعم تابستان در پوشند زیرا که
او خنک بود بخلاف دیگر پوستها و اگر گوشت وی دیوانه بخورد عاقل شود
و زحمت سودا را سود دارد پستور بپارسی او را اگر به خوانند حیوانی



سنجاب
لیق باشد و تواضع کند باری عز و جل او را از برای دفع موش آفریده
است چنین گویند که نوح پیغمبر علیه السلام در کشتی از موش شکایت
کرد و اندیشید که مبادا که کشتی سوراخ کند باری عز و جل او را فرمود

تا دست به پیشانی شیر فرود آرد و خان کرد و شیر عطسه داد و گربه از بینی او بیفتاد و گربه نزدیک
بشیر ماند لطافت دوست دارد و روی خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی از اجزای او خلط شود
از از زبان پاک کند و چون هیجان شهوت او را باز دید آید الم عظیم باز دید آید و هیچ قرار نگیرد
تا آنکه که آن ماده دور کند یا بانگ دیگری بشنود او نیز محتاج بود و باید و حاجت هر دو منقضی
شود و چون گرسنگی بروی غالب شود و هیچ نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در خاک پنهان
کند از بشرم تا کسی نه بیند و اگر موش بسقف بگذرد که به پشت باز افتد و دست و پا را بجنباند
موش از سقف در افتد و چون بگرفت زمانی او را عذاب کند آنگه بخورد و فیل عظیم جسم از آواز
گربه بگریزد خواصه اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان تبخیر کنند هر حاجت که از کسی خواهند
بر آید و اگر ناب گربهٔ سیاه کسی در پوست گربه بچد و با خود دارد هیچ دشمن بروی کار نکند و ظفر شود
و اگر مرارهٔ او در چشم کشند بشب ببیند همچنانکه بروز بیند و اگر نیم درم از آن بدهن زیبق با میزند
و بدان سعوط کنند نافع بود از برای دفع لقوه و اگر سرکین او با ملح بر جراحتهای عتیق نهند باز صلاح آورد
و اگر طحال سنور بر زن مستحاضه بندند خون هیچ نیاید مادام که با او باشد و گویند که اگر کسی گوشت
گربهٔ سیاه بخورد جادویی بروی کار نکند و اگر خصیهٔ او با زرنباد دخان کنند در موضعی که جن بود برود
و آنجا کسی را اذیت نرساند و موش و اگر آوازاد در روغن آس کنند و صاحب تب بر خود مالد تب



نیابد سنور البر او را گربهٔ دشتی گویند همچون اهلیت بصورت
الا حجم او بزرگتر است او راعد و بسیار بود و احتیاط تمام دارد در حفظ
نفس خود چون روز بود بعضی از آن بعضی دیگر را حراست کنند و چون

از بوی سرگین سنور بگریزد صر

شب آید حارسی بدارند تا ایشان نگاه میدارد و نخسپد که اگر بخسپد هلاک کنند اگر کسی را عرق النسا
بود فرج اورا در آب جوش کنند و بر آتش نهند تا گرم شود وانکه در گرمابه بپاشاند گشوده شود واگر سرگین
او تدخین کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آورد سرایشن حیوانیست که



در بیشهای کابل وزابلستان بود و در قصبه بینی او دوازده
سوراخست و چنین گویند که مزمار بر مثال قصبه او نهاده اند
وگویند که حیوانات بسیار گرد شوند بر آواز او از وحوش
وطیور و غیر آن و باشد که از لذت آن حیوانات را غشی
باز دید آید و اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و
بخورد و اگر نه با کسی هایل نکند و جمله بگریزند شاده واو حیوانیست که در بلاد روم باشد واو را سم



ارش گویند سروی دارد و بر آن سرو چهل شعبه
مجوف تعبیه چون باد جهد هوا در آن مجاویف جمع شود و از
انجا آوازی خوش حاصل آید و حیوانات گرد او جمع
شوند از برای شنیدن آن آواز و گویند که بعضی ملوک
قرن او بتحفه فرستادندی به یکی و آن زمان که هوا
می آمدی پیش خود نهادندی و از انجا آوازی بغایت خوش آمدی چنانک حاضران جمله طربناک
شدندی انگه آن قرن را معکوس نهادندی از آنجا آوازی حزین بیرون آمدی چنانک
گریه بر حاضران غالب شدی ضبع اورا بفارسی کفتار گویند حیوانی قبیح المنظر ست قلیل


کفتار

الغه و بود و مردار خورد و مرد کان را از کور بر کشد عجب کوید
که از کوشت مردان شجاع خورده و کویند که یکسال نر بود و یکسال
ماده و مثل زنند بکفتار در حمق چنین کویند که کسی در سوراخ او
رود و کوید که کفتار اینجا نیست و مکرر میکوید تا آنکه که دستش بر
بندد و این سخن مشهورست و میان او و سک دشمنی باشد
اکر سایه کفتار بر سک افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخورد وش و چون بیمار شود کوشت
سک بخورد بیماری از وی زایل شود و میان او و کرک دوستی باشد اکر کفتار را صید کنند کرک
بچکان او را مراعات کند و از کفتار و کرک بچه حاصل آید و او را سمع کویند بزرکی عجب باشد و در حرب
جمعی اند که ایشان را ضبعیور کویند اکر یکی از ایشان با کاروانی باشد که صد مرد باشند کفتار را مطلقا او را از آن
کاروان بخورد و اکر مرار کفتار ریزند از برای همه بادهای و علتها بارد نافع بود فی خواصه اکر چشم
راست او در سرکه اندازند هفت روز آنکه در زیر نکین انکشترین نهند هر که در انکشت کند از جادوی
و چشم بد ایمن بود و اکر با آب بشورند این خاتم بسحور یا مجنون دهند سلامت یابد اکر زبان او را
با خود دارند سکان بروی بانک نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اکر در سرایی بیاویزند که در آن
عرس بود هیچ کرد آنجا حادث نشود و فرح و طرب ایشان زیادت شود و اکر کسی ناب او
با خود دارد چیزی فراموش نکند و اکر جکر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری زایل کند و اکر زهره
کفتار اکتحال کنند آب چشم فرو نیاید و تاریکی چشم را زایل کند و اکر دل او را بر کودکی بندند زیرک شود
و کارها زودی بیاموزد و اکر شحم او را بر کودکی بندند زیرک شود و اکر ریش او را از درختی درآویزند

هیچ مرغ زیان کاری نکند و بر انجا نشیند و قضیب او را اگر خشک کنند و بکوبند و بر دمن افشانند قوت
وقاع غالب شود چنانکه هیچ از ان فاتر نشود و اگر پیه بار بها شربت کنند بلیناس گوید که فرج او
و سر او اگر بر مردی بندند هر زن که او را بیند بر وی عاشق شود و اگر بر زنی بندند همچنین و اگر فرج او
بر محموم بندند تبش زایل شود پوست او را اگر بر کرم بندند از آفات سلامت یابد و اگر از
پوست او غربالی سازند و بدان تخم به بیزند آنکه بکارند زرع او از همه آفات سلامت یابد بلیناس
گوید که اگر پارهٔ از پوست کفتار بستانی و چیزی ازوری شبح و ازادر خرقهٔ بندی و بر مردی آویزی
زنان بر وی مفتون شوند و اگر بر در خانهٔ دفن کنند هیچ سگ در ان خانه نرود و اگر بر گردن آویزند سگان
از وی بگریزند و اگر پوست او در ان هنگام که از وی در کشند از گرد زمینی یا از گرد دیهی بر آری
آن موضع از آفت ایمن بود و اگر آن موی که گرد اگرد فرج اوست بر کنی و بسوزانی و انرا بروغن
مخنث بخورد مالد این علت از وی برود و اگر سرگین او را بروغن مورد بر سر نهند موی بروید

مورد



و کچل را زایل کند **فهد** او را بفارسی یوز گویند و حیوانی
شدید الغضب است و خویی نیک دارد که خسپد و با مردم
مستانس بود بخلاف پلنگ که مستانس نشود و یوز بفصل
زمستان بگرمسیر رود و سباع رایحهٔ او را دوست دارند
جاحظ گوید که یوز چون فربه شود داند که نتواند دوید نیک
و رایحهٔ او شیر و پلنگ دوست دارند و بر اثر رایحهٔ او پایند و او پنهان شود چندانک فربهی از او زایل
شود و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد صحت یابد و آواز خوش را دوست دارد و باشد

که با دوب جمع شود و حیوانی عجب از ایشان باز دید آید او را کوشال کویند **فی خواصه** اکر مرارهٔ او
با نمک بیامیزند و انکبین و بر جراحتی نهند که خون از آن روانه باشد منقطع شود و کوشت او قوت
آورد و خون او اکر طلا کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و اکر برخورد کسی دسنه آبله شود بر تن او
و اکر در مکانی باشد موش از آنجا بکریزد **عناق** سیاه کوش



سیاه کوش

کویند او حیوانی بغایت خوبست رنکش چون رنک اشتر سرخ بود
و بزرکتر از سکی باشد و همچون یوز صید کند و چون برود آثار پای خود
نا بدید کند و کلنک صید کند و در هوا نیز جستن کند **فیل** حیوانی
عجیب است و ظریف و از حیوانات عظیمت و



باری عز و جل کردن او را کوتاه آفریده و خرطوم او را
بجای آن تا بدان آب و علف بر میدارد و خرطوم
همچون دست باشد و بر همهٔ تن بیکردد و سلاح او شد
و بدان پشه از دهن دفع کند زیرا که دهن او مفتوح
بود و اکر چیزی از پشه یا مکس در دهن او رود بیازارد
و او را دو ناب عظیم باشد هر یک دویست من و باشد که سپید من در همهٔ تن او الا مفاصل
کعب و کتف و فخذ هیچ مفصل دیکر نیست و تا بیست و پنج سال بر وی نکذرد او را شهوت باز
دید نیاید و چون وقت ولادت بود در آب رود تا بچه بر زمین نیفتد و فیل با مار عداوتی بود
و چون او را به بیند در زیر پای بمالد و چون بیمار شود مار را بخورد صحت یابد و اکر فیل بیشه بر شود

چون قلعهٔ هر

هشتاد ذیل

خاستن واگر فیلی ببیند که افتاده است دیگرا از خبر کند تا بیایند واو را بر پای دارند اما فیل دان
باشد که بر پشت او رجال جنگ میکنند واو را جوشن در پوشانیده باشند و شمشیری در
خرطوم او بسته باشند مرد را با اسب بدو نیم کند واگر گربه را ببیند بگریزد و چنین گویند که
هارون روز حرب گربه در بغل نهاد و بجنگ فیل رفت چون نزد او رسید و فیل قصد کرد که
او را بزند گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و سواران از پشت
فیل برفتند و غلبه از آن اهل اسلام بود واین حکایت در قصیدهٔ فارسی در آورده است
و گویند که چهار صد سال بزید و چنین گویند که فیال فیلی را بزد و بترسید که فیل ازوی انتقام
کند احتیاط میکرد یک روز فیلی را بر درخت بست بر رسنی و بخفت فیل شاخی از درخت بگرفت
و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او پیچید چنانک محکم شد انگه بکشید فیال در زیر قوایم
او افتاد واو را بپای بمالید و خرد کرد خواص اجزایه اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز نخسپد
بلیناس گوید که اگر برص را برادهٔ او طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود واگر استخوان او بر
کودک بندند صرع ازو منع کند واگر در گردن گاو آویزند از قومان سلامت یابد واگر عاج را
بسایند و با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند زایل شود واگر عاج بر درختی آویزند آن سال
ثمره نیاورد واگر خانه را بدان دخان کنند پشه و امثال آن بمیرد واگر حکاک عاج را بر جراحت
فاسد افشانند صلاح پذیرد واگر در خیشوم راعف افشانند خون منقطع شود اگر پارهٔ از پوست
فیل بر کسی بندند که او را تب لرز باشد منقطع شود واگر پوست فیل را دخان کنند زیر صاحب
بواسیر زایل شود واگر بول او جایی رش کنند موش از آنجا بگریزد واگر زنی عاقر بیاشامد

آبستن شود و پس کین او اگر زیر دامن محموم تدخین کنند تب زایل شود و اگر یک درم از آن
بصاحب قولنج دهند زایل شود و دیگر اعادت نکند

قرد

حیوانی قبیحت اما ملیح بود



اورا کپی خوانند و حرکاتش ظریف و باشد که اورا صنعتی بیاموزند
گویند که جامهای عریض که دست جولاه بهر دو طرف آن نرسد جولاه
بیک طرف نشیند و کپی بجانبی دیگر و ماکوک را جولاه به قردی اندازد
میمون
و قرد بجولاه و ملک بویه دو قرد را بتوکل فرستادی یکی خیاط و یکی
درودگر و کپی ده بچه بزاید و بعضی نر برگیرد و بعضی ماده و شخصی از اهل صفا گوید که بر کوهی بگذشتم و
قردی را دیدم خفته و سر او بر ران ماده نهاده قردی دیگر بیامد و مقابل او بایستاد قرد ماده سر شوهر
آهسته بر زمین نهاد و نزد آن دگر رفت و با او مباشرت کرد و چون نر بیدار شد ماده را
نیافت براثر او برفت اورا بدید ببویید بدانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قرود
بسیار جمع شدند و ایشان را خبر داد بفعل وی حفره بکندند و آن ماده را در آن حفره کردند

خواص

اجزائه اگر کسی چشم اورا با خود دارد هر که اورا بیند با خود کش هم مزاج کند و اگر دندان او
بر کسی بندند خواب از او برود و در شب نترسد و اگر بسایند و در چشم کنند بیاض ببرد و اگر دل او را
خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند بخورند دلیر شوند و خفقان و صداع زایل کند اگر گوشت
اورا صاحب جذام بخورد جذام از وی برود و اگر خون اورا بخورد کسی دهند گنگ شود و بعضی
گویند که اگر کسی از خون بخورد در چشم مردم خوار و زشت شود و اگر پوست اورا از درختی در
آویزند آفت سرما از آن مندفع شود و اگر از پوست او غربالی بسازند و بدر را بدان غربال فرو



کنند آن زرع از آفات ایمن بود **کرگدن** حیوانیست
در بلاد حبشه هم رنگ فیل و خلقت او چون خلقت گاو
و بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و از عجایب
او آنست که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر
از کرگدن هیچ حیوان دگر قرن و حافر ندارد و حیوانات
از وی ترسند و گویند که هفتصد سال بزید و سه سال در
شکم مادر بماند و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت باز دید آید و در زمینی که باشد هیچ حیوان
آنجا نیارد اقامت نمودن و چون فیل بیند از پس او در آید و شکم او را بقرن بزند و بردارد و پای
بایستد و فیل را بر گیرد چنانکه فیل بقرن او مشبث شود آنکه خواهد که بزور خلاص کند نتواند
هر دو هلاک شوند و گویند که هیچ سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی با او مقاومت نتواند
کرد و فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او نشیند و
او هیچ حرکت نکند تا فاخته برود **خواص او** گویند که بر قرن او شافی است و از خواص است
و علامت صحت او آنست که جمله عقدها گشاید مثل قولنج و طلق و حمل و حیض و اگر مصروع از آن
بخورد صرعش زایل شود و فالج و تشنج و حاملش از چشم بد و کل آفات ایمن بود و اگر در آب گرم
نهند عضه کلب کلب را سود دارد با روغن لبسان بهتر و علایی گفت که از پدر خود شنیدم که
گفت با کاروانی میرفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب
شدند مردی گفت که هیچ اندیشه مکنید لیکن ایشان را یمن نماید و او را نزد آن دزدان بردند در میان

دو کوه

دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد و از آن خاک بپاشید آنکه بر بالای کوه رفت
و آن خاک را بر سر ایشان بپاشید در حال بادی سخت پیدا شد در آن دو کوه تا غایتی که درختان
از سختی باد بر کنده شد و نمی توانستند حرکت کرد و قافله بسلامت بگذرانید و گفت که چون
بشهر غزنین رسیدم یک روز پیش شیخ الرئیس رفتم و آن مرد را دیدم که در پیش او نشسته
بود و با شیخ الرئیس حکایت عجائب از او در راه دیده بودم گفت که قرن کرگدن بود و او را عجائب
بسیار است و آن مرد از جمله دوستان منست و از هندستان آمده است و از بهر ما هدیها
آورده آن عقد از آن جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و گویند اگر در طعامی
زهر بود قوت زهر بشکند و اگر چشم راست او بر مردم بندند جمله مرضها از وی برود و حسن
و حیات کرد او نکردند و اگر چشم چپ او بر کسی بندند تب لرز ببرد و اگر از پوست او جوشن



سازند هیچ سلاح بدان کار نکند **کلب** حیوانی
شجاع است بسیار تعب و وفادار اما غریب را دشمن باشد
و بیشتر اوقات گرسنه بود با اندک مراعات خدمت
بسیار کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص و جاحظ
گوید که از کیاست او یکی آنست که چون از پی آهو رود
و غیر بگذارد و از پس تیس رود و اگر چه تیس از آنکه پیش از غیر بود زیرا که داند که تیس را بول
بگیرد و بباید ش ایستاد تا بول بریزد اما غیر را حاجت نبود پس تیس را بایستد سگ او را در
یابد و این معنی از سگ معلوم شد بارهای بسیار و چون روز برف روی زمین از برف

پوشیده بود سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس ابدان ایشان و این معنی بغایت
دقیقست جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی راه در نیابد بروی بانگ کند اگر انکس نشنید او را
بگذارد و باشد که بروی بول کند و بگذرد و سگ را در فصل تابستان جنون باز دید آید زیرا
که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی بروی غالب بود صفرا بروی غالب شود و دیوانه گردد
و علامت آن بود که زبان از دهان بیرون اندازد و چشمهایش پر از خون شود و گردنش کژ
شود و سر در پیش اندازد و دنب در میان رانها گیرد و خایف بود و هر ساعت بروی در آید
و هر چه بیند حمله بران برد بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند سگان از وی گریزند
و او خاموش بود و اگر کسی را بگزد نعوذ بالله معالجت او صعب بود و بانگ کند همچون
سگ و اگر بول کند در بول او ریشش باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت
خود بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و بلیناس گوید که سگی مکلوب اشتری را بگزید اشتر
مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد شفا یابد و اگر آواز خر بشنود درد
سرش باز دید آید و اگر سگ سپید یا زرد بانگ کند و کسی حنا در دست نهاده باشد
رنگ حنا را قوت برود و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آن آنست که منی سگ
لزج باشد از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد باز دهد
آید انکه اندک اندک از احلیل منذفق شود و اگر پشکی را بسگی اندازند و سگ انرا بدهن
بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ در برج کبوتر نهند همه بگریزند و اگر در شراب اندازند هر که بخورد
عربده کند و گویند که باصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و
معول

برنگ سگ

مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و سر چاه باز کردی و هر که که آن قاتل را دیدی
در روی او بانگ کردی چون این حال مکرر شد سر چاه را باز کردند و قتیل در انجا بود و به بانگ
سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست و گویند که مردی را سگی بود و خواست
که در آب رود سگ پایش بگرفت و رها نکرد که در آب رود مرد برنجید و سگ را بشمشیر
بزد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود و میدید و از برای آن رها نکرد که در آب رود
خواص اجزایه اگر چشمهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زیر دیوار آن موضع خواب
شود و اگر ناب او در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان
او بی الم برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید مفید
بود و اگر زبان سگ سیاه بر موزهٔ کسی دوز هیچ سگ بانگ بروی نکند و گویند که زهرهٔ سگ نافع
بود از برای ظلمت چشم و اگر جگر او بریان کرده بخورند نافع بود از برای گزیدن کلب کلب و موی سگ
سیاه نافع بود که بر مصروع بندند و بول سگ بر ثالیل نهند بر کند شیخ الرئیس گوید که فؤاد سگ اگر در
نبید اندازند و بصاحب قولنج دهد حال ساکن شود و اگر زنی بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین بخورد یا با شراب
بچه شود و سرگین سگ سیاه اگر آبستن بخود برگیرد بچه ساقط نشود

نمر

حیوانی صاحب علت



واز پلنگ گویند اعداء حیوانات است و تاب شدید
واز آواز هیچ نترسد و لون او بغایت خوب بود اما خلقش
تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد چون از خواب
بیدار شود و خرخر سخت بکند و حیوانات که نزدیک او باشد

جمله بگریزند زیرا که داند که او قصد صید ایشان کند و گویند که بوی دهن او خوش بود بخلاف اسد و آخر
و مهرهٔ پشت او ضعیف بود و هر چه بر پشت او زنی مهره اش شکسته شود و هر حیوان که بیند هلاک کند اگر
سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر آن کس فشاند بمیرد و از برای این معنی کسی را
که پلنگ زده باشد در زیر سقف ننشیند و آنجا که باشد گربگان حاضر کنند از برای دفع موش و پلنگ را
با افعی دوستی بود و چون پلنگ بچه نهد افعی گرد او چون طوقی شود **فی خواصه** اگر سر او جایی
دفن کنند موش آنجا گرد شود و اگر زهرهٔ او در چشم کشند روشنی بفزاید و فرود آمدن آب را
منع کند و اگر کسی گوشت او را بخ درهم بخورد با دانگی روغن بلسان زهر حیات و افاعی بروی کار
نکند و اگر پوست او مطرح سازند و صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر از وی برود و اگر کسی
پارهٔ از آن با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و تعلیق او زهر قاتل بود **النوع السادس من
طیورها** و این نوع را از حیوان اعصاب کمتر باشد از دگر انواع تا جناح بر تواند گرفتن در حال
پریدن گیرد و چون باری عز و جل حیوانات را عدو همدیگر آفرید و این قوم را قوت تفاوت
نبود از برای ضعف بدن او را پر داد تا سبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب
عالم طیران طیر است با هوا با آنکه او گرانتر است از هوا چنانکه باری عز و علا میفرماید اولم یروا
الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله جاحظ گوید که هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتن
او کند بود چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتواند پریدن چنانکه آدمی را
دست نبود نتواند دویدن و هر مرغی را خاصیتی عجیب است و بعضی را لون عجب بود چنانکه
طاوس و بعضی را شکل عجب بود چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلابل و قماری

وخاصیت هر یک گفته شود مرتب بحروف معجم **بوقلمون** مرغیست خوب صورت نیکو



رنگ که هر زمان برنگی دگر نماید و پایهای دراز دارد و گردن
دراز و منقار دراز و سپید زمانی زرد نماید و زمانی سرخ و زمانی کبود
و زمانی سبز و در قد و حجم کلنگ بود و جامه از روم آرند و انرا بوقلمون
گویند مناسب این مرغ بود برنگ **طیر اخری** مرغیست که آوازی خوش دارد و همه شب بانگ



کند و هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند از بهر
خوش آوازی او و باشد که عاشق بروی بگردد و بنشیند از بهر آواز
و چون روز شود خاموش گردد و مساحت دوست دارد و چون بچه
او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و مساحت کند و از عجایب
بطی کی آنست که بچه از بیضهٔ خود قبول نکند بخلاف دجاج که بیضه که در زیر او نهند قبول کند و او
قبول نکند الا نه بیضه یا یازده بیضه و اگر ازین بیش بود قبول نکند و چون ماده بر سر بیضه بنشیند
نر بحراست مشغول شود و روز نوزدهم بچه آرد و اگر نیابند تا ماه تمام شود و گویند که در جوف بط
سنگی باشد صالح از بهر اطلاق بطون و اختلافات **فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را در آب رازیانه
بجوشانند و بپاشانند نافع بود از بهر بواسیر و وجع ارحام زنان و نافع بود از برای سلس البول شحم او
نافع بود از برای شقاق شحم او و گوشت او فربهی آورد و آواز را صافی کند و قوت باه بیفزاید
و اگر خون او را با آب برق بپاشانند نافع بود برای وجع مثانه چنانچه او را بر بازوی راست
صاحب حمی ربع بندند تب زایل شود و از برای اوجاع جملهٔ اعضا نافع بود و اگر استخوان او

بسوزند و رماد او بر جراحات پیکان پراکنند نیکو بود و بیضهٔ او قوت باه بیفزاید و اگر سرگین او خشک کنند



وصاحب سعال پاشاند سودمند بود **باز** جانوری متکبرست و خلق او تنگ بود و چنین گویند که باز الا ماده نبود اما نر او از نوع دیگر باشد یا از زغن بود یا شاهین یا غیر آن و از برای این معنی بازها اشکال مختلف باشد بحسب نر او و خوبترین بازان بود که پاضی بروی غالب بود و او فربه‌تر بود و نیکوصورت و دلیرتر و آسانتر او را رام کردن در اخبار [illegible] آورده اند که یک روز بازی اشهب را رها کردند در هوا رفت و ناپدید شد و از وی نومید شد بعد زمانی از هوا در افتاد بر چیزی متشبث بر شکل ماهی یا ما[illegible] بنمود تا دانشمندان حاضر کردند و پرسیدند که شما را معلوم هست که در هوا اسکان باشد مقاتل گفت یا ا[illegible] از جد تو عبدالله بن عباس روایت کنند که هوا معمورست بخلق بسیار از آن بر شکل حیات حیوانی هست که او را پر باشد و او را باز اشهب عدو باشد رشید بفرمود تا طشتی بیاوردند و آن را در آن طشت نهادند حیوانی بدان صفت و بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای او نیک مشبک بود و آشیانه را سقف سازد تا باران بر بچگان او نیاید و چون بچه برارد خشیشی هست که از اصرار گویند در آشیانه نهد از برای دفع عدو و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری از وی زایل شود و چون در تحیر باشد او را گوشت موش بدهند تا پرش زود برآید **خواص**

اجزائه اگر مرارهٔ او را اکتحال کنند نزول آب را منع کند و آثار نزول آب چون دخانی که در پیش چشم بود باشد پاک کند و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و زهرهٔ او با آب سپند اگر

حم

چشم کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده و نیز آن شیخ الرئیس گوید که مرارات
جوارح جمله صالح بود از برای ظلمت دیده چنگل او را بر درخت بندند او را از هیچ مرغ ضرری نرسد و اگر
استخوان او را برسوخته افشانند باصلاح آید فی خواص ببغا او را طوطی گویند


طوطی
خواص خزینه

و او مرغی خوب صورتست و بیشتر او سبز بود و سرخ و زرد و سفید باشد و
منقاری دراز غلیظ و زبان پس چون کلام مردم بشنود اعادت کند و نداند
که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم کنند آینه در برابر قفص او نهند
و شخصی در پس آینه سخن گوید او بیاموزد و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد اگر
کسی زبان او بخورد فصیح شود و اگر زهرهٔ او بخورد زبانش سنگین شود و اگر خون او میان دو
شخص افشانند عداوت و دشمنی پدید آید و اگر سرگین او اکتحال کنند در چشم را زایل کند و
ظلمت ببرد و اگر با آب غوره بود بهتر بود بلبل او را بفارسی هزار گویند


بلبل

مرغی کوچکست سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد و او را
در زمان گل شغبی عظیم بود اگر کسی را ببیند که گل از درخت چیند بانگ بسیار کند
و یک زمان بی آب نتواند بود زیرا که مزاجی آتشین دارد و هر ساعت بمرطب محتاج بود و از غایت
کوچکی بادش ببرد آن روز که باد جهد از آشیانه بیرون نیاید و از عجیب خواص او آنست که در خانها
قفص او جفت کنند و در مرغزار یا بساتین کند اگر گوشت او با چشم سرطان در پارهٔ پوست بز کوهی
دوزند و بر بازوی کسی بندند همه بر وی غالب شوند مادام که با او باشد بوم او را بوف
گویند معروفست بروز بیرون نیاید زیرا که او از بصر ضعیف بود و وحدت دوست دارد



وپیوسته درخرابها بود ومردم اورا شوم شمرند تاغایتی که اگر جایی بینند
فال گیرند اما حیات وافاعی از بانگ او بگریزند ودر روز ذلیل بود واز
برای ضعف بصر اما بشب هیچ مرغ اورا غلبه نتواند کرد ومرغان ازاو آزرده
باشند چون روز بود بروی جمع شوند وپرش بکنند واز برای این معنی
صیاد در دام نهند تا مرغان بروی جمع شوند خواص اجزایه اگر دماغ اورا در چشم کشند ظلمت زایل کند
واگر بینند که یک چشم او هرکه باخود دارد خواب آورد ودیگر چشم بیداری هر دو را در آب باید انداخت
انکه بر سر آید خواب آورد وانکه در زیر آب بماند عکس باشد انکه از برای خواب باشد زیر بالین
کسی اگر نهند خواب آورد وغلبه بروی وانکه از برای سهر باشد در زیر نگین انگشترین نهند بوی مشک بمشام
مردم رسد اورا دوست گیرند هر که در انگشت سهر بروی غالب شود واگر چشمهای اورا با مشک بیامیزند وهر که
آن باخود دارد چون بوی مشک بمشام مردم رسد اورا دوست گیرند اگر دل اورا بصاحب فالج
ولقوه دهند نافع بود واگر مرارهٔ او با رماد چوب بلوط بیامیزند وبکسی دهند که در مثانهٔ او حصات
بود مفتت کند وجگر او زهر قاتلست اگر بکسی دهند اورا قولنج باز دید آید واورا هیچ دوا نبود وگوشت
او عثیان آورد واگر جمعی از ان بخورند میان ایشان خصومت افتد وروی صاحب لقوه بخون



او ملطخ کنند نافع بود طراجی اورا بفارسی تذرو گویند آوازی خوش
دارد وجز در بساتین ماوا نسازد وچون هوا صافی بود وباد شمال
جهد او فربه شود وچون باد جنوب جهد بر عکس وچون بیضه خواهد کرد
دایره بسازد از خار ودر انجا خایه نهد وبچهٔ او چون بچهٔ دجاج بود وچون

از خانه بیرون آید و دانه برچیند و گویند که چون وقت زلزله باشد ساعتی پیش از آن تذروان جمع



شوند و بانگ کنند و دراجان نیز همچنین **طیر اخری** او را بفارسی گنز خوانند و از
عجایب او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و از آن نقش کند و از آن
قفه سازد و برشته از درخت بیاویزد و آنکه در میان آن قفه بیضه نهد و بچه برآرد
و خون او اگر بخورد کسی دهند که عبده بسیار کند صالح بود و اگر زهره او با شکر کسی دهند یا کودکی
خوش خوی شود و پیش مردم عزیز باشد و اگرچه کریه اللقا باشد **طیر اخری** این مرغ را دایه افعی خوانند



در بادیه بود و چون بیضه نهد افعی بیاید و بخورد و بیضه خود بجای آن نهد و بیضه
او به بیضه افعی ماند و مرغ پندارد که بیضه اوست و بپرورد تا بچه برآید چون
نه بر شکل خودش باشد از وی بترسد و بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ
این حیلت میکند **طیر اخری** او را بفارسی جرز گویند و گویند که از میان مرغان ابله‌تر مرغی



نیست و ابلهی او از این جهت است که اگر بیضه دیگر بیند آنرا در زیر گیرد
و بیضه خود را بگذارد و اگر سرگین او بر مرغی افتد همچون دلق بود
پرهای ایشان بهم دیگر ملتصق شود نتواند پریدن و او با همه مرغان
خصومت کند و با صقر خصومت او سخت بود و با او مقاومت کند
تا آنکه بر بالای او رود و چون سرگین بروی اندازد منقار و بال و پا شکسته شود نتواند پریدن
و چون چنین بود جارحات بروی جمع شوند و او را بکشند و سرگین بسیار بروی اندازند تا صقر
هلاک شود و شیخ الرئیس گوید که بیض حباری حبای خوبست و او را آزمودن سهلست

سپید پیازها یند و سرگین او صالح بود از برای قوابی طیر اخری اورا بفارسی
زغن گویند و او مرغی خسیس است گویند که یکسال نر باشد و یکسال ماده
و کلاغ را با او خصومت باشد بیضهٔ خود بیاورد و بجای بیضهٔ او نهد
و بیضهٔ او بخورد و اگر چیزی پسرخ بیند برباید و پندارد که گوشت است و
چنین گویند که زغن عقاب شود فی خواصه اگر مرارهٔ او را خشک کنند و در سله حوافشانند جمله
ماران بمیرند و اگر بدان اکتحال کنند در ان چشم که عقرب از ان جانب زده باشد نیک بود و اگر
مغز او در آب کنند تا بجوشد و بصاحب بواسیر دهند از وی برود و چون از ان پاشامند از زهرهای
قاتل برهانند و اگر استخوان او بسوزند و رماد او بر جراحات خبیث فشانند باصلاح آورد



حمام هو الطیر الذکی و از ذکاء او آنست که از مواضع دور
راه با خانهٔ خود برد و چون او را بمواضع دور برند و خواهد که با خانه آید
بهوا رود و مکان خود را بشناسد در هوا انگه فرود آید باسرع زمانی
و میان نر و ماده ملاعبت هم بران سان که میان زن و مرد باشد که
انجه میان زن و مرد باشد میان نر و مادهٔ کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج خود
تمکین نمیکرد و هر چند نر او را طلب کردی رام نشدی و از عجایب کبوتر آنست که چون داند که ماده
بیضه خواهد نهاد چوبهای خرد گرد کند و آشیانه بسازد بر مقدار تن خود و انکه چون بیضه نهاد بر
سر آن نشیند و چون ماده برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت [illegible] قاتر نشود و چون بچه برآرد
نر یکی را رقه دهد و ماده یکی جاحظ گوید که کبوتر از همه جوارح طیران بهتر باشد ولیکن چون جوارح را بینند سست

مثل
مار

و زهیر المثنی
کوه مصر

221

شود بجانکه دراز گوش که شیر را ببیند یا گوسفند که گرک را ببیند یا موش که گربه را ببیند **خواص او**
اگر کسی چشم او بخورد از خود غایب شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشند نافع بود از برای تاریکی
چشم و عشاوه و اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر
خوردن گوشت او مداومت نمایند بلاهت از وی ببرد و ذکا آورد و اگر استخوان او را بسوزند
و رماد او بر جراحت افشانند نافع بود و اگر سرگین او را در داروی اندازند که بدان حقنه کنند از
برای قولنج در حال بگشاید و اگر بای حمام و اصطرک و حب النیل اجزای مساوی کنند و جوز را بسایند
و بروغن جوز بیامیزند و برص را بدان طلا کنند لون او را زایل کند و این مجرب و آزموده است



خطاف او را بفارسی رحن وزه گویند و انواع او بسیار است و پیوسته
آنجا باشند که بهار بود و ایشان را بهر زمینی آشیانه بود و چون آنجا رسیدند بیضه
نهند و بچه آورند و چون هوا گرم شده باشد بچگان را با خود بزمین دیگر برند بیان
آشیانه که رها کرده باشند و چون خواهند که آشیانه سازند موی را با گل بیامیزند زیرا که او خانه در
عمارت زیر سقفها سازد اگر موی با گل نبود زیر سقف نایستد و بعضی سازد تا خشک شود
آنگه بعضی دیگر سازد و چون یکی از ایشان خانه سازد دیگران او را معاونت کنند و چون تمام
شده باشد آب بمنقار آورند و اندرون خانه را بدان ساده کنند تا خشونت از وی ببرد و
گویند که برگ سداب در آشیانه نهند تا حیات و کک و پشه و غیرها گرد بچگان نگردند و گویند که اگر
آشیانهٔ خطاف در آب حل کنند و بصاحب الطلق دهند تا بیاشامد بچه باسانی بنهد و دیسقوریدوس
گوید که بچهٔ خطاف را بگیرند در وقتی که قمر زاید النور بود و در اندرون او دو سنگ بود یکی

وکذارد صح

یک رنگ بود و یکی دو رنگ و اگر از پوست گوساله بندند یا پوست بز کوهی و بر بازوی مصروع
بندند صرع ازوی برود و یکی گوید که من آزموده‌ام و راست آمد **خواص اجزایه** اگر موی پر او در زیر
بالش کسی نهند خوابش نگیرد و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت ببرد و اگر با چیزی از روغن بر سر
نهند حیوان در سر متولد نشود و اگر چشم او را در خرقه بندند و از سریری در آویزند هر کس که بر آن
سریر بخسبد خوابش نبرد بلیناس گوید که اگر دل او را از چیزی از چند بخورند معاونتی عظیم کند در جماع
و اگر گوشت او بخورد روشنی چشم را زیادت کند و اگر زنی خون خطاف بپاشد قوت شهوتش
زایل شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد و اگر سرگین او دمامیل را تضمید کنند پخته شود و ریم ازوی
بیرون شود **خفاش** او را موش کور گویند و باصرهٔ او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد
میان ضیا و ظلام تواند پریدن چنانکه میان شام و خفتن باشد و میان فجر تا طلوع شمس ~~[illegible]~~ و بنو
اسرائیل از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح کردند که او را گوش و پستان بود دیگر مرغان
زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد و عیسی علیه السلام شبیه او بساخت و باد بر وی دمید چنانکه باری عز
و جل فرموده است واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و غذای او
مگس و بق بود و باشد که بچه را در دهن دارد در حال پریدن و بچه شیر خورد و رمان دوست
دارد و میان او بخورد و پوست او بجهان بر درخت رها کند و اگر ورق چنار در مکان او نهند
از آنجا بگریزد و اگر خفاش از درختی در آویزند جراد از آن مکان در گذرد **خواص** اگر سر
او را در برج کبوتر بیاویزند در آن برج الفت گیرند و هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش
کسی نهند خوابش نبرد شیخ الرئیس گوید که اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای نزول آب
و اگر

واگر ماده آن در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر دل او را بر زنی بندند او را شهوت جماع باز دید
آید و اگر خون او را در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر موی بغل و زهار بر کنند و بعد از آن خون خفاش
در انجا کنند موی بر نیاید و اگر سرگین او در چشم کشند طرفه و بیاض عین را ببرد و اگر در خانه مورچگان
اندازی جمله بگریزند و اگر موی از عضوی بر کنند و بسرگین خفاش و زرنیخ طلا کنند مدتی انجا موی بر نیاید



واگر چند بار دیگر کنند موی از انجا منقطع شود **دراج** مرغی بسیار گشت
و بچه بسیار کند و چون باد شمال آید فربه شود و چون باد جنوب آید
ضعیف شود چنانچه نتواند پریدن و جاحظ گوید که دراج الا در بساتین
و مرغزارها بچه نکند و اگر او را در قفص دارند یا در خانه هیچ مزاوجت نکند
و شخصی از بازداران حکایت کند که بازی را ارسال کردم تا دراج را بگیرد و دراج دو شاخ از خار
بر گرفت و بر پشت باز افتاد و آن شاخها در پا گرفت و خود را از باز بپوشانید و باز از وی
عاجز شد و نتوانست او را صید کرد **خواصه** شیخ الرئیس گوید که گوشت او و دماغ بیفزاید



و فهم را زیادت کند و در ماده منی بیفزاید **دیک** او را خروس
گویند و شهوت بروی غالب بود و مبشر بود بطلوع فجر و از عجایب
او یکی آنست که مقادیر ساعات لیل داند چون شب پانزده
ساعت باشد بانگ کند و چون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت
واز پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کنند ان الله تعالی دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما
جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح ویقول سبحان

الملک القدوس فاذا فعل ذلک ویکه الارض کلها فجنبا له وحققت فاصبحها واحدث وفی الصباح
وگویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود هیچ گرانی خواب با وی نماند و شیر از خروس سپید
گریزد و خروس جنگی بهتر بود و علامت او سرخی جوجه و سطبری گردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگل
و سختی آواز هم دلیل آنست که جنگی بود و چون دانه بیند نخورد و از بهر دجاج و باشد که بمنقار بردارد
و در پیش دجاج اندازد و این در ایام جوانی آن وقت که او را نشاط و هیجان شهوت بود
وگویند که خروس در عمر خود یک بیضه کند و از ابیضة العقر خوانند. وچنین گویند که اگر کسی دیک
ابیض افرق بکشد او را در مال و اهل نکبت رسد و در هر خانه که خروس ابیض باشد شیطان در آن
خانه نرود **خواص اجزائه** اگر عرف او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در جامه خواب
کند آن از وی برود و اگر خروس سپید یا سرخ بود عرف او خشک کنند و در زیر دامن مجنون بسوزانند
جنون از وی برود و اگر مرارهٔ او در چشم کشند بیاض چشم و غشاوه ببرد و دیده را روشن کند
بلیناس گوید که اگر مرارهٔ دیک را با مرق میش بیاشامد نسیان از وی برود و آنچه فراموش
کرده باشد باز بخاطر آید و اگر مرارهٔ خروس در ظرف سیم کنند و بران اکتحال کنند بیاض از چشم
ببرد و اگر بر صاحب تب بندند تب از وی برود و اگر سوار با خود دارد و از راندن خسته نشود
و اگر خون او در چشم کشند سپیده ببرد و اگر آن خون که در وقت ذبح کردن از وی آید در طعامی
کنند و جمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت پیدا شود و اگر خون او با عسل بیامیزند و بر آتش
عرضه کنند و در قضیب مالند قوت باه بیفزاید و لذت جماع زیادت کند و اگر گوشت او
عقاب در گرسنگی بخورد پرش باز افتد و اگر گوشت خروس را قدید کنند و با ازو و سماق بکوبند

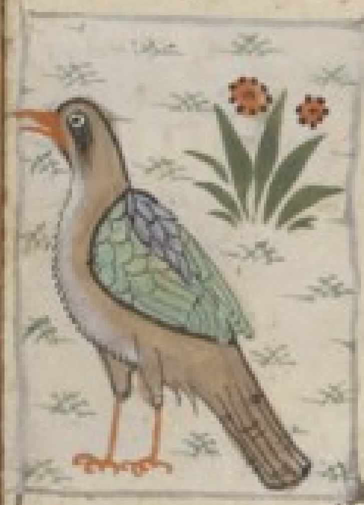
وبجوب کنند مقداری نخود و بخورد مبطون دهند در حال شفا یابد و اگر خصیهٔ او بر خروس بندند بر
جملهٔ خروسان غلبه کند و اگر دماغ و خصیهٔ او کسی بخورد شهوت جماعش باز دید آید دجاج اورا



مرغ خانگی گویند و از عجایب او یکی آنست که چون با خروس تشبیه کند
در صباح و مسا شوکتی بر آید همچنانکه خروسان را و باشد که از باد جنوب
یا از تقلیب خاک در پشت او بیضه باز دید آید لیکن از آن بیضه فرخ
حاصل نیاید و نیز طعمش خوش نبود و اگر مرغی را ازین جنس در
پشت جمع شده باشد و یک دو بار خروس بروی نشیند جمله را با صلاح آورد و چون مرغ بر
سر خایه نشیند اگر بانگ رعد بشنود جمله خایها را تباه آورد و اگر باد جنوب جهد فنا دآن قوی‌تر
بود و چون مرغ پیر شود از بیضهٔ او فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض متولد شود و صفره غذای
او شود و مرغ پیر را زرده کم بود و بعد از فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود خایه نکند چون زنان
فربه که پیه در رحم ایشان متولد شده باشد بچه در انجا متعلق نشود فی خواصه اگر مداومت
نمایند بر گوشت دجاج و فروج و بواسیر آورد و نقرس و پیش سخنان بعد از این دو مرض بود
و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل و کفی سمسم بپزند در قدری آب چندانکه مهرا شود اگر از آن
مرق بیاشامد و گوشتش بخورد در قوة باه بیفزاید و شهوت را قوی کند و اگر پیه او را طلا کنند
کلف احمر را از وی زایل کند و شقاق که در قدم باشد از سرها باز صلاح آورد و اگر مرارهٔ او در
چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر سنگدان او بخورد کسی دهند که بول در فراش کند بهتر شود و اگر
خایهٔ او نیم برشت بخورند اثری عظیم دهد در قوت شهوت و اگر سرگین او با سرکه یا با [illegible] بخورند

قولنج بگشاید و اگر سرگین دجاج سیاه بر در سرای دو سانند میان اهل آن سرای خصومت باز دید

آید **طراخی** رغبت سپید کرکس از برای آشیانه سرکوهها اختیار کند جایی که داند که



هیچکس آنجا نرسد و چون بیضه خواهد کردن بارمن سند رود و از آنجا حجری

بیاورد که آن را ابوطانیون گویند و آن سنگی مدور است و مجوف باشد

و چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کردن سنگ را

در زیر خود گیرد تا بآسانی بیضه نهد و پیوسته در پس لشکرها رود زیرا که

طامع بود در گوشت کشتگان و از پس دجاج همچنین زیرا که داند که از ایشان چیستان باز مانند از

دواب وغیرها و از پس گله گوسفند زیرا که داند که چیزی از آن تلف شود یا بچه بیندازد

خواص او اگر مرارهٔ او با زیت در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر از در چشم کشند بیاض چشم

ببرد و اگر بر کسی آویزند که او را درد چشم بود زایل شود و اگر خون او بخورد کسی دهند که او را تب

ربع آید زایل شود و اگر با روغن زیبق بیامیزند و روی را بدان طلا کنند نزدیک سلطان رود

مقبول بود بلیناس گوید که اگر او را از زر غطی که در جناح راست او بود و رماد از آن بخورد کسی

دهند او را دوست گیرد چنانکه مردم عجب مانند و اگر مثل آن استخوان از جانب چپ گیرد و مثل

آن عمل کند در بغض و اگر سرگین او را بسایند و زن آبستن از آن بخور بر گیرد بچه بیندازد **زاغ**



مرغی معروفست و او را غراب گویند و گویند که عمر او بیش از هزار سال بود

و میان او و بوم عداوت باشد و زاغ بر بوم غلبه کند و بوم بشب بر زاغ غلبه

کند جاحظ گوید که همه مرغان بچه را چون بزرگ شد از خود دور کنند الا غراب که

سنق

قصد کنند و اگر غراب را بسوزانند و رماد او با زیت بیامیزند آنگه جایی که خواهند که موی بر آید
طلا کنند موی بر آید **خواص او** اگر چشم او با چشم بوم میان دو کس بسوزانند خصومتی میان ایشان
باز دید آید چنانکه قابل صلح نبود و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و با آب مسافر بپاشاند در سفر
محتاج با آب نبود اگر چه در فصل تموز بود زیراکه غراب در تموز آب نخورد و بعضی گویند که اگر با خود
دارد در تابستان تشنه نشود و اگر مراره او را با مراره خروس بیامیزند و در چشم کشند بیاض ببرد و
هیچ باز پس نیاید و اگر موی را بدان خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب و اگر گوشت
او را با حوصله بپایند(?) و بعسل بیامیزند و صاحب بهق را سه روز از آن بدهند هر روزی سه
قیراط بهق را زایل کند بلیناس گوید که اگر بیضه کلاغ با دهن الورد در روی مالند و پیش سلطان
رود هر حاجت که خواهد بر آید اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور فشانند باز صلاح آورد و
اگر بیضه او را صاحب بواسیر بخورد از آن زایل کند و اگر بکسی دهند که خمر دوست دارد بعد از آن
دیگر نخورد و اگر سرگین او در سرکه کنند و مطحول موضع طحال را بدان طلا کند نافع و اگر کسی را سرفه
ادور اضماد کند سرفه زایل شود **زرزور** او را بفارسی سار گویند و پیوسته آنجا بود که
بهار باشد و هوای خوش و از بلاد سند ببلاد عراق آید و در دریا بسیار از ایشان تلف شود
موج ایشان را بساحل اندازد و سکان ساحل از آن جمع کنند و بسوزانند همچون هیزم و بترا که گوید
که بچه او را که هنوز پر نیاورده باشد بزعفران بپزند و بجای خود نهند چون بیار بیاید بندارد
که او بیمار است برود و سنگی بیاورد از بهر دفع بیماری و اگر آن سنگ بسایند و بصاحب یرقان
دهند یرقان از وی زایل شود و اگر گوشت او بخورند در ضعف بصر بیفزاید و اگر رماد او را بر دل

جراحات فاسد افشانند باز بصلاح آورد **زمج** او را بفارسی دمک گویند اگر زهرهٔ او با سرکه بیامیزند
و در چشم کشند نافع بود برای دفع ظلمت و بسیار آزموده اند **سمانی** او را سمانه گویند و آن مرغیست
که باری عز و جل در مسند بر بنی اسراییل فرستاده و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون یکسنی بود
و فصل ربیع در وقت طلوع فجر د آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که از اپش خوانند و آن
زهر قاتل بود هر حیوان که از آن بخورد هلاک شود الا که سمانه بخورد و فربه شود **سنقر** مرغیست



که او را از جوارح طیر در حجم شاهین بود الا که پاهای او غلیظ بود ساقهای
او بسطری ساق کودکی باشد و او ببلاد ترک باشد و عیش او الا در بلاد
سردسیر نباشد و چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا
رود و گرد صید برآید بر شکل دایره چون دایره تمام شد صید در آن
دایره محبوس بماند و نتواند از آنجا بیرون رفتن اگر خود صد باشد یا هزار از آنکه مرغان از محیط دایره
دور شوند و قصد مرکز کنند آنکه خارج قصد نزدل کند و مرغان همچنین تا آنکه بزمین ملحق شوند و جمله



بازداران ایشان از دست بگیرند **شاهین** مرغی مشهور است از
جوارح طیر و عدوی کبوتر بود و کبوتر چون او را بیند ضعیف شود و
نتواند پریدن و چون سنگ پشت شاهین را بیند سر در اندرون
کشد شاهین او را برگیرد و بهوا بر شود آنکه سنگی سخت اختیار
کند و سنگ پشت از هوا در اندازد و بر آن سنگ زند تا شکسته شود آنگه فرود آید و بخورد و چون
شاهین بیمار شود داروی بخورد شفا یابد و در وی حیوانی که حکمت مترفین بیاسی و سرخی و او زهر

ماهی



فاقلت سمنین مرغی مشهور است به کبوتر خاکستر رنگ ماند در حجم او
بود و از عجایب او یکی آنست که الا با جفت خود مزاوجت نکند و اگر ماده
هلاک شود نر هیچ ماده دیگر اختیار نکند و اگر نر هلاک ماده همچنین اگر تخم او را
با شیح بیامیزند و در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند شب کوری و
جراحت چشم زایل کند و اگر سرگین او را بسایند و بدهن الورد بیامیزند و زنی او را بجوشد برگیرد او جاع رحم



از وی برود سقراق مرغی مشهورست و او را بپارسی کاسکینه گویند
دشمن مگس انگبین بود و لون او سبز باشد و پاهای او و منقار سرخ مگس انگبین
را بخورد چندانکه بتواند و انچه نتواند خورد هلاک کند صفر عیبت که
همه شب بانگ کند و تا روز نخسپد و چون شب در آید بر درختی رود و خود را



منعکس در آویزد و بپاها چوبی از شاخ آن درخت بگیرد و بانگ میکند تا انگه که
صبح بر آید و گویند که ترسد که آسمان بروی وی افتد صقر مرغی
مشهور است او را چرغ گویند و صید او عجبتر از همه جوارح بود و صقر کمتر
شکار کند چون مردم او را ارسال کردند بر آهو یا بر وحشی کمی بر سر او



فرود آید و بال بر چشم او بزند تا انکه او برخیزد آن دگر فرود آید و
همچنین او را از دویدن منع کند تا انکه که صاحب او برسد و از عجایب
او یکی آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ از او بزرگتر و قویترست
و کلنگ را غلبه کند بسبب شجاعتی که باری عز و جل در وی آفریده است



وکلنک وامثال وی از صقر عاجز اند **طاوس** مرغی عجبست و در الوان او
صنعتی عجبست از صنع باری عز و جل و گویند که عمر او شصت و پنج سال بود
و در این مدت بچند رنگ بگردد و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و
چون وقت آن بود که درختان را برگ بیرون آید طاوس را نیز پر بیرون
آید و شیخ الرئیس گوید که اگر کسی خواهد که در مکان او از هوام و حشرات هیچ نبود طاوس نزد ان مکان باید
طاوس
داشت **خواص اجزاء او** اگر مغز او با سداب و عسل بیامیزند نافع بود از بهر قولنج و اوجاع معده و اگر
خون او بر خورد کسی دهند دیوانه شود و اگر از مرارهٔ او دانگی با سکنجبین در آب گرم بمطعون باصلاح آید و گرانی
زبان ببرد و اگر گوشت او را با شحم بپزند و صاحب ذات الجنب از مرق او بیاشامد نافع بود و گوشت او
در قوت باه بیفزاید و اگر بر خوردن او مداومت نمایند کوری و فراموشی آورد و اگر شحم او بر عضوی که سرما زده
باشد طلا کنند باصلاح آورد و اگر کسی استخوان او با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر چنگل او بر صاحب
الطلق بندند بآسانی بزاید و اگر در زیر دامن او دخان کنند بجنین **طیهوج** مرغی مشهور است گوشت
او اگر بصاحب اسهال دهند دفع کند و در قوت باه بیفزاید و فربهی آورد **عصفور** مرغی کوچک است او را
گنجشک گویند و نوع طیر دو قسمند قسمی را بهایم طیور گویند و آن مرغی بود که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را
سباع طیور گویند و آن مرغی باشد که صید کند و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که دانه خورد و
ملخ و صرصر و امثال ایشان را صید کند و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و گنجشک را
با مار عداوت باشد چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند و بانگ بر آرند و اضطراب در ایشان
افتد تا مردم را خبر شود و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار قرص کنند تا مجروح شود و چون مجروح شد مور بچگان

بران جراحت که شوند و مار هلاک شود و گنجشک را باداز گوش عداوت بود زیرا که چون داز گوش بانگ
کند بیضهٔ عصفور فاسد شود و گنجشک در پشت او نشیند و قرص کند تا بق و مگس بران جمع شوند و جراحت را
بنسا آورند و چون بیمار شود گوشت خر بخورد بهتر شود و هیچ حیوان فسادش چون گنجشک نبود و از سن
معنی عمرش کوتاه بود **خواص او** اگر خون او را با مرارهٔ او بیامیزند و آب عدس را بدان بیارق کنند و
هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند بهنند بری امرا عجبا من فرط الشهوت و الذت گوشت او
قوت باه و شهوت بازدید آورد و بادها را جلد دفع کند و اگر بیضه او در زیر سرگین دفن کنی و انکه بیرون آوری
و بدان ناصور را طلا کنی باصلاح آورد و اگر سرگین او در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر با شراب بکسی



دهند چون مرده بخشد **عقاب** مرغی مشهور است و او را بفارسی الّه
گویند و از جوارح طیر هیچ از او صعبتر نیست و مرغان را صید کند و سباع کوچک را
چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگرش بخورد زیرا که جگر
او را سود دارد و از امراض او و باشد که منقارش دراز شود و بدان
کاری نتواند کرد و سبب هلاکش بود و صاحب الفلاحه گوید که عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن
شود و زغن عقاب شود جاحظ گوید که چنگل عقاب را خاصیتی عجب دارد در تعطیع کرک و عقاب
بر اثر لشکرها روند از برای طمع در گوشت کشتگان و صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد
بلکه بر بالای نشیند چون دید که چیزی از جوارح صیدی کرد بر سر او رود و او بجهد و عقاب صید او را بگیرد
و اگر بیضه او بیش از دو بود دو را بیش بر نیاورد زیرا که مرغی اکولست و تنگ حوصله است بچه شواند
کشیدن و از عجایب او یکی آنست که بیضه را بر مواضع المس چون اطراف جالها اطراف وادیها نهد

وبچه واند کی هیچ حرکت نمی باید کردن زیرا که باندک حرکت از بالا بزیر افتد و هلاک شود و اگر در مکان او

چیزی از مرغان اهلی بیضه نهند چون دجاج و کبک و قطا و غیر آن از آنجا افتد و چون عقاب پیر شود بچگان

او را مراعات کنند و چون چشمش تاریک شود از پیری بر هوا شود چندانک پرش سوخته شود آنگه بزیر آید

و در چشمهٔ آب رود چند بار و از آنجا بیرون آید دگر بار قوت گرفته بود **خواص اجزائه** اگر زهرهٔ او در چشم

کشند ظلمت ببرد و اگر پستان زنی که شیر در ان منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال الم ساکن شود و گشاده

و اگر خون او را خشک کنند و با سلیلهٔ اصفر بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای جرب عین و اگر شحم او

با زیت بیامیزند و پای منقرس را و وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود و اگر مغز او را با عسل و صبر بیامیزند

و دو سه بار بر ناصور نهند بصلاح آورد **عقعق** مرغی معروفست او را بپارسی عکه گویند و کندش نیز

گویند و در طبع او خیانت بود اگر چیزی بیند از حلی یا جواهر بدزدد و ببرد و آشیانه در ظل چیزی یا سقفی نهد

و برگ چنار بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش و غیر آن قصد بچگانش نکنند و باشد که برود و بچگان زاد ها

کند **خواص اجزائه** اگر دماغ او با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد و از وی زایل

شود و اگر خون او بر مواضع بصل و شوک طلا کنند بآسانی از آنجا بیرون آید و اگر مغز او را با شکر



بکودک دهند فصیح و ذکی بود **عنقا** او را سیمرغ گویند

بزرگترین همهٔ مرغانست بجثه گویند که فیل و جاموش بربایند

چنانکه زغن موش ربایند و گویند که در قدیم الزمان در میان

حیوانات بودی چون خیانات او بسیار شد مردم از وی

متاذی شدند تا یکبار ... برود مگر بروزگار حنظله النبی صلی الله

علیه وسلم دعا کرد باری عز و جل او را از میان مردم ببرد به بعضی جزایر بحر محیط جایی که هیچ آدمی به آنجا
نرسد و گویند که در آن جزیره حیوانات بسیار است از فیل و کرگدن و ببر و جاموش و جوارح طیر
و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان اطاعت او میکنند الا ماهی عظیم یا اژدهایی یا فیلی
از آن بخورد و باقی از برای سباع که در طاعت او باشند رها کند و بر بالایی تماشا میکند تا ایشان
از آن میخورند و چون او پرد آواز پر او همچون آواز سیلی عظیم بود یا آواز بادی سخت که بر
درختها افتد و گویند که اگر کسی در دریا گم شوند عقاب ایشان را باز راه آورد و یکی از بازرگانان
حکایت کرد که در دریا گم شدم سوادی عظیم دیدم چون ابری ملاحان گفتند که آن سیمرغ است جهد کردند
تا بر آن سواد شدند آنگه آواز بر داشتند و دعا میکردند پس سیمرغ در هوا میرفت و ما در مرکب در زیر او
میرفتیم تا بر سر راه رسیدیم و گویند که عمر او هزار و هفتصد سال بود و بچه آن وقت کند که او را پانصد سال
بود و چون بیضه خواهد المی سخت یابد و نر برود و آب بمنقار آورد و بدان او را اختنه کند تا آنگه که
بیضه بنهد آنگه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده بطلب صید رود و بچه را بصد و بیست و پنج سال بر آورد
اگر ماده بود و سیمرغ ماده هیزم جمع کند و نر منقار بر منقار او ساید تا آنگه که آتش افروخته شود و
در آن هیزم گیرد آنگه ماده در میان آن آتش رود و بسوزد و بچه ماده جفت آن نر شود و اگر بچه نر بود همچنین کند



و از عنقا حکایات عجیب بسیار دیدم و من اختصار کردم

غراب

او را بفارسی کلاغ گویند و مرغی بعید الاسفار است و اول مرغی بود که شروع کند
در پریدن بعد از طلوع فجر و جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود
و جوز را بشکند و در صحرا پراکنده در از گوش و غیر آن جمع شوند و چشمش

بکشد و او را هلاک کند و اگر اشتر را پشت ریش بود بصحرا کند تا کلاغان گوشت فاسد از پشت او
برگیرند و اگر سنگ پشت را یابد بر پشت او نشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد و گویند که
اگر غراب نر هلاک شود ماده از پس وی هیچ جفت نگیرد و چون بچه از بیضه بیرون آید ماده بترسد
و برود و او را بگذارد باری عز و جل پشه و مگس بفرستد بسیار و بچه از آن میخورد تا آنکه پر برآرد
و سیاه شود کلاغ باز آید و او را تربیت کند و خلف الاحمر گوید که بچه کلاغ دیدم آن زمان که از بیضه
بیرون آمده بود هیچ صورتی از آن زشت تر نبود سری بزرگ و تنی کوچک و منقاری دراز و بالهای
کوتاه و کنده موی و چون بیمار شود رجیع مردم بخورد بهتر شود و غراب الفاظ درست گوید در شعر
از طوطی **خواص اجزاء** اگر چشم او را با چشم بوم داخشک کند و بر آتش افگنند میان مردم خصومت
پیدا شود و اگر مرارهٔ او را در نبید کنی دهند تا بخورد به اول جرعه مست شود بلیناس گوید که اگر طحال او را
بر کسی بندند عاشق شود و اگر سر او را بپزند تا مهرا شود و آنکه کسی که بخورد که او را صداع کهن بود زایل شود
و اگر او را با اندکی بوره در نبید اندازند و بکسی دهند تا بخورد هرگز پس از آن دگر شراب نخورد و اگر سرگین
او در چشم رنگین بچکند و بصاحب سعال دهند چون بدست گیرند سعال زایل شود **غرنیق**
مرغی بود از مرغان آبی و از مرغان قواطع باشد که از سردسیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی
روند ایشان را قایدی باشد که راه داند ایشان را ببرد و حارسی بود که بنشیند و ایشان را حراست کند و چون
روند نیک بر بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و هیچ آواز نکنند چون بنشینند تا عدو را خبر نبود و یک
از ایشان چون بخسپند سر در میان جناح برند تا اگر صدمه بروی افتد جناح دفع کند و سر و چشم و دماغ و
منقار سلیم بماند و اگر سرگین او در آب حل کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند و در خیشوم کسی نهند که ریش بود
نافع



ناغ بود **غواص** اورا بپارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره ازان بسیار یابند بر طرف شطوط و او سرنگون در آب فرو رود و در زیر آب درنگ کند تا آنکه که ماهی بیند و صید کند بر بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر آب تواند بود و آب او را بر بالا نینداز د با سبکی بدن وی و گویند که غواصی ماهی را برآورد غرابی آن ماهی ازوی بستد و بخورد غواص دگر بار فرو رفت و ماهی دیگر برآورد و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب بماهی خوردن مشغول شد پایش بگرفت و بآبش فرو برد و صبر کرد تا هلاک شد آنگه بر بالا آمد و اگر خون او با موی کسی بسوزانند آن کس ازین طالب صبر نتواند کرد و استخوان او نیز همین عمل کند



فاخته تبرک بدان ناس گویند که حیات ازاو آزاو بگریزد و در بعضی بلاد ماران بسیار بازدید آمدند چنانک عیش بر مردم تنگ شد و در آن زمان حکیمی بود و بفرمود تا فاخته را بدان بلاد بردند و چنان کردند زحمت ماران منقطع شد اگر خون او با خون کبوتر ورفت و قطران بیامیزند بتساوی و بخور سازند و بوی آن بمشام هر که برسد بمیرد **قبج** او را بفارسی کبک گویند در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و پندارد که صیاد او را نمی بیند و نران کبک را بر مادگان غیرت عظیم باشد و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود و ماده با آن برود و از عجایب کبک یکی آنست که اگر بانگ کند و هوا آواز او را با ماده رساند ماده از آواز نر بار برگیرد و بیضه نهد همچون نخل که هوا رایحهٔ فحل بدو رسد و پانزده بیضه بنهد نه در خانها الا در کوهها مزاوجت کند و سرهای قصب بیارد و در خانه بنهد از بهر دفع اعدا و بچه و



آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد که از لذت آن بشنود و صیاد او را بگیرد خواص اجزائه اگر مرارهٔ او
سرکه سعوط کنند ذهن نیکو شود و چشم تیز شود و اگر در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر جگر او را بکوک
دهند از صرع ایمن بود و اگر بخون او اکتحال کنند از شب کوری امان یابند و گوشت او فربهی آورد و
نافع بود از بهر استسقا و در قوت باه بیفزاید اگر بیضهٔ او در سرکه بخورند نافع بود از برای اوجاع شکم
قنبر او را بفارسی حلو گویند چکاوک او را آواز طرناک و نغمات خوش و الحان لذیذ بود و بر سر او



شبیه تاجی بود بر آن مثال که بر سر طاوس باشد و او را احتیاطی عظیم باشد چون بر
چیزی نشیند سر لحظه راست و چپ و پیش و پس نگرد از ترس و باحتیاط در دام
افتد و چون بیضه خواهد نهاد شاخ درختی را بدست آرد بر شکل سه پایه که پایهای آن
در هوا باشد انگه حشیش نازک بادست کند و در میان آن سه پایه قبه با لطف
در غایت خوبی چنانکه هیچ استاد حاذق از آن جنس نداند و از بالا اوراق درخت پوشیده کند و
در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود از برای دفع قولنج قطا او را بفارسی کاسکو گویند و
عرب گویند فلان اصدق من القطا و بیضه را در صحرا در زیر حشیش بنهد و باز یابد و هیچ ضایع نکند و شب
هیچ نخسبد و جاده راه که دارد و رفتار او خوش بود بغایت همچون کبک و او را آشیانی بود عجیب در
زمین در میان حشیش و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان مثل زده است آنجا که گفت من بنی لله مسجدا
ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خواص اجزائه اگر بخون او طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب
و اگر قضیب را بدان طلا کنند در قوت باه بیفزاید و اگر گوشت او مستسقی بخورد نافع بود و اگر استخوان
او بسوزانند و با زیت بیامیزند و موضعی که خواهند که موی بر نیاید بدان طلا کنند و اگر احشای او در

عضوی محل کیرند باز حال خود رود و اگر بدان اکتحال کنند از بهر جراحات چشم و شب کوری نافع بود



قمری مرغی مشهور است و آوازی خوش دارد و اورا از بهر آواز اختیار کنند و اگر قمری را جفت هلاک میشود هیچ جفت دیگر قبول نکند و بر وی نوحه کند تا آخر عمر و اگر بیضهٔ فاخته در زیر قمری کافوری نهند و بیضهٔ او در زیر فاخته نهند قمری برآورند مطوق کافوری و گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند

ققنس مرغیست که در بلاد سند بود و صاحب تحفة الغرایب گوید که این مرغ حطب بسیار جمع کند از برای آشیانه انگه منقار بر منقار ماده بساید تا آتش ازان افروخته شود و دران هیزم گیرد و هر دو سوخته شوند انگه باران بر خاکستر ایشان آید ازان خاکستر دودی باز دید آید انگه آن دود جناح بروی بروید و دیگر بار ققنس شود



ققنس

کرکی اورا کلنگ گویند و این نوع را اتفاق بود با همدیگر بپرند و ایشانرا مقدمی باشد که باقی تابع او باشند و ان بنوبت بود و حارسی باشد و حراست هم بنوبت باشد و چون دشمنی را بیند بانگ کند تا جماعت آگاه شوند و چون نوبت او تمام شد دیگری را بیدار کند و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سباع دور باشد حارس یک پای ایستاده بود تا خوابش نبرد جاحظ گوید که کلنگ بر پشت زمین آهسته رود و ترسد که اگر پای سخت در زمین نهد بزمین فرو شود



خواصه اگر چشم اورا بسایند و در چشم کشند سحر بر ایشان کار نکند و اگر مرارهٔ او در مرزنجوش سعوط کنند و صاحب لقوه را از دو بینی ریزد ازان

جانب که کج بود با روغن جوز ریزند اگر هفت روز در خانه تاریک بنشیند و هیچ روشنایی نبیند لقوه زایل
کند و از بهر صداع هم نافع بود و از بهر نزول آب اگر خون او را بسرکه عفص بیامیزند و مطول در حمام بیاشامند



وجع طحال زایل شود لقلق مرغی مشهور است و مار را هلاک کند و
او را دو آشیانه باشد یکی در گرمسیر و یکی در سردسیر و آشیانه نسازد الا
بر جایی بلند و شیخ الرئیس گوید که از دگار لقلق یکی آنست که چون
بداند که هوا متغیر خواهد شد آشیانه بگذارد و برود و باشد که بچه نیز
رها کند مالک الحزین بوتیمار گویند و او گردنی دراز دارد جاحظ گوید که از عجایب دنیا امر بوتیمار است
پیوسته در مواضع سوق باشد و اگر آب چیزی از سوق بکشاید و ضایع شود بدان اندوهگین شود و نیارد
آب خورد ترسد که اگر آب بخورد کم شود و از تشنگی هلاک شود مکا بشان فریب گویند در بادیه
بود و آشیانه عجب سازد و او را با مار عداوت بود زیرا که مار بچگان او را خورد و گویند که ماری بچه
مکا بخورد و مکا بیامد و گرد بر گرد او میدوید و نزدیک مار شد مار دهن گشود که او را بگیرد مکا چوبکی داشت
در دهان مار انداخت در حلق او بماند تا هلاک شد نسر او را کرکس گویند در خوردن مردار حریص



بود چون مرداری یابد چندان بخورد که نتواند پریدن و او هزار
سال بزید و بیشتر بیضه او خفاش بخورد کرکس برگ چنار آورد و
در آشیانه نهد تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن
بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیاورد و در زیر ماده نهد تا الم نیابد
و آشیانه جایی سازد که هیچ راه بآنجا نبود و چون بیمار شود گوشت

مردم بخورد شفا یابد و اگر چشمش تاریک شود مرارهٔ آدمی بستانند روشن شود و هیچ طاقت بوی خوش
ندارد و لذت او در بویهای گندیده بود و از پس لشکرها رود بطمع گوشت کشتگان و از پس حاج نیز رود
خواص اجزایه اگر مرارهٔ او را در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر سخت بارد در چشم کشند و از ابورس
و کمون و ملح و عسل بپزند نافع بود از برای لسع هوام و اگر پیه او را بگدازند و در گوش چکانند چند بار طرش



زایل کند نعامه اشترمرغ گویند او را خلقت اشتر و مرغ
هر دو دارد و سنگ و ریگ بخورد و در اندرون او گداخته شود
و آتش بخورد و متاثر نشود و سنگ با آتش سرخ شود و او فرو
برد و در جوف او منهضم شود و چون دود هیچ حیوان بدان نشود
رسید و پشت عدد نهد یا بیشتر بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد
و قسمی در زیر خاک و قسمی در زیر خود گیرد و چون بچه برآرد آنچه در آفتاب بست بشکند و غذای ایشان کند و
چون قوی شوند آنچه در زیر خاک بود بشکنند تا کمس یا غیر آن بر آن جمع شود بچگان خورند از آن خواصه
اگر مرارهٔ او در چشم کشند ظلمت نافع بود و گوشت او دفع بادهای بد کند و ثولول را قطع کند و پوست
بیضهٔ او را اگر در دیگ اندازند گوشت را زود بپزد هدهد مرغی مشهور



است پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان
علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله فنا سیرکه به شانی اقطار الارض
و گویند که هدهد با سلیمان علیه السلام گفت که میخواهم که بمهمانی من آیی گفت
تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان با جنود آنجا رفت هدهد ملخی بگرفت و در بحر

انداخت کلوا من ما به اللحم لا بقوته المرق یا بنی الله سلیمن و لشکر تا یکسال میخوردند و هدهد را بوی نغایت
کنده بود گویند که آشیانه را بر جی انسان ملطخ کند باشد که بسبب کند آن بود و بچگان او چون بینند که
او پیر و ضعیف شود پر او را بکنند و او را در زیر بال گیرند تا بار شباب و قوت او باز دید آید و
چون بیمار شود عقارب حلی بخورد مرض از وی زایل شود **خواص او** اگر چه هدهد را بر سرطانات بندند
تحلیل کند و اگر تاج او را بر کسی بندند صداع را زایل کند بلیناس گوید که اگر چشم هدهد در زیر بالین کسی نهند
هیچ نخسپد مادام که آن زیر سر او بود و اگر با خود دارند هر چه فراموش کرده باشد باز بخاطر آید و اگر در
گردن مجذوم آویزند نافع بود و اگر زبان او را با خود دارند هیچ دشمن ظفر بر ایشان نبرد و اگر دل او
با کسی آویزند قوت باه بیفزاید و اگر بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با همدیگر بخورند میانه
ایشان دوستی عظیم پیدا شود و مرارهٔ او با صاحب لقوه و فالج نافع بود و اگر جناح راست او را در
زیر بالین کسی نهند نوم بر وی غالب شود و اگر جناح هدهد را در برج کبوتران بسوزانی کبوتران آن
آنجا گریزند و اگر یک پر از پرهای او در گوش نهند و با کسی خصومت کند غلبه او را بود و اگر قدید کنند و
بسایند و بار دیگر بیامیزند و ضعیف سازند هر که بخورد دوست او شود و اگر استخوان او در خانه بسوزند عقرب

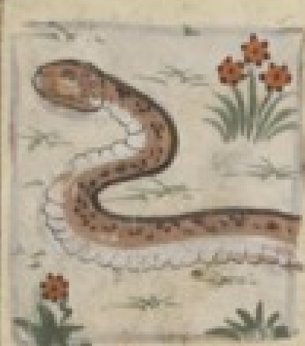


و غیر او از هوام بمیرند **وطواط** او را بفارسی الترا گویند مرغی
مشهور است بلیناس گوید که اگر وطواط در آبی غرقه شود هر که از آن آب
بخورد تا یکماه خسته شود و اگر موی آدمی در گردن او بندند و رها کنند اگر کس هیچ
نخسپد تا آنگه که وطواط بمیرد یا موی از گردن او بگشایند **خواص او** اگر

الواو

دماغ با انگبین در دیده کشند نافع بود از برای نزول آب و اگر بروغن گل بپزند و عرق النسا را بدان طلا کنند نافع

بود **النوع السابع من الحیوان الهوام والحشرات** این نوع از حیوان ضبط اصناف نتوان
کرد از بسیاری و بعضی از مفسران گویند که اگر خواهی که معنی این کلام بدانی که و یخلق ما لا تعلمون آتشی بر
افروز در میان بیشه شب تا ببینی که چند حیوان عجیبة الاشکال گرد آن آتش جمع شوند که هرگز کسی ندیده
نبود که باری تعالی چیزی بدان شکل آفریده باشد که کسی گوید که چه فایده در آفریدن این حیوانات و نداند
که در هر یکی ازان فواید است لا یعلمه الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات هوا کم شود و صافی
ماند و از عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب
علاج زهر او باشد و از برای این معنی طبیبان گوشت مار در تریاق بیاورند زیرا که او دفع قوت زهر
کند زیرا که هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشد و لدغ او را برطوبت باطن او را بمالد در حال
الم ساکن شود و در تابستان بود و در زمستان بعضی از سرما تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال
آن و بعضی در جوف زمین پنهان شوند چون عقارب و حیوانات و چیزی نخورند و بعضی ازان
قوت ذخیره نهند چون مورچه و عنکبوت و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود انشاء الله **ارضه**
دودی کوچک است سفید هر جا که باشد ارخی از گل در سر خود زند و او در زیر آن ارخ می باشد از خوف
مورچه که اگر آن ارخ نبود مورچه او را صید کند و این آن دابه است که عصای سلیمان علیه السلام
بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که او مرده است و اگر ارخ ایشان خراب کنی جمله
گرد شوند و از نو اعاده کنند چون یکسال بروی بگذرد دو پر برآرد و پس ازان بپرد و اما سبب
آن طین گویند که تن او در غایت رطوبت است اجزای ترابی با رطوبت بدن خود بیامیزد طین
شود و چوب را سوراخ کند و مورچه عدو او باشد اگرچه مورچه ازان کوچکتر است اما از پس درآید



واو را باید و ببرد و اگر از پیش وی نتواند از ضعف را غلبه کردن **افعی** ماری بود
کوتاه دم از اخبث ماران چشمهای او برد ار نباشد بخلاف دیگر حیوانات و اگر
او را چشم برکنند دیگر بار اعادت کند و در زمان گرما چهار ماه در زیر ریگ پنهان
شود و چون بیرون آید دیده اش تاریک شده باشد بیخ رازیانج طلب کند و دیده را بدان بمالد تا روشن
شود اگر دنب او ببرند دیگر اعادت کند و اگر پایش برکنند دیگر معاودت کند و زهر او موت وحی
بود گویند که لب اشتر گزید اشتر را بچه بود پیش از مادر برد از اثر زهر او و چون بیمار شود از درخت
زیتون برگی بخورد بیماری از وی برود **خواص اجزایه** مرارهٔ او سم قاتلست و اگر خون او را در چشم کشند
تاریکی چشم و شبکوری ببرد و اگر موی بغل برکنند و پیه افعی طلا کنند دیگر موی برنیاید و اگر دل او را خشک
کنند و بر کسی بندند جادویی بروی کار نکند و تب ربع زایل کند و بقراط گوید که گوشت او نافع بود امراض
عصب و اعصاب را قوی کند و دیر پیر شود هر که از آن بخورد و از برای علاج استسقا بغایت نافع بود
و عمر بن یحیی العلوی گوید که یکبار بحج میرفتم مردی در قافله بود و او را استسقا باز دید آمد عرب قطاری
اشتر بزدیدند و آن مرد دران قطار بود و چون از حج فارغ شدیم بکوفه آمدیم آن مرد را در کوفه دیدم بسلامت
از وی پرسیدیم گفت که مرا عرب بردند و در مقام خود بنداختند و من مرگ از خدا میخواستم تا روزی
افاعی را بیاوردند و بریان کردند و میخوردند گفتم این قوم بخوردن افعی خو کرده اند زیان ندارد و مرا
از آن می باید خورد باشد که بموت از آن خلاص شوم طلب کردم و بخوردم مرا اطلاق باز دید آمد
روزی و شبی بیش از صد بار شهادت می آوردم و مغفرت میخواستم تا روز دوم شکم خود دیدم
که باز حال خود آمده بود و اشتهای طعام پیدا شد روزی چند درانجا بودم چندانکه قوت پیدا شد

برخاستم و پیادم بلیناس گوید که طبیخ افعی نافع بود از برای جذام شخصی گفت که خمرهٔ شراب خریدم سر گل
گرفته چون باز کردم افعی دران مهرا شده بود و مجذومی بود که مرگ از خدا میخواست آن خمره بدو فرستادم
بخورد منفع شد و پوست ظاهر او باز افتاد و سلامت یافت و طبیخ او از برای ظلمت بصر نافع بود و
هیجان شهوت باز دید آورد چنانکه مرد بطاقت کند و اگر افعی را بزیت بپزند و موضعی را بدان طلا
کنند انجا موی بر نیاید و نافع بود از برای لسع افاعی و حیات و گویند که مردی خفته بود و او را افعی بگزید
چون مرد از خواب بر آمد بدانست اندوه و تشنگی بروی غالب شد انجا آبی بود ایستاده ازان آب بسیار
بخورد دم الم ساکن شد و سلامت یافت و دانست که سبب سلامت ازان آب بود جوی را برگرفت
و آب را تعلیت میکرد تا بدانکه درانجا چه چیز است دو افعی یافت درانجا خصومت کرده بودند و دران
آب افتاده و جدا شده بدانست که سبب آن بود شیخ الرئیس گوید که رماد پوست او از برای داء الثعلب
صالح بود و اگر افعی را بدو پلده بشکافند و در لسع او نهند نافع بود **برغوث** او را کیک گویند چون
نظر مردم بروی افتد در حال بجهد و جاحظ گوید که برغوث ازان قبیلست که بیضه بنهد و بچه بر آورد و
سفیان ثوری گوید از قول ابن مالک که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید که برغوث را
چون پر بر آید پشه بود همچنانکه عوص را پر بر آید فراش بود و گویند که برغوث قمل را بخورد **بعوض**
او را بپارسی پشه گویند بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصره از ضبط نتواند کرد و هر
عضوی را که فیل باشد او را باشد و دو بهر زیادت و بدن او چندانست تا سر او چندانست تا دماغ از آن
و دران دماغ حس مشترک هست زیرا که بر حیوان نشیند و داند که محل غذاست و خرطوم فرو برد و خیال
دارد زیرا که چون او را برانی دگر بار پس آید زیرا که در خیال او ثابت شد که آن محل غذاست و متفکره

دارد زیرا که دیده‌اند که حیوانات از الم رسیدن ساعت صدمه آرد بباید گریخت و وهم دارد زیراکه فرق کند
میان عدو و غیره از عدو بگریزد و از غیر عدو نگریزد و حافظه دارد زیراکه چون ضعیف دست دریابد دانم
که آن صدمه دشمنست بگریزد خرطوم او باریکتر باشد از هرچه گویی و دهان باریکی مجوف بود و از بر جلد
فیل و جاموش زند فرو برد و فیل و جاموش از نیش او در آب گریزند **ثعبان** حیوانی هایلست

عظیم خلقت شکلی مهیب دارد و شیخ الرئیس گوید که صغار
او پنج گز باشد و کبار او سی گز و پهنا از سی گز بود و او را دو چشم
بزرگ باشد و بزمین هندستان از آن بسیار بود و جراحت او
چشم را پوشیده کند و گردن او غلس بود هرچه بیند فرو برد انکه
بیاید و خود را بر درختی یا سنگی پیچد تا آن چیز در شکم او خرد شود و
در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عسران از اعمال حلب تنینی باز دید آمد بغایت هایل و بر هرچه
که در پیکرد میسوخت از خانها مردم و صحرا و نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم میگریختند عاقبت الامر
باری تعالی ابری پیدا در رسید بجای بیابه و او را برداشت و ببرد و مردم در او نگاه میکردند تا انگاه که از
چشم ناپدید شد و دنب خود را در سنگی پیچیده سنگ را نیز با او ببرد و سنگ از هوا بانگ میکرد تا انکه
که از اثر دها ناپدید شد **خواص اجزایه** دل او را اگر کسی بخورد شجاع شود و حیوانات مسخر او شوند و در
هند ملوک از این معنی رعایت کنند و اگر پوست او کسی با خود دارد عشق از او زایل شود و حیوانات
منقاد او شوند و اگر سر او را جایی دفن کنند آنجا که حشرات باز دید آید **جراد** او را ملخ گویند
دو صنف باشد سوار و پیاده و سوار آن بود که در هوا رود و پیاده آن بود که جهد بهار گیاه خور

کرا در حالت حیات برکنند اگر بر صاحب تب ربع بندند تبش برود شیخ الرئیس گوید که گوشت مار قوت
نگاه دارد و حواس بحال خود بماند و دیر پیر شود و نافع بود از بهر جذام محمد زکریا گوید که اگر مستسقی بخورد
استسقا زایل کند بقراط گوید که گوشت مار نافع بود از برای جمله بیماریهای عصب اگر پیه او
بگدازند و با نمک بر بواسیر طلا کنند نافع بود و اگر پوست او را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند نافع بود
از برای درد دندان اگر او را در ظرفی نحاس بسوزانند اگر بسایند نافع بود از برای اوجاع عین و اگر کسی مورا
حداقه زرقا بود بدان اکتحال کند حدقه او سیاه شود و در میان مردم فاش است که اگر کسی یک فلس از
فلوس او بخورد یکسال او را درد چشم نبود و اگر دو فلوس دو سال و اگر بر صاحب طلق آویزند بر آسانی
بزاید و اگر پوست او را بسوزند و برماد او اکتحال کنند نافع بود از بهر سبل جالینوس گوید که مرق او چشم
را روشن میکند و اگر بیضه او در هاون سایند و برص را بدان طلا کنند نافع بود **خراطین** کرمیست
دراز سرخ که در میان گل نمناک بود و او را نجة الارض گویند و اگر او را بریان کنند و با نان بخورند حصات
مثانه را مفتت کند و اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرت از او زایل شود و اگر خشک
کنند و با لبن بزن آبستن دهند بار بنهد و اگر با روغن گل بر سر کل کنند موی بروید و اگر خراطین و عاقرقرحا
مثل او فرسون بزیت بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوت باه بیفزاید
و اگر کسی نعوذ باشد او را اخناق بود از آن در دهان او کنند خناق را بگشاید و اگر این کرم بر گوشه مقنعه
زنی بندند شهوت وقاع بروی غالب شود **خنفسا** حیوانی سیاهست که در میان سرگین متولد شود
رایحه ناخوش دارد اگر او را بزیت بجوشانند و بر بواسیر کنند زایل کند اگر حقنه بدو نیم کنند و رطوبت او
بسبل در چشم کشند در حال رمد را زایل کند و اگر بچیزی از روغن بپزند و در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و نوعی از

خنفساست که اورا جعل گویند و او سرگین را گرد کند و بگرداند تا بخانه برد و از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات
در او نماند و اگر در میان سرگین اندازند در حال بحرکت باز آید و گویند که روزی مردی خنفسایی بدید گفت زشت
حیوانیست باری تعالی این را از برای چه آفریده او را قرحه‌ای باز دید آمد و حذاق اطبا از علاج آن قاصر آمدند
و علاج از او بگذاشتند تا یکروز طبیبی بانگ میزد آن علیل گفت این طبیب را بیاورید تا نظری بر آن کار کند
حاضران گفتند مرض را طبیب حاذق معالجه نتوانست کرد کجا این طبیب داند علیل گفت بیاورید تا
بشنوم که چه میگوید آن طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسایی را بیارید چون بیاوردند
بسوخت و رماد او بر جراحت کرد زایل شد باذن الله آنگه حاضران را گفت که باری عز و جل خواست که
مرا معلوم کند که اخس الاشیا اعز الادویه است دود القز حیوانی مشهور است مواضع او در میان درختها
بود و از لعاب خود خطوط باریک سازد و بر تن خود خانه سازد تا حرز او بود از حرارت و برودت
و ریاح و امطار و در آنجا بخسپد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب
دنیاست اول بهار تخم او را بستانند و در خرقه بندند و زنی در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن او
رسد یک هفته آنگه ورق توت را خرد کنند و این بذر را در میان آن ریزند آن بذر در حرکت آید و از آن
ورق بخورد پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و در این وقت گویند که در خواب اولست پس از آن یک هفته
از آن ورق بخورد و در این وقت گویند که در خواب دوم است آنگه همچنین بار دیگر گویند که در خواب سیم است
بعد از آن علف بسیار بخورند و در عمل پیله شروع کند این وقت در او چیزی باز دید آید همچون تار عنکبوت
اگر در این وقت باران بارد پیله نرم شود از نداوت باران دود از او سوراخ کند و از آنجا بیرون
آید و بپرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم حاصل نیاید و اگر باران نبارد دود و سایه را تمام کند چون تمام
شود

234

شود در آفتاب اندازند تا دود در انجا بمیرد و پیله را بردارند ابریشم بود و بعضی از پیلها در آفتاب نیندازند
تا دود در انجا بیرون آید و بیضه بنهد وان تخم او بود و ازانگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای سال آینده و
خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع حک و جرب و قمل و غیر آن در انجا متولد نشود **ذباب**
گویند که مگس از حیوانات متولد شود و از حکمت الهی آنست که عفونات مگس شود و چشم او را پلک نیست
و دستهای او قایم مقام پلکست بدان پیوسته حدقه از غبار پاک کند و او را خرطومی هست همچون نایک
قصب مجوف و نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و سرپایهای او حس بود تا چون برخیزد المس نشیند
و پشه را صید کند و از برای این معنی پشه بروز بیرون نیارد آمدن و بشب بیرون آید و در وقتی که
مگس ساکن بود جاحظ گوید که اگر نه آنست که مگس پشه را خورد از زحمت پشه نشایستی بودن اگر زنبور
را کسی بزند مگس را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و در لسع او مالند در حال درد ساکن شود و اگر مگسی در چیزی
کنند و در وی بندند همچنین بود و اگر مگس را بسوزانند و رماد او با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب
بود بدان طلا کند موی برآید و اگر مگسی را خشک کنند و با سرمه بسایند در چشم را نافع بود و در روشنی چشم
بیفزاید و پلکها برویاند و اگر مگس بریان کنند و بخورند حصات مثانه را منفعت کند و اگر در شیر کوبند و
لدغ عقرب را بدان بمالند درد آن بنشیند و پیغمبر علیه السلام گفت که اذا وقع الذباب فی اناء احدکم
فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و نوعی از ذباب هست که بر سگ نشیند و نوعی
هست که بر اشتر نشیند و چون بر سگ و اشتر حدسی هست از آن منقطع نشود تا آنکه ما را هلاک کند
دروج او را بفارسی کاجه گویند حیوانی کوچک است سرخ بود و بر روی نقطهای سیاه و نوعی دیگر سیاه و
بر روی نقطهای سرخ و گویند که زهر قاتلست هر که آن بخورد مثانه او ریش شود و بول بند دو قضیب آماس

کند و چشم را تاریک کند شیخ الرئیس گوید که اگر بخورد کسی دهند علامات او آن بود که در دهن زفت و قطران
یابد و درد وجع از بوی خوش هلاک شود و آنکه سرخ بود اگر بر صاحب تب ربع بندند سه بار تب منقطع شود
و آن نوع که در گورستان یابند کلف را بدان طلا کنند زایل شود و آن نوع که در میان گل بود و اگر در زیت
اندازند و رها کنند تا در آنجا مضمحل شود و آنکه داس را بدان چرب کنند و بدان تاک کرم ببرند آن کرم را
هیچ آفت از کرم و حیوانات نرسد و شیخ الرئیس گوید که دوای جربست و قوبا و ثالیل را قطع کند و اگر
سرکه طلا کنند بهق و برص را زایل کند رتیلا او را بفارسی دیلمک گویند و شیخ الرئیس گوید که او شبیه
عنکبوت است و مگس را صید کند و سری بزرگ دارد و بینی عظیم دارد اگر بر کسی برود لعاب او مهلک بود
و اطبا گویند که دوای او رجیع انسان بود و جلال طبیب که طبیب اتابک زنگی بود رتیلا او را بگزید و جلال
زنجانی طبیب بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک ترسید که هلاک شود بنمود تا او را رجیع انسان
بدهند فهذا جلال طبیب گفت که اگر لابدست از آن اینک اتابک سازند بنده بود بغایت خوب
از آن بخورد و سلامت یافت زنبور در اکثر احوال نحل مانند الا آنکه عسل ندارد و خانه بسازد چون خانه
نحل از چیزی همچون کاغذ و کسی تا غایت ندانست که خانه او از چیست و چون زمستان بود بخلاف نحل
در خانه خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوا معتدل شود و اگر زنبور در دهن اندازند همچون مرده شود و
چون سرکه در وی ریزند در حرکت آید و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان و در فصل بهار زنبور را از
فقاسات سرما چون چوب شده باشد و باری عز و جل بازحیات باو بازدهد و بیرون آید و خانه
سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص حیوانی مشهورست در خانها گویند که آب در دهن ۲
کند و برود و در دهن هال ریزد و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و اگر بر زنی بندند

هیچ باز نگیرد و اگر او را بکشد و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و اگر نمک یابد در میان آن سوراخ
زند هر که از آن بخورد او را برص باز دید آید و هر خانه که در آنجا زعفران بود از آنجا بگریزد و اگر او را
بدو پاره کنند و بر زخمی نهند که در آنجا نصل باشد یا شوک بود بیرون کند و اگر او را بکوبند و ثالیل مسمار را
بدان ضماد کنند برکند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی را بر رویاند و
جگر او عجب دوایی بود از بهر گزیدن عقرب و اگر جگر او خشک کنند و بر دندان نهند درد ساکن شود
و گوشت او بر گزیدن عقرب بغایت نیک بود سلحفات او را کشف گویند حیوانیست
بری و بحری گویند که اگر کسی ترسد که سرما زرع یا میوه او تلف کند کشفی را بگیرد و به پشت باز اندازد
چنانکه پایهای او در هوا بود که آنجا از سرما هیچ ضرر نرسد ارسطاطالیس گوید که در کتاب حیوان



کشف کوهی را دیدم و از وی عجب ماندم زیرا که دستهای او چون
دست سگانست و پایهای او چون پای پیل و سر او چون سر افعی و
چون بآب خوردن رود بادی بسیار باید و چون او آب خورد دیگر
از آن جنس برو نگاه کنند تشنگی همه بنشیند خواص اجزایه هر عضوی که درد کند از آن مردم عضوی از
کشف در آنجا بندد ساکن شود و اگر مرارهٔ او در بینی صاحب صرع کنند نافع بود و اگر خون او در بینی کنند
هم نیک بود از بهر نیش هوام و اگر پای او بر صاحب نقرس بندند نافع بود راست بر راست و چپ
بر چپ صناجه حیوانی عظیمست و کسی که او را ندیده باشد شنوده قبول کند از حیوانات ارض
هیچ از او بزرگتر نبود بارض تبت و خانه سازد بمقدار یک فرسخ و از خواص او آنست که حیوان
که چشم با او اندازد در حال بمیرد و حیوانات این دانسته اند و اگر چشم صناجه بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات

خود ابروی عرض کند و چشم بر هم نهند تا صناجاء اول ایشان را به بینند و هلاک شود مدتی طویل طعمهٔ حیوانات

بود صرصر اورا تبت دزدان گویند اگر او را بسوزند و رماد او با سرمه بیامیزند روشنایی چشم را

بیفزاید و اگر با مراره گاو در چشم کشند از بهر صفرت نیکو بود ضب اورا سوسمار گویند حیوانی



زیرک است اما کثیر النسیان بود و خانه نسازد الا بجایی سخت تا بر سر او

فرو نیاید اگر چارپای بر سر او رود و مکانی عالی طلب کند تا از سنگ ایمن بود

و بر در خانهٔ خود علامتی بسازد مانند درختی یا صخره و مانند آن تا راه باز بخانه

برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر آن سازد که داند که اگر بسهو در خانهٔ مار ولی یا طرابی رود

در حال هلاکش کنند و در زیر زمین جایی سازد از بهر بیضه و در آنجا شصت بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان

کند تا چهل روز آنگه بیاید و بچگان از آن بیضها بر آمده باشند چندانکه تواند از آن بخورد و آنچه پس از سیری

او بمانند بگریزند جاحظ گوید که سوسمار در سوراخ خود در موضعی تنگ بایستد و بچگان را جمله بگیرد تا چیزی از آن

بچگان بگریزند تا وقتی که سیر بخورد و چون عقرب بسوسمار بزند گیاهی هست که از ادوات الفاخوا

از آن بخورد الم او در حال ساکن شود و چون گرسنه شود متعرض نسیم شود و از باد غذا سازد و گویند که

سوسمار از میان پای مردم بیرون رود مرد نتواند مباشرت با زنان کردن و آنکس منتفع شود و در مثل

گویند که خلی روح الضب یعنی راه گذار سوسمار بگذار تا از میان پای بیرون نشود و اگر سوسمار در شراب

کند و بدان بواسیر را طلا کند خون از بواسیر منقطع شود خواص اجزایه اگر از دل او بخورند خفقان زایل

کند و اندوه از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد ایمن بود از الم طحال و گوشت او نافع بود از برای امراض

مزمن اگر مقل بخورند نافع بود از برای تشنج و ضربه و سقطه و در روشنی چشم بیفزاید و معین بود بر قوت باه

واکر کوشت او با کندم بپزند و در حلق دابه که لاغر بود ریزند فربه شود واکر پیه او را بکدازند و بر قضیب طلا
کنند قوت باه بیفزاید واکر کسی بخورد مدتی دراز تشنه نشود واکر کسی استخوان او با خود دارد در
قوت باه بیفزاید واکر خصیهٔ او کسی با خود دارد خادمان او را دوست دارند واکر کعب او بر روی
اسپی بندند پیش از همهٔ اسبان برود واکر پوست او در دستهٔ شمشیر کنند صاحبش را دلیری بیفزاید
واکر ظرف عسل سازند هر که از آن بخورد قوت باه در وی باز دید آید و نافع بود از برای برص و کلف
اکر طلا کنند و از برای بیاض چشم اکر اکتحال کنند مانع نزول آب بود **طربان** حیوانیست بر شکل
کربه که بوی نجاست ناخوش دارد و کویند که کند آن بر جامه دهد کند از آن جامه نرود واکر پنجاه بار
بشویند و او دشمن سوسمارست و سوسماران بیم او در خانه رود و پنهان شود طربان بیاید و در آن
که سوسمار در خانه است در خانهٔ او رود و فساد کند و از او و بچکانش چندانکه خواهد بخورد **عطابه**
حیوانیست که در رودخانه باشد و بزکوهی را با ماهی دوستی بود و به کنار رودخانه رود تا ماهی ببیند و
ماهی نیز او را دوست دارد و سر از آب بیرون کند و او را ببیند و صیادان این معنی دانند پوست
بزکوهی در پوشند تا ماهی قصد ایشان کند صیدش کنند **فی خواص** اکر سوهان را بر سر او بزنند و مصروع
یکمثقال با شکر در آب فراخ بیاشامد صرع از وی زایل شود واکر صاحب طلق بر خود بندد بآسانی
وضع کند واکر سحالهٔ او بر بهق و برص طلا کنند زایل کند شیخ الرئیس کوید که خاکستر سروی بزکوهی دندانرا
بزداید تقویت کند او دست خانکه بیخ و بیخ بدندان رها نکند و دماغ او را اکر در خود مالند سباع از ایشان
بکریزد و چنین کویند که بزکوهی نیم درم زهراب حش بیاشامد در وقتی که آفتاب در حمل باشد از لدغ حشرات
ایمن بود تا سال دیکر و شیخ الرئیس کوید که مرارهٔ او تریاق همهٔ زهرهاست واکر جکر او بریان کنند و خشک

کنند و بسایند نافع بود جهت ظلمت بصر و گوشت او تب ربع آورد و پیه او بر لسع زنبور مالند نیکو بود و
عقرب از رایحهٔ شحم او بمیرد و سرد دی که شحم بز کوهی بران مالی ساکن شود و اگر قضیب او را بسایند و
بپاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه را همچنین و خصیهٔ او خشک کنند و در مشروب بپاشامند
یبوست امعاط باز دید کند چنانکه هیچ ساکن نشود و اگر از پوست او سفره سازند هیچ موش گرد آن
نگردد و نه مار و نه چیزی از هوام و اگر از پوست او سوطی سازند هر اسب که بدان سوط رانند خوش بیش
رود اگرچه بدرفتار بود و اگر با اسپان مسابقه کند پیش از همه رود و اگر ذنب او را با سر و بسوزانند و رماد او
با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و اگر موی او بسوزند از رایحهٔ او جمله هوام بگریزند و موی
ذنب او زهر قاتل است و اگر بول او با عسل بیامیزند و صاحب قولنج بلیسد در حال بگشاید شیخ الرئیس گوید
که اگر سرگین او بر سیلان دم فشانند در حال خون باز ایستد و اگر مغز بز کوهی در آب افتد بز از ان



عقرب

آب نخورد بحی باید که از ان ابا کویند هلاک کند و مغز حادث شود دون ضان
او را کژدم گویند اخبث حشرات است و چون کسی را بزند در حال بگریزد او را
هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود و هرگاه که با مار رسد بزند و اگر مار تواند
او را فرو نگیرد و بخوردش سلامت یابد و اگر عقرب برود و مار هلاک شود
و اگر شکم او خشک کنند و بسایند و بر لسع او نهند درد بنشیند و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش بربندند
و در تنوری گرم نهند تا عقرب در ان کوزه رماد شود قدر ربع دانگ از او بکسی دهند که او را حصاة
در مثانه بود ریزه شود و اگر کسی را بگزد که او را تب کهن بود تب منقطع شود و اگر مفلوج را بزند فالج
از وی برود و اگر کژدمی در خانه بسوزند در انجا هیچ کژدم نماند و اگر عقربی بزرگ سیاه بستانند و خشک کنند
و بسا

و بسایند و بآسه که در برص کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار انداز د عقربی در خرقه بخود بر گیرد پس از آن
هیچ بچه نیندازد و اگر ماد او را با روغن چاه بپزند و طلا سازند موی را برویاند **عنکبوت** اصناف
او بسیارست هر صنفی را فعلی عجبست و عجب‌تر از همه آن دراز پاست چون او را قوایم ضعیف بود
از صید قاصر آمد شبکه ساخت در میان دو دیوار محفوظ که انجا نیافت تا مگس که انجا پرد بدان خیوط
متشبث شود و آنکه در زاویه‌ئی نشیند مترصد اگر چیزی از ذباب یا پشه در انجا رفت در حال بجهد و بگیردش
و نوع دیگر بود کوتاه پای که او را فهد گویند خود را از سقف بخیطی درآویزد چون دید که مگسی میپرد خود را نزد او
انداز د و بگیردش و نوع دیگرست که او را لیث گویند و آن شش چشم دارد چون ذباب را صید خواهد
کردن بر روی زمین منبسط شود و آنکه طفره کند و هیچ طفره او را فوت نشود و نوع دیگرست که او را
رتیلا گویند و او چون بر تن مردم برود مردم هلاک شوند و ذکر او کرده شد و نوع دیگرست که او را
عقرب ثعبان گویند زیرا که ثعبان را هلاک کند و نوع دیگرست که او را تند پر بد باشد بر روی زمین شبکه سازد
و اگر مگسی یا چیزی در ان افتد بگیرد و نوع دیگرست که شبکه در زاویه‌ها نصب کند و آنکه برود و مترصد
بنشیند چون آخر روز بود مگس را باصره ضعیف شود و زوایا طلب کند تا ساکن شود در شبکه افتد اگر عنکبوت
گرسنه بود خون او را مص کند و بدنش بیندازد و اگر نه رها کند تا اضطراب میکند در شبکه تا هلاک شود و آنکه
بگیردش و ذخیره نهد و بعضی گویند که شبکه عنکبوت ماده سازد و نر ندانند و بعضی گویند که اگر عنکبوتی در
خرقه سیاه بندند و صاحب حمی با خود دارد تبش زایل شود و اگر نسج او بر جایی نهند که خون از انجا روان
باشد منقطع شود و اگر نسج او را بسوزانند اکحل از انجا منقطع شود **فاره** او را بفارسی موش گویند
حیوانی بسیار فساد و بسیار حیلت است و از برای این معنی پیغمبر فرموده است که او هر جا که باشد در حل

وجرم هلاک کند و از فساد او باشد که فتیله از چراغ بکشد و از آن خانها بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند
و دفاتر و وثایق و محضرها را قرض کند و حقوق مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند و ضایع شود و تا تواند
فساد کند اما مایعات بخورد و بمرد انجا اندازد تا باقی نجس شود و اگر کسی را سلاح بزند خاک بروی فشانند تا
هلاک شود و گویند که اگر پلنگ کسی را زده بود خاک بروی فشانند هلاک شود و اگر کلب زده باشد بول بروی
کند و اگر خواهد که بیضه را ببرد در بر گیرد و دستها و پایها در گرد آن در آورد و دیگری دنب او بگیرد و میکشد
تا سوراخ و کودکان نیز ببرد و اگر در ظرفی افتد که گرد انجا آب بود نتواند از آن بیرون آمدن دیگری پای
و دنب خود فرو گذارد تا او دست در آن زند یا بدندان بگیرد و بر بالا آید و در میان موش و عقرب
عداوتست اگر موشی را بگیرند و با عقرب در شیشه کنند میان ایشان تفرجها باشد موش خواهد که دنب او
بگیرد و ببرد کژدم هر ساعت او را نیش زند اگر موش دنب او گرفت ایمن شد و الا بسیار لسع بسیار زد و
زند تا هلاک شود و نوعی بود از موش که او را ادم در گویند دام و دینار دزدد و بدان بازی کند و یکی حکایت
کرد که در خانهٔ من موش بسیار فساد میکرد یکباری مصیده نهادم موش در انجا افتاد و منتظر بودم که گربه را
بدست آرم تا او را بخورد او را در مصیده بگذاشتم جفت او را دیدم که بیامد تا بداند که حال او چیست او را
در مصیده دید هر چند که گرد او در آمد فایده بود برفت و دیناری بیاورد و نزدیک مصیده بنهاد انگه دیگری
و دیگری و هر که دیناری بیاوردی زمانی صبر کردی چون خلاص نمیدید دیگری آوردی اخر الامر مهرهٔ بیاورد
دانستم که دینار نمانده است برخاستم و موش را خلاص کردم و نوعی دیگر بود که او را فاره المسک گویند
و در ارض تبت باشد موضع او و فرو گویند او را مشک بود همچنانک آهو را و مشک او نیکوتر از
مشک آهو بود و صیاد او را بگیرد و نافهاش را ببندد تا خون در انجا جامد شود و نوعی دیگر هست که او را فام

فارة التبش گویند و خانه اش آنجا بود که تبش باشد و او را زبان ندارد و تبش را خورد و تبش سم قاتلست
و اگر خواهد که موش از مکان او منقطع شود موشی کهن را بگیرد و دنبش را ببرد و رها کند که او هر موشی که
یابد بخورد و هیچ موش در آن مکان نگذارد و گویند اگر موشی را به دو نیم بشکافند و بر جراحتی بندند که
بعمل در آنجا بود بیرون آورد و اگر موش را بسوزند و رماد او را در روغن کنند و سر اصلع را بدان طلا کنند
موی برآید **خواص او** اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد سر بود ساکن شود و از
بهر صرع نافع بود و زهرهٔ او بر صاحب جذام دسند سلامت یابد و اگر قضیب را بخون سمندل طلا
کنند در قوت باه بیفزاید اگر موی برکنند و بر خون موش طلا کنند بعد از آن هرگز نروید و اگر پیه او را بگدازند
و با روغن گل بیامیزند کلف ببرد و اگر خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد و بر نگیرد و اگر سرگین او در زیت حل کنند و
در سر مالند داء الثعلب را دفع کند و اگر کسی که او را عسر البول باشد سرگین موش بخورد بگشاید و اگر بیاشامند
و در چشم کشند بیاض ببرد و نیم خوردهٔ موش فراموشی آرد **فراش** او را پروانه گویند بر شعلهٔ آتش افتد
تا سوخته شود خفف سمرقندی گوید که شبی فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع شد پس از آن تمیز کردند هشتاد
دو نوع بود و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند که او پندارد که خانه تاریکست و شعلهٔ آتش
روزنیست در روشنایی و خواهد که از ظلمت بیرون رود تا آنکه که سوخته شود **قنافس**
شیخ الرئیس گوید حیوانیست چون قراد در سریرها و گهوارها و چیزها که از چوب باشد متولد شود و بوی
بغایت ناخوش دارد و چنین میدانم که او حیوانیست که او را نحل گویند اگر او را با سرکه بپاشانند علق
را از حلق زایل کند و اگر سایند و در احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر هفت عدد از آن در میان باقلا نهند
از روز که نوبت تب ربع بود زایل شود **قمل** حیوانیست که متولد شود در تن آدمی از عرق و وسخ انگه

کند و اورا اشپش گویند و بیضهٔ او رشک بود و چون خایه بهند جان در جامه بدو ساند که دور نتوان کردن الا
بقوت و چون قمل در سر مردم باز دید آید گونه روی زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حامل چیست
شیر او را بستانند و قملی در آنجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند رفت غلام بود و اگر نه جاریه باشد



قنفذ اورا خارپشت گویند سلاح او بر پشت او باشد چون سر در اندرون
کشد همچون گرهٔ بود پر از شوک با مار عداوت دارد و مار بگیرد و سر در اندرون
کشد و مار خود را بر پشت او میزند تا هلاک شود و نوعی دیگر هست از خارپشت
که اورا دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد و همچون کاو و کاویش بود بر موضع که خواهد شوک بیندازد و هیچ
خطا نکند و شوک او همچون تیر بود خواص اجزایه اگر چشم چپ او در زیت بجوشانند و بسر میل در گوش چکانند کری
زایل شود و اگر موی از جایی بر کنند و بر مرارهٔ خارپشت طلا کنند دیگر موی نروید و اگر مرارهٔ او با کبریت
بیامیزند و برص را بدان طلا کنند زایل کند مرارهٔ خارپشت را با آب رمان شیرین و ترش چهل روز در آفتاب
نهند اگه کسی که آب بچشم او فرو خواهد آمد از آن در چشم کشد ایمن شود و اگر طحال او را در تنور بریان کنند و طحول حال
از آن بخورد درد طحال از وی برود و اگر خون او را بکسی دهند که او را الکلب گزیده باشد طلا سازند درد
الم ساکن شود و از موت ایمن شود لیکن باید که خون تازه بود و شیخ الرئیس گوید که اگر گوشت او
بملح بخورند نافع بود از برای جذام و داء الفیل و از بهر کسی که بول در جامه خواب کند نافع بود و از بهر
گزیدن جملهٔ هوام و از برای برص و از بهر همه بادها اگر پوست او بسوزند و با زفت بیامیزند نافع بود
از برای داء الثعلب اگر خصیهٔ دلدل را بپزند و با شهد بخورند در قوت باه بیفزاید و اگر ناخن دست
راست او را زیر دامن صاحب ربع بسوزانند نافع بود نخل اورا بفارسی میخ گویند حیوانی

لطیفست وصنعتی ظریف دارد که اذکیاء عالم از مثل صنعت او عاجز باشند وایشانرا ملکی مطاع بود
وملک بتوارث باشد میان ایشان باشد زیراکه یعسوب رابچه هم یعسوب بود وعجب آنست که یعسوب
از کوره بیرون نیاید ودر انجا عمل فرماید واگر بیرون آید جمله نحل در خدمت او بیرون آیند وعمل واقف
باشد ویعسوب راجثه بزرگتر بود وبقدر دو مگس باشد واگر یعسوب هلاک شود مگس جمله هلاک شوند
زیراکه عمل نکنند مگس نه بنا کنند ونه عسل ویعسوب ایشانرا کار فرماید بعضی با آسایش فرماید وبعضی
بخانه کردن وبعضی را بانگبین کردن واگر بعضی از نحل عمل نداند اورا در کوره رها نکنند وبیرون کنند و
بوابی را نزد کوره بنشانند تا رها نکنند که چیزی از مگس که بر نجاسات نشسته باشد درانجا آید واز عجایب
دنیا آن مسدسات متساوی الاضلاع است که او میسازد ومهندسان عالم از مثل آن عاجز اند
ودر اختیار اشکال مستدیر است ومسدس اقرب الاشکالست بمستدیر ومگس از برای آن مسدس
اختیار کرده است تا چون بچه درانجا بنهد هیچ فرجه در نیفتد بخلاف مثلث ومربع ودر فصل بهار وخزان
عمل کند از شکوفها وار رطوبات دهنی برگیرد وبدان خانه سازد واورا دولب
باشد بدان از ثمرهای درخت رطوبات لطیف بخورد وباری عز وجل در اندرون او حرارتی صالح
آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود واز اغذای خود واولاد خود سازد وآنچه فاضل
آید در بعضی خانها ذخیره بنهد وسر آنرا از غطایی رقیق بپوشاند تا هوا ازان نشف نکند وغبار در آنجا
نشود ودر شمع از همه جانبها بدان محیط بود چون پسته فی سر آن بکاغذ بسته ودر بعضی بیوت بیضه بنهد و
در بعضی بچه ایام زمستان وتابستان وآن ذخیره درین وقت میخورد زیراکه بیرون نتوانند آمد
از سرما وباران وبادهای سخت زیراکه اگر بیرون آید چیزی نبود که غذای او را شاید چون ایام ربیع بود

بیرون آید و ذخیره بنهد و از ثمار و شکوفها بخورد و دیگر بنهد و از عجایب نحل یکی آنست که چون دود کنند تا
که عسل خواهند برد و از آن بسیار بخورد و صاحب منطق گوید که چون نحل بیمار شود از جایی دیگر نحل بیاید
تا عسل ایشان بخورند چهار با ایشان خصومت میکرد و انگبین سفید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد
عمل نحل کهل و سرخ عمل نحل پیر بود در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی و
مزاج از انگبین سکنجبین سازد و مرطوب مزاج شها خورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر از آن در میان عسل نهند
مدتی طویل بماند و اگر انگبین که دخان بدان نرسیده بود با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب
منع کند و خوردن او از برای عض کلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتلست و رایحه او مردم
بیخود کند و اما شمع دیوارهای خانه نحل بود و اما موم اسود کوره باشد گویند که نحل او را از جراحت بیرون
کشد و گویند که هر که موم با خود دارد مسموم بود و اخلامش نرسد **نمل** او را مورچه گویند جانوری
حریصست بر جمع آوردن غذا و از غایت حرص آنچه ثقیل تر از او باشد برگیرد و بیش از یک سال نهد
و خانه او همچون سرایی بود که در آنجا دهلیز بود و صفه و غرفه و حب را در غرفه بنهد تا آب بوی نرسد و بعضی
از خانه مخصص سازد تا آب بدو اندو حبوب سالم بماند از نداوت و هیچ حیوانی قوت شم قویتر
از مورچه ندارد زیرا که اگر چیزی از دست بیفتد چوب یا شیرین مور بوی آن بشنود در خانه خود در حال
همچون خطی سوی آن کشیده شوند و اگر موری چیزی یابد که نتواند برداشتن قدری بردارد با خود
بردارد و ببرد و دیگران را خبر کند تا بیایند و بکشند بجد و جهد و اگر یکی معاونت نیک نکند بر وی جمع
شوند و او را هلاک کنند و چون حب را در خانه جمع کنند ترسند که بروید از آن بد و نیمه کنند تا نروید اما چو
و باقلا بشکنند و پوست از وی دور کنند تا قوت نباتی از وی برود و اگر چیزی از آن تر شود بیرون

که تاب در آفتاب گستر انند و یکی از عجایب او یکی آنست که چون دانست که یکی از کژدم یا غیر او خواسته
شد قصد او کند او را هلاک کند و مار نیز و اگر بر ایشان آتش افشانند بگریزند و الا هلاک شوند و چون
آخر عمرش باشد بسر آید و اگر نصف یکدرم از خانه سور بکسی دهند تا بخورد لا عکل اسفله و اگر در میان
قومی بریزند آن قوم پراکنده شوند **ورل** نوعی از سوسمار است عظیم از جمله اصناف او صنفی
باشد که دنبال او دراز باشد و سری کوچک عدوی مار بود و سوسمار مار را بگیرد و سرش بیندازد
و بخوردش و گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و پیکان از جراحت بیرون کشد اگر گوشت بر
آنجا نهند و اگر پوست او را بسوزند در ماده او با زیت بیامیزند نمش و کلف را زایل کند و اگر
سرگین او در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و ثالیل را قطع کند **یربوع** موش دشتی


موش دشتی

خوانند چون موش اهلی الا بزرگتر بود و خانه سازد و در آنجا عطفات بسیار
باشد باری بزمین فرو شود و آنکه بر آید آنکه از راست برود و آنکه از چپ و
همچنین تا اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس یا صاحب یا طرایان او را از آنجا نتواند باز یافتن و سوراخ
او را چند در بود و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند او پیش از همه بیرون آید و
بنگرد اگر عدو را نبیند بانگ کند تا همه بیرون آیند و اگر عدو را ببیند باز بسوراخ رود و ایشان را منع
کند از خروج و چون عدو برود بیرون آیند رئیس بر بالایی رود چون دیده بان و موشان از راست
و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک از آنجا یابند نصفی از بهر رئیس بیاورند و اگر رئیس غافل شود
و عدو بیاید و از موشان چیزی هلاک کند جمله بر رئیس جمع شوند و رئیس را هلاک کنند و دیگری را
رئیس سازند **خاتمه فی حیوانات عجیبه الاشکال** و آن حیواناتی چند اند که اشکال ایشان مخالف

حلوات بود و بعضی ازان یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول** در اسمی غریب الاشکال که در اطراف



عالم در جزایر بحار باشند منهم یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که
عدد ایشان جز خدای نداند و قامت ایشان بقدر نیم قامت
مردی باشد و ایشان را اسباب و مخالب بود چون سباع و
ایشان زاد و بنی باشد و از ایشان باشد که بزید تا چند اولاد
به بیند **ومنهم** منسک و ایشان قومی اند در جزایر مشرق



بقرب یاجوج و ماجوج که گوش ایشان چون گوش فیل باشد شکل کلیمی
یکی را فراش سازند و یکی لحاف **منهم** امة اخری و
بنزدیک سد اسکندر در میان کوهها باشند بالای ایشان کوتاه
بود قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه
بود و بران نقطهای سفید و زرد و از آدمی بگریزند **منهم**



امة اخری بجزیرة الرانج علی صورة الانسان و سخن
ایشان فهم نتوان کرد و لون ایشان سفید بود و پرها دارند
و پرند **ومنهم** امة اخری بجزیرة رامین لا یفهم کلامهم بالای
هر یک از ایشان چهار شبر باشد **منهم** قومی بجزایر زنج
قامت ایشان یک ذراع و یک چشم باشند و محاربت با خراسق
زیرا که چشم ایشان بر کنند و هر سال یک نوبت میان ایشان حرب واقع شود **ومنهم** قومی اند



روی ایشان چون روی سگان باشد و بدن ایشان چون آدمی
در جزایر ربع باشند و ثمار اشجار جزیره و حیوانات بحر خورند
ومنهم قومی اند علی صورة الانسان خوب روی
باشند و پایهای ایشان را استخوان نباشد و چون مار در زمین



روند و چون آدمی پیش ایشان بنشیند طفره کنند و در گردن
ایشان نشینند و پایها در گردن ایشان پیچند و نتوانند ایشان را
از گردن انداختن و روی آدمی بناخن بخراشند و او را
مسخر کنند و میگردانند و ایشان در جزیره بربر باشند
ومنهم قومی اند که ایشان را جناحها باشد و خراطیم



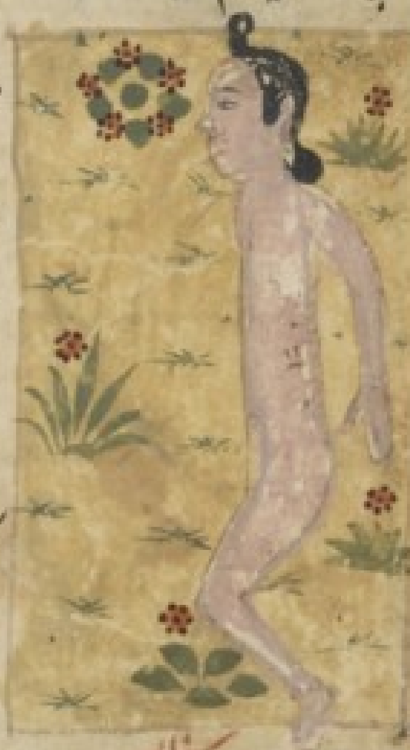
باریک و موی دراز و گاه پرند و گاه به پا روند و گاه
نشینند و بعضی گویند که ایشان صنفی اند از جن فی
بعض جزایر ومنهم امة اخری بالای دراز ایشان
ایشان را جناح باشد و سرشان چون سر اسپ
باشد و بدن چون بدن آدمی باشد ومنهم صورة



الانسان موی دراز و پستانها چون پستانهای زنان و در میان ایشان فحل نبود و از
باد آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشان آواز بغایت خوش باشد تا
غایتی که حیوانات بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان ومنهم



قومی اند که سر ایشان چو سر مردم بود و بدن ایشان چون بدن مار
باشد و ایشان را قهقه گویند در بعضی جزایر چین باشند ومنهم
امة اخری و ایشان را سر نیست و چشم و دهن ایشان بر سینه است
وچنین شنیدم که یکی از ایشان برسالت نزدیک ملک بربر آمده
بود ومنهم امة اخری و ایشان را نسناس گویند سر یکی
از ایشان را نیم سر بود و یک دست و یک پای و همه نیم باشد و این
حیوان در غایت [illegible] بود و ناطق بود و چنین گویند که یکی از ایشان
در بیشه بگرفتند و بکشتند که بخورند از صیادان یکی دیگر را گفت
که این نسناس نیک فربه است و دیگر از نسناس گفت که او پیوسته
صرو خوردی از آن جهت فربه است او نیز از درخت بزیر آوردند



و بخوردند صیاد گفت که اگر این نسناس این سخن نگفتی بر دست ایشان نیفتادی یکی دیگر بر درختی دیگر
بود و گفت که من باری چیزی نگویم صیاد آن نیز از درخت بزیر آورد و بگرفت قسم دوم
در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف اللون در وجود آمده باشند و آن شکل عجیب باشد
و هر عضوی از اعضاء او بیان این و آن باشد منهم البغل هر عضوی که نگاه کنند میان
اسپ و خر باشد اگر نر خر باشد استر باشد و استر به اسپ بهتر ماند ومنهم المتولد
من الخیل و حمار الوحش و او را دیدم که حیوانی بغایت خوب صورت است و چنین گویند که اردشیر را
اسپی بود بگریخت و به حمار الوحش پیوست و از نسل او و حمار الوحش پدید آمد و او را



کویند زیراکه نام فحل احدر بود ومنهم المتولد من
الانسان والدب وشخصی که این حیوان دیده بود کفت
که جملهٔ اعضای او همچون اعضاء آدمی بود وبروی موی بود
چون موی خرس وناطق بود ومنهم المتولد



من الابل البوار والفوالج اورا بختی کویند واز نوع ابل هیچ
خوبتر ازو نباشد واین نوع حیوان بطرف زمین ماوراء النهر
وعراق باشد ومنهم المتولد من الذیب و
الضبع وآن شکل عجیب وغریب است اکر فحل ضبع بود
اورا سمع کویند واکر فحل ذیب بود اورا عبار کویند



المتولد من الکلب والذیب واورا دیسم کویند بزمین
یمن باشد کلب باذیب جمع شود وازان نوعی ازکلاب
باز دید آید که اورا سلوقی خوانند واو اخبث کلاب
بود ومنهم المتولد من الحمام والورشان واین
نوع جانور عجیب است وبغایت خوب است واورا راعبی کویند

القسم الثالث فی افراد الحیوانات الجنین کویند که چون مزاجی غریب با...
صورتی غریب حادث شود ما ذکر وهب بن منبه کفت که عوج بن عنق را صور...
خوب بود وطول او بیش ازان وصف میکنند که بتوان کفت واو در زمان نوح علیه...



طوفان دریافت وبماند تا زمان حضرت موسی
صلوات الله علیه وآب طوفان تا کرگاه اوبود
وچنین گویند که در زمان موسی علیه السلام روزی
بنی اسرائیل در تیه بود سنکی برداشت برقدر
معسکر ایشان وخواست که ایشان را بدان سنک
بزند حضرت موسی علیه السلام خبر یافت واورا
بعصا بزد و بینداخت ومنها ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدی بالله الی ملک البلغار گفت
مردی از انجا یافتند بالای او بلند بود وملک گفت که آب ابل زیادت شد یک مردی این مرد را
بینداخت وبرفت وما نمیدانیم که از کجاست وزبان ما نمیداند وما زبان او نمی دانیتم مدتی مدید
در اینجا بماند ناگاه اورا در نیمه شبی اوراجاحتی باز دید آمد وهلاک شد ومنها ما روی عن
امام [illegible] رضی الله عنه گفت که در بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم که از کمرگاه تا باسفل بدن زنی بود واز
کمرگاه تا بالا دو بدن بود متفرق بچهار دست ودو دوش ودو روی ویاری یکدیگر میکردند ویکدیگر را میزدند
میخوردند ومی آشامیدند گفت مرا از انجا غیبتی باز دید دو سال چون باز آمدم گفتند که از ان بدن یکی بمرد گفت
آن نیمی دیگر ببریدند ودیدم که می آمد ومیرفت ومنها ما ذکر ابو سعید



الشیرازی گفت که بعضی کتاب که طایری بر صفت زاغ وسر چون
آدم وبر وسینه وپشت او چون دو طبعه گفتم که این کیست گفت
کیا [illegible] پس گفتم که این را بزنم وآغاز کرد وایشان زاغ کرد ابو اسحق

گفت میگوید اما انت الليث ولبواجب الراح والوكان والسوة والقتوه ولى اشيا سنظر في يوم
العرس والدعوت منها سلع الطير فكالسرها العروه واما السلعة الاخرى فلوكان لماعروه مماسك جمع
الناس فيها انهار انكه بانگ برداشت وگفت براع براع ودر قطر رفت قاضى را گفتم كه مرا از حال
او خبر كن گفت كه اين را تحفه بامير المومنين فرستاده اند و نميدانم كه در انجا چيست و منها ما ذكره ابو
الريحان الخوارزمى گفت صاحب سحاب پديها فرستاده بود از بهر نوح بن منصور السامانى و در ان



هديها دو چيز عجب ديدم يكى اسپى بود كه او را دو قرن
بود بر بالاى سر و ديگر دو پاى داشت كه چون
پر بود چون دويدى پرها برافراختى و چون ساكن
بودى قبض كردى ابو الريحان گويد كه من شنيدم كه
در عهد كيانيان روباه طيار بودى و از امبار
شروندى و اين كتاب را بلفظ مبارك ختم كردم والله اعلم واحكم بالصواب تمت الكتاب



بعون الملك الوهاب في يوم الجمعه سلخ شهر
ربيع الثاني سنه ثلاث وتسعين
وثمانمايه والصلوة والسلام
على خير خلقه محمد و آله
وصحبه وعترته واحبابه
وسلم



Rs 250 for myself





ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

ش ع غ ف ق ک ل م ن

و ه ی



